

۰۴
۱۳۸۷/۸/۱۰
اسکن شد

توجه فرمایید که این کتاب از کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران است و هرگز نباید
از آن خارج شود و هرگز نباید در
محل دیگر یا در اختیار دیگران قرار
گیرد. در صورت سرقت یا تلف
مسئولیت آن بر عهده شماست.
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷/۸/۱۰

توجه فرمایید که این کتاب از کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران است و هرگز نباید
از آن خارج شود و هرگز نباید در
محل دیگر یا در اختیار دیگران قرار
گیرد. در صورت سرقت یا تلف
مسئولیت آن بر عهده شماست.
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷/۸/۱۰

توجه فرمایید که این کتاب از کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران است و هرگز نباید
از آن خارج شود و هرگز نباید در
محل دیگر یا در اختیار دیگران قرار
گیرد. در صورت سرقت یا تلف
مسئولیت آن بر عهده شماست.
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷/۸/۱۰

توجه فرمایید که این کتاب از کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران است و هرگز نباید
از آن خارج شود و هرگز نباید در
محل دیگر یا در اختیار دیگران قرار
گیرد. در صورت سرقت یا تلف
مسئولیت آن بر عهده شماست.
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷/۸/۱۰

توجه فرمایید که این کتاب از کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران است و هرگز نباید
از آن خارج شود و هرگز نباید در
محل دیگر یا در اختیار دیگران قرار
گیرد. در صورت سرقت یا تلف
مسئولیت آن بر عهده شماست.
تاریخ ثبت: ۱۳۸۷/۸/۱۰

کتابخانه ملی - فهرست شده
۹۴۸۹



Handwritten notes in Persian script, including a circular stamp on the left side.

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت کتاب ۸۷۱۰۴
 کتب مجروح ۲۶ رساله - رساله عهد لافغور مجروحین
 مؤلف مجروح - مطالب مختلف رساله مجروحین طبرستان
 موضوع دین و حکایت - مکتوبه طبرستان - فوارا آخر طبرستان
 نسخ طبرستان و حکایت - جامع الکفرایه - صحیح الانفال و غیره
 ۱۳۸۹

بازدید شد
۱۳۸۲

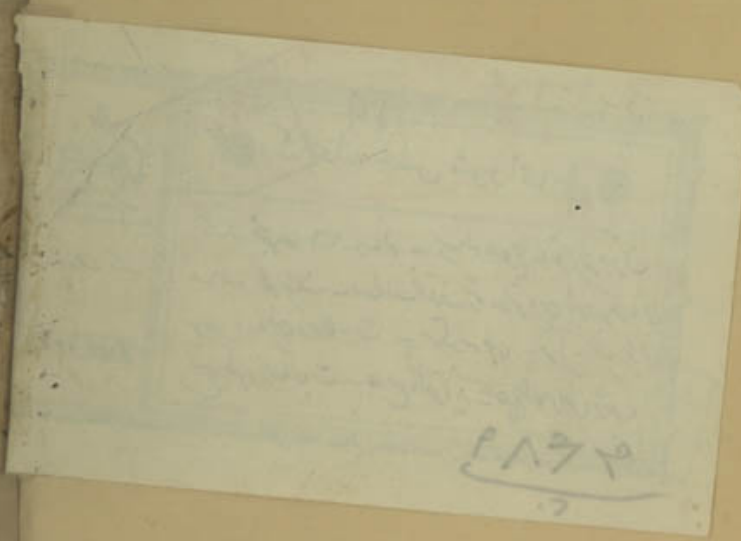


Handwritten notes in Persian script, including a circular stamp on the left side.



Handwritten text in Persian script, including a large heading at the top left and several columns of text below it.

Handwritten text in Persian script, located on the right side of the page, partially overlapping the main text.



۲۸۶۲



Handwritten text in Persian script at the bottom of the page, including a large heading and several columns of text.

در کتب
تجربیه

کتابخانه
موزه
تاریخ
کتابخانه
موزه
تاریخ
کتابخانه
موزه
تاریخ

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

تجربیه

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

طریق
تجربیه
موزه
تاریخ

عقد این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

کسر الف

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

کلام بیعتی
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحیم
این بیعت است در شهر تبریز و این است
در روز پنجشنبه در روز بیستم

بسم الله الرحمن الرحيم در روز پنجشنبه در ماه مبارک رمضان در روز هجدهم

از ماه صفر تا روز نهم در ماه مبارک رمضان در روز هجدهم از بخت مقدس بنوت و سن تریفیق نصفت و آنکه در
بعضی موضع و فتنش در پیغمبر که فوت گشت قبرش در دید ارتحال جناب علی بن ابیطالب علیه السلام
در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در بیت یکم که در کور روح مقدس از کالبد بیرون برآید و در
جسم از بخت مقدس در طایفه که شرف و بزرگی داشت و قبرش در غری از خلف کوفه و فتنش
عبد الرحمن حلقه بابین علی بن محمد شهادت حسن محبتی علیه السلام در ماه صفر در سال جمعیتم
بجز در مدینه شرف و در سن تریفیق جمیل و هفت سال اقبال او ایستاد است لکن در روز هفتم
که در این روز بقیع مرقدش واقع شد شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا در اهل عراق در یوم هفتم غار
عاشق حرمش بن زوال آفتاب در سال شصت یکم بجز در سن تریفیق بجا هفت سال قاتلش نشان
این محقق فی شیخ زبانش میدهند شهادت امام زین العابدین علیه السلام در روز هجدهم در سن تریفیق بجا
هفت سال قاتلش مروان حکم قبرش قرآن بقیع صفوان محمد زعفران زهره پهلان که در این روز
محمد بن علی و ولید بن مغیره بقیع را بینه و بروایت دیگر ابو جهم ولید خاتم و منوچهر شید که در این روز
در سال یکصد و چهل و هفت فوت شد قبرش در بقیع شهادت امام حمزه علیه السلام در راه جبهه شهادت
ماه رجب در سال صد و هفتاد و هجدهم در سن تریفیق بجا هفت سال قاتلش در مدینه در غریبه
فینش قاتلش هارون الرشید شهادت امام رضا علیه السلام در خراسان در روز نهم آبان در ماه صفر
در سن تریفیق سی و هجدهم در سن تریفیق بجا هفت سال قاتلش با مومنان شهید شهادت محمد بن علی علیه السلام
در آخر از عهد انبیا در سال هجدهم واقع شد مبارک است قاتلش لکن شهادت علی بن محمد در سمرقند
در ماه رجب در سال هجدهم در سن تریفیق جمیل در روز هجدهم در ماه رجب در سن تریفیق
شهادت امام علی علیه السلام در سال هجدهم در سن تریفیق بجا هفت سال قاتلش علی بن محمد و هفت صاحب زمان از این قرار است
بجسمیت و السلام علی من اتبع الهدی

محمد بن علی

هو الله تعالی

بدانکه واجبست که پیغمبر معصوم بمنزله که نماند کس در صغیر و کبار و سهوا پیش از نبوت و بعد از نبوت
از اول عمر تا آخر عمر و عصمت جز نبوت که خدا بخواهد از لطف بزرگ خود میدهد تا آن بنده قصه نکند بسوی خلق
معصیت خود و ترک طاعت و دلیل بر وجوب عصمت پیغمبر آنست که اگر معصوم نباشد اعتماد بر اخبار او امر
و نهی و وعد و وعید او نماید کسی اور تا کتب کند و با قول و افعال او التفات نکند و از دلگه او دم قطع است کرد
و آنچه از خدا بخواهد خبر دهد قبول نمیدهند پس فرستادن او عصمت نبود و لازم آید که خدا بخواهد که بده باشد و در
فرستادن وی و عصمت بر خدا بیگار و اینست پس عصمت پیغمبران واجب باشد و از اینجا ظاهر شد که آنچه مخالفان میکنند
که عصمت از نبوت و از صغیر و در حالت سهو شرط نیست باطل است و بعضی مخالفان گویند که معصوم فعل معصیت و
ترک طاعت قادر نیست و این قول باطل است زیرا که اگر معصوم را قدرت فعل معصیت و ترک طاعت نباشد
مکلف نباشد و او را تبرک معصیت و فعل طاعت ثواب نباشد و این را اعتقاد میکنند کسی ایمان و عقل ندارد
بدانکه واجبست که پیغمبر منزله بمنزله از عیوب خلق مثل کوری و غیر آن و از زایل خلق چیزی خلق و بخیلی و بدی
و اشک این و از تقاضی فعل مثل صنعت حاکم و حجت و مانند آن که اگر کسی چنین بگوید او را قول او را عصمت
خصوصا که از این عیب برآید نباشد پس فرستادن او بخت پیغمبر **معصوم** بدانکه واجبست که پیغمبر از
افضل بمنزله در امت و بهتر از او نباشد بلکه مساوی او نیز نباشد اگر تقدیم مفضول بر حال ترجیح بلا مرجح لازم
و غیر آن افضل و مساوی مطیع و منقاد او نشوند پس ارسال او بخت نبود نسبت به آن افضل و مساوی بدانکه
پیغمبران از آنکه افضلند چنانکه خدا بخواهد پیغمبر میگوید ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین یعنی بر سستی و راستی که خدا بخواهد بر آن آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر سستی

بداند هر کس امام حق بعد از حضرت رسول ^ص افضل امیر المؤمنین را دادند آنرا شایسته خوانند و هر کس که بعد از پیغمبر با کبر
 را امام دادند او را سنی گویند و مذمت میان آنست هر خلفا حضرت پیغمبر چهارند و بعد از این خلیفه دیگر است
 تا خروج مهدی و زوال آن است که مهدی متولد خواهد شد و بعد از آن ظاهر خواهد شد و مذمت کسانیه
 آنست که بعد از حضرت پیغمبر حضرت امیر المؤمنین و حسین امامان میدانند و بعد از او زید را
 و ظهور خواهد کرد و مهدی آخر الزمان اوست و زید نیز تا امام حسین امام میدانند و بعد از او زید را
 و هر کس از نسل فاطمه بشنود و دعوی امامت کند و خروج نماید بسبب مستصفی بنج بعلم و زهد بنزد در مذمت
 امامت و شریعت امامت در مذمت نعد امام در بزرگان جایز است و نام دوستی امام جعفر صادق
 امام میدانند و تا امامان میدانند و واقفیه تا امام موسی کاظم امام میدانند و اسماعیلیه بعد از امام جعفر صادق
 اسماعیلیه پس و کرام امام میدانند و بعد از او پیشتر عبد الله افطخ را و این مذاهب و لواحق همه طلبت و فاسد
 و ضلالت و مذمت حق مذمت امامیه است که قایلند با امامت دوازده امامی که گذشت و اینها نیز را
 آنست که شیعه خوانند و فرق باجمعه از آنها دو سه فرق حضرت رسالت پس هر دران حدیث مذکور مشهور خطابشان
 کرد اینها نیز خوانند و غیره اند زیرا که این است که استماع بعروج الوثقی و لایب است در زنده اند و مذمت
 زین فر گرفته اند پس ناجی باشند بقضی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه فرمود اهل متبر لیل سفینه
 نوع مزربک فیما بجا و من تخلف عنهما فرق بعز الی بن من مثل کتبه نو چند هر که دران سنی نشست
 از طرف انجمن یافت و هر که از ان سنی تخلف کرد غرق شد **مسئله** بی بد آنکه شرط امامت است
 امامت و بعضی ضابطه زیرا که عصمت در امامت شرط است و عصمت امر حضرت معصومین و اولاد علی ^{علیهم السلام}

باسلام خدا تیمیلا پس از امت که امامت نبض خدا باشد نه مجرد دعوی امامت و خروج چنانکه زیدیه میکنند
 و نه بپشت چنانکه عباسیه میکنند با اتفاق امت چنانکه سنی میکنند و بعضی خدا را از قرآن و حدیث پیغمبر
 و قول امام سابق و دعوی امامت باطله را معجز معلوم میخوانند زیرا که معجز فعل جداست که ظاهر میشود
 از دست آن امام پس از دست آنکس که دعوی امامت کند معجز ظاهر شده معلوم شود که در مرتبه است
 و خدا تیمیلا او را امامت داده است **مسئله** بد آنکه امام حق بعد از پیغمبر با افضل حضرت امیر المؤمنین
 علی است و بعد از او زید را امام میباید معصوم باشد چنانکه گذشت در مرتبه نبوت و معصوم حضرت
 امیر مؤمنان بود چنانکه خدا تیمیلا فرموده انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یتقون السوءة
 و یؤتون الزکوٰۃ و هم را کون یعنی حاکم شما نیست و رسول خدا و آنکسان که ناز را بسپاری داشته اند
 و در حالت رکوع زکوة مستحی داده اند و مغفران قرآن از نوافی و مخالف اتفاق کرده اند
 که حضرت امیر المؤمنین معصود است در حالت رکوع آنست که لبایل داد و این آیه بگویند
 در حق آنحضرت نازل گشت بجهت آن تصدیق و غیر آن حضرت اجماع ان کار نکرد و دیگر آنکه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرموده که من گنث مولاه فمنا علی مولاه یعنی هر که مرا من حاکم و مرتب است
 بروی علی نیز حاکم است بر او و نیز فرموده که انست منبر من له لارون من موسی الا انه لا یجی بعدی
 یعنی مرتبه زوای علی نسبت من همچون مرتبه ماریت موسی اما بعد از من پیغمبر نبی بود اگر الله
 تو پیغمبر و چون انبر است آنحضرت را نبوت بود در حالت حضرت رسالت پس هر که از انست
 آنحضرت بعد از حضرت پیغمبر نبی بود پس انبر است او لا نبی بعده بعد از وفات چنانکه در

آنحضرت ثابت بود و از ورا بگفت و نیز فرمود که آنست ایضا و عیسی و قاضی و نیز معنی توای علی برادر من و حاجت من
و عالم شریعت منی و ادانستند و این مژ و مانند این روایت که نصیحت بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علی
بسیار است و متواتر است دلیل دیگر آنکه حضرت امیر افضل امت محمد است و همه آید و آید پس امامت حق او است
و افضلیت آنحضرت معلوم است به شک شبیه زیرا که حضرت علی و آنحضرت را در قرآن نفس صریح
خوانده چنانکه فرموده انفس علی نفس پیغمبر است و حضرت نیز آنحضرت را نفس خود خوانده چنانکه فرموده
یا علی نفسی و جسمک جسمی و در کتب و روایات و در حدیث و کتب و کتب و کتب
و حضرت نیز حضرت و جنگ با او جنگ است معنی که با او جنگ کند چنانکه جنگ کرده باشد و امثال آن
بسیار است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد ان ینظر فیها
من بابها یعنی من شهر علم و حکمت و علی در آن شهر است پس هر که خواهد علم و حکمت آموزد باید آن در در او
و نیز حضرت پیغمبر فرمود که انصاف علی یعنی عالم ترین شما علیست و دیگر آنکه خدا ایضا حاجت آنحضرت را
لازم گردانید بر همه چنانکه فرمود که فی الا انصاف علیة اجر الا انصاف فی القران یعنی بگوی که حاجت خود را
که گزیند از شما فردی بخواند پیغمبر و لیکن در سوره اهل بیت من بر شما لازم است پس بر سینه اهل بیت و چون گنند
گفت اهل بیت من علی و فاطمه و حسن و حسین اند و دیگر آنکه حضرت پیغمبر فرمود که من اراد ان ینظر انصاف
فی علمه و انصاف فی تقویمه و الا انصاف فی علمه و الا انصاف فی عبادته فلینظر انصاف
علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و دیگر حضرت فرمود که علی خیر البریه از انصاف که پیغمبر علی ابن
ابطالب بهترین سزاوار است و هر که قبول نکند کافر است و دیگر فرمود که حق علی جنس است

لاخیر

لا یفرح بها سیه و بعضی علی سینه لا ینفع صها حسته یعنی زوئی علی حسته است که زمان ندارد و با خود
آن حسته هیچ بدی و دشمنی علی بد است که فایده ندارد با وجود آن بدی هیچ عبادت و دیگر فرمود که خیر از آنست
بعد از ابن ابیطالب یعنی بهترین آنها که میگذارم بعد از خود علی ابن ابیطالب است
در روایت آمده است که حضرت پیغمبر ایشان را که بجز آنست امام حسین که فرمود این خدا امام ابن امام گفته
اما ابو ائمه تا ستم قائم معینان بر زمین است و پسر امام است و برادر امام است و پسر امام است که نصیحت
قائم ایشانست یعنی خواهد بود اقیامت دیگر است کرده این عباس از حضرت پیغمبر که فرمود خلقا
او صیای من بعد از من و خجتهای خدا ایضا بعد از من و زاده اند اول ایشان برادر من است و آخر این فرزندان
گفته یار رسول الله برادر تو گنند گفت علی ابن ابیطالب گنند فرزند تو گنند گفت محمد است که پیغمبر
کردن این را از عدل چنانکه بر بوده باشد از ظلم پس گفت بچی آنست که مرا بچی بخانی فرستد که در دنیا
نماند بجز من و زهر آب من خدا ایضا آنروز را در از خواهد کرد انید تا بیرون آید فرزند من محمد مهدی پس عیسی
فرود آید بروی اقدالند و نماز که دارد روشن شود زمین از نور برود کار و برسد پادشاهی او از شرق
بمغرب و دیگر روایت که حضرت فرمود آمده لوی از پشت آلود که در آن لوح نوشته بود نام ائمه آنها عشر
بترتیب دیگر و آنست که بودی بود جناب نام مسلمان و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که خلق بعد از
تو چند خواهند بود حضرت گفت او صیای من بعد از من بعد از نقبای من بر اسرائیل شده اول اینان و چهار صیای
و وارثان نبیا و پسر ائمه نبیا علی ابن ابیطالب است و بعد از او دو پسر حسن و حسین و همچنین همه را
باسم و لقب ذکر کرد حضرت چه بی جنبه گنند یا رسول الله ما فیم اینا صیای من در نوریت حضرت موسی را
بشارت داده بود و او صیای تو و فرزند ان تو روایت بسیار است درین باب از طریق موافق و مخالف صحیح

لاخیر

در روایت آمده که روزی حضرت فرستادند از دنیا می گذارند حضرت ابو موسی را
متقی صلوات الله علیه و آله با صحابه کرام که عبارت از سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار
و ثمامنه و غیره که معلوم و مشهورند بنی و کفن آن سرور سید عالم و آدم مشغول گردند در بیعت ابوبکر
ابن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و جده و دیگر فرصت یافته روزی که در مسجد بنی سید خلتوا
بتهجد و در عید مجسمه بر ایله بکرمون بیعت کردند بعد از آن هر چند نواصیه کرام فرستاد
اینکه از بیعت ایله بگریزید بفرمودند انجما صحابه کرام را گفتند رضوانا فیما بیننا ما بیرون فرستید صحابه کرام
انجما را گفتند بفرمایید بفرمودند آن فرمودند و وصیت بفرمودند که نصرت و غیره را سید بن خلیفه نصب کردید
و ضامن فرمودند و قول بفرمودند که در پیشگاه خدا و نصی از اوقات روح نیست نماز و عبادت و هر سوره
خلافت را غضب کردند **صحیح است که** چند دفعه با نام برانجا خبر نویسی و خواهر که آنجا بیعت

برای بقیه سید بر بر فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ان اللّٰه و وعد الصّٰلِحین
النّٰجی مِمَّا یَدْعُونَ مِنَ الرِّزْقِ مِنَ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُونَ جَعَلْنَا اللّٰهَ
وَ اَیُّكُمْ مِنَ الذِّیْنَ لَا یَخَافُ عَلَیْمٌ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ **صحیح است که** در آن روز

درین سوره حضرت بفرمودند بعد از تکلیف پیش از بیعت بردن کدام صحابه بود و خدا را
بکدام دین عبادت میکرد بعضی گفته اند که بردن ابراهیم علیه السلام بود و بعضی گفته اند بردن عیسی علیه السلام بود
و بعضی گفته اند بردن خود بود که مبعوث خویشند اما در آن زمان نامور نبودند و بعضی گفته اند بردن
نامور بود که بان عمل کند و حق اینست و الله اعلم **صحیح است**

از کتاب سید ابوالخیر منقول است

که هر که این بابی را حجت بر آمدن صاحب و مطالب فرموده است بر همه بخواند زنده از کفر و بتوبه رسیده است
یاری ز قضا است تو انکه گردان و روزی تین دلم منور گردان **باب** می خواند سرگردان **باب** می خواند سرگردان **باب** می خواند سرگردان
روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر کسی در رکعت نماز حاجت باین طریق بگذارد البته حاجت
حاجتش بر آورد بشرط که بیعت صادق و احمق صادق بخواند و تنگ نیاید که اگر تنگ آورد عبادت با الله
در رکعت اول بعد از الحمد چون اذاجا از آن بخواند و در رکعت نایم بعد از حمد سوره توحید و چند سلام دهد
صد مرتبه این دعا بخواند **سلسله فضلک** یا عزیز بعد از آن یک مرتبه الحمد و سه مرتبه سوره اخلاص بخواند
و بارواج یک حضرت جعفری بخند و حاجت تو **منقول است که** هر صبح که که از خواب بیدار شد و پیش از آنکه
نظر بچهره بگرداند و در فزون نگاه کند خاصیت تمام دارد و در خواص بخواند که **منقول است** در این وقت
پس نهایت فستنه اند که از اینجا آنکه بان دعا کردن مستجاب است و حضرت نگاه میداشته اند و هر هر
که فزون و عقیق با خود داشته باشد **نعت که بر آن بن** که این دعا را در کوهستان و توابع آنرا با آن خواند
بخند خداوند عذاب است سحر از آن کوهستان بردارد و اگر دو بار بخواند عذاب جهنم را از او بر آید
سخت است بردارد و اگر چهار بار بخواند خداوند عذاب از آن کوهستان بردارد و هر کسی که بخواند
بخواند در حضرت رسول را در خواب ببیند اگر نیست حقوق و این بخواند جمع در این زمانه صورت حال
هر که این دعا بخواند بوقت طلوع شمس آفتاب خداوند آتش جهنم در سنگ حجاب آفریند و گناه
فائده و او را این دعا را بخواند **دعای** سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ الَّذِي فِي السَّمَاءِ
عَرْشُهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِي الْأَرْضِ قَدْرُهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِي الْجَنَّةِ

در آن روز
و سید بن خلیفه

بِرَحْمَتِهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِي الْقَبْرِ قَضَانُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِي الرَّبِّ الْجَبَّارِ سَلِيلُهُ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فِي جَنَّتِهِ سُلْطَانُهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا مَعْنَ وَلَا مَلْجَأَ إِلَّا إِلَيْهِ
عقیده محمد بنی رک بدو حجتی است **یا ارحم الراحمین** که بخانی کیدان نوشته شده
 عده شش تن در آنجا در حضور حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا
 و بول خدام که ترب و بخریم و در خانه همسوسلیطه دارم اگر در آنجا در آنجا در آنجا
 و غوغا در حضور حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا
 سرافرازیه بدانکه حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا
 سالی دارم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 ترب و بخریم از حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 همسوسلیطه دارم و حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قیامت دانستند که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حکومت کردند و با هم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 از هر تنی که جمله سر بر زده و از هر کس که سودا ظاهر کرده که قبله اوست و هر یک را بقبله خود آورده
 از قبلیه بلعیده و حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قبله شامان به نواح و کهن قبله ارباب در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قبله زبا و محراب قبول قبلیه بر سرستان کاغذ قبول قبلیه بر سرستان کاغذ قبول قبلیه بر سرستان کاغذ

محمد بنی

قبله عاشق وصال پر زلال قبلیه عارف صفت و الجلال **قطعه** مرد ازاده بکیتی نکتد سبیل گار تا وجودش
 همه روز در سلامت بی زین نوحا اهدا اگرش در خیره سینه دیدم **دام** ستاندا که او عدل قیامت باشد
دین الزمان اوست ای در بقا که از زبان نوازم **بی** هر اسم بیرون زود و زود اندر آدم که مقربان صبح
 همه در میدهند این فتوی که دو رکعت نماز وقت صبح **بی** زودی و هر چه درستی **میدویم** بیام میخانی
 میکنند زود در حدیث مذکی که دو رکعت نمازات وقت صبح **بی** زلفی و هر چه درستی **وله القضا**
 میخور که زود که وقت ببرد **اندیشه** همفدا و دولت ببرد **برهیز** مکن ز کجی که در **بیک** میخور
 هر از علالت بیز **بها و الدین محمد** بصحنه آرزو خط سبیلان کن **ند** و سل طلب ندر حمت **بجران** کنش خوانی
 که کنش بوقت نرسد **بنشین** در چه نقطه با در در آن کنش **ناظم** کن **الدین** کوه **زبان** کنش **خفا** کوه **الند** و
 بیرون ندمم که بوی آن مسک است **تا** دارم از علامت دند **بوست** **چهار** غنچه با یکدیگر در ته پوست
ابوالوح کوچه عشق ای مغربت درین دو غنچه **خاصل** ز برای محبت **معم** بوده آدمی **هر** چند که عالم صورت برادیم
 بی راه آدم آمد و غنچه اوه آدمی **هر** کس بقدر خویش **کفر** محبتی است **کس** رانده اند برات مستی

از اول کتاب
 این کتاب است

از هر تنی که جمله سر بر زده و از هر کس که سودا ظاهر کرده که قبله اوست و هر یک را بقبله خود آورده
 از قبلیه بلعیده و حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قبله شامان به نواح و کهن قبله ارباب در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قبله زبا و محراب قبول قبلیه بر سرستان کاغذ قبول قبلیه بر سرستان کاغذ قبول قبلیه بر سرستان کاغذ
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

زبان که نرسد کجایم
هم از چشم تو عالمی که نرسد
از این هر دو تا زلفی که نرسد
دلت را که در دلمی که نرسد
که از زلف او معاصر دوری که نرسد
قدحون کلف که در دست تو که نرسد
سلامت منم کفایت منی که نرسد
بزرگ زین که در پیش تو که نرسد
که در پیش تو کفایت تو که نرسد
زانت بودی منی که نرسد
چون طریقی که در پیش تو که نرسد
باید ترا آید که نرسد
دلت را که در دلمی که نرسد
که از زلف او معاصر دوری که نرسد
قدحون کلف که در دست تو که نرسد
سلامت منم کفایت منی که نرسد
بزرگ زین که در پیش تو که نرسد
که در پیش تو کفایت تو که نرسد
زانت بودی منی که نرسد
چون طریقی که در پیش تو که نرسد
باید ترا آید که نرسد

چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد
چشم که نرسد در دلمی که نرسد

دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد

دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد
دردن که نرسد در دلمی که نرسد

کتاب فی الجبر ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...

کتاب فی الجبر ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...
که هر کس در این کتاب ...
در این کتاب ...
مباحث بسیار است ...

در این کتاب

آداب ساختن کل قند

کل قند سبب است که برین قند سفید خوب است که در لنگر کاشی کرده اندک اندک قند کورا
بره پراشیده بدست بالند تا مادام که قند را تمام خوراک کل کنند بعد از آن در شیشه کرده چهل شبانه روز در آفتاب
گذارند و بعد از آن بسایه آورده و خوراک را از سه مثقال چهار مثقال بوقت حاجت میل کرده باشند
پوست هلیله زرد بیک ستار پوست بلبله یک استار کشتیمز تفاده ستاره هم را کوفته و پنجه اگر بر شود
بروغن ادام بر کتیبند و الاخیر اگر بر شود در سجده استار عمل اول نمه بر شند و الا عمل بر شند با هم نمه
دو شب راست من عقوم آورند که قوام عمل بهر ش و اجزای آن را در اول نمه بر شند هر روز بنا نشد در کل
حمت پاد که در کله خورنده بر ش و در دوسر دانه شیم سبب که در کتیبند کل خطم سفید آنچه مقدر شود
نهر برده استار کل بنفشه اگر بکند و سفید و اگر بکند در چهار آب چون تا به روز چهار روز در میان آن
کافور یک خود سوده و صندل سفید بکتاب و آب سبب و سرکه مخروج نموده قدر بر باره اندوده بر شیم چوبند
تا نزدیکی ششها و قدر بر این لفظ برد ماغ دانه نافع است جهت درد سرد و هیدان بر طرف شود
سبب ششها ششها ششها هر روز و هر شب به بند کجوز یا شیره کتیبند صبح بخورد یک سه تا ششها کاشی
یا شیره کجوز یا نافع است و اگر در کتیبند ششها کتیبند یا شیره کجوز یا نافع است
مرو میوه و کند از هر یکی قدر و ایون چهار یکی قدر همه را بکند و هر چه ایون و بنکی جهت رجب از او
زبان نگاه دارد در کتیبند و خواب آورد **جهت ششها** یک استار تنباکونیم استار مثل ازرق کوفته در پای
کتیبند و شیره کجوز داخل کرده چون نند تا غلیظ شود بعد از آن حب کرده وقت خواب چهار پنجه در دانه ششها
بخورد و شیره کجوز یا نافع است **جهت درد سرد** مغز ماش و تریاک با سرکه بخت و بر سر طلا نماند تا با کوفتی مجرب است

صلح زکام

زکام که عبارت از ریختن رطوبت است از مجرای چشم که با هم در اول آب گرم را بدماغ بکشند در صبح
طاهر شود و دیگر آنچه که در غایت که در شش بر سر بریزند چنانکه ماغ احتیاج حرارت آن نکند در سالی شود
دیگر خرفه گمان را بجلوت اش گرم کنند و بر سخون میا سر بکند از نه چنانکه استخوان مذکور حرارت آن در پاره
در حال ساق در **جهت درد ششها** و **نفع قوی** سه صباح در روز اول نیکبختی که متقال ششها کتیبند و در روز
دوم در صف و در روز سوم در صف بون استر طرف **جهت نزل** که متقال زعفران و کتیبند تریاک در باقون
تا مخروج شود و بعد زعفران و تریاک که کوبند در ایون شبانه روز دوخته در آنجا بکشند چنانکه تا کتیبند در کتیبند
در تحقیق که در سرد از در استر آن دوخته در سر استر **در سرد** صداع و دست را اعضا هم که در
پیش سر و حواله پشته بوده بر ششها غلبه نوست فصدی حاجت با بگرد تا بر طرف شود یا آنکه اقیون تا به
بجویند و قدر را سبب بر ششها و منبر بالند در دم زالی شود اگر از سردی بود زنجبیل در صحنی ریختن غلبه
تریق را با آب سلاویه نموده در سه بالند و اگر از سردی صندل و سرکه و کلاب و شیره زرد بکند **در سرد**
در سرد هر کاره کوهلی را بر آب گرم کرده صفت دانه با دانه در دانه آب اندازند و بچشند تا به نیمه آید و در
وقت جو شیدان نقره بر سر هر کاره که دارند خود را و در خمیر کنند و ششها بران بالا گذارند و بعد از آن غلبه سرد
اندازند و هر کاره را برینر لطاف برود در میان خمیر که برود هر کاره اندوده اند و با فرود بزنند تا کتیبند هر کاره در ماغ
شود و می که از هر کاره چون بر کتیبند ماغ خود را در دانه ششها نگاه دارند تا خوب کتیبند و خود را باندند در سرد
و صندل و نفع شود با دانه **در سرد** کتیبند کل قطنی حفا و سرکه را سلاویه نموده با آب تا به خمیر نماند
و بر سر طلا کتیبند و در جهت درد سرد چون با سرکه کتیبند تا شیره شود و بر سر بالند در سرد و صندل را

اگر زهره بزرگوش چکانند در ساکن شود **دیگر** از زهره کاو با آب عمل در گوش چکانند در ساکن شود و گوش را
 نیز نماند **دیگر** اگر به ما کبان با آب پیاز بجوشاند تا غلیظ شود و در گوش افکنند در در طرف شود **دیگر**
 اگر امر را در گوش دارند تا روغن پیرون آید و آن روغن را به صبح در گوش چکانند در در طرف شود
دیگر سفید سفید مرغ با سرکه آمیخته در گوش چکانند در ساکن شود **دیگر** آب در گوش رفتن آب تربیل
 بجوشاند و در گوش چکانند در صبح پیرون و اگر رانغ است و آرزوست **دیگر** یکجمله آمله و دو حبه زرد
 سلایه کرده در آن سبب گوش طلا کند دفع شود **دیگر** قند کزاف است از جهت ریگ گوش از زهره
 و تخم هر دو را وقت غسل شتر قند از پنبه خست بدان ترسانند و در گوش گذارند مفید است
دیگر اگر گوش فساد مبداءه و کرم بزرگ روغن کاو و در لایع لاغوا اندازند و قدری است آدم را
 میان اندازند و بجوشند تا نجاست بسوزد و نجاست را پیرون اندازند و روغن را چند مرتبه در گوش
 چکانند شفا یابد **معالجه درد چشم** شیر خشک و شهد یکجا بمانند و در چشم کشند در دفع کرد **دیگر** در
 گوش با شهد کاهفته در چشم کشند خیر که دفع کرد **دیگر** ترکیه با آب سلایه نموده در چشم طلا کنند
 در در طرف شود **اینها معالجه درد چشم** صعوبت در چشم را در حال نباشد و در وقت خل سبب با زرده دم
 زعفران پشت دم افیون ده دم سنبل الطیب و دم صمغ عربی یکدم آب باران شفاف سازند
دیگر شایف ساق جرب و خارش و سوزش و غلط و چشم را با فم بزم صفت آن قیاسی متقال آب باران
 بجوشند و با لایند و با زراف نموده بجوشند تا غلیظ شود و بگذارند تا سرد شود و در دم سفید از زهره
 بان برشند و شفا سازند **شیف ایضی از زهره** ابتدا او بعد کم رانغ مغز و در صعب و غشاید

سلایه از

سفیداب از زهره پشت دم از زهره راهل روز در شیر فر بر ورده و کثیرا از زهره یک چهارم بسفید
 تخم مرغ شیر خشک سازند **علاج چشم که کل افاده** شیر عورت آنکه پس زاده چشم با نبات خالص
 عمل کرده در چشم کشند نیکو شود **دیگر** مغز کدو با روغن کبچهرم کند و چشم بندد و بجای بد که هفته چنان کند کل بزود
دیگر قدر کف دریا و نمک سنگ و پیل در از نصف نمک سنگ خوب لایه نموده با نمک غلظت از زهره آب سلایه
 و در چشم کشند کل قدم دفع کرد و **دیگر** قنطاریس کرده در چشم کشند برده چشم دفع کرد **دیگر** یک گوش چند مرتبه
 در چشم کشند تا خند دفع کرد و نمک سنگ همین عمل کنند **دیگر** مصل زهره روز با مداد در چشم کشند تا خند در چشم سنگ
 دفع کرد و نظر روشن شود و اگر پنبه سپه یا رسایه بگذارد و در چراغ کند و دوده چراغ نکند و بر کبر در چشم
 اگر بار زاده باشد بر طرف شود **دیگر** خون خولک شش و غلظت شش دشتی و پخته مورچه سلایه نموده از چشم حوی
 زیاد تا داشته بزم بر کند و در آنجا طلا کند بعد از آن بر نیاید و چون شکر و سم آب سوزد و در چشم کشند
 عمل کند یک پیل در از و پیل مرده با آب کلاب بنوبه و لباید و در چشم کشند تا یکی و خارش دفع کرد
 دفع آب زعفران چشم هرگاه از کرم آفتاب بهر سید بزم خیز افیون مسرر بمویند و در در در اولی
 طلا کنند بر طرف شود **دیگر** هبله کابلی را چنان سلایه نمایند که خیار شود و پیل نقره در چشم کشند در دم آب
 رفتن چشم را باز دارد **دفع کل کما از آب چشم** روغن بستره را بطریق روغن بادام کبره و چند مرتبه
 بها و پوسته چشم برزند کل بر طرف شود **شیف درد گوش** در چشم **درد گوش** در وقت کل
 سفید پشت دم زعفران چهارم دم افیون پنجم دم سنبل الطیب یکدم صمغ عربی نیم دم آب باران
 شفاف سازند **سلایه آسن** در چشم چشم و دست و پا بهر روغن کتان را در گوش

بالند و در چلا و تیر و روشن گمان را بریزند و تناول نمایند تا فریاد است از موده **صلیح خنجر دماغ** که باران
در مانه کند و در دماغ بدمد خنجر بایستد دیگر آب سرد بر سر ریزد و در پهن جگند خنجر بایستد
و دیگر خنجر مویز با آب برنج که نشسته باشند بخورد و هر چندی و مقعد و قضیب بایستد و اگر هر یک کلام
نمایستد آرد کاش را خنجر کند بر تارک سر مالد چهارم خنجر شود و بفرمان بار خنجر بایستد دیگر کاش
تف داده سلاویه نماید و با سکه در پست مالده شفا یابد دیگر هر سکه را رفته سلاویه نماید و در مانه
کرده در دماغ بدمد شفا یابد دیگر شنب یا غایب خنجر سفید را بکوبند تا مثل نبار شود و بعد از آن درینی
در مند در لطف سکن شود و بزرگ عالمه را کشته که ماکم سنگینه او را بر پهلون آورده هر دو با هم صابون
در شفا سنگینه کند از خنجر بایستد **صحت خنجر دماغ** بر کاش خنجر نویسنده ال خنجر کمانه مادر را قواده کرد دختر
نموده بگرفت که بایستد و با جگر بخون دماغ آنها شخص بیاید و خنجر پشنت کاغذ مالیده بر پشنت
صاحب خنجر دماغ بندد خنجر بایستد و از موده **صلیح کوه** در علاج اناس و در در حلقه نمک سنگ و پهل
و پهل کرد و اول از همه برابر آب بلایند با شیر کاه داخل نموده بخورد حسیق افاده برقرار آید دیگر
دیگر آله سوده با شیر کاه بخورد رفتگی آواز گشتید دیگر صلح اناس کوه ادرت یک جزو وقتند و جزو
دو جزو یکجا بکوبد و مقدار چهار پنج درم بخورد و هر روز زیادت کند تا بدانی سیر رسد تا معده روز
در دو اناس دفع نمود دیگر اگر حلقه کم گرفته شود و نفس بندد خورد انجم مرد هم نمیدارد در صفت کند
و اگر قصد کند هم درون مرغ و جویست **دفع زلو** چهار زلو در کلور که رفته بنز سکه که آنرا خنجره کند در صفت
زلو از کلور او پانسی رود بان الله **صلیح خنجره کلام** زبان را روشن بادام در دو طرف بنز باله

خنجره کلام

خنجره کلام و بنز بر طرف شود دیگر روشن کاه در سرد و مغز پستی و نقیای ذناب طلا کند خنجره کلام و بنز فرود
دیگر شیر عورت هر پسر داشته بنز ذناب و هر دو محرف دماغ طلا کند خنجره کلام و بنز فرود **صلیح خنجره کلام**
پوست بلبله و بلبله در مانه دارد آب زعفران و مانه بر طرف نموده **صلیح ذندان** اگر گوشت دندان زخم
تویار مندر را سلاویه نموده بر پشنت دندان پشند و چوب کز را سوخته دندان را بران بالانکا و در مانه
و شنب دیگر آقا و را سلاویه نموده بر پشنت دندان پشند و شنب دیگر هله و گوشت مندر و سبزی و
سنگ هر چهار را سلاویه نموده بر پشنت دندان پشند نوع دیگر گشتر زانف دهند و زنج و زرق را داخل نموده
سلاویه نمایند و در برابر آرد جو داخل نمایند و بر تنوزان بنز بر نشند و بگذارند که خشک شود و سلاویه نموده بر پشنت
دندان هر پاشیده باشند اگر سبب د خورده دندان سست شده بنز پوست برنج و پهل راز و مازو
و پوست انار و هیله زرد از هر یکی دو درم با سکه بیایزد و در زیر دندان نکا دارد و مرغ فایده باشد
و اندک انکین غرغره کند دندان محکم شود دیگر دندان که خنجر میداده بشم کل سنج و کل ناره و هله و رفته
زنج زرد و سنج با او داخل نماید و در پشنت دندان مالده تا درست شود آب بوره و کلاب مضمضه کند
و از شنب بر سر مندر نماید دیگر اگر دندان خنجر میداده بشم گوشت او رفته بنز و دندانها سست شده بنز
اول فصد چهار رنگ کند و در مانی سسمل بخورد بنز زو و ناره پوست و با سکه و بزرگ سرد و قش
در سکه گوشت بند مضمضه کند و خوردن گوشت بن دندان را استخار گوشت با بلین بر پشند
و در پشنت دندانها بالند گوشت پوسیده را پاک کند و گوشت نوره یاند دیگر اگر دندان که گوشت کند
با خنجر میداده بنز زرد و ماق رانف دهند و سلاویه نمایند و سبب در مصلح صبر را نیز سلاویه

داخل بیدار کنند و در وقت خواب بر پنج دندان باشند مجرب و دیگر سبب او هیلند بند و باز و
 و هیل هم را قوس سلابه نموده شب بر پنج دندان باشند مجرب است دیگر زهر را بسوزانند و همراه و سلابه
 بند سلابه نمایند و بر پنج دندان باشند مجرب است دیگر خار شتر مرغ مردم خار و کل میگویند خشک نموده
 سلابه نمایند و شب وقت خواب اول دهن را بسره که و کلاب بشورد و بعد از آن آن خار را بر پنج دندان
 باند و بخوابد گوشت نوب و وید **نوع دیگر** زنبور و کجک سفید را سوخته و یک سفید همراه آب و شکر و کلاب
 هر قلابه آرزو افشانه ترמיד و زنده و سحر و اندروت و چشم و برک مورد شورش سلابه نموده
 شب وقت خواب بر پنج دندانهای پاشیده باشند **العینی** زان سفید بر که و انگین به نرند و دهن بدان
 رشته باشند بن دندان راست کند دیگر انگین و شکر و طرز دهن یا میزند و در بن دندانها مال
 سود دارد دیگر زان سفید و زشت در وقت است از هر یکی بهر کوفته و پنجه در بن دندانها مال و در
 سینه که دندان متحرک را حکم کند مر و بنا شب یا فستق کل سفید پوست انار سس
 استخوان هیلند زرد کلندر کزمازج مسا و کوفته و پنجه بر پنج دندان باشند **العنا** سوسنک پنج دندان
 سخت کند و خمیر باز دارد شاف کون محرق نیک اندرون پوست هیلند زرد کل سفید از هر یک
 دو درم کلندر یک کوفته و پنجه بر پنج دندان باشند اگر دشت بن دندان رفتن باز و دندان بجا بند
 اول فصدی حاجت کنند و کند و اگر سینه و زراوند در صبح دم الاغوش ابرس مجموع را سلابه نموده
 بر پنج دندان پاشند و شش بر پنج **در دندان** چند دانه مصطلی در زیر دندان نگاه دارد
 شب و روز در دفع شود و دیگر از دندان کسی در درگاه یک خورده بر یک برین زرد جوهر را بر اول

علاج سوسنک
 کلندر
 کزمازج
 مسا
 کوفته
 پنجه
 بر پنج دندان
 سینه
 و زراوند
 در صبح
 دم الاغوش
 ابرس
 مجموع
 را سلابه
 نموده
 بر پنج
 دندان
 پاشند
 و شش
 بر پنج
 در دندان
 چند دانه
 مصطلی
 در زیر
 دندان
 نگاه دارد
 شب و روز
 در دفع
 شود
 و دیگر
 از دندان
 کسی
 در درگاه
 یک خورده
 بر یک
 برین
 زرد جوهر
 را بر اول

آتش گذارد

آتش گذارد تا روشن و بر سر همان دندان گذارند تا سرد شود و شفا یابد دیگر برک مورد راه راه
 سر که بچوشانند و فضا نمایند و آب آنرا در دهن گیرند در دندان بر طرف شود و دیگر آتش کزنده
 بر سر آن دندان گذارد و آهنگ را در میان ما شوره فرستاده دندان را داغ کند فاج است دیگر اگر
 دندان را نواهند بکنند غیر آهنگ عصاره را بگیرد و در سر که خمر کباب بگذارد تا بان خمر شود و بر
 دندان فیه مبل گندن آن دارد بگذارد تا باغ کند شود دیگر رشته در وقت سیاه را بگیرد و در ظرف
 کرده در آفتاب بگذارد تا خشک شود بعد از آن بر آن دندان اندام بگذارد که در ساعت کند شود
 دیگر کوه سفید بر قلابه سک مبدوزند سوخته با تخم خرفه سلابه نموده بر دندان کج خورده و در میکند در
 جوف آن گذارند در ساعت در زمان شود اگر آب سرد بر دندان بر در زیاد میشود از سبب است
 می باید زنجبیل و فلفل را نیم کوب کرده بچوشانند و صاف نمایند و قدری که و کلاب داخل نمایند نیم گرم
 مغز کهنکند در مسکن شود دیگر جهت درد دندان برک سپند را در میان سر که بچوشانند و فضا کنند
 و در سه مرتبه در دهن گیرند در بر طرف شود جهت نزل نیز خوب است و آن نموده **ساده و جمع مقال**
و با هم کز دست با دمی سرد بنیت نفع و آن نموده است روغن انقوطة با به مالید طریق گرفتن
 روغن انقوطة بعضی سفید آبلو کیند و نوع است یکی آنکه انقوطة را کوفته منقار و بالای او تا جایی که
 بر ندارد بریده و بر او شکم او را بکنند و آب کشیده سینز و راههای او را شکاف شکاف نموده
 استخوانهای او را بشکند و تنور را آتش کنند و آتشها را با طرف تنور ریخته سنگی با شتی در میان
 تنور گذاشته و دیمی یا لکینی را نصفه آب نموده بر بالای خشت گذارند و انقوطة را بر بالای پلک

بیاورند و سردترند بر پشتند و بگذارند تا وقتی که گوشت خشک بلکه سوخته شود و از تنور بیرون آورده
 چنان سرد شود روغن را از روغن آب بر دارند و بکار برند **و بی دیگر** انقوط را بدستور منقار و پای
 بریده کشش را بکشد و در یک کرده بکند آب داخل نمایند و بچشند و موج روغن را از روغن یک
 بر میدارند **دفع درد با جهت باد سرد** در پان و بیخ میخ آبی بچکان را آب سیاه نموده بر روغن
 درد بمانند بر طرف شود بیکر مایه باد که در با وجود اعضا بیکر سپند را در و سیر و غنغ کجی بچشند
 تا سپند بر طرف شود و روغن بماند و در روغن در دمی الیه باشند و اگر روغن در دمی الیه باشد
 و گرم کرده بر بالای درد گذارند بهتر است و جهت رک قوین نیز نافخت و بیکر جهت باد که در اعضا
 خنجر شغال را گرم بمانند **دفع درد در کمر** صابون کمر که در کمر است صابون کمر که در کمر است و بند را
 فرود آب گرفته بچشند و در روغن سبک بکشد در پوست پیش هر دو کله و پوست پاکت شده و
 بگذارد و آب و هرگز که بکشد نافع است فاد در کمر کشند که آزاد امید هر چه خنجر کشند بکشند
اگر که اسهال از اسهال که بر روغن بریان کند و بر روغن آب باشد و است کا و را چکیده نموده اند که آب داخل
 است نموده و کزازه را سایه نموده بر روغن حله و به باشند و است کا و بچشند **صالحه بود**
 لطیف مثل جهت با اسهال **پوست هله زرد** آله مفتحا بود از هر یک ده درم مقفی سی درم مقفی سی
 مقفی ادر آب بگذارد و شست مثل غسل اعضا کنند و بچشند نند تا بقوام آید و دارو را گرفته و بچشند
 آن برشند **دفع درد** با دفا کنند از اسهال معدن را نافع باز و کزازه بکشد کزازه از هر یک یک درم
 انیون چهار درم حب آب آس ده درم گرفته و بچشند بناق سازند هر یک دو دانگ **در اسهال**

تخم ترنتیک بریان کرده زیر کزازه در سکر برورده از هر یک یک درم مصطکی شش درم هله کالی بریان کرده
 بروغن کاه یک درم گرفته و بچشند **دفع درد** در اسهال **دفع درد** در اسهال **دفع درد** در اسهال
 هله پست هله زرد آله مغشتر از هر یک یک درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی
 آن برشند و جهت شش درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی
 هر یک ده درم کزازه کلندر انیون صغیر سماق زعفران از هر یک دو درم گرفته و بچشند بیس بر قطونا
 اقرص زرد **دفع درد** با اسهال **دفع درد** با اسهال **دفع درد** با اسهال
 اسپندان سفید کنند تا تخم شش درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی
 بدان برشند شش درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی درم مقفی سی
 آقا قدام الا **دفع درد** با اسهال **دفع درد** با اسهال **دفع درد** با اسهال
 انیون دمی روغن گل پست درم بطریق معهود ضحاک زنده جهت مقعد بیرون مرآت پست انار شش درم
 را به بزند و در روغن کشند و آرد گل نار و ماز و جندل سوخته بر مقعد بکشند با لایند **دفع درد** با اسهال
 اطفال را باید که سس کوسفند و شاخ او را گرفته بسوزانند و بندازان بگویند و از سوخته بیرون کرده جفت کلندر
 پست کا و ماز و ورق کل شمع پست انار و برک مورد تر مجموع اجزا را مسا و گرفته نیم کوب کنند
 و با آنک ایل در روغن کرده بگذارند تا چند بوشش بزند و وقت ادویه دران آب داخل شود آن طفل
 و قتر مقعدش بیرون آید دران آب زله بنشیند و دران آب مقعد او را بالانند و دیگر بیرون نباید
دفع درد با اسهال **دفع درد** با اسهال **دفع درد** با اسهال

در اسهال که در کمر است
 در اسهال که در کمر است
 در اسهال که در کمر است

بر بالای که بافت سید از روز دیگر است **دفع سینه کبر** اگر کسی سینه بزرگ سیردند و سوزد از
 پنج بسته قدر نیمه را سلابه داخل مکنیز شرب نماید و بکشد تا پنج شش سیر آید و سه صباح است بخورد
تیمار دیگر هر روز یک انار زرش را سر برداشته سر کار در او در میان انار میزدند پنج یا چهار دانها را او آب شود
 و بگفتند زهر را سلابه کرده در میان انار بریزد و سر او را بر آن بالا گذارد و در خمیر گرفته در آتش کند تا بختی شود
 بجز آن که بیرون کرده آب انار را بطریق قوی در میان انار بیات مدتها سه روز هر روز یک انار **دفع دیگر**
 و کینه همیشه را تمام بریزد کرده با دو سه نهاب در دیک کرده پنج کیشیز و پنج کیشیز را قوی کرده
 بقدر بر آید و معس و نخود داخل نموده بکوشند تا خوب مضمحل شود و دیک را برداشته لای در کشته
 و سر را بر بالای دیک نگاه دارند و آنچه خواهند میل نمایند و هر دو سه قاشق که میخوردند پخته شد
 بر او کینه خود میزدند باشد که اخلاط کینه خود را صبر توانند کرد سر را بر بالای دیک نگاه دارند
 و آنچه خواهند میل نمایند و هر دو سه قاشق که میخوردند که خوب عرق کنند و غصه را خنکی دهند و با
 در تمام سینه چینی کنند **دفع خانیزار** اگر کسی خانیزار داشته باشد که اندکی آرد داخل علف کینه بر کرده
 مردم کنند و بر بالای زخم گذارند شایه طلای که فرق کند و روی را که شبیه بخانیزار است انزوت
 پست منقار زعفران بگفتند نرم سلابه کرده با آب خالص خمیر کند و طلا کند اگر نیز خانیزار است
 ناخت و الا فلا و هر چه بود خانیزار شبیه کبر و پنج انور و بسوزاند و ده دم از آن با ده دم زفت
 و ده دم روغن زفت و روغن را بر روغن آتش حل کند و با کستر پنج انور مزه کرده بسلابه
 کند تا گرم شود و بر خانیزار گذارد و نافع است **معالجه درخس** درخس درخت در پنج و غلظت

دفع سینه کبر
 دفع خانیزار
 معالجه درخس

عارضه شود حلیج در ابتدا سببش را با قدر تریک کوفته با آب بطریق محرم بریزند و بر
 موضع در بندند و اگر از ابتدا گذشته و ریم کرده سببش را با قدر تریک کوفته داخل محرم کافوری
 نموده بر بندند **صفت محرم کافور** سفید آب سر پی کافور موم روغن گنجد موم رادر روغن
 که اخته اجزا را داخل نمایند و چنانچه کم شود سفید دو عدد تخم مرغ داخل نمایند **دفع مارگزیده**
 اگر کسی را مارگزیده به پنج علف کینه بود را بکند و بکوبند و بر بالای زخم نهند شایه **معالجه درخس**
 اول پیاز سرخ را در آتش کنند تا بختی شود کافور موم روغن گنجد موم رادر روغن گنجد موم
 و روغن زیتون گذارند و اگر سواد کند آب نارسیده با پیله بکوبند و بر روغن زیتون گذارند و در دست بشکافند
 و غذا کم خورد و از گوشت و حلوا و شیر و روغن کبوتر کینه ترش با کبوتر کینه ترش و ترشند و اگر بخار
معالجه درخس اول کوبنجا را با روغن دنبه یا روغن کافور کلام موم آو را با دانه و روغن بکوبند و در
 نموده بر بالای زخم گذارند تا سواد کند **دفع کاسمت** کافور با سببش داخل نموده بر بالای زخم طلا کنند
 مردم که حرکت از دامایل و جوارحت بکند عسل را بکوشند تا غلیظ شود و بر او انزوت کوفته
 با و موم زرد و موم کینه **موم خلی کزکوت زبده** و جوارحت را خشک کند مردار سنگ ده دم
 سلابه کرده با ده دم موم سفید در پست که غلظت کل کرده و قدر کس که موم سبزند **موم کزکوت**
 سه که کزکوت در موم عسل کزکوت با یکدیگر بکوشند تا بقوام آید و در منقار زنگار سوده بر آن افش
 و هر سلابه و دست بندد در آن ترش نموده در کوشن **دفع کزکوت** کزکوت بر او سفید اب ارزیز
 سه دم دم الاغوی از نوزت صبر موم کنند از هر یک دو دم روغن کل ده دم موم سه دم موم را با

دفع سینه کبر
 دفع خانیزار
 معالجه درخس

روغن بکدازند و دارو مارا گرفته و بخته بان مزوج سازند و در لادن بسایند تا مرم شود اگر کسی را **استه**
خون کربسیه یا باز عفران داخل نموده هر دو قس اول خوردن آن خنجر بر سه پاره کاغذ بنویسد و یکی را
در گردن آن شخص بندد و دیگری را بر بازوی وی بندد دیگر را بنویسد و آب او را بخورد اگر مشکل
که او را بسته باشند با هر خدا بیگانه گشوده شود و از مرده **ساجه آتشک** چون کسی گرفت آتشک
داشته بنمیزد تنه زنی قمر شجرف عقاقیر کف دریا فضل مور سینه طویلا تنه کار سینه
همه اجزای مارا بر یکدیگر گرفته داخل نماید و در قلیان کرده بکشند تا سه چهار پنج مرتبه که خوب بپوشد
و غذاییتی پنهان بخورد و ماست کا و داخل میگرداند و چون کوه و آتش و مرغ پلا بخورد و مار میا بخورد
آب سرد نخورد و غیره هم آب سرد نخورد و پیر بهیتر را خوب نگاه دارد و هر چه خورق کند بهتر است
نور و کجیت آتشک سرب مهر شب پنج میر خنجر او آب کند و صیاج مالیده ضحک کند و تا
بیاض مدبول خود را اول او را و آخر او گذاشته میماند بول را میفتخاند بخورد از عقب جناب
و بعد از سه روز زخمها وجود خود را آب گرم بشوید و کات هندو سفید و نار پوست و سپاری
از هر کدام ده مشتاق نصفی را خام و نصفی را بریان کرده همه را نرم گرفته و بخته بر بالای زخمها
براشیده بهیتر و میگذارد شسته بهیتر تا خود پر باشد بهیتر و غذا چهل و پنجاه بار روغن دهنه بخورد باشد
و سوای آن غذا چیزی دیگر نخورد که بجز **دفع نفاذ** نفاذ جو ششیت چرب آب شبیه باند که از
سوقاقی حادث کرد دست کرده ز نفاذ جهت فرسوده رک زن که بهمان زمان کورا آسوده
می سازد کافیکیش را **ران** می پاشد روانه انزروت سوده **علیغ اوزاع** سیاهی

نکسک زرد چوبه زرنج همه را نرم سوده با کیز ماده کا و در اندام بیرونی بالنه پسته با زرنج
دفع شود **ساجه پونک** که نفاذ تر مکنه کشینر را سخته همه را سفیده تخم مرغ داخل نموده در سز غم بالنه
ساجه رگ قوین که عرق النسا نیز گویند و آن و حبهت را از محل نشسته که شروع میکند و بران فرود
تا بنا نو کا هست هر کعب نیز برسد و این علتی است غلیظ علیج صبر سقوط و هلیله زرد و سوزنک از هر یک
یکدم بگیرند و بکوبند و باندک آبی خمیر کنند و در جها باخته تا اول کنند و هر پنج مجلس بنشیند غلیظ
واقع شود در آن اوج ساکن شود و از مرده **دیکریت رگ قوین** روغن سپند باغ است و روغن
سپند در دریا نهند **دفع سوزاک** جهت سوزاک یک عدد هلیله کاغذی را بلغور کرده شب در آب
و صبح با قدر شربت قندیات منده نفاذ است نوع دیگر سه روز هر روز ده مشتاق شربت را قدری
آب داخل نموده ضحک نماید و پنج کاغذی را شب در آب گذاشته صبح ضحک نماید و شربت را داخل
نماید و ناشتا بخورد و مان نخورد بجز **دفع دیگر** سوزاک که هر که از ذکر مراید هندوانه را در آن
کنند تا پخته شود و از آتش بیرون کرده بگذارند تا معتدل شود پس هندوانه را سوراخ کرده چهار
مشتاق شربت را در آن روز هندوانه ریخته بماند او را برسم زنند تا شربت آب شود ماغوره یا
در سوراخ هندوانه گذارند دست مرالیده پاشند تا انزال نیز شود بسیار مجرب است **اگر چنک کجیت**
که مگس را آب بلای نموده در پشت زمار تا نفس او بماند مجرب است **سوف حبه سوزاک** که نفاذ
و کوی بجز رسیده رقیقه درخت نارون که پسته قال گویند نه منقل و نبات محقر بقدر که آتزا شیرین کند
داخل نمایند و نرم بکوبند و سه حصه نموده هر روز یک حصه را صیاج تا کف کرده قدر آب

از عقاب آب بیاشامند و اگر شب دخت نارون خشک میسر نشود ریشتر را کهنه ورق و ورق بکار درخت
 در ظرف بجا رت آتش با آفتاب خشک نموده بطریقی که گذشت لبازند **دفع درد چشم چهار چهار روز**
انبرق است دفع بزنگاه در میان کوفت هم رسد و هر کویک گرفته شش تا با آب بخورد و دیگر در چشم
 گذاشته تا بگریست گرفته بزور دران نگاه میگردند و زخمها از زردی او بگذرانند و کبریا در **دفع**
برق سیاه سبکین اللان ماده را با آب گرم بشوید و پنج شش سیر بپزند و بخورد شفایاب و از موده است
 و بر فانی ز کافور و کلاب بر روی سینه و مچک کمر و سپرز بالند و آب کاسنی و زراف کاسنی و آب آلو
 و شیر اسج انکور و سکنجین قند بخورد و آب انار ترش و شیرین با یکدیگر و آب ریواس کمر به پند
 و کشیزتان و آب پیز با سکنجین هر کدام میریزد و پند و غذا کاشک آب که بزرگ فانی کنند
 و سرکه و کلاب درد در چهار بر دیوار باشند و چوب کز و دو کلسند و اگر پیشتر آب او شش
 و در کباب بدن بر پزیر آب سلیتی با یزد و در زیر سیاه البت از دست چوب رک با سلیتی با یزد
دفع دم دل و پوشیدل چکن کسلی خوش دل و دم دل داشتند بخور سیر نیم سیر و فلفل نیم سیر هر دور
 داخل کبک بزرگه کوبد تا خوب تلای شود و خوب نایب و هر روز صبح دو چوب نیم یک چوب بخورد باشد
 تا شش روز بعون الله شفایاب و از موده است **دفع اسهال** تخم مرو و سبزی و خاکشنی و بار تانک
 از هر یک یکمغز را در چهار اسنار آب کرده بکند و جوش بدهند و همی چاق کرده بخورند اگر است
 اول همان تخم آمد فها و اگر نیا بد روز دیگر نیز بستور چهار تخم مذکور را به پند و باز ملاحظه کنند اگر است
 اول تخم آمد فها و اگر نیا بد روز چهارم هر روز تا شش قرض تا شش قابض دو عدد

وکل

۳۰
 و کل ختم نیمغز با تانک بران کرده دو شغاف و سبک کبریا را خوب صلابه نموده در هفت مغز
 به داخل کنند و بخورند تا سه روز بهین نوع و اینک در درن سه روز سبک فو فها و سبک یک آمله را در
 آن کونار و بر آن کل کلاب بکوبند و پوست آنند و بر شکم طلا کنند هر روز دو بار چنان کنند آن نیز
 (سه روز شود و از نان و مسبوه است) بر پزیر کنند و میوز غذا جدا و زرد تخم مرغ نیم بند میوز شش
 بران کرده بپخته بخورند **دفع اسهال** جوز با از نکار صلابه کرده در سفید تخم مرغ داخل نموده بر
 گذاشته تا نیم بخت شود بعد از آن دو نصف کرده بر روز بنامش تا نیمه با در جوبت **دفع اسهال**
 اسهال که لون بران مختلف بوده صندل و کافور و آب ریگ بر شکم طلا کنند اثر عظیم دهد و اگر اسهال
 کند به و دهند بنامت نافع بود و دیگر در زهر و چش حیلان چند یکمغز تخم ترترک و سه شغاف
 بکوبند و از مسبوه پزیر سرون کنند و بروغن کاکوه کنند و با شیر مادر لطفیل دهند و انور سالی شود
دفع دیگر خاک نه دیگران دول نمک و میوز سیاه هر سه را با یکدیگر کوفته حبه بند هر سه را در
 سه حبه بخورده باشند کی صبح و کی ظهر و کی وقت چوبت **دفع دیگر مرغ** جوانه را بکشند و در
 او را به پزیر حکم کنند و بدوزند و کاسنی را بشوید و سیرین او را در اندرون مرغ ریزند و مرغ را
 در تنور بپاویزند تا خوب بران شود و پرون آورده کسی که اسهال داشت نیمه کوفت مرغ را بخورد
دیگر یک غزه قیج را جوش برده تا زنگار کرده خوب بپوشند اما اول برک غزه قیج را که تر است
 و پوست آنند و جوش بر کنند و کنگ را با پخته و کراوید و قانی آتش کنند و بخورند نافع است
 و اسهال را بر طرف کند **دفع اسهال** از هر نوع پزیر بسیار نافع است و چند نفر را از

۳۱

خلاص نموده بکیزه گوگرد بر سفال است رسیده نصف داده و نرم کوفته و پخته باشد شفا یافت
سفید شفا یافت و مسل مصغی شفا یافت مجموع را با یکدیگر مخلوط نموده سه حصه کنند و هر روز یک حصه داشته
پیل ناید باغ با دونه دیگر شکر سرخ و صمغ عربی و زرشک استه مجموع را برابر سلاویه نموده قدر آب داخل
نمایند و دو سه جوش داده صفا کنند و پیل نمایند دیگر با نبات بخوردنی و خمر اسهال و خمر بویاس
جیف منقطع کرد **مساله مقدر برون آید** اول بویاس کل بالند و بعد از آن سفیده و کلن رومار و سلاویه
و سدر پوست انار و صدف سوخته و لجنه التیس واقفا مثل خیار کوفته بر مقعد باشند و شکم بر بند
مساله اسهال آنرا در بستن اسهال مصلوب بر بایز که گنبد است در معده خمر و در آنوقت بستن خمر خط
اول تخم سیسویس یا تخم ریح یا تخم بالنگو دار آن تخمها با تخم فوس خیار خمر با یکدیگر داد اگر در مرتبه اول
و دوم آمد معده پخت خمر بایز چیزی که قابل باشد بخورد هم معده را قوت دهد و هم تقویت اعضای
ریشیه نماید و الا اسهال پدید خورده هر چند وقت اطلاق کند و چنانچه معده پختن بایز است و گاهی که احتیاج
ببستن نباشد چون معده پخت خمر بسته میشود تا در معده ف و دهم نرسد **هم گنبد چش**
داسهالی از خمر و بلغم و صفا بخر ریشیه خطر را در منفذ لعاب بگیرد و تخم بارتنگ دو شعله صمغ عربی
بنم مشغول است سینه نم مشغول با یک شعله کل سرخ داخل نموده بنوشند غذا مانع و برنج و روغن بادام
نوع دیگر کند کلن رومار یک شعله دانه انور و منفذ سفوف کرده با دو شعله صمغ عربی خورد **نوع دیگر**
لعاب بر دانه بر زقطارینه خطمی آب عنب التفاح نیز شکر تخم بارتنگ اگر خمر بسیار از اجزای
فکر در آب بارتنگ بخیند و بنوشند **نوع دیگر** هر استهک سلطو و طبع که رطوبت را بکشد

۳۱
ناقصت رازینا را جوشانیده اند که قند داخل نمایند و بنوشند و اگر بجای آب در کلاب خین بند
بهتر است **نوع دیگر** جهت **چش شکم** و اسهال تخم بالنگو را با اندک قند و کلاب بچشانند و اگر نبات باشد
بهتر است و یکدیگر و پالکرم بطریق قهون بنوشند **نوع دیگر** یکدیگر کافور که آنرا در صفا باشند **نوع دیگر** سرخ
نموده در میان رطل شیر گذارند که روغنش را خوب جذب کند و مایت شیر برود اگر شیر شود طبایع روغن
را بر این کرده با صمغ عربی در میان شیر اندازد و بعد از آن رطل شیر را بنوشند اگر حفظ فاسد در معده باشد
دفع میکند و اگر معده پختن دفع چش نموده محلول اسهال که خمر و بلغم یا غلط دیگر بوده باشد نفع عظیم میکند
و از موده است **نوع دیگر** تخم خمر را نیم پرشته کرده اند که تخم شبت را سلاویه نموده میل نمایند **نوع دیگر**
و اسهال را بندد و در نیم کاه غنچه قبل از غذا تا دو حبه است آب میل نمایند **نوع دیگر** که اسهال صفراوی باز
ساق در دم دانه مورد پنجم دانه انار شیرین سردم ترشی سردم صمغ عربی سردم کلن رومار
سردم در کلاب بر شند و چون ناخته تناول نمایند **نوع دیگر** صمغ عربی **نوع دیگر** صمغ عربی
بسیار مفید است هر سببه و صمغ کوفته داخل خمر بچشانند چند آنکه محض شود پس صفا کنند و با یکدیگر قند
بقوم آورند و زنجبیل و فلفل و دار فلفل از هر کدام چهار درم تخم کرفس نازک از سفوفان هر یک یک درم
نرم بکنند و با هم بیاورند شربت بکنند میل نمایند **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که
نیم بند میل نمایند اسهال که از خوف و غیر آن بر تفع دهد **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که
تازه که ناک اسهال میل نماید **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که **نوع دیگر** که
اوراد در جایی گذاشتند مقدر را بر بالای تخم با فاصله نگاه دارند تا زردن تخم را مقعد بود

نفع عظیم باشد **نوع دیگر سنگ** بکوبند با آب بسیار گرم کرده تا سنج شود مگر را بر مالان کنند
 اندازند و مقعد خود را بر بالا خشت گرم گذارند و لایق در کشند و چندان بشینند عرق کند چنانکه شکم را که
 که از سر تا بنز البته نافع **نوع دیگر سنگ** تخم خرفه را بوداده بشیر کشیده با شراب مورد بدهند نفع دیگر جهت
 خشم نشستن تخم خرفه نرم کرده و حوام مغز را با کار در کف دست ملام ساخته و تخم خرفه چندان با پیر
 که رنگ شود و بقدر یکسره نافع ساخته عمل نمایند دیگر شراب حب الاس جهت اسهال با سرفه نافع است
 حب الاس را نیک بگویند و بگویند تا نیک محراب آید و با لایق با سنج همسر آن قند سفید عمل کنند
نوع ساق اسهال را باز دارد سماق حب الاس که نافع کل از بی نفع است بریان کرده بطوط پزیک
 ده دم مصلحت اندازد ماز و تخم خاص طباخیر هر یک بنجدم گرفته و بخته اقراض نمایند شتر دو دم
جی در دست شکم بند ایمن یکدم افاق دو دم کل که سماق حب الاس هر یک چهار دم گرفته بخته
 با یکدیگر صغیر در اینجا منقوع منبر حب از دست بی نیم مشغال **سرفه که در دست شکم بند** و نه بطوطه دم
 ماز و پوست انداز هر یک چهار دم کرده سماق شش دم حب الاس هفت دم گرفته و بخته شتر دو دم
سرفه را در اسهال بترواج خطا کانه بنایق با سنج و سفید نباشد سه شقف گرفته خوب سلابه نمایند همراه
 کشمش یا قند حب نمایند و سه روز بخورند و غذا جلاو با ماست کا و میل نمایند و بعد از آن اسهال
 سرد کم کرده نیک بود و بخته بقدر جهت گرفته خوب سلابه نمایند چنانکه لال شود و زهره بلور را سخته
 خاکش را بر برابر استخوان داخل نمایند و اندک با پوست را نیز سلابه نموده داخل نمایند و چنانچه
 مقعد بیرون آید بنشیند و اجزای مذکور را بر مقعد هم جالب بسیار باشند و با رفته نند و در خود را

یکم در آن چیده بدست نگاه دارند و بعد از آن مقعد را بجا برند و تا سه مرتبه بنوع عمل نمایند
 و اگر بادی باشد زهره ناسوخته را خوب صلابه نموده داخل نمایند و یکصد زهره بنزد و در حصه استخوان
 و اگر مقعد بیرون نیاید اجزای مذکور کرده در و بد مند بسیار مجرب است **نوع دیگر ناریش را**
 گرفت کوزه را با کهن آب کنند و قارنیت را زنده در آن کوزه اندازند و سر آن را با کهن خوب
 محکم نمایند و در کلنج حمام آتش کنند و یک شب بانه روز بگذارند که خوب محراب شود و بعد از آن
 بیرون آورند بطریق غوره بر روز جلا و بریزند و بخورند و زهره سگ یک که چشم و اگر کرده باشد
 در مقعد بالند مجرب است **نوع دیگر فوک** زنده گرفته پهلوی او را سوراخ نمایند و زیر جابرا کنند
 بر آن بالانینند و خود را گرم بپوشند تا فوب عرق کنند تا محلی که فوک سبب شود اما دل
 ضعف خواهد کرد پی تا به نمایند بسیار مفید است و آرزو مجرب است **دو دیگر شیره چغندر سرفه**
 ظاهر میشود چون یکدم لوف شامی که آنرا پارسی فیل کوش خوانند در زیر درامی بخور کنند و فاعالی
 و حج ساکن کرده **و اگر که نیک عمل از لوف** با یکدم لوف جب کرده در زیر درامی در دستش مال کرده
دیگر مراه مقعد بسیار بیرون آید علف یک را با کل خطمی بخورند و چهارم عدل اندازند و بشینند
 نافع است **دیگر که با صندل** در فاهنای کهنه می باشد ظرف را بر آتش کنند یا کودی بکنند و آتش کنند
 و کرباصه را در میان آتش اندازند و نصفه بسوی رانه او را سوراخ کرده بر بالای آتش گذارند
 و دو سه سوی را کل بریزند که مقعد نسوزد و مقعد را بر سوراخ طرف گذاشته دور خود را بپوشند بواجب
 بر طرف شود و مجرب است و چنانچه دور خود را بپوشند و سوراخ جابرا برهنه نباشد تا عرق بسیار کنند

و تا عرق خشک شود از جا حرکت نکنند و دیگر تخم سبزه بکینند تا سه روز نماند تا بخورند دفع بوی کند
 دیگر از سر قزه بطرف بالا سبزه بخورند و بر بالای بند کیم دروغ بسوزند دفع بوی کند و بجز است
نوع دیگر شاف که جهت علت بوا سیر غایت مفید است صغوه را گرفته بر مای زشت و پالای
 او تا جای که بر ندارد با منقار او بریده بپختند و با آلات شکم او در مایون نرم
 بکوبند تا بوی خوشی و اسحاق بیاید بجز مزاج شود و در یک سنگی کرده آنقدر آب که او را
 مضمحل کند داخل نموده بدشت قاشق ملت دهند تا از یکدیگر کشوده شود و لای شود و بچوشا
 تا مخر شود و بعد از آن دانه شفا لوی تلخ ده عدد بطریق قهوه برشته کنند و مسال آن از زرد
 و مقل ازرق دو چندان صلایه نموده داخل نمایند و بچوشا دهند تا آنکه خشک شود
 و روغن کوبان آستر بکسار داخل نموده چندان آتش کنند و ملت دهند که شاف توان کرد و
 هر شاف بقدر دو بند انگشت بلند و محل خواب آن روغنی که از شاف مذکور اضافه کرده چرب کنند
اگر درد و آلام در مقعد بوده با چوبه پنبه بهار روغن آلوده در دم مقعد گذارند راحت یابند و بجز است
دفع بوی آسم مقعد با سیر مایه تنوره را خوب کرم کرده بر دست تنوره بپایند از نو آتش
 بسپارد آتش بپزند و سیر روغن کبکی الیغ تانه آنچه داشتند در تنوره ریزند و زیر جاجها را
 کند بر بالای تنوره نشینند و لای در دو تنوره سبزه را برهنه گذارند که از آن کشند و صبر نمایند
 تا عرق بسیار کشند و تنوره را آتشکی نهند و تا چهل روز فطر کم نمک بخورند مقعد بالا رود و دفع
 بوا سیر شود **انصاف برکت** مورد دنباله باد بخان پوست پنج کبره مر و ششم منقل و پوست مار

مجموعه را

مجموع را بر بر و مقل نصف مجموع را آتش نهاده در زیر خود نگاه دارند و آنها را خشک کرده اند
دیگر سوزنچا و روغن نرم سوده بر انجاریزند همین عمل کنند و اگر در دمند بوی بدین ضداد تسکین
 کنند با بونه اکلیل کل خطمی تخم کتان از هر یک سه درم ایون یکدم مغز ان یکدم مقل دو درم زرده
 تخم مرغ و بومرغ باروغن کل و مغز قکا و کوبان شتر شسته ضداد کنند **دیگر مقعد پرک** آید در دم
 کرده بخورند و زوری سازند از برکت مورد و ماز و کلنا روغن کل سمنج و بعد از آن برون کل چرب کرده بپاشند
 بر انجاریزند و با نردون فرستند **صالحه غریب است** از هر یک نیم گرم آس کند کل کبود کرده در میان فالیز
 می بریزند و زوری خاک بریده خشک کنند و قدر آب در دیک کرده بکوبند را خوب صلایه نموده با روغن کبکی
 و قدر سر آرد کنند در میان آب ریزند و بچوشا نماند آب او بر طرف نورد و مرسم کرده بر در و رقیب
 کشند اندوده بر بالای زخم بپزند تا سه چهار روز مهر و زوارا کرم کرده به بالا زخم فرستند
جست و بسیار کربنده **صالحه کرون خشکی** کبر دست و پا و اعضا بهم بعضی زرد اب میدهند و بعضی
 خشک است اول نمک کم کنند از رگ بدن و دارو کار بخورند که معده تهی شود و مغز جو زرد زرد را
 در جوال دوزی زده در شعله آتش دارند تا نیم سوز شود و بر رو سنگی گذاشته سنگی دیگر
 بالای او گذارند و بسایند تا روغن پیرون آید روغن مذکور را پنج شش مرتبه در خشکی بالند
 بر طرف شود و آزموده دیگر کنند را بسوزند از آن روغن جدا میشود آن نیز جهت کرون نامست
جواب سلی جهت روز آید جلا بخت چهار یاغیر چهار ضعیف بیشتر فامت بنام شنبه پنج کاسنی را
 گرفته یک کاسه را پر از آب کرده شب کاسنی را در آن میانجینش و ده منقل شنبه خشک

۳۳

و در وقت حال ترنجبین را نیز شب در آب نجی مانند صبح گاشی را مالیده همانند شیرخت و ترنجبین را
 نیز صاف نموده داخل یکدیگر نمایند و تناول نمایند و غذا نخورد آب بخورند تا سه روز هر روز در وقت حال
 شیرخت و ترنجبین و گاشی را نیز در وقت حال در ازل خوردند که بسیار مفراست و بعد از سه روز
 سنگین پنجه از شرک یافتند و تا سه روز دیگر هر روز صبح یک تخم کاسنی یکبار به نان برشته تا
 کند و صغیر مرغ بلا و بخورد **موجن ماده الحیوة فلا سدی مندی** سر مدعه و کج و کلت البهل و در وقت
 و کرده و اوجاع و مفصل دقت باه و سختی دندانها و وقت دل و بود در پنجه و سر ترنجبین را نیکو بود و در وقت
 و چهار پنجه و وقت باض و در میان و ن طار اینکنت نقل کرد نقل دراز ترنجبین
 زراوند در حین الشلب و سبطیج پرت بلبله بلبله آمل منقا مغز حلقرزه
 مغز چوب کبود بادام پخت با بونه راز یا نه در جیبینی سوز کل بونه از هر یک یک درم
 میز به اند بر رو سنگ بشانند جهت درم با سه وزن ادویه غسل مصفا بمغز پسته از هر یک شش مثقال است
در وقت حال کرم جهت خفقان و طبع بد دل و سردی و دل و جگر را نفع است و دل را وقت به
 سنبل و سیاه و قرفض و خیر را و خود بندر و صندل سفید و کافور بان بادرنجوبه
 زعفران مصطلکی مجج را برابر گرفته و پنجه با دو وزن ادویه غسل مصفا معجون سازند **در وقت حال کرم**
 جهت خفقان کرم مفید است تخم کاسنی و خیر و سنبل سفید تخم خرفه و طبلشیر همه برابر و قند
 سفید برابر و یاد و دندان معجون سازند **سوف نکل** معده و کج و اوجاع مفصل و هر ضعی را که سبب آن است
 نفع است نکل سی درم نقل سفید پست درم ترنجبین نازده درم انیسون هفت درم تخم جرجین

فان خواه و نوش در و فلفل سیاه و پودنه از هر یک ده درم گرفته و پنجه بآب سرد بشویند
سوف نکل او را از اشک و منده و وقت **در** کرد یا زیر انیسون قافله قرفه ناخواه
 تخم کرفس از هر یک ده درم قرفه نیم درم زنجبیل در فلفل از هر یک دو دانگ قند پست منقال
 گرفته و پنجه شیر در درم **پوست نکل کامل** تخم فلوکس تخم بزرگ سبب
 غناب ده دانه کل بنفشه پسته مغز ریش میوه هر دو بادام **در وقت حال**
 مجج را شب در آب کرده و در وقت حال ترنجبین نیز در آب کرده مع هر دو را سوا ترنجبین معجون تا
 و مالیده نمایند و ترنجبین را نیز صاف نموده داخل نمایند و میل نمایند و این یک فور است
 و تا سه روز باید خورد و نان نباید خورد و پیش از صبح بخورد **در وقت حال کرم**
 پیاز زعفران پنج بشیر کاو و دو نیم پیاز زعفران را در لیس نالین کنند و در میان یک بشیر کاو
 کنند و شیر را قوت کنند و قوت را برون کنند و در ظرف کنند و مغز جوز پسته و بادام
 و مغز لکیر هند و مغز حلقرزه و کسیر زنجبیل داخل کنند اگر آب تانم قند برابر داخل کنند
 و اگر زستانم مغز داخل نمایند و هر روز برابر جوز تر خورده باشند و تا بمانند تمام نروند
معجون دیگر جهت مایه و دفع احتلام شدن قدر غسل از صف نمایند و اندک هل و فلفل
 و در چمن را صلا نموده داخل نمایند و چند جوش دهند تا بقوام آید هر روز صبح تا شام بخورند
در وقت حال کرم جهت قویج و در درده و سایر و بادام سیاه و اولاد البهل نفع بود و حوضی کین
 سنگ صبره سفید تخم کرفس انزروت پسته زرد هر یک پنجم ترنجبین

پست دم تخم خنظل دو دم بجم غریب سازند و شتر دو دم **سخت شدن عرق خرمایا**
 کشیش آسج خوار را در آب گرم بالند حاصل شود و کشش را تیز در آن میان مالیده بکند و کش
 تا از هم بیرون رود و اگر در آن بکوبند بهتر است و در خم ریزند و یکروز بگذرانند تا بچون آید
 و پس هر روز سه مرتبه دستها را با مالیده خوبت کنند تا از این بنشیند اگر آب تن خرمایا
 پانزده روز از دستان خرمایا پست و پنجه روز بگذرانند و اگر آب پست که در دوران ریزند زود تریسد
 و نشان رسیدن او است که از جوش بنشیند و تلخ شود و بسیار بگذرانند که ترش شود
 و بعد از آنکه رسید پنج شش هزار در یک کرده او را تندی کنند تا بچون آید و بعد از آن
 برابر جوشی آتش کنند و آب که در در وقتا بر ریخته اند اگر تندی خواهند و آب گرم شود بر دارند
 و اگر زود تر خواهند آب یا چهار آب گرم شود بر دارند از ترش من مین یا کینیم عرق مینون
 گرفت و اگر کشش تنها احتیاج بون نیدن است همچنان دست در خم ریزند و بهمان طریق عرق خرمایا
 در آن زمانه این طریق بکنند و اگر عرق شکر خواهند بکنند پنجه شکر را در خم ریزند و آب گرم
 از بالای آن ریزند و بگذرانند تا سه روز که بچون آید و یکم است لکتر را در آن نرم گرفته در میان
 خم ریزند و هر روز سه مرتبه چوبت کنند تا قوی از جوش بنشیند و آب سرخ فستق بر در افتد
 و چهار بر زبان زنند بطریق دارو که آمدند بزوز با بسوزد و آتش در آن زخمهای دیگر بسیار
 ملایم تر کنند و اگر تندی خواهند از دو آفتاب دو آب بر دارند و اگر تندی خواهند سه آب بر دارد
چون سیر جبهت برسد و دفع غم در دست و زانو و کمر را میسوزد و گرم مده را باشد و بلبل بداند و اگر

و سوزد

جوهر گریز عرق گورده داخل شتا و مثال آب کرده و در وقت صبح و در وقت عصر نریزند
 بدست و شتر در مثال **سخت شدن عرق خرمایا**
 و سردی مده و سلسله و تکلیف را نیک است سینه کار و در آب گرم کرده و بیشتر یک ستار صد بار در
 در میان شیر اندازند و با شش با هم بچون نشینند تا قوی شود و بعد از آن چهار یک سیر روغن کاه و داخل کنند
 و آتش کنند تا بخار شود و بعد از آن در شکر مده که قوام آمده بخار داخل نماید و در پنجه و جوز بود آب سرد و در
 قمار در داخل و زیر فر مغزاق و قرفض از هر یک شتهقال گفته و پنجه داخل نماید و چند آنکه کچر بنشیند
 نفع پیشتر باید فرود آورد تا سه روز شود بعد از آن در ظرف حسنی کرده بکنند شب و میشتاق صلیح
 تناول نماید فواصت **سفوف جبهت با در شتا** هلسله بیدان اکیر مقل ازرق صبر
 از هم برابر گرفته و پخت صلیح ناشتاکف نمایند و قور آب گرم از بالای آن بیانشا مده فواصت
جبهت سلیق بخورد و در وقت الطریق شود بیلد زرد بیلد کابی بیلد بلباه از هر یک یک ستار
 روغن حسنی تربت سنای کتی هر یک مختلف تر چینی بیت شقهق همه را کوفه و پنجه بکند
 جبهت نماید و هر چه تر را بخورد نموده هر وعده پست جبهت پانزده جبهت میل نمایند **سفوف جبهت قوت با شتا**
 و حواریت و قوی و دفع انتلاء و اثر غلات مده فواصت بیلد بیلد آمله خوردانه با دوایم کر
 قریب از رمباد نبات همه اجزا را برابر سلبه نمایند و هر چه صلیح کلف ناشتا میل نمایند و از
 ترشی و تربت پیر بکنند **سفوف جبهت با شتا** دانه انار ترش فلفل قند کبیر
 سلبه نموده ناشتا بخورد **سفوف جبهت با شتا** آمله صندل در چینی چمن
 کشنده شش برده خرمایا پنجه بکنند آتش بکند مشک برابر همه اجزا قند داخل نموده
سفوف نمایند **سفوف جبهت با شتا** و دفع انقوره کاه بار غریس کشنده شش قریب از رمباد
 و شغل

Handwritten notes at the top of the right page, including a red heading and various lines of text.

برنج دو مشقک برابرند اجزا قند داخل کنند صلا یه نموده بخورد
جاقوزه و مغز پسته و نبات را با یکدیگر صلا یه نمایند تا تناول نمایند **جوابش عبت**
لاصمه و قوت باه و دفع باد و تلخ و در طریقت و کیفیت و خاصیت بسیار در درونک را سنج نماید
اسرار مال کنکینی روشن کا و چهار استار ان هر سه اجزا را در یک گرده بخوشند چنانچه
چنانچه از پنج جزو بیک جزو آید و اگر کم در پارچه انداخته خوب بفتارند و تلف او را بپندارند و در
غن او را از رو آب بردارند و قش نمایند و در مشقک مخک را در پارچه بسته ده استار شیر کا و
بگیرند و در یک گرده بچک همراه پارچه درینا شیر اندازند و بخوشند تا شیر بر طرف شود بعد از
میخک پیرون آورده با هفت مشقک جوز برا و مشقک دانه اهل کوه صلا یه نموده درین روشن
مذکور انداخته هفت استار نبات یا قند و اگر معده بسیار سرد است یک قند عمل نماند و بخوشند
تا بطریق مچون شود هم روز برابرده خود یا سه خود میخوردند پس آرزنده و موجب است
آداب خوردن در جانش اول دور فر خورد آب بخورد روزیم اگر کسی قوت دایمیش باشد و اگر
نداشد پنج دو تب بخورد قوت یکت و پنجم بخورد از آخر صلا یه است کا و تناول باید فرمود
و یکد روز در جین خوردن ملاصط باید کرد بسیار خوردن باز گرفت نشود تا از همه علت پاک شود
صفت سارک سه درم سنارک که اگر باشد بخورد معده را ضعیف کرده اند و اگر باشد بخورد
تخیر را خورف نماند و اگر یکی قند بخورد سرد را از بدن ببرد و اشتها را غالب کند و اگر با نبات بخورد
صحت در بدن پیدا شود و با قوت بود و اگر با قند بخورد در بدن مزاج ببرد و معده را ضعیف کند و اگر با

Handwritten notes at the top of the left page, including a red heading and various lines of text.

و اگر باروغ کا و بخورد و شکم داخل کند و هر روز مداومت کند هیچ علت مبتلا نشود و اگر با دوق بخورد
و لکه در بدن فرود واقع کند و اگر با ماست بخورد زهر کارگر نشود و هر علت که در بدن فرود آید و اگر با شیر بخورد
چندان قوت دهد و شهرت افتاد کند تعریف نتوان کرد و اگر با شیر کا و بخورد رنگ و رویش سنج شود
و اگر با شیر آه بخورد چندان قوت بیفزاید که هر چند راه رود مانده نشود و اگر با شیر شتر بخورد دایم صحت
کشد و از آن بخورد با فرزند و اگر آب خرمی خشک در آب کرده بخورد ببرد و در خوش کند و هر چه
بخورد بالذت نماید و اگر با شیر انار بخورد در سینه ببرد و اگر با شیر آله بخورد دفع مملکت و اگر با شیر
انگور بخورد دایم پر زنده و اگر با شیر ادرک بخورد تب گمنه و تب ازه و تب سبک را دفع کند
و اگر با زنجبیل و هلیله در آب گرم نموده بخورد در شکم را دفع کند و سرد را ببرد و اگر با شیر انار بوست
و گوشتا ببرد بخورد بچک شکم دفع و خنجر طرف کند و اگر با شیر میخورد شکم متشنه را بر طرف کند
صفت کاسنی حکیم سیلکا فرماید که هر که کاسنی بخورد البته سه و تبها محرق و در سینه تب دوم
را بر طرف کند و دفع ضرورت نماید و جگر کاسنی را بانان و سرکه بخورد زرد کمار بر طرف کند
و اگر کاسنی را بانک بخورد آب رفتن دهن را باز دارد و معده طاقت دهد و اگر شکم خرد را باز
کاسنی کرده بریان کند و بخورد خنجر زدن شکم را باز دارد و تب برده و اگر شکم کاسنی را بکند و با کلاب
ضمیم کنند و در پش نهالند در سرد ببرد و خواص فونی آرد **صفت ترکیب پاشنه پاشنه** بار
از خاک نمک باید داشت بگردن باز و وضع سوراخ کفته و پنجه با پیله بزرگ برشته و در مالان
که از زود کا غنیز بر آن نهند تا در او در خشک شود اما باید آید

صفت چینی بکینه از راه بقد بخورد بدهد بعد از خوردن غذا بخورد و هرگز نماند

۱۳ زردی ۱۱ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
مروغن را بیاورد و در آن کوزه که بپزد در میان آن روغن بدهد بخورد و صفت
مروغن روغن بادام

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

اول به آب برشته خوب آب کند مانند مردم که بود را
در سطح که آب سرد مردم را در میان آن انداخته تا آب سرد خارج
شود و سیاه را در بین کمال انداخته تا مادی از آن خارج شود و کوزه
شیر گرم در آن انداخته و بدست جالد تا درت زین
کشته شود بعد تا بخورد بنده در بند در اوقات شبانه

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

صفت این است که در آن کوزه که بپزد در میان آن روغن بدهد بخورد و صفت
مروغن روغن بادام

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی
۱۳ کلبه ۱۱ سداب ۱۱ مروغن رومی

بسم الله الرحمن الرحيم
 خداوند حکیمی را که بقانون حکمت و کمال رحمت و واقع انواع امراض و دفع اصناف امراض
 جلت الاوائل و عمت لغا و دور نامحدود رسو بار که بجای رسالت و زبده نبوت طیب
 است شفا و صدور ملت است صلوات الله علیه و آله الطیبین الطاهرین الایم الدین
 چنان گوید بنوع ضعیف و کینه کجیف المستشفی ثقیل النافع الجیب یوسفی ابن محمد
 الطب سوره المدعا عیوبه و غفر ذنوبه که چهار ترفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض
 که علاج هر مرض و دوائی هر مرض در وی مسطور و مذکور است صورت التیام و حکمت انتظام
 یافت و بشرط مطالعه بعضی از فصول نامدار که اینها را باین ضعیف بمقدار التیام بود تفرغ
 کردید اشارت فرمودند که گناه در شرح مشکلات و طرقی ترتیب مرکب که در آن رساله
 مبین و معین شده باز و ایضا فراید فواید از علایق امراض و امارات احراض و غیره باید نوشت
 تا از معلول آن کاف انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم باین قسم بصوب این مرقوم
 که بجامع الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بعنایت به ملت بابر عزت نه است
 که بجز اصفا و عین رضا مقرر و منور گردد و الا آن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود
 علاج امراض مطلق صداع خواه سبب خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر ریاض
 ای دبه زود در سدرت ریح و عینا ترک حرکت کن طلب رحمت را خطمی بنفشه و سبوس کندم
 مجموع بویش و در آبش نه با صفت پاشویه مذکوره کل خطم و بنفشه از هر یک شسته

سبوس کندم

سبوس کندم شست همه را در پنج کاس آب جوش نهند تا به نیمه آید نیم گرم پاشویه نمایند صداع در
 بعضی سبوس که از خنجر مرغ علاتش سرخ چشم در وی و شیرینی دمانست ریاضی ای در در کشته از خنجر پیدا
 که بر تانارک سرور و کفنا شربت ز کلاب قند و آب لیمو ترتیب کن ریاضی و عدس ساز غذا
 صفت تریاق شربت مذکور قند سفید و دانه شقال در هفت قاشق آب حل کرده صفا کرده
 نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه نمایند و بنا شربت فرمایند صداع صفا و ری
 یعنی در سردی که از صفا بود عدس تلخی دمان و زردی چشم و ریاضی در سردی که از صفا
 صندل میکن آب کش نیز طلحه از اشه ری طلب شراب نارنج و زانغنه کشک جو و ماش و الکرا
 صفت طلای مذکور صندل سفید منقل در نیم پالای کش نیز تر حل کرده بلمه کتان کنند
 زمان زمان طلحه کنند صفت شقرا نارنج قند سفید نیم در نیم آب شسته و شقال صفا کرده یعنی
 کف برشته و نزدیک بقوام آورده بچوش نهند تا بیک غلیظ شود و یک را فرو کرده تا بیک غلیظ شود
 و هفت منقل آب نارنج اضافه نموده صبر سباج شسته یک قاشق در هفت قاشق آب حل کنند و باین
 اشارت مسهل است که در مرض صفا و ری باید داد و بعد از تفریح همه صفا و ظهور از آن
 از صفای فارده و خزه صفت منضج و پزنده صفا بنفشه و کل سرخ و تخم کاشنی نیم گرفته
 از هر یک دو منقل آرد نارنج عدد سپستان هفت عدد هر را در یک پالای جوش نهند تا به نیمه
 صفا کنند و بعد صفا بشیرین کرده نیم گرم بیان منق و غذا آب خوردیم گرفته و اش مقرر مرغ جوان
 با کشت حلال و سبوس نیز تر با اسفنج قشق آب تر هندی و در روز در در ملاقاتی خورد

۲۹

چاری که کشت زعفران پیدا باید که خورد زهر دفع صفرا یا بنفشه با نفوس مسهل یا آب انار شیر خشت با طلا
 صفت چوبغشسته بنفشه دو درم تربید یک درم رب سوس و پورت هلیله زرد از هر یک نیم درم
 محو در مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را گرفته و پیخته آب نمیزکنند و حب ماساخته فرو برند
 صفت نفوس مسهل سنای کئی خاصه بنفشه است هلیله زرد سه مثقال تخم کاسنی نیم گرفته
 و کل بیلو فر در پای از هر یک دو مثقال نمریندی ده مثقال سپاسی همه را یکدیگر و یکدیگر
 در چندان آب که از بالایش بگذرد گذاشته سحر صفت کنند و هفت مثقال شیر خشت شیر در
 در آب آن حل کرده و در جبهه صفت آب بند نیم گرم رغبت نمایند صفت تصیب
 آب انار و شیر خشت شیر خشت هفت مثقال در هفت مثقال کلب حل کرده و صفت کرده
 چهل مثقال آب انار بنفشه که با ششم آن منزه منج افانده نمایند و سحر نیم گرم بیانشند صفت
 بعضی معیز در دوسر که از بلغم غلظت کراخه سر و بیا فراب و سستی اعصاب و رعج
 آن را که صداع بلغم پیدا که روغن قطره فون ساز طلا شربت ز طبع با دیا سازد و سهند
 طبایر کند که بوتر از هر غذا صفت روغن قسط قطره چهار مثقال سیخ و فلفل و حار قرص و فون
 از هر یک سه مثقال بجز بیست و دو مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوش نهند تا به نیم پیاله
 صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت با نچند افانده نیمه جوش نهند تا روغن بماند
 صفت روغن فرفیون قسط و بودنه کوهی از هر یک دو مثقال بجز بیست و حار قرص
 از هر یک مثقال کنندش و میوینج از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله

شراب یا آب جوش نهند تا به نیم پیاله صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت با نچند افانده
 جوش نهند تا روغن بماند صفت طبع جان با بادیان نیم مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش
 تا به نیم پیاله آید صاف کنند و بده مثقال سه یعنی غسل شیرین کرده نیم گرم بیانشند
 بدان سه هلاله که در بیماری های با لغمی باید داد بعد از منصف بلغم و ظهور از آن
 اعتدال فوام فاروره صفت منصف و بنزده بلغم بادیان با در بنجوبه و انیسون و پورس باوشان
 از هر یک مثقال بنفشه سده هم را در یک پیاله آب جوش نهند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و هفت
 کلقتد حار سی در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخورند
 صفت کلقتد حار سیل برک کل سخی تازه نیم گرم کوفته بر یکین غسل آمیزند و صهل روز در آب
 نهند یا برک کل خشک نیم مثقال بگویند و بکلدب نروده نزدیک بروست بگذارد و یک پیاله
 غسل آمیزند و سه جوش دهند هر می از نیم از امراض خرد پیرا زان پیش که افکنند منت از ازا
 اخراج کنند چنانچه اصطخیقون یا حب اباره یا حب قویا صفت حب اصطخیقون
 تربید صبر تو طوطی و حب انیل از هر یک نیم درم بسفاج و پورت هلیله زرد از هر یک ربع درمی
 تخم حنظل و محو در از هر یک نیم دانگ همه را یکدیگر و نیم درم قارلقون بمویند و نیم درم
 بنز که را بنیده افانده نموده آب ترس یا بادیان بسازند و حب ماساخته فرو برند
 صفت حب اباره تربید یک درم و حب انیل و انیسون از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگی ننگ
 هندی دو دانگ همه را گرفته و پیخته نیم درم قارلقون بمویند بگرند را بنیده و یک درم ابارج فبقرا

اصناف نموده آب بیدان نمیکند و حب ساخته فرورند صفت خر قیابا صبر مطهر و عصاره ^{فستقین}
بارک او و مصطکی از هر کدام مجوده و تخم منقل از هر یک کنی همه را کوفته و بجزت فرورند صد
سودایی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش ترکه رنگ روی و فکرناست
کرد در سه تراسبب سودا از دست مده شربت افیتون را از شر صد و اگر از خود ساز غذا
وز روغن بابونه و بادام طلا صفت شربت افیتون افیتون هفت منقل در ریخته کرده
یک پیاله آب جوشان بالند نمره نخود را با زرد پس به هفتاد منقل قند سفید صاف کرده
آنچه بقوام آید و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده در خبت فرمایند
صفت روغن بابونه با بونه تازه سی مشاق روغن گنجد منقل در شبته کنند و چهل
در آفتاب نهند یا با بونه خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
کنند و نیم پیاله روغن کچر یون نند تا روغن مانده صفت روغن بادام مغز بادام مغز ششک
قند سفید پنج منقل بوبند و قطر چند آب گرم بروی باشند و در طبق موی که بر روی آتش گذارند
بالند تا روغن جدا شود بنج برون آید است و است به سه لاتی که در علت های سردی اوی نماند
بعد از بنج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع فردی قاروره و حره صفت منج و بنزه
سودا اسطوخودوس و باد بجزیم و کاکوربان و پرسیاوشن و باد بیا و اصل سوس مقشر نیم کوفته
از هر یک دو منقل همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بقند سفید
میزن کرده نیم گرم بیاض منده و غذا آب قند نیم کوفته کشت مرغ خربه دار چینی و زعفران و اسفنج

کرد و مرض توخیز سودا پیدا بنزد تننت یک شود از سودا معجون بخاج یا حب افیتون یا تب سطر خود و ک تناول افرا
صفت خون بخاج ببله سیاه و پوست ببله کابی و پوست ببله و آمله از هر یک کف منقل اسطوخودوس
و افیتون بسفنج و تر به از هر یک سه منقل و نیم همه را کوفته به پزند و لاجورد شسته و عار بقون بپزند
پز که را بنده از هر یک دو درم اضافه نمایند و بوجندان غسل بپزند شربتی از منقل با پنج منقل غلوه
کرده فرورند صفت حب افیتون افیتون یک منقل بسفنج نیم درم خربه سیاه و نیک چند از هر یک ربع
اسطوخودوس دو دانگ ابارج فقیر که مقفش در صداع بلغر گذشت و عار بقون بپزند پز که را بنده از هر یک نیم درم
اضافه نموده باب نمیکند و حب ساخته فرورند صداع که از گرمی آفتاب حادث کرد علامتش تقدم
مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دیانت از گرمی آفتاب هر که که ترا بر کت مزاج و در سردی
آب ک غطی و لب سوسک آینه بیک دروس از طلا صداع که از سردی آفتاب حاصل شده باشد
علامتش تقدم مقارنت آفتاب سردی ملاقات برودت هوا سردی سردی بول است را حجاب
کردی که ماسته سردی هوا زان که از آن شود صدای پیدا بر یکی و غیره لادشک در روغن زیت که کتان و طلا
صفت طلا اندک بر بر یکی کوفته نیم مشاق غنیر لادن که ختمه یک منقل روغن زیت یا کچر گرم کرده ده منقل همه را
هم آمیزند و صلیب کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع هر کس که صداع رنج دارد او را بر قطرات در بار او را
از چینی او بر آید یا چون البته صداع و اگر از او را آید نیم و غلغله از چینی در صداع از علامت حبه است بسبب آنکه
دلالت کننده است به نضج ماده و دفع طبیعت از آن مشقه بوز در نیم هر از در شقیقه که بر نضج آفتاب

بکن نریخ علاج و تدبیر نقاب به صغ کوب زعفران افیون و زهر طلا خمر کش بر کلاب صفت طلا بر مذکور
صغ عرب کبکغاف افیون نیمشقال زعفران نیم دانه هم را کوفته و پنجه بکلاب خمر کشند و بر روی کاغذ نیک خسته
بر شقیقه چسبند **سرم** نیز اسکی از دوده یا هر دو که در روی مغز کشیده شده عکاش در روی مرتب
دایره و دایان و سحر خیزان است **سرم** اسکی را که در از اجاب باشد چو ز غلظه به شراب عکاش از شام بوش نزال
خالص ساز از صندک آب سیب کش نیز کلاب صغ کلاب عکاش عکاش نیم مرت در یک پاله آب جوش نهند
تا به نیمه آید صغ کشند و به سی مثقال قند سفید صغ کرده آید و بوش نند تا بقوام آب صفت خالص مذکور
صندک سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و ده مثقال کباب کش نیز قزو پنجم مثقال کلاب حل کرده در شیشه کشند
زمان زمان به مانع دارند هم در علاج **سرم** جدا ز صغ کلاب عکاش **سرم** و زبان و بوقی **سرم** به عارض
شود از صغ ایت صغ و مغز نیش برد از اجاب باید که ندمای از بر صغ در آب کل نجفته در است آب
نقیع الوهارت از آب و که الوارث دمان گذارشته باشند و صبح صغ کرده مراد با کل نجفته
آید است که کل نجفته را در جوش سنده باشند هم در علاج **سرم** بجز از نیم مثقال عکاش تب نرم دایره
است از نیم اگر بر پشند مرتب از در مرغ کلاب آمد **سرم** تب مرتب بعلیت باید که بجز از نیم مثقال
برای کامت علامت بود **سرم** هر که ز **سرم** دلیل آمده بر بستر نخورد حلیل آمده است
بروشن و پشند است بر صورت آب بر آمدن مرکز دلیل آمده است **سرم** دال است
بر صورت بر سطح آنکه دالت بر تمامه ماده بجانب دماغ علامت نیکی در **سرم** **سرم** کشند
چو ز علت سوت پشند برین و پشند کایت کر منفتح آید سوت مفع



از همه دو دندان **سرم** شدا و میرزا بسایب بکارند قمع **سرم** **سرم**
نقد عرق و قحما مازو کوبند
نرم و بسر کشند
بکارند باغ

۴۱

سرم **سرم** **سرم** **سرم** **سرم**
از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**
از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**
از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**

از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**
از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**
از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**

از بر افکار و بید
مترجم که سفند ز قوام **سرم** که بکارند **سرم**

اصول الجبل
اصول البحار
اصول الاطباء
اصول الجراح
اصول الاطراف
اصول العين
اصول الاذن
اصول الفم
اصول اللسان
اصول الفرج
اصول البول
اصول الدمام
اصول الاغذية
اصول الاطباق
اصول الاغذية
اصول الاطباق
اصول الاغذية
اصول الاطباق



Handwritten marginal notes in Arabic script, providing commentary or references related to the main text of the medical treatise.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلق الانسان وجعلنا شرفا مما لا يدرك لانه كان خلقه من طين
اصحاب الطاهر من كالدنو والمجان ما تعاقب الليالي والايام واخضر ذوالعصف والارياح اما بعد
جون اشراق شريف والتاس بعرض اعز واخوان سلمهم امدع من كافات الحمد ثمان مرة بعد اخر تربيت
تاليف مختصر در معالجات شرف صدمه ورفاقه استنالا لاشارتهم وايضا كلفتمهم رسالة از كنف معتمد عليه
سمت انتخاب كردم تحقيق يافت بر جهاده باب بر شيب كرد و به هوالموفي والمعين عليه كلكت واليه انيب
باب اول در امراض شنيه يازده فصل اول در صدمه و شنيه فصل دوم در سرسام
فصل سوم در سده و دار فصل چهارم در سبابت و سهر فصل پنجم در نسيان و شكاش
در بالخيوليا **فصل ستم در صرع فصل ستم در سكتة فصل نهم در ناله و بركه**
فصل دهم در تشنج فصل يازدهم در عمد و كزاز فصل دوازدهم در رشه فصل سزدهم
در لقده **فصل چهاردهم در اختلاج فصل پانزدهم در زكام و نزله باب دوم در امراض**
چشم شنيه يازده فصل اول در رمد فصل دوم در طرفه فصل سوم در سيل فصل چهارم
در جرب فصل پنجم در غزب فصل ششم در نزول آب فصل ستم در عش فصل هشتم در جرب
فصل نهم در رمد فصل دهم در بياض فصل يازدهم در شوزايه فصل دوازدهم در طيه فصل سزدهم
در قتل **فصل چهاردهم در سلاق فصل يازدهم در فرجه باب سزدهم در امراض شنيه فصل**
فصل اول در رمد كوش فصل دوم در آواز قمل فصل سوم در در امان جانور در كوش فصل چهارم
در كرمي **فصل پنجم در رعاقت فصل ششم در شكلي فصل ستم در نهن فصل هشتم**
در بسياري عظه **فصل نهم در ريش پينا فصل دهم در اعراض اوج و احق شنيه يازده فصل**
فصل اول در جوشيدن ديان فصل دوم در بجه فصل سوم در شكافتن زبان فصل چهارم
در آماس زبان **فصل پنجم در آماس لبها فصل ششم در درد روان فصل ستم در كتكي**

دندان **فصل هشتم در دندان بهم كشيدن در خواب فصل نهم در آماس بين دندان فصل دهم**
در خون آمدن از بين دندان **فصل يازدهم در جنبيدن دندان فصل دوازدهم در درد و التهاب**
فصل سيزدهم در خنثاق فصل چهاردهم در ذبجه و در حلق رفتن علق فصل پانزدهم در كفتكي
او از با **باب سيم در امراض صدر و ريه و قلب شنيه فصل اول در تنگي نفس**
فصل دوم در سرفه فصل سوم در بر آمدن خون سرفه فصل چهارم در ذات البريه فصل پنجم در سيل فصل
در ذات الجنب **فصل ششم در ذات الصدرة و ذات العنق فصل ششم در خفقان فصل نهم در غشز**
باب ششم در امراض مغز و جگر و سيزه در سوالات المزاج معده فصل اول در سهر المزاج معده
فصل دوم در درد معده فصل سوم در فشا و سهر و فصل چهارم در هيفه فصل پنجم در صرع
كلمي **فصل ششم در صرع بقري فصل ستم در تشكي مفرط فصل هشتم در قي الدم فصل**
نهم در نواق فصل دهم در اورام معده فصل يازدهم در اورام جگر فصل دوازدهم در سهر و سزده
فصل سيزدهم در ستهقا فصل چهاردهم در برقان فصل يازدهم در اورام سيزه باب ستم
در امراض معده **مفقه شنيه و اول فصل اول در اسهال فصل دوم در قوتاج**
فصل سوم در ذفير فصل چهارم در مخص فصل پنجم در سچ فصل ششم در بديان فصل ستم
در بو اسير **فصل هشتم در نو اسير فصل نهم در رمق فصل دهم در شفاق مفقه فصل يازدهم**
در انقلاب مفقه **فصل دوازدهم در خاريدن مفقه باب ششم در امراض دود شفا**
وصفاق و اعضاي تناسل شنيه و اول فصل اول در درد كرده فصل دوم در جرب و سزده
فصل سوم در حرقت بول فصل چهارم در تقطير بول فصل پنجم در سيل البول فصل ششم در بول
در فراش **فصل ستم در بول الدم فصل هشتم در آماس قضيه و قضيه فصل نهم در شك كرده و شفا**
فصل دهم در سرعت انزال فصل يازدهم در نقصان ماه فصل دوازدهم در فق و قيل
باب سيم در امراض كرشه و خصه و كرشه زنان شنيه فصل اول در
اورام شه و رمد **فصل دوم در نقصان سيزه فصل سوم در بسيار رطبت فصل چهارم در بيستك**
حيض **فصل پنجم در اختناق رحم و درد دان فصل ششم در كوشا و وضع حمل باب ستم**
در اوجاع نفاصل **شنيه فصل اول در وضع ظهر خاصه فصل دوم در اوجاع نفاصل**
سكوم **در وضع الم و كرشه و عرق النساء باب سيم در تبها و وزهاي كوران**
شنيه فصل اول **در تب اقم آن فصل دوم در حر بوم فصل سوم در حر وق**

Handwritten notes or corrections in the left margin of the right page.

شنيه يازده فصل

تذکره بیرون نیست از علامات معلوم نمون نمود که طریقه علاج چه نوعست **اما شقیقه** در دینت که یکی
از دو جانب سر جادت شود علامات و مهمالات بدستور صداع باید نمود **فصل دوم در سرسام**
سرسام لفظی است که معرب کرده اند که از سر و اسام که بمعنی است و آن عبارتست از
آماس حجاب مانع یا نفس مانع از خون میباشد و آنرا بیونانی قرائینس گویند **علامت دوم** است
دو میزگیانی سر و سرخی چشم و رو و رفتن آب از چشم و صداع و هذیان و خنده و درشتی و سرخی زبان
مایل به سیاه و عظم نبض **علاج** مضمضه با سلیق قیال و اخراج خون بقدر قوت و تبیین طبیعت اجناس
و اگر در تنگی باشد و ترشند رو و وطن کل سرکه سر مالیدن و حقه نرم بنفشه و بنفشه و نیلوفر و آکو
و ترکیس کردن و فلفل از صندل کشنیزه و کلایب **غذا** آب جو و عدس و سفنج و در وقت غلبه هذیان
یا شوکتند و یا بر آمانند و بندند و از صفر اعیان شود و آنرا قرائینس خالص گویند **علامت سوم** **صفوا**
تب تبیز و تجاب و سبکی سر و خشکی چشم و پنهان کردن و زردی در رو و زردی در صورت نبض و جگر و جوش
کردن و هذیان گفتنی **علاج** بدستور صداع صفراور کنند و از سر سودا اعیان شود **علامت سوم** **سودا**
هذیان و ترس و ترشی رو و تجاب و خشکی در دهان و تبیز و صداع و تب تبیز و آریه و اشتداد بدو ربع
علاج بطریق صداع سوداور باشد و از بلغم میباشد و آنرا لینه غریب گویند **علامت بیف** صداع و
تب تبیز و بسیار آریه در دهان و خواب آلودگی است تا غایت که از چشم کن و در دهان بر سیم نهان
کامی کند و نسیان از لوز از این صفت و لینه غریب نسیان گویند **علاج** حقه نرم در اول و یا بلغم
و بستن اطراف به تیجوب شراب زنده کاوزبان بچندم با در کنبه سردم بر سیاه و آن در دو دم غش
بچندم بخی سوسن تراشیده بکوبم قند چاه درم علی اسم شراب بزنند و در سیزده صباغ و یکبیر در این
روز بایکرم بدهند و بعد از چهار روز نیم ملین دهند به تیجوب **صفت طبعی** **تذکره** سناری بچندم
اسطوخودوس و درم سرب سفید بچندم تراشیده و درم با در کنبه و درم کاروبان سردم کل سرخ
سردم کلفند و درم غار نقون بکوبم ماش سفید بچندم **غذا** از ابتدا تا انتها مرض آریه و کوز
و ماش و در احتیاط کوز آب با کوشش مرغ **فصل سوم در سردی** **در سردی** آنست که بوقت خلوص
چشم ناریک شود و در آنست که چشم نماید که چیه در پیش چشم میکرد **علاج** اگر رعد غشایی
وجه فی کند و بر خط که بر آید مناسب آن بقانونی که در صداع مذکور شد و در امر ارض معده نیز خواهد
آمد عمل نماید و اگر در نفس مانع غلبه علامت خلط غلیظ و علاجه چشم بدستور که در صداع گذشت
فصل چهارم در سبب و سر اما سبب تجاب غلبه در کیت در زردی در کیفیت **علاج** اگر تبی اصل

از او

که در علاج سبب که در زوال آن بر ذوال سبب و اگر تب نباشد از برودت و رطوبت بعد بدستور
صداع تبیز فرماید و درت و پارالیدن حکم است و باز کشدن و تبین و نوعه بر چهار زون و بجز بزرگ
وجه پیدا کردن و در سردی و قسم سبب است **اما سردی** تجاب غلبه است از سردی و خشکی ساده یا با ماده که سودا
باشد و از گرمی و خشکی ساده یا با ماده که صفرا باشد علامت و علاج هر یک در صداع گذشت و از رطوبت
بدر قید عیان شد و علامتش هر که بعد از علامات بلغم و صفرا یا شور و آن **علاج** هر که علاج هر دو
قسم و حاکم که موق نباشد و آب بسیار ریختن و بر و غن یا دم و مسکه و کندر و بنفشه در ریز و کوش چکان
و کف است و با و خضید و حوالی آن و ناز ابرج بگردن در تمام مفید است **فصل پنجم در تبیان** **علاج**
نواستکار و آن از سردی و تر و خشکی گرمی ساده یا از غلبه صفرا بر مقدار در مانع میباشد **علامت و علاج**
هر یک بدستور سابق **فصل ششم در باخول** **علاج** در تمام مفید است و این چهار را با هم پیشتر خواهند
از سودا در نور حاشی **علامت** سرخ رو و سرک سیاه زنند و سرخی چشم و خنده و فرج و عظم نبض و
سرخ قاره **علاج** مضمضه در کل که در صفت انوم لاویند **غذا** ماش ارشد بکوشت بره و نرغال
و از فراک جزیره و هندوانه و سیب دانار و ار و در و ششمال و **از شراب** شراب عصاره کاوزبان و کرم
کاوش و بادر کنبه و بعد از نفع ماده **مطلوبی بر نفع** عذاب چاه عدد سبب آن چاه عدد شیره
بچندم بلبله سیاه سردم کاوزبان سردم کل سرخ چهار درم شامی بچندم بسفنج سردم انقیون
سردم فلوس خیا بچندم درم کمر بندر دو سیر قند یکبیر ترکیس او سیر و آریه و ششمال اضاف
گشتن تر باشد و از سردی و صداع حاشی **علاج** کزنده انضطراب و غضبه در در و و جگر و جگر
و بخالی حراره بدن زرد در قاره **علاج** غذا از ماش ارشد بکوشت بود سبب شراب غار و بره و سفنج
و کشنیزه از جهت تب بند زنی کند **از فراک** آکو و نار ترش و شربین و هندوانه و زرد آکو **از شراب**
شراب لیچون و نارنج و عود و زرشک بوق کاوزبان **مطلوبی در بر طبع** **مقدم** **مقدم** **مقدم** نیلوفر
بچندم آکو چاه عدد و کمر بندر سردم کاوزبان بچندم چهار سیر ششمال قند صد و چاه درم ششمال
با آکو **مطلوبی** عذاب بچندم عدد پوست بلبله زرد بچندم شیره بچندم سناری بچندم انقیون سردم
کاوزبان کل سرخ از هر یک چهار درم کمر بندر دو سیر ترکیس او سیر و آریه و ششمال و روغن کبود
و شیر زنان بر سر مالند و از صفر او بر حاشی **علامت** تنهار دو دست داشتن و کم نقین و کزنده ترک
و اگر از ترس **علاج** اگر خون عانی غلبه مضمضه کزنده کوکوب بر پشت برهید و از شراب **علاج**
از کاوزبان سردم با در کنبه و درم بنفشه سرب ششمال بر سبب و دشان بکوشت در حاکم حاکم حاکم حاکم

علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان
علاج تبیان

علاج

یکه شغال که با سینه دو شغال تنده شغال مجموع کینه تبت یکم باید خورد **مطبخ** غبار و سبت از این که در
 عدد و بیست و سه سینه خندرم سینه اشقون اهل خود و سوس از این که در یک سینه با و زنجبیل از این که
 چهار درم سینه اشقون غاری کورم زنجبیل و دیگر چیز نبوت خند سینه و عرق کما و زبان و طیار کمان
 باید داد و شراب سید که در زبان و زرد بود و بلغم سینه **علائق** کالت و نرمی و سکن بطن و لطف آن
 در طوبت بفرود پای **علائق** کلفت و کفکس موقعا که در زبان از این که در شکر در شکر سودا و ادرالان صد که مناسب
 نیست **علائق** که در سینه کوشش نفسی مطلب بر از چیز از غفوان **فصل ششم در صرع** آن را در وقت بخت از غفوان و سست
 و در اصطلاح مرضی بو وقت **سببش** سده غیر نایست در دماغ که از این جهت جمیع عصبها شش که در دماغ
 حرکات را منع کند تا نام و سبب غیر سده بلغم بود یا سودا یا خون یا صفرا و لثیمها درست با با دماغی بلغم که در
 نفس دماغ باشد و شکرک بعضی اعضا نیز عصبها مثل سده و او عرق منزه از این که در **علائق**
 آنچه در حرکت عصبها در یک باشد در حال نبوت مالم از آنرا بپزند که امکان باشد و آن عضو را که در دماغ سکا و
 نیکه سوس و در غیر نبوت شغلا بدن نیکه که در از خلط غالب بقوا این سبب و نفوس دماغ و در هر یک از این که
 با لجا صیغه نطق و در دماغ این بر سست یا کوشش او بر کوروزون و همچنین است سم که در کوروزون است و
 کجوز **فصل ششم در سکت** و آن حالت است که در حرکت جمیع اعضا الا نفس معطل شود و گاه باشد که
 نفس نیز نتوان یافت و شبهه آنند که مرده است باز نه پس در جیش نگاه کنند اگر خیال ناظر در و در
 شود زنده باشد **سببش** سده نایست در بطون دماغ **علائق** در حال قدر زیاد و این در زبره در آب
 کوشند و بصل با نبات شیرین کرده نیکم در کلوش از زنده و حقه کنند و در حقه تر بود و نیکه و سنا
 منظور برون شش خنقل در حل کند و نایب کم بر بالان غر بر سرش نهند و لیز بر قدر بر این که بگویند **علائق**
بلغم سفید رنگه با علامت غلبه بلغم و تقدم سباب تولد آن **علامت** در سوزی سوزی روز و بر سر کله
 کردن و غیر آن و عرق آمن از پیشانی و خیال نایب که کفخندت و نفس سینه غلیظ باشد و غلیظ آن که در
 باشد که از کفخندت یا بعضی مردم نوبه بیرون آید **علائق** قصد فیض و جانت ساق و حقه نرم کجا در شش
علامت آنجی از مردم دماغ نایب تقدم تب و علامت او دم دماغ و از این قبیل است آنچه از سفت و ضریح
 واقع شود بزرا که در دم غت که از سفت یا صخره حادث شده باشد موجب آن کرد **علائق** علاج او را بود
 باشد **فصل ششم در فالج و استرخا** اما فالج سلطان حسن و حرکت تصفیر از بدن بود در طول **سببش** از زنجبیل
 قصد در طوبت بود از بطون دماغ یا عصبها یا کاتب پس شش که در حرکت از نفوذ یا نفوذ کند لیکن
 اعضا که سلف و در از سبب و در شش نشود و گاه بعد که اعمال بطور سبب و در از باطل کرد و باطل

عضو صفوح ظاهر کرد و گاه بود که در جانب برزاق و گاه تمام بدن غیر و مفلج کرد و از ابو بلعینا
 گویند **علائق** تا چند روز بر مار العسل عوض غذا و آب انقصار نمایند و در چهارم بر میوه جلیب و هند **علائق**
زکوره بادمان دودرم ایشون یکورم با در زنجبیل در دم در باز نه سیرک کوشش تا نصف مانده صاف کنند
 و در در کلمکین عسل در آن حل کنند و در هند **علائق** که در آب بشیر و کاجره و ایشون و غفوان و عوض آن کلاب
 و عرق بادمان دهند و تا با بزنده روز بر میوه کله زانند بعد از آن بخت که در سکت خورند احتقان
 نمایند و پس از این عرق بلغم برین جلا شغال نمایند **علائق** **علائق** که در هر روز در آن تر بود غار بقول طخ
 اندر از اسوی شمره و در دم و نیم و در بطون کور کوشش کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 بکوشش آه بود و چیز و زنجبیل و زعفران و زعفران و سسته **و گاه باشد** که با فالج حراره مزاج باشد **و سببش**
 آنست که در دماغ با هم مقادیر است که در طوبات از دماغ از و در مقادیر است نمایند حرارت
 دل و کجوز و کجوز **علائق** در خیال کسب حرارت کند بشراب میوه و عرق کاذمان و شراب سبب هم در نبوت
 توان داد **علائق** که در برنج پخته بود و باشد که حرارت جفا سوسلی شود که آب جو باید داد و چون که
 کسب نماید باز بجای فالج مشغول شوند **و استرخا** حالت مشغول شش فالج در حضور از اعضا و این
 جهت گفته اند که نسبت میان فالج و استرخا عموم و خصوص مطلق است در عرق نعور **و سببش** کما بر بدن عصبیت
 بعضی از این علل غیر نیست و کما بر از و در نخاع عصبها **علامت** آن در دو تمدد و تبت **علائق**
 قصد کنند و در ابتدا صندل و فوفل و کشمش و سکنجور و بر کله زو سید جمیع یا بعضی کلاب بطلان کند و
 تر بود آرد جو و چهار روز در آنها کل حطر و با بود و بر نصد حرارت نمایند تا غلبه خون کفخندت شود **و گاه**
 از سفت و ضریح بسیارند اگر در فوج حادث شود قابل علاج نباشد زیرا که دلیل باشد بر قطع عصب
 و اگر بعد از آن حادث شود و نیست بر دم عصب که ریختن ماده بدان **علائق** تنفیه کنند و در او
 کلل و مقور بر موضع ضربت نهاد که چای در فصل اول از بار صیغه و هم باید است **و گاه** از سوز المراج
 با در طلب سده باشد **علائق** که در سبب سبب است شود **علائق** تبدیل نام باشد **و گاه** **علائق**
 شود از جهت ماده که بعضی اعضا بر سبب آن وضع کند و اکثر توابع واقع شود **علائق** خنار است که
 بر الیون و روغن کس که در نبات و نفوس عصبها تا قبول ماده نکند شش روغن با بود و اگر در غن
 کل و روغن قسط مزوج کرده باشد و آنچه نیکو شد که میان استرخا و فالج است عرق و خصوص مطلق است
 بنا بر اصطلاح لغت و نمره معظم اطباء و لفظ مترادفند و استرخا یک کوشش را هم فالج میگویند
فصل ششم در شنج و آن انقباض عضوی است و در هم کشیدن چای از انبساط او کوشش را عجز آید و از

از تیره در چشم
بریک زاج سرخاب
باب جوش نادر چشم
چگونه کشند جوش

بر روی کما و بسیاری وسیع **علاجش** فصد قیصال از جانب درمند و اگر هر دو چشم بود از هر دو دست و حجامت و این طبیعت برتر از غبار الو و بنفشه و شیاق بعضی سفیده تخم مرغ سوده یا سرختران در چشم چکانند یا بر شیش چکانند و صندل و کشمش و زبرک غلبه شکر و زردچوبه یا بعضی بر پستی و پشت چشم صفا کنند **فصد** عدس و ماش مقشر سفید با دوام یا روغن کما و نازده یا دانه بره و استغنیج بر مندر و فصد چاشنی زاده و سرکه ترخه با کدوی تازه یا دانه و شیرین یا سلم یا دانه بره اگر جوانان را بخورد شش است و زرده تخم مرغ اگر طبیعت قوی باشد و از صفرا اید باشد **و علامت صفرا** آنست که آنرا سرخ و درخ مکر بود و در دور و دور و نیز زدن بیشتر باشد **علاجش** اسهال بطبوع هبله و صندل و بلعاب بهدانه و اسپول و برتر در خان و کچک در دومی گذشت و از بلغم حیاشند **و علامت بلغم** بریک آناس و بسیار آب ریختن و اندکی سرخی و کانی و بسیاری وسیع **علاجش** ششاق بریو یا بلعاب جلیقه شده و تخم کتان و کل خطره حکا سیدن و صفا کردن و بصبر و حفض و مرئی و زعفران طلا کردن **علاجش** از آب شیرین کما چره یا دانه بریک ریختن **و جلاب** از باد رنجبوره و دو شغال سخته سرخغال رخ سوکن یک شغال سفید سر شغال کلغنده آنانی با نازده شغال سازند این مجموع یکسرت بود و اگر کلغنده نوبه یا نازده شغال تمه و دو شغال کل رخ اضافه کنند و اگر کج صبر و یا بار کندن و آرزو اید باشد **و علامت سودا** در کانی و خشکی چشم و تیرگی رنگا می بر هم رفتن و تیر زدن و کمی سرخی ملخ و گاه به که ملخ سرخ سخته لیکن بلکه از سرخ بود و پیشتر از این در با صدا بود **علاجش** ششاق بریو یا بلعاب خطی که بیشتر در خان گفته باشند چکانند در از ابتدا و در آخر ششاق دنیا چون کشند **علاجش** ماش و کوزه بدنه بره یا روغن کما و نازده و استغنیج و مزید از دانه و سرخ ساختن و مسکا و نهمه با مان حوزدن **و جلاب** از کما و زبان و غناب و بر سیاوران و بنفشه و باد رنجبوره سازند و بطبوع فصد و سفید کنند **و کاس** در از باد غلیظ باشد **علاجش** ممدی کانی و سرخ و سیلان و رطوبتی و گاه بود که بسبب سردی سرخ شود **علاجش** صنادات و نظولات از ششاق بود و شست و سسته و اکلیل و فو تیج و سداب **و بادیه** که صاحب رو مطلق باید که از دود و غبار و بر ما و کما و روشنی و سفید بها و در یک جز بسیار نگاهداری بی آنکه نظر از این بگذارد و از جماعت از نازده مکرانکه او عینش ممتلی بود و استغنیج آن عادت بود باشد و از کرسکی مفرط و استلا خصوص در غش و از چیزهای رنگ تیره و جاز و کرب و موزر بها و چیزهای بسیار ترش و بیداری و خوار مفرط اجتناب نماید **فصل دوم در زلاله** و آن نقطه سرخ باشد که بر سفید چشم ظاهر شود **سببش** کندی در یک است از رنگها ملخ جهت لطفا با صبر یا حرکت چشم ششاقی و نوره و قور **علاجش** خون کبوتر یا خنده خاصه خونی که از زیر پر چون بر کشند بر روی آید در ابتدا کل

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

از سر با آن ضم کرده و در آخر آب الحلیل یا صابون جلیقه شده در چشم چکانند **فصل سوم در سوسن** و آن غش و در است بر سطح ملخ متولد شود از اجسام غریبه که شبیه رنگها باشد و در غش سرختران در دم با نازده کردن **علاجش** فصد کردن و سهیل دادن و ششاق حاد و دینار کون کشیدن و اگر غلیظ و در نریز بود بر باید درشت **فصل چهارم در جرب** که در چشم آنست که اندرون درشت و سرخ گردد و با خارش و آب ریختن بود و یا جوشش کند و بجای خود مراه آن سفید بود و پوستی ننگ از آن باز میشود یا در پنجره صورت دانه آنچه بود **علاجش** فصد کردن و سهیل دادن و ششاق حاد لین و ششاق سماق کشیدن و در نوره آخر ششاق حاد و اخضر کشیدن **فصل پنجم در زردی** آن است که در کوزه چشم از جانب چشم برسد و نا صورت گردد و هر گاه دست بر یک زردی نهند بر یک بیرون آید **علاجش** فصد از خون غالب بود و اسهال بطبوع غش و ششاق غریب بکار دانه **صفحه** صبر کنند از زردی دم از خون شب یا از سرد صغمانی کلند از هر یک یکدوم زنجار ربع در دمی ششاق سازند و با آب سوده در چکانند بعد از آنکه از هر یک یک کاهه باشد و برین مداومت نمایند و این چنین کفایت کند داغ باید که **فصل ششم در نزول آب** و آن زردی آن رطوبت غریبه باشد که در نقطه غیر میان رطوبت سفید و طبقه قرینه با بسته و مانع دیدن شود بسبب منع نفوذ اشباح بهر یا خروج نور از ریه بصورت میرات بر اختلاف هر دو **علاجش** آنست که در پیش چشم خیالات مثل شیشه و کلمی بود چنانچه **سببش** و قور چیز غریبه غیر شفاف بود میان جلیده و بصوات لیکن این خیالات از کار معده نیز چنانست و **علاجش** آنچه از کار معده باشد آنست که در هر دو چشم بود و او هم بود لیکن در وقت اشک معده بیشتر باشد و در حلال معده مکر شود **علاجش** در ابتدا که هنوز دیدن تمام شمع نگردیده باشد بنفشه باید که در با بارج و معجزان فرغ کرده کون با سیلون و ششاق مرارات کشیدن و از شور با و سوسن و خمیر نیمه و البسات بریزن و کون **علاجش** قلیه خشک کبر و صلب و نوان خشک خوردن و بر ششاق صبر کردن تمیز بر خیانت نیکو باشد و اگر مستحک شود وضع دیدن کند تمام قیج باید که کون و اگر سده در عصب خود بود بقیه بنفشه و استحال سفحات تمیز بر خود و تمیز از در آن فایده نبود و آبی که قابل قیج بود سوسن کند و صفاق باشد و عسل روشنی آفتاب چراغ آس کس و آنچه قابل قیج نیست غمی و زنجبیل و جوی آس کس کون بود و ششاق رقیق که هنوز خیالی نرسیده بود و هر را بنفشه قابل قیج کردن منکنند و اگر کاهه که هر گاه ششاق مکر در خیالات مکر کوز خوف نزول آب ششاق **فصل هفتم در زردی** و آن سبب بود **سببش** غلظت رطوبت با صبر **علاجش** بنفشه یا بارج کشند و در نعلی در آبی که از مکر کار در بر کشند

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم
بسیار از چشم

دارند و آب کوش رفت باشد **علاجش** آنست که بر یکبار که از جانب کوش بود با بستد و کوش را بر
 کف است نهاد و چند بار بر جبهه تا آب بیرون آید یا با مشوره بر کوش بندد و بکشد یا جوی با دمان
 که خشک بود بکشد و بکشد آنرا در کوش بندد و سرد بکشد از جوی که در مشعل سازد تا مشعل آن شرطت
 کند **فصل چهارم در اطروش** یعنی کوش را بچسبند و بود با از بر عارض شود و با از فرخ
 عصب عرویش بود بود اسطر صمد یا سقط قن بل علاج شود اما آنچه در بنها عارض شود بسبب وجود
 صفرا بدماغ **علاجش** سهیل صمد بود مثل شیر خشک و نمز اندکی در مطلق ببلد و روغن گل یا نانکه
 سرکه جوش قد نار و عن همانند یار و عن که و یار و عن با ددم شیرین در کوش چکانند و شراب کوه و بلبلو
 و مفتح و قنندر دهند اما آنچه بسبب سوز مزاج آلات مسیح بود **علاجش** در دمی کانی و مکره اگر
 سرد بود از سردیها زیاد شود و اگر گرم بود بکشد این بود و حرارت و سوزش کوش که در او اگر
 خشک بود علامت آن لاغری در در کوش که آنرا در کوش چشما و تقدم تعب ریاضت و چوبالی **علاجش**
 تبدیل مزاج که بر سردی و بالکس خشکی سیر و بالکس خیا که در بعد از میز کوشند و کاه بسبب
 ریختن اخلاط و غلبه آلت مسیح میباشد **علاجش** کانی سردی است و رطوبت مخون و صداع و
 طنین و حساسی عقل در کوش و زیادتی در وقت وجود **علاجش** شراب اسطر خود و مس اودن
 و تنقیه با بار چینی که خوردن و روغن بادام تلخ و روغن زرد و روغن مسطه نظیر کردن و کاه از بسبب
 چکه میباشد **علاجش** آنست که چون در آن آب نگاه کشد بتوان دید و میرسد کند **علاجش** بیرون کردن
 چکه که کوش بکشد و یا بر روغن و جی را آب گرم گرم گذاشت تا بیرون آید و کاه بسبب افتادن
 یا رنگ با چیزی دیگر در کوش میباشد **علاجش** روغن بادام در کوش چکانند و عطر آورند
 چنانکه بکشد تا بیرون افتد **علاجش** در سبب حدوث نولول میباشد و کاه بسبب افزونی کوش کوش
علاجش بیرون آنست که ممکن باشد **فصل پنجم در عراف** خون آمدن از پیش
 کاه بسبب جوان میباشد **علاجش** آنست که در روز جزان واقع شود منع آن جایز نبود
 بر وقت افراط و خرف ضعف مثل این بود عراف که در اسلا و غلبه خون **علاجش** بر سر کاه
 و سرخی رنگ عارضی و کانی بدن تا زایل نشود منع بنا بر کرد و کاه بسبب حده و تیز خون میباشد
علاجش آنکه اندک آهن و وقت و حرارت خون **علاجش** قفسه قنقال و تسکین و تنقله حوی
 مثل شراب عناب یا زرد شک از چیزها که خوردن و مقام در همای کوشی که در آن برهنه کند
 و آب سرد بر پیشانی ریختن و بر کاه رود و به و بند با کج سبکه که خوردن و طلا کردن و در پیش و سبک

خون باز دارد و طلا رود و ماز و و انبیون و کوه آسیا و کافور و خون سیاوشان و کاه با بجموع
 بعضی نرم بنید و اول پیش را بکشد بشوید و قند در از آنها را ما شوره کرده در چسبند
 و اگر خازن بکشد ترا باب با در جگه تر کشد با انکی کافور و سیاهی دوات و آن دار و باز از
 باشند و در پیش نهند منع عراف بکند و اوقی به و اگر سر کین الاغ تازه بکشند و آبی که از آن
 بیرون آید بچکانند تا منع بود و ماز و با را بچسبند و بچسبند و بچسبند از خون از طرف آن
 آید و اگر از چسب آید بر سر زنهند و همچین کشیدن انقبین و بستن بیخ آن منع رعایت کند
فصل ششم در جفاف انف خشکی پیش از حرارت و بیروت مغز بود یا از خلط از کوش که از
 آن تاثیر کرده باشد **علاجش** آنچه از حراره و خشکی بود از خوردن چیزهای گرم و قلت طعام
 و بخوابی و ریاضت و کجاعت اجتناب نماید و پیش از روغن نعنه و کوه و بادام گرم بکشد و بخورد
 و هند و زنده خوردن و بوییدن آن و کشیدن تر تا منع به و اما آنچه از خلط از کوش که حرارت آن
 در و تاثیر میکند و بیوسته در پیش نهند **علاجش** تنقیه کردن بقرض سبب **فصل هفتم**
در تنقین انف کندی پیش **علاجش** سبب با روغن و حبه صبر تنقیه باید کرد و غرغره بسبب چینی از اول
 هر صبح چیزها بچسبند و سر کین با آب قویج و بادام و بادام بنید و بدان استنشاق
 کند **فصل هشتم در کثرت عطاس** بسیار عطر **سببش** که در دماغست **علاجش** از آنها
 برهنه نمایند و از روغن و غبار بکشد و طلا با بی خشک است فی امر اندازند و چیزها خشک
 کشند و صندل میویند **فصل نهم در قروح انف** ریش پیش **علاجش** آنچه سرد بود بر هر از
 سوم و روغن گل و مر و مشک سفیدار ملع و حبه الفیض با زنده و بکلا زنده و اگر برن محلی بود
 فصد کند و آنچه خشک بود بر روغن نعنه و مس ساق کا و طحالب بدهاند بهم بماند **باب**
چهارم در امراض دهان و حلق مستلک یا زده **فصل اول در قلاع** چوشتن دهان پیش از حلق
 و صندل بود **علاجش** قفسه و اسهال مطلق ببلد و مضمضه آب سکنجور و کاشنی و کاشنی زرد
 و انکی سرکه و آب سماق و آب سناق و آب سناق باید کرد و تخم خرفه و طبع شیر و سماق و کل ترغ و آرد جو
 و عدس با خواص و ج نرم بنید و در دهان بکشد **فصل دوم در بخر** بخر بر دهان **کاه**
 از حرارت معده میباشد **علاجش** که شدن بوقت تناول طعام و شستن دهان **علاجش** در
 صبح آب خنک کرده زرد و کوه زرد شک خوردن و از کوهها بر بزبان کردن **کاه** از بلغم غرض که در
 نرم معده بود میباشد **علاجش** آنکه شستن دهان و طعام بسیار خوردن زایل کند **علاجش**

تغذیه معده با سهال و قی زردی که در این وقت برطرف نمیشود کینه بر او است کردن **و کاه** از فساد نشود
 عموماً میباشد بسبب زود آمدن رطوبات فاسده و عطنی از سردی آن و نشو کوشش بن دندان را کوشید
 عموماً جرج عوارث است و آن کوشش میان دندانهاست **علائمش** آنست که اگر مضمضه کند بجز ترشش با
 شور رطوبات از بی بوی بر این برزد و معده را تسکین نیابد **علائمش** تنقید دماغ با یابرم و مضمضه
 بسکه و کلاب که برک بود در وجودش باشد و وجه المکر در این وقت **و کاه** از فساد
 عموماً و عفوشت آن و دوام ترشح خون از آن **علائمش** فصد و سهال بقرص غشیه و مضمضه
 بکلاب آب که بر خوردن و ساق کردن و ترک شیرین **و کاه** از دندان خورد و سیاه شده
 میباشد اگر نشستن و سوزن خود شود در آن کوشش مکن نشود علاج دندان آن دندان باشد
فصل ششم در شقاق تحت لسان شقاق نیز زبان **کاه** از حرارت و خشکی دماغ میباشد
علائمش بندر قطن و بیدانه و برک خرد در زبان کینه و خیار با درنگ آید برین و برهم باشد
 و آن کف که از آنجا بیرون آید بر زبان ماند **و کاه** از اخلاط که در معده بود میباشد **علائمش** تنقید
 معده است و از خوردن چهار گرم و خشک بر پهن کردن و بر خرد کردن تغییر دماغ و معده کند مداومت
 کردن **فصل هفتم در درم لسان** آماس زبان **کاه** از خون میباشد **علائمش** سرخو زبان
 در دماغ و باقی علامات غلبه خون **علائمش** فصد کردن و تبکی طبیعت و غرغره و مضمضه با آب
 سکنجور و کاشنی و خرد و کاه و آتش هتوت **و کاه** از صفرا میباشد **علائمش** زردی و سوزش
 و شدت درد و کاه بود که زبان وجود درم جوشش کند **علائمش** آنچه گذشت الا فصد و
و کاه از بلغم میباشد **علائمش** سفید آماس و کثرت لعاب زیاده از نوع دوم **علائمش**
 حقیقت که در آن سرد و تخم خنط بلغم و غرغره و مضمضه بسکه و عمل **و کاه** از سردی میباشد
علائمش خشکی و درشتی زبان **علائمش** سهال طبیعت بطنی و قیغون و مضمضه با آب
 انجیر و لعاب خنط و روش بحدت مجموع **فصل هشتم در اورام شفا** آماس لبها **علائمش**
 اخراج خلط غالب که علامات ظاهر شود و غذا را نشناسد آن خلط و اگر خون و صفر و غایب
 بود ضمایم بکثرت بر عارضه سیبوش کشد و اگر سرد و دریا باشد با نوز و اعلی و کل خلط
 سرد کن و کفوی **فصل نهم در وجع اسنان** درد دندان اگر بجنبه جاره **علائمش**
 آنست که با ب سردی تسکین یابد و نشستن آنها حرارت ظاهر بود **علائمش** مضمضه و حجامت کشد و
 مطبوخ بلبله دهند و سکنجور و زرد بلنج و پوست خشک در آب کوشند و صاف کوشند

اصول علم طب در کتب اربعه

سرکه

سرکه و کلاب در غن کل داخل کرده مضمضه کند و اگر تسکین نیابد قدر انقبوس بر موضع درد
 نهند و پاره موم بر بالای آن گذارند **و کاه** سبب آن سردی است **علائمش** آنست که با ب
 گرم تسکین یابد با سوزش آنها غلبه بر حرارت **علائمش** عاقر و حاد و همین کوشش و فوچ و فوچ
 و عاقر و حاد و زرد بلنج در آب کوشند و صاف کوشند و در آن مضمضه کند و بر شفا خوردن در
 دندان کوشش هم مناسبست **و باید دانست** که هرگاه کوشش بن دندان که آنرا لوزه گویند
 آماس داشته باشد و پیش از آن سست بوده باشد و دویم قبول موده میگردد و از خون
 آده بر کشند دندان در این صورت ضرر است و اگر لوزه قوی بود و آماس نداشت باشد و در
 دراز دندان باشد و سوراخ در چنگلی در پیدا باشد بر کشدن مفید است و اگر درد در چنگل بود
 کاه بکشند دندان تسکین یابد بسبب تحلیف موده و کاه نیابد **و کاه** در دندان بسبب
 بعضی که در چندان لوله کشد میباشد **علائمش** تخم کندن و کج سباز و زرد بلنج کوفته با پیاز
 صبح کشته و بر آتش نهاده و بان حجار آن دارند **در تو بر کشدن دندان بی کفایتی** قدری
 عاقر و حاد کاه در سرکه یک اندازند تا شکر خیز شود و بر دندان موقوف نهند بر سهولت کاشی
 اما دندانهای دیگر از آن نگاه دارند **فصل نهم در زخم** و آن کشیدن دندانست
علائمش بر کشدن اگر و خرد و برک و خاییدن موم و مغز مادم شیرین هم همین عمل کند
 و ستر و یاد و روغ و نمک لیون و مضمضه کردن بیشتر تازه و **و کاه** دندان را از خوردن
 خضای سرد دندان حار عارض شود **علائمش** آنست که دندان پر بان و زرد و تخم مرغ گرم بر
 نهند چند است و باید چنان کم باشد که از گرمی آن آرز چشم سردن آید **فصل دهم در دندان بهم**
کشیدن در خواب هرگاه کسی را این حالت عارض شود **علائمش** آنست که ترشها خوردن و در زمین
 قسط در فلین ماند و با بوند و قیغوم که آنرا مار بو گویند طلا کشد **فصل نهم در درم لبه**
 آماس کوشش بن دندان **کاه** از حرارت میباشد علامات باید شناخت **علائمش** اگر در کجا
 بود فصد و حجامت کشد و اگر صاف بود و نطفیغ بلبله دهند و مضمضه با آب سکنجور و برک
 خرد و برک مید و کاشنی کشد هر کم باشد **و کاه** از برودت و رطوبت میباشد **علائمش**
 سفید آن و سردی که بر زبان محسوس شود **علائمش** مضمضه بلعاب خنط و روغن کوه سفید
 و روغن مصطکی **فصل دهم در لثه** دایمه بعضی خون آهن از بین دندان **علائمش** اگر
 از غلبه خون باشد مضمضه و حجامت کشد و اگر از جود خون بود از خوردن کرهها و در آنجا

اصول علم طب در کتب اربعه

حجم کوشش دندان

المنزله حفا

اصول علم طب در کتب اربعه

اصول علم طب در کتب اربعه

مقام کردن برین کند و بر مغلطات مثل شراب غبار رنگ و آب شور و عکس بر اوست نماید و
سختی ازین اجزا خیزد بنشیند برین دندان ریزد که ناز و کنگار و طباشیر و سماق و کل کلک
و پوست انار مثل و شام کوزن سوخته بجموعه او کوفته و بچینه درین دندان کمره **فصل در**
در جبین دندان آنچه از پیر باشد قبل علاج بنیت **و آنچه از زرات و زایدی خون** **علاجش**
چماست باید که در **و آنچه از طول مرض بود با کثرت برنج و در با صفت بی انکه گوشت بن دندان را آفتی یا نقصان**
رسیده باشد **علاجش** غذا بر طبع مسخ چون گوشت ترغله و بره و مرغ و بزخودن و سنون
قابض بکار داشتن **و کاهرا** از استرخار نیز بسبب طلبت ساشد **علاجش** آنکه از دهن رفتن و چماق
سرد زنی و از دهن نکلن در وقت نکلن **علاجش** ترک شیر بار در طلب و استعمال این سنون کرد
صنعت و نقل مصطک سحر کل که کلک سبیل جز را و اجزا مساوی یکدیگر نرم کند و بپزند و
سنون سازند **و کاهرا** از نقصان گوشت بن دندان میباشد **علاجش** قصد و چماق است و ترک شیر
و ازین ادویه سنون بر سخن **صنعت** کنند که است زرا و در مدح دم الاقرین ایرسا علی الراس
سنون سازند **و کاهرا** از ضرب و سقط میباشد **علاجش** استعمال سنون باره قیصر که اول نوزاد
فصل در و آریه در در ملازه و ستر خاران در ملازه که بویه آنرا الهات گویند **و کاهرا**
از خون میباشد **علاجش** سرخی و آکاسی و حرارت در کل و باقی علامات غلبه خون دارد و اندک نیا
که حس ملازه کم است **علاجش** اول چماق کند میان که در آنرا بس قصد و غرغره سماق و کلک که
و کاهرا از صفرا میباشد **علاجش** بخش بویض سوزن در جائر زدن و بسیار حرارت و خشکی دهان
و در زاید بر دمور **علاجش** تلین طبیعت بشر خشت و آکو و نمند و غرغره بسکنجور حل کرده **و کاهرا**
بلغ میباشد **علاجش** نرم آکاسی و سفید رنگ آن و در دفعات اندک **علاجش** غرغره با بیکار و کلک
و سنگین و خوردن **و کاهرا** از سودا میباشد **علاجش** محک و صلبات آکاسی و بسیار رنگ **علاجش** بطلون
اقیمون در این و غرغره با بیکار و کلک و سحر و حله و گمان و آنچه در خط و در آب شور سیده و چماق
کرده **و استرخای لغات** که بسیار سرد و آتون ملازه گویند **و کاهرا** از حرارت و رطوبت میباشد
علاجش آنچه نوزاد در در و در چوی **و کاهرا** از سرد و تر میباشد **علاجش** آنچه در در و بلغم نوزاد
پس ناز و کلک شب آکاسی بردارند و میان سردا موضع کردن گوکان نرم میباشد و سخن و منجم
کده و بسیار با بجا برسد و سرش و سیوش مسکه بر شند و طلا کنند اما برین آن از خطر خالی نباشد
فصل سیزدهم در خناق و آن نارسیدن نفس بود شیش و دل یا دستور آن و بسبب آن

آکاسی لغزین است و عضلهها که بگرد آن در آمده از عضلات بیرونی و اینرا خناق مطلق گویند
سببش کاهرا از خون میباشد **علاجش** سرخورد و بر بر رکن و ضربان و جستن آن و غلبه خون
بر تمام بدن **علاجش** قصد تقبال و چماق ساقین و میان کردن بهتر است و تلین بکفنه نرم پس
غرغره بسکه و کلک بارگ شد هتوت آنکه شیشتر و چون درم شفره کرد و وزرد و نرم شود بکفشت
یا آلت بر و بالند تا بکفشت **و کاهرا** از صفرا میباشد **علاجش** در در رنگ و در با بخش و سایر علائقا
علیه صفرا **علاجش** قصد بیاید کرد و تلین طبیعت بشر خشت و غناب و آکو و نمند و شفره و
غرغره به ستودر که در در دور گوشت باید نمود و هندوانه نافع است **و کاهرا** از بلغم میباشد **علاجش**
تهیج رو و چشم و بسیار رنگ بسیار رنگی لعابله دهن و کاهرا در وقت نکلن حلق و کاهرا
دهن شور باشد **علاجش** حنظل که در در شش خطل و تر بود و غرغره با بیکار و غسل با سنگین
عضل یا عسل یا آب سرد سیدان یا در حواز و طبع آنچه **و کاهرا** از سودا میباشد **علاجش** حنظل
و دم و تیرکی و بسیار مایل بود رنگ چهار خوشکی و تر سنی زمین و نمند و موضع و دم **علاجش** حنظل
با سلیق و تلین طبیعت بکفنه متوسط میان حاده و ولید و غرغره با بیکار در بلغم نوزاد **و کاهرا**
سید خناق و دم عضلات اندرون حلقی میباشد **و کاهرا** بسبب بیرون رفتن مهر با کردن از
موضع خود بکفنه ضربه یا سقط یا بوسطه ماده یا با در غلیظ که در میان مهر با آیه **و کاهرا** بسبب
تشنجی که در میان عضلات حادث گردد و این را خناق کلک گویند و این از خناق مطلق بدتر
بود **علاجش** آنست که بیمار قادر نبود بر لکه سر را و در با بجهت از جهات التفات کند و برین
دهن البته قادر نبود و این در کودکی بسبب خناق بیرون رفتن مهره باشد از جا خود اما آنچه از
ادم عضلات باشد کاهرا باشد که دهن تواند کشد و در بان بیرون کرد **علاجش** قصد حنظل
متوسط و سایر تدبیرات که مذکور شد و در مهره موضعش بقاعده رد ادم و از این اجزا
صناد انداختن بعد از آنکه مهره را خرد و زنده بکشد و صفا و اتفاقا و صبر و سدر شیش
فصل چهاردهم در زکری و زرقین علقی و حلقی دیگر در کرم باشد که حادث شود در عضلات از
هر دو جانب طلوع آن عضلات که زهره آن آرد طعام بر آن میباشد و عضلاتی که بر دهن مهره
و اندرون بر میباشد **علاجش** آنکه بیمار قادر نبود بر زهره و بر آن چیزی او از همتا بر از بیرون
آید و سخن نتواند گفت و چشمها میل بیرون کرده باشد و بلند شده و آرزو دهان سیلان میکند
و کاهرا که سرخ دور می طلای از گوش تا بگوش در پیش حلقوم بر گردار طوقی پدید آید و اینرا زکری

خزف و ترش است که در ترش برینند طلاکت و کاه از سو فرج سرد پستاند **علائمش** ضد آنچه در حرارت کشت
علائمش کلنگین صلی و آنچه منقر و مغربند و غدا خورد و با قفا و لوبیا و مرغوان در جگر دره امرا
 و سینه را بر و عینا که مچرب کردن و کاه از جوشش قصبه شش نباشد و آنرا شربت اسحال
 گویند **علائمش** اگر از سخن سخن و جگر خوردن استند او کند **علائمش** قصد کردن و تلبس طبعی مسمول
 صفرا کردن و بند بر سو فرج که مدامت نمودن و کاه از ریش قصبه شش میباشد **علائمش** و در
 وغبار و بسیار گفتن میباشد **علائمش** لعابها و مشور با هر چه است ان و قافله ذرات نافع است
علائمش که با او جگر بر آید کاه از استلا شش از خون و صغیر میباشد **علائمش**
 بزنی بعضی حرارت بدون و نشانی و سرخ روی و از هوا و آب سرد لذت یافتن و با این سرخ که بر جگر
 بر آید اما چون کاه نفخ زرد رنگ بر آید در تحت سرخ سرخه اند **علائمش** قصد کردن و آنچه
 در علاج سرخه کم گوشت از آن سرخه و اغذیه و صفا در عمل آوردن **علائمش** از اهل طایفه غلیظ میباشد
 خزه سینه و دفع طبیعت رطوبت را تا ترش **علائمش** آنچه در ریه تنگی نفس مذکور شد **علائمش**
 که بسیار باشد که در سرخه که سرخه زنده سرخه زاده که در ریه تنگی نفس مذکور شد **علائمش**
 دهن تلخ آرد در وقت شراب نیل و بایو جود و در وقت صیقل است که بعضی استجیل میشود و دیگر
 آنکه در بعضی اوقات در همه اشخاص و در بعضی اشخاص در همه اوقات مشاهده شده که ترش از آن
 سرخه میکند و آنچه که سرخه در میان مردم عموم یافته بود که ترش از آن میشود و فقیر چند
 را دیدم که هر گاه ایشان سرخه عارض میشد از آن آن ترش میکردند پس اگر اشخاص کشته داشت
 ترش در بعضی فرما که صفرا در حرارت غالب باشد و در نیت **فصل ششم در نیت الدم**
 بر آید خون سرخه اگر آنکه بود و بانکه سرخه بر آید از جوده و قصد بود **علائمش** غرغره
 با شیر قاص و کل از سر و صغیر مویست در دهان نگه داشتن و از کرمها و نوزاد در نیت
 کردن **علائمش** که سرخه بسیار بر آید آنچه سرخه رنگی دارد سینه باشد و آنچه سرخه رنگی باشد از شش
 از شش باشد **علائمش** و بجمیع نیز در وقت قصد است و شراب حسا لاس در وقت که بر باد است
 و غذا برنج و با قفا بشیر و خشک است و گوشت کبچ اگر کشته باشد در آن سرخه سینه و از سینه
 امر و در سینه سینه **فصل هفتم در ذات الریه** درم کم در شش کاه از صفرا
 و کاه از خون و کاه از بلغم شور عین میباشد **علائمش** در صفرا و در صورت تیره و سرخ
 و کانی سینه و تنگی نفس و در کسیند از جانب پشت میکند و استغفار و سرخه و جگر و سینه

بلکه جشم و تشنگی و خشکی زبان و نبض موج و بسیار **در بلغم** سرخی رور و چشم و حرارت کشته بود
 کراتی و بسیار **علائمش** اول قصد با سلیق کند بعد از آن تلبس طبیعت بمثل شربت و
 تر کبچ و شفته و آلو و غذا آرد جو و اشتر و شراب عینا و شربت انار شیرین موی کوزمان
 دهند و در وقت غلبه حرارت و تشنگی شربت کوزمان و خیارین و اگر بلغم سرد بر سینه و شش و جگر
 خطر و جگ سوس یا شربت کوزمان و صفا از آرد جو و شفته بکار دارند یا از موم سفید
 در روغن شفته موم روغن ساخنه بسیند مالند و در آخر خطره و کمان با آن ضم کنند و حال اسحال برنج
 و جگر از **علائمش** سرخه کوزمان و شش موی خیارین خشک شش موی بادام مقشر از هر یک
 شغال شفته و در شغال ریل سوس کبچ شغال یک کده شل جموع بلعاب بدهان با اسپوش
 سرشته چهار سانه هر یک دو دانگ و مرانگشت بر دهند با پهن آرد در حال اسحال بد بصورت
 میباشد **فصل هجدهم در ریه** و آن ریش شش است بعضی آن باشد که اگر شش
 ایشان ریش نباشد لیکن خالی ایشان مثل حال سلولان است و آن آن کانی باشند که در
 رطوبتهای از سر شش ایشان فرو آید و گذرهای و فز در آنکه مجاری نفس گویند محتمل است
 و این حالت را تنگی نفس گویند و از آن سرخه صعبه و ضعف لاغری بدون بد است و در آن سرخه
 از قبیل تنگی نفس باشد لیکن این سرخه اسلول همانند **علائمش** که در شش باشد **علائمش**
 زودم تب دق و بسر فر بر آید و در وقت و فرق میان بلغم و سره است که سره با خون و خشک است
 بر آید و بد بود و خاصه اگر ریش اندازند و اگر در آید از آن بعد از در سر وقت شراب رود
 اگر در ابتدا بود و هنوز سخی نشده باشد و معالج و تدبیر بصورت اتفاق افتد لیکن که ضعیف یا
 خصوصاً که بیمار در رسن نمومند و اگر سخی شده باشد چیزی نهند آنکه لا علیله و آنی مطلق
 به لیمون امره **علائمش** در اول که خون بر آید که با سلیق زنده اما خون بسیار سرد دارند و آنچه
 بر در آن بد فحاش بر آید بدین کوه سرد که میگردد و بعد از آن خطره را میکند بعد از آن
 قوی که با شراب حسا لاس دهند و معالج تب دق بکار دارند چنانکه در باب یازدهم میاید
فصل نهم در ذات الجنب و آنرا شصه و برسام نیز گویند لیکن بعضی از آن فاضل است
 میان هر یک که در کده اند و میان آنرا در معالج زیاد مدخلی نیست و آن درجی که سینه در جگر
 داخل یا خارج یا مجاری خارج یا عضلات داخل یا عضلات خارج و درم قسم آن خون در حرارت
 محسوس کرد **علائمش** تب تیره و لازم و وجع ناخس و تبض متنازل بر غیر سریع و متواتر و اجزای آن

صمد در به

مراد است صغیر هر چه در آن است
 عدد ۳
 عدد ۴
 عدد ۵
 عدد ۶
 عدد ۷
 عدد ۸
 عدد ۹
 عدد ۱۰
 عدد ۱۱
 عدد ۱۲
 عدد ۱۳
 عدد ۱۴
 عدد ۱۵
 عدد ۱۶
 عدد ۱۷
 عدد ۱۸
 عدد ۱۹
 عدد ۲۰

مختلف در بند و ستر و صلابه بر شد بنش و تنگی نفس و سرد خشک در ابتدا و در آخر بافت **علائج**
در ماده و سرد فصد با سلیق از جانب مخالف و بعد از دووم و سوم بار فصد کند از جانب بر
اگر بر طرفت باشد و شراب غلیظ و بنفشه و لعاب بیدانه و اسپنجول و غذا آید جوهر سفید
و تلخین طبیعت بمسمل مناسب و ضماد از آرد و جو و بنفشه سازند **فصل مضمون در ذات الصدور**
ذات العوض جسم جمالی که سینه را پر و بخش کرده اگر از جانب سر سینه درم کند استراحت از الصدور
کویند اگر از جانب کمر باشد درم کند و آن العوض خوانند **علائج ذات العوض** احسنی در
در میان هر دو شانه و بر پشت یکدیگر نهاده شود و بی نهایت است و چه نگاه شود **علائج**
ذات الصدور اگر بر نفس احسنی در از جانب سینه کند بماند سینه از پیش حلقوم تا مده و
نگاه بر زمین نتواند کرد و سر به بالا نتواند گرفت و استراحت از خوابیدن بیدار و پشت یا **علائج**
هر دو قسم علیحده ذرات کبکنت الاله که در ذات العوض نهاد بر میان هر دو شانه باید انراخت و در
ذات الصدور بر سینه **فصل هشتم در خفقان** طبعی در اشفاقان گویند اگر بیرون از اعتدال
بود بسیار یا سوزن بر او ساده بود یا ماوراء و علاجات سودا المراجات بکرات نه گور شد از آنجا
معلوم کرد است **علائج** سوزن بر او ساده را بکند بل در مادی را بتفصیل خلط غالب و فصد مل فراخ
تدبیر نمایند و در مبتدات و سهلات مقویات قلبی مثل گارنیا و زباد و کبجیه از عنوان لازم
و از **علائج خفقان** بسبب دیدن پلما شد علاست و علیحده آن در باب مضمون مذکور خواهد شد **ادویه**
قلبی گرم مشک و عود و عنبر و بهمنی و ابریشم و زعفران و قوئل و شامسوم و دارچین و سحمت
انار و دونه و کبک سرد مراد بناسفته و لب که صندل کل سفید و کبک و سب و نیل و زعفران
ادویه قلبیه معتدل کا و زنبان و ورق طلا و قیر زده و یا قوت و از **مرکبات** مفرح یا قوت
بارد و مفرح یا قوتی معتدل و مفرح یا قوتی حار و دود و مشک حار و بار و معتدل **از استر**
اگر اجزای باشد شربت فواکه با عرق بید مشک و کلاب بپزند و از رطوبت مفرح شربت با در کبجیه
با عرق کا و زنبان یا بید مشک صندل با عرق بید مشک و کلاب بر لکه کن انرا خفت برود که از آن
در فوحت مناسبست **فصل نهم در غشی** آن معتدل شدن قوت حس و حرکت بود بواسطه
ضعف ال **و سببش** چیزی بودی بود که بدل رسد چنانچه در نومنها معتضتها و از آنکه جانور دنیا
ذوات السموم و از خوردن ادویه سیمه و از حصول بخار است روید بدینه چنانچه در اشفاقان
رحم بخار چید چون نمک انف و امثال آن یا سوزن بر او ساده یا ماوراء بکلت روح **علائج**

دران وقت آب سرد بر او ریخته و مفرح یا قوتی حل کرده در حلق چکانند و یا بش را در آب
گرم نهند و کف یا را بمانند و طبیعت را با آرد با سستاق بویهار موافق و خوش و کاه مکل
و کلاب بکار دارند و دست و پا را بمانند و حرکت دهند و چون بهوش باز آید سینه معلوم کند
و در زرع ان اجتماع نماید لان الغشی اذا اخطا و حجب الموت **باب ششم در ارضان**
معهده و حکم و سبب شمشله یا نرزه **فصل اول در سوزن فراخ** کله سوزن فراخ که سینه
پیدا شد **علائج** تشنگی و جفا و خالی و فاسد شدن غذا لطیف و اندک و گرم و خشکی دهان و
گراشتهها و طعام **علائج** سوزن فراخ در کتک عموزه و انار و رور بوج و شراب صندل و لیمو و نارنج و غذا
رشته و حصریه و قهقهیه و آب سببید البرذنا فعت **و کاه** یا ماده صفرا میباشد **علائج** آنچه مذکور
شد با تلخ دانه و عقیان و پیرون آمدن صفرا یعنی **علائج** تنقید بقه و اسهال و باقی ترابری مذکور
و کاه از گرم و تر میباشد **علائج** اعتدال از زور طعام و بسیار آب ان خاصه نزدیک
کرسکی و بقر آهن صفرا و بلغم و صفرا و سحر بعضی مثل زرده تخم مرغ **علائج** قی کردن و بکب
حصار بقون اسهال آوردن و شراب لیمو که کلقته آسمانها هم سینه با نوشد از دهن درم
و زرب بیکسیر یا شراب نارنج در صفا ناستاد ان **و کاه** از گرم و خشکی میباشد **علائج**
زیادتی حرارت و خشکی دهان و زبان و خشکی طبیعت و لاغری **علائج** سوزن فراخ بوج کاه
و آب مرغ قریه و بره و زرقاله و انار و سیب شیرین و هندوانه **و کاه** از سوزن فراخ سرد ساده میباشد
علائج ضعف مضمون و دیگر کدش طعام از معده و تغییر آن تشرش و زور طبیعت و بسیار
نفخ و آرزو طعام **علائج** جوارش است گرم دادن **و کاه** از سرد و تر با ماده میباشد **علائج**
گراشتهها و سبب ندها تیز و عقیان تشنگی کاذب و آرد غش و نفخ در شک **علائج** تنقید معده
بقه آوردن یا بشت و عمل و اسهال بلغم و مداومت بر نوشد ارد و جوارش است و کفکلیان
و کاه از سرد و خشکی یا ماده میباشد **علائج** بسیار از شتهها با ضعف مضمون و بسیار
نفخ و سوزش و تشرش از طعام خوردن و پیرون آمدن سودا بقه چنانچه در ان گفته شود و در
سبب **علائج** تنقید معده بطبیعت اقیونان همچون کج و مداومت بر مقویات مذکوره **و کاه**
از سرد و خشکی یا ماده میباشد و این در معالجه پذیرد **علائج** استرزه افند که گرم و تر
رضادات گرم و تر بر معده انداختن **و کاه** از سرد یا ماده میباشد **علائج** تشنگی و خفا از
غذا و جفا تشرش و ضرر یافتن از ان و بسیار از ان و سرعت ترول طعام از معده **علائج**

Handwritten marginal notes at the top of the right page, written in dense cursive script.

سرداب و کل از و ناخواه از هر یک که بویست کند کفی در آب بنزند و بر موضع سبز طلا کنند **مکر**
از در در بنامه می باشد **مکر** ضعف مضه و مملو ترول طعم از معده و غیر آن تیرش و لیس طبع
و باد و ناکی شکم و بسیار شرموت از طعام **مکر** جلا رشات حاره **مکر** از سرد و سرد بر ساره می باشد
علامت مکتب از علامت سرد و سرد بر ساره با سفید رنگ و سست زشت بی دندان **علامت**
ملاجش تبدیل از **مکر** از اجتماع اخلاط در **ملاجش** تنقیه بدن **مکر** از درم بسیار **ملاجش**
هم درین باب بسیار **مکر** از یاد می باشد **ملاجش** تکمیل بجای و اسبوشن مکر و خورق
جوارش کوفی و اسنال آن **مکر** از ضعف می باشد **علامت** تهیج و حدود در بعد از آن
و تکمیل نیافتن الا بقی تمام **علامت** مغز معده و اگر طبیعت می باشد شربت دنیا را
کفند آفتابی و تدبیر معده برو عن مصطکی یا رسو کرم کرده **فصل سوم در دفع شهوت**
و آن آرزو کل خوردن اسنال است و **بیش** اجتماع اخلاط در است در معده بر طبع
مایل باشد چیزی که صد آن باشد و کاه باشد که بر اطلب ضد نماید بلکه آن خلط در در طبع
یکند که مشرب و مشامش و مش کل خود را و فرق میان آن دو بد است که آنجا که طلبت کل
باشد صحت یا و محفوظ نیست و آنجا که طلبت است و دفع مودر صحت محفوظ است **علامت**
تنقیه معده بقدر سهال و شکیب این آرزو مرغ بریان و شور و مکیدن آنخوان بطور و
نقلها مرغ بر شربت نار و بودند و شربت طارین و کوارش زیره و کوارش بودند با بخت
فصل چهارم در بیضه و آن حرکت مواد فاسده غیر منضم است که از بدن باز گردد
و شربت در دفع بق و سهال منفع کرد و کاه بود که بنامش اما از منش کشن و غلطان
خال نمود و **بیش** تغیر طعام و دفع است **علامت** شربت بودند و شربت نار درین اول
نسبست و کوارش زیره و کوارش بودند نافع **مکر** از سبب صفراوی غالب می باشد **علامت**
انزاع صفرا و سهال **علامت** تسهیل با کرم و تنقیه معده بعد از آن بشرایان
و بودند و شراب لیمو و کلاب زرد و ریواج و اسنال آن شکیب می باشد **مکر** از تغیر طعام
بسر و بلغمه می باشد **علامت** بر آنون شربت و بلغمه و سهال بلغمه **علامت** آب کرم و سکه
کرد و اینسون و زیره و مصطکی جو شنیده باشد و بلند از ندها طبیعت چند مجلس اجابت می شد

Handwritten marginal notes on the right edge of the right page, continuing the medical discourse.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, written in dense cursive script.

پس کوارش سوجلی فایض دهند و باید دانست که اسباب بیضه سه نوع است یکی خوردن
طعام بسیار که از احتمال معده زیاده باشد **دوم** چیزی را لطیف و سریع الهضم بعد از چیزی
کثیف و بطرف الهضم خوردن **سوم** بنامه خوردن ماکول و در معده بنا بر شدن پس باید
که حافظ صحت میست از اینها محترز باشد و گاه بود که این مرض نهایت صعب گردد
و بنض ساقط شود و رنگ بعضی مشابه رنگ اجوات شود و باشد که دست و پا بیفتند
کرد در آنوقت نباید ترسید و دست از معالجه باز نباید داشت و صراحت بیضه را
بجی طعام نباید داد بلکه کلاب نیم کرم دهند و آب کرم یا شویب کشته و اگر با خشک شود
سبوس کرم یا لاله کرم کرده دریا کبرند و می مانند **فصل پنجم در جمع کلمه** و آن زیادتی شهوت
طعام و حرص بر ماکولات بجه چنانچه از طبع کلاب آید **مکر** از سرد مزاج سرد مزاج معده می باشد و کلاب
و علیهم آن مد که رشد **مکر** از بسیار رنگین سودا بقم معده می باشد **علامت** که شهوت آرزو شرب
و سوزش و در غده بسیار و معده و مظهر بصر برین ماکوردن و کثرت ابراز **علامت** اسهال بودا
بعد از نصد با سلیق و طعام جز در آن **مکر** از اشتیاق طعام تمام بدن غذا می باشد چنانچه در
ناقیان **علامت** غذا بر شتر از تغذیه دادن بکرات و آنرا که از داخل نیک محرز باشد
و بدتر از تکمیل و طبیعت از نرسد کاه از ندها **مکر** از دیدن می باشد و در باب سینه علامت و
علیه آن بگوید خواهد شد **فصل ششم در جمع بقری** و آن کسنتی اعضا و بر معده بود پس
اعضا نهایت غذا کجای بود و طالبان باشد و معده از آن متنفر و غیر راغب **مکر** از سرد مزاج
سرد مزاج معده که قوت حس جذب بجز اینها نقصان غذا و سؤت شهوت اعضا می باشد **علامت**
ضعف قوت و لاغر بدن و دطلان شهوت و چون دست بر نغمه نهند سرد مزاج شود و اندک
دردی باشد در انوضع و در بعضی اوقات غش عارض گردد و بسیار بود که مسخران که در مار قور خوردند
خاصه که پیش از آن کشته بوده باشد و تعقیب غذا کرده انجام عارض شود **علامت** در حال غش
آنچه در علاج آن نوگردد بکار در آید و معده با بقویات مثل سحر و سنبل و کل سنج خفا کند و
چون از غش یافت یا بجه نام از آب کوشش تر کرده بودند و اگر مارالهم دهند بهتر باشد **صفت**
کوشش کوشند یک سفید از وی جدا کنند و سرخ را بکار کنند و در دیگر سنگین نهند و این کلاب
بر و چکانند و سرد یک یا بوشند و بر سرانش نرم نهند تا آنرا کوشش جدا شود و کوشش هنوز
خام بود و آنرا بکشت رند و آبی که بیرون آید و آنچه بفرود بیرون آید ما باشد جمع کنند و یکد و چکانند

برهند تا آنچه تر شود و ممکن و اندازند و بکار بر نهند و **کاه** از اخلاط مغز مثل بلغم زجاج میباشد
 که بغم معدی آید و قوت شهوات را میراند و این بر خلاف آن بلغم است که شهوات کل احداث کند زیرا
 سبب مغز کرد و در طعم و غلیظ و از بود **علائمش** علامات سوء مزاج با روماتور **علائمش** تنفیه معده
 و سخین آن و علاج انقباض عالی از استقامتی بود زیرا که با سستی فراموشی بود و اگر سنگنی انقباض
علائمش مانع استوائ باشد **کاه** از ضعف خوردن در معده و حوادث شکر بره در جمیع بدن میباشد
علائمش علامات سوء مزاج کم باشد و خفگی طبع و سقوط قوت و وقوع عسر در وقت که سنگنی
علائمش در حال غش علیغ غش را ببرد که در مدت که در آن باشد کور است و بعد از آن غذا سرد
 بالفضل و بالعوة و مقهور مغز معده ملل مان در آن اند و آن سبب بر و اثر از رخک و اثر لیمو و
 نارنج و ربویج و عوزه که بر روی رخ سرد کرده باشند ترید کردن **باید است** که علاج جویز
 و کبر بهم نزدیک است اما اگر غذا را و مطبخه سازند با کبوتر یک با کبک با نخود و زرنجه و در آن
 و عود خام و خوشنجان نرم کوفته با آبی ترش و سبب ترش با آب گار برافکنند و چکند و بدهند و
 بر معده خنجر و لادن و سدر و مصطکی و عود نرم کوفته با آب بر معده ضما کنند **فصل مغلغ**
در عطلش و آن تشنگی مغز است **کاه** از حرارت دل سینه و تشنگی میباشد **علائمش** اگر تشنگی
 هوار بار و سنگین یا **علائمش** بود و بهار خشک مثل خیار و صندل و کلاب بر کبک و اغذیه
 و اضمه و اطله سرد بکار بردن **کاه** از معده میباشد **علائمش** علامات حرارت معده و
 تشنگی بافتن از شریک بیشتر از استنشاق هوا **علائمش** شیره خرفه و سنگینی و شراب زرد شک
 و خیار و هندوانه و امثال آن دادن **کاه** از غلظت یا لزجیت یا شور خلا یا غده میباشد
 در معده و ما هر شور جامع این هر سه صفت بود **علائمش** آنست که هر چند آب خورده شود تشنگی
 زیاد کرد و چون صبر کند بر نماند آن آب تصحیح در آسول و چیز بار کرم خوردن تشنگی و تشنگی
 طرز تشنگی یا **فصل ششم در انواع و تنوع و نشانی و قی** **علائمش** در حرکت معده باشد یعنی
 چیز از طریق زمین و حرکت آنچه در اندام و انواع حرکت و انواع باشد از معده بی حرکت منقطع یعنی
 آن چه که معده دفع او خواهد و **فصل هفتم** حالتی باشد معده را که سبب آن انقباض و تکریم کند **سبب**
تجمع صفا میباشد **علائمش** تشنگی و حرارت و خروج صفا بقر **علائمش** تنفیه معده بقر و حقد و
 تعدیل اشترب و اغذیه ملایم خوشبو **کاه** از بلغم و سودا میباشد علامات هر یک معلوم **کاه**
علائمش معده از تنفیه بقر و حقد شراب ساقار و پیوند دادن اگر قوی با زوایا بود و شربت نار

بوده و شربت انارین و شربت لیمو مناسب است و قوی نمودن و سنگینی منقبضی دادن و حقد تیز کردن
و اما فی الید بغیر بر آید خون بقه **کاه** از تشنگی در معده میباشد **علائمش** مضمض با سلیق و
 ترشح آب و شراب حب الایس که در اینجا صغیر غلیظ و کل از سردم الاغوبین داخل کرده باشند و بلوط و زرنجه
 و سماق نیز مناسب است **کاه** از آیدن پیزر یا جگر معده میباشد **علائمش** آفت آن **علائمش**
 استخراجه و اما مال آن بجان بر دیگر **فصل نهم در فواق** و آن حرکت فم معده است برابر دفع موز **کاه**
 از حرارت میباشد چنانچه در چهار حرکت یا خوردن چیزی بسیار گرم **علائمش** اشترب و اغذیه و ضمه
 خشک بکار داشتن **کاه** از سردی که عارض معده شود میباشد **علائمش** علامات سردی و سبب علیق **کاه**
 کم و ایجادت پیران و سا و انار در هوار سرد بسیار واقع میشود **علائمش** معده را از سردی و
 انورون گرم کردن و در زمین نوع و نوع که سببش یکی در طبع تر باشد که بعد از نیمه نوزاد خود در حرارت
 عتیقه و نوع زرد و نگاه در تشنگی نفس و صبر بر تشنگی و عطسه آوردن و صبح اعراض لغت بی نهایت
 مفید است **کاه** از خنجر کزنده سوزنده فم معده را میباشد چنانچه از قوی از بخار و خوردن چیزی باقی
 حادث شود **علائمش** تقدم اهل اشتیاء نوزاد کوره و قر زنجار **علائمش** تشنگی کردن بکفین و آب خوراک
 شراب لیمو و سنگینی یا خنجر سرد و عطسه آوردن و شربت نار بود و شربت زرد مناسب است یا
 زرد که سببش دادن **کاه** از تشنگی طعام بسیار و غلیظ یا بلغم غلیظ ترنج میباشد **علائمش** تشنگی کردن
 با آب گرم و در بلغم با شربت سنگینی معی **کاه** از بادها غلیظ میباشد **علائمش** ما و الاصول و کلغند
 مغز مصطلک و اسیون دادن و شربت و بودنه بر فم معده طلاء کردن و روغن مصطلک و روغن شبت
 مالیدن و اگر با این ادویه علاج نشود حقد بلغم **کاه** از درم جگر میباشد چنانچه باید **کاه** از خنجر
 میباشد **علائمش** تشنگی که در معده خلط یا نفلی یا بادها را چنانچه تشنگی باشد و این بعد از استخوانغات و
 چهار گرم بسیار عارض شود **علائمش** سینه کور و عن با دام خوردن و بر معده مانیدن و غذا آب جود
 مرغ و بیاگو در سرد استنجا دهند و قند و نبات سفید با آب منده و از و عاب بهمان و کبک و سبب نافع است
فصل دهم در اورام معده آماس معده **کاه** از خون و ضعف میباشد **علائمش** تشنگی در
 معده و درد و ظهور درم و در شربت نار یا شده تشنگی و سقوط اشک **علائمش** مضمض با سلیق و آب
 انارین دادن و آب جود شراب آکو و قر سندر و شراب سفید و نیلوف با کلسون و سنگنور زرد و در
 ابتدا اضداد از آن در جویز که خوردن آن محل آب در و سبب نمند و بعد از چهار روز محل خلط با
 آن ضم کنند و چون حرارت تشنگی یا به ضما از با بود و اکل و اکل و کل خط کنند و سنگینی بر نهند

کاه از تشنگی معده
 تشنگی در معده
 تشنگی در معده
 تشنگی در معده

نشاست با کف آوند و همچنین شیرین با نسبت و با شرب مذکوره آب دایان را در کف ضم کند و **کما**
از بلغم می باشد **علاجش** قهقهه است و بسیار است آن در سقراط شهوت طعام و با در کف مخرج معده بی اند
صلابت در زیر دست آید و سفید رنگ دور زبان و تب **علاجش** مارا اصول باب گرم دادن
غذا نخورد و ناش هفت شکم است بهوی که خوب هوا شود اما جرم گوشت را خوردند و آب آن هضم کرده
وروعن کل با اندکی مکرر معده مالند و بعد از چند روز **صمد** از سحر و سبیل و خاکس که خوب و نوری شود
بسرکه و کلاب برشته اند از زرد و اگر تحلیل نیاید برقی استغفار نماید بر نیوج که غلوس خیار شنبه
بیخودم در آن حل کرده صاف کنند تا آب باد بیان ۳۰ گرم تخم قرص سبزم گلفند آسمان ۵۰ گرم چند صیاب
بدانند **کما** از سودا می باشد **علاجش** صلابت درم با فلک مار فاسد و بد خلقی و دور گوشت خوردن چشم
و خشکی در روز **علاجش** مارا اصول دروغن یا در غلوس خیار شنبه تا آب باد بیان و آب گزیل کشند
ضاد از جلد و کتان و با بون و کل کیف سازند و اگر تحلیل نیاید یا باج مقهور با یثیون و غار یثیون
دهند و **ضاد** از ریش و شحات و تخم فنجکشت و سعد و سبیل کند **فصل** **بازدم در او اعراض**
آنست که **کما** از خون می باشد **علاجش** آبنه تشکر و کرایه و در دو سوزش در موضع جگر و سقراط
شهوت طعام و درم و سرخ زبان و رو و سرفه خشک و خواق و اگر درم عظم بود معده و از آن
رحمت رسد و اگر درم در جانب معده بود با آن علامات فر و قسش شک و خواق و اکثر شهوت طعام
بیشتر بود و اگر در جانب کبد بود سرفه و تشکر نفس و جس بول و زرد کشیدن چینی کردن بطرف زیر بود
علاجش ضد با سلیق و شراب انار و آب نایب و اگر کاش و سنگسور زرد و سنگسور **فصل** **و غذا**
آب جو و **ضاد** از آرد جو و برک خردول ان تحمل و کل سنج و صندل سازند و بعد از رسد روز
خدا از آرد جو و نهشت و کل سنج و کل خطره و بعد از هفت روز که تکلیف یافته باشد با بون و اضافت کنند
و بعد از آن بر سنج و کل خطره و با بون و کل سنج اقتضای نماید و **فوق بیان مردم جگر و ذوات اجنبی**
بدان کند که چهار را بگویند که نفس با زمین شد و خدا که تواند نگاه دارد اگر در روز زیر استخوان
پهلوی یا درم جگر است و الا ذوات اجنبی **کما** از صفرا می باشد **علاجش** زرد و رو و زبان با
چوشش آن و شدت تب و حرارت و فر صفرا و **علاجش** اسهال صفا کند بمطبوخ شیر شربت و ترخیان
و قرص و کما شرب و پوست کمان و سنگسور زرد و اگر مده در کبد بود چرخ اگر در اول کند بیشتر
دهند و اگر در مقعر بود چرخ اسهال کند و در هر دو صورت طبیعت از نرم باید داشت **کما**
از بلغم می باشد **علاجش** سفید زبان و کمر تشکر و حراس نرمی درم و عدم درد و تب **علاجش** حقتا

بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است

نیز

بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است

نیز و شرب مارا اصول بیشتر تخم خیزه و **ضاد** از با بون و کل سنج و کل سنج و کل سنج و کل سنج و کل سنج
از سودا می باشد **علاجش** در ک صلابت در موضع جگر و فذکر و تبرکی از کدر و لا غیر بدن
و فلت شهوت و عدم درد و تب گاه با حرارت مزاج می باشد **علاجش** اسهال سودا بعد از آنکه ماده را
بسکین بر دور و غصیلی و اقراض مقل بخورده باشد و اشرب و غذای و صمده کب کمر و سرد
مزاج از مذکور است تربیت کند **فصل** **دوم در سودا القید** و آن در لغت معجز بری بر باید
است و در عروق طبه ضعف است و مزاج جگر است و لذت مقدسه است و می باشد **علاجش** زرد و زرد
با سفید آبنه و سنج رور و بیکار چشم و دست و پا و گاه بود که بدن رسد و از لوازم آن
مرضت نفع و فرادر شکم و بی ترتیب و اختلاف اجابت طبع که کما هر نرم باشد و کما هر قسش و
کما هر در کما هر زرد **علاجش** حلیق خفیف است و شربت زرد و شربت دینار ما نسبت
فصل **سوم در استفا** و آن در لغت معجز آری خواست است و در اصطلاح اطباء مرض
مادی بود که سبب متخلل در آن ماده غریبه بارده و تمامی اعضاء ظاهر بر یا بموضع تورم غذا
و اخلا تا عادت شود و **سبب** قهقهه و اکثر رسد جگر است و نیز مرض که نوعت یکی زنی **دوم**
لحمی طبعی اما علامت است **علاجش** کرانی و بزری شکم و روشنی پوست آن و چرخ دست
بر شکم مانند چون خبکی بر آن نماید و در وقت دست بر شکم زدن و از بهلول بیگوشن آواز آید
سبب شود **علاجش** علاج درم جگر اگر صاحب درم بود و اگر سودا مزاج باشد کما بکسوی و
آب کاشنی و سرد آب کسینی بزرد زرد و غذا شتاب هر کما استغفار زرد آب میش کل کلین مرده
با گرم کب مزاج رضی و بعد از آن برمدات و مقویات گرم یا سرد موافقت نمایند **مدوات**
تخم کسینی و روغن بر سیاهوشان نادایان تخم خیزه و خیارین و کما کسینی مقویات و فصل
انبر بارین سرد درم و فصل کل و شراب دینار و سنگسور زرد و **انواع علامت استفا** ز **علاجش**
تربل و فریب شدن بدن جمیعاً و چون انگشت بر موضع زرد بند و در کما مانده و سپهر بول و
نرم طبیعت و نزد بعضی این اسم انواع است **علاجش** دوا در سرد مزاج جگر و تقویت و چنین
با چرخ سود مزاج معده مذکور شد و انرفان در رمل بعضی تا کردن در میان رنگ گرم نرم نرم
شدن **اما علامت استفا** طبعی عدم لانی جفا در ذی بود و چون دست بر شکم زنند
آورد طبل سموع شود و نایب بر و ن آید **علاجش** اسهال طبیعت برقی بخیز که احداث کرد
کنند و تعدیل مزاج جگر و معده چه این نوع از گرم جگر و سرد معده حادث شود پس تحلیل با دوا

بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است
بسیار است و بسیار است

نیز

بکنین زور و خفتا و شبانه و کاه ۲۰ و در موضع سر کین ره و سر کین کاه و کوه که در مجموع
 بعضی ترکیب کرده که در جمیع بدن و زنی را بر شکم و طبل را بر اطراف طلا کنند **کاه** از جاورس سیویک
 و نمک که گاه و اغسال باب چشمها گرم مثل گوگرد و زاک و آب دریا و جگم و عرق سفید است اما تمام
 تر از آنیده که آب بسیار بریزند خاصه آب خوش و شیرین و مضر است و شیر شتر حضورها که قصبوم و شل
 آن جزا کرده باشد اگر جوض آری و غذا دهند بغایت مفید است و همچنین است بول شتر و نیز کبک
 و در نند جزا کرده باشد شغولت که عورتی را استقامت با حرارت عارض شده بود چندان آنرا خورد
 که از دیگران شرم اندیش و صحت یافت **فصل چهارم در انواع یرقان** ۱۰ یرقان نیز در لغت
 آمده اما در طب مستعمل نیست و این مرض بر دو نوعت زرد و سیاه **اما یرقان زرد** از حرارت جگر
 میباشد **کاه** از جهت دفع طبیعت عارض شود ماده صفرا را نظام بدن بطریق بچکان **علائش**
 آنست که در تنها صفراور و زرد بچکان واقع شود پس اگر پیش از تخم بود نیک نباشد و اگر
 طبیعت در آنوقت بخورد خود نیز ماضف و شل کم بود **علائش** آنست که طبیعتا بر دفع مده
 دهند بدخول در آبرن کم و شرب کفین **کاه** از کوه فرخ جگر میباشد **علائش** علامات حرارت
 جگر و بسیار زرد قاروره و کف زرد **علائش** سهل صفا و اشتراک جگر را خشک اند و اغذیه
 او خنده و بچکان **کاه** اگر زهره میباشد و زرق میان این و آنکه از جگر است بر آن بود که آنچه از
 کرمی جگر بود رنگ کرم بر بدن زرد بود الا در کبک تیرگی زرد و بدن لاغر شود و طبیعت قصبوم باشد
علائش مثل علیله استقامت باید که **کاه** از رسده جگر میباشد **علائش** کانی در موضع جگر بود
 و تب اگر رسده در جانب کعب بود بول رقیق و اندک بود و اگر در جانب شغور بود بر از نرم و آبناک
 آید **علائش** در هر دو شقی دفع سده جگر بود اگر در کعب بود منفق و در فند مثل کفین با
 آب و دیان و کرم کاشنی و خیارین و انگی لک معقول و اگر در مقعر بود معضات سهله
 دهند مثل را و نیز کفین آب و دیان و کفین کاشنی و کاشنی و کاشنی **کاه** از آنکه هوا پدید آید و لغت
 قسم کوهکان و زنا ترا بسیار عارض شود **علائش** جایها خشک و اشتراک و غلظت و هوا که از این قبل
کاه از ورم زهره میباشد **علائش** تب دق بی کانی موضع جگر و در شتر زبان و موضع **علائش**
 بطریق علاج ورم جگر باید که **کاه** از ضعف زهره میباشد **علائش** بطریق علاج ضعف جگر
 باشد **کاه** از رسده جگر مابین جگر و زهره میباشد **علائش** فی صفراور با زردی غلیظ جگر و ورم از
 اندک اندک سفید کرد **علائش** استغوا صفرا و استعمال معضات مثل آب تلخ کاشنی و سنگگور زرد

و تخم کرفس و بادیان و روانند و کفین زور و ریح کرمی و سرد و زجاج در کرم کبک سفید و نقره
کاه از رسده جگر مابین زهره و ورم و میباشد **علائش** آنست که بر از سبک فم سفید کرد و
 بعضی بر آن آید و با این قسم قی نباشد و بکن که موجب قولنج شود **علائش** آنچه که گشت در کرم کبک
 این جگر آید کربن چند که در و نلو س خیار شنبه جل کشد با روغن بادام حنظل کردن بغایت مفید است
 و اگر سنگگور و کرم کرفس زیاد کند تا قور باشد **کاه** از قولنج میباشد **علائش** علاج قولنج است
و اما یرقان سیاه کاه از رسده جگر مابین جگر و سپهر میباشد و مابین سپهر و فم سده علامت یرقان
 سده آنست که یرقان اندک اندک عارض شود و عرق میان این هر دو آنست که در ثانی شهورت دفعه
 ساقط کرد و کانی زرد در جانب جگر بود **علائش** کفین زرد در زردان و اسهال بود اگر **کاه**
 از بسیار حرارت جگر میباشد که خورن اسونانند **زرق میان کبک و طبلی آنست** که کبک در بسیار
 کمز بود با علامات سور مزاج کبک و طبلی نیک سیاه بود با سیاه بول و بر از و شکایت مرض از جانب
 چپ بود و عوم و اندوه بی سبب خبث نفس **علائش** قصبوم پر و ن کردن خون فاسد پس اصلاح و
 تعدیل جگر **کاه** از ضعف جگر و ماسکه سپهر میباشد **علائش** کدورت سپهر چشم و سقوط
 شهورت و خروج سودا ابقی و اسهال **علائش** نفوس سپهر و نهادن کبک یا نیش بدن و ظما و با
 مقور و دلک ریاضت اگر اسکون و دعت باشد **کاه** از جهت دفع طبیعت در جگر ان امراض سودا میباشد
علائش اگر در ان امراض حادث کرد و در عقب آن خضر حاصل شود **علائش** مده کردن خروج
 آن **کاه** از ورم سپهر میباشد **علائش** علامت بر زبانی ادویه ایر ساج کبر کرم کل بود
 از هر یک در دم پوست کندم کفی علی الرسه طلا کنند **فصل پنجم در ورم و با و سپهر** اما
 ورم بیشتر سودا و در بود بعد از ان دمور بکن زور و سرد و اسخیل کرد و بلوغ و صفراور اندک
 نادر بود و بیشتر او در دم در زیر سپهر عارض شود **و زرق میان با و ورم آنست** که چون دست
 بر ورم مالند در زباده شود و باد کفین باید و کاه بود که آواز ترا و سمیع شود **اما علائش**
و سور در جانب سپهر و حرارت تشنگی و تب گرم و اشتداد بدو ربع و سیاه قاروره و کاه بود
 در موضع سپهر زرق پیدا شود **علائش** قصبوم سلیق و اسهال بخار شنبه و آب کاشنی و سنگگور زرد
 و ضاد یا خشک غذا آب جو و اشتر که در او درام جگر نوزد **و اما علائش صفراور** سوزش مغز در
 سپهر و تب نیز و اشتداد غیره و زرد چشم و زبان اندکی بسیار مایل **علائش** اسهال طبیعت بدستور
 ورم صفراور جگر **و اما علائش** زردی و تب سپهر با اندکی درد و سفید بول و سیاه بر از **علائش**

تنقیح بلغم و تقصید سیرت بخ سفید که در کوبیده و با خاکستر جوهر انگور و مرکب و روغن گل صحر کرده **علائم است** سودا و صلابت کبیر و پیران آمدن از موضع خود و نفخ در شکم و نفس منقطع و سرعت نبض و مریه
که در جانب صلوحت چنانچه بصیر در بافته شود و لاغری **علائم است** اگر خون غالب بود قصد سلیق و سلیق زنده
پس شش گنیز و در و اسهال عطش و افیمون و تقصید سیرت و کلاب و فوج و سوسن کبود و اشق و زهر کمر و و کس
ایر سبک گنیز لیس که در دادن **علائم است** از سرد مزاج سیرت و غلبه سودا در آن میباشد **علائم است**
نمرد در زیر بند و حبه و درم غیر صلب چنانکه اگر دست بره کند از اندرون در و زنده و از آنکه و جفت بر آید
علائم است ما را الاصول که در دو کج شکست و سرداب کرده باشند و سوزن و سوختن و در دادن و صبر بر نفکی بسیار
منفید است و نه در آن کج بر آتش که در ۹ و ضمه و با هر محل بکار برند **علائم است** مقل از زرق هاله
در سر که خوب نینده با پارچه ای بر سر سیرت اندازند **علائم است** در معالجه سیرت **علائم است** تخم کزک
کرم کاشنی اگر از یانه اینسون پوست کرم کزک کشت از هر یک که کل سفید را در شکم بماند ۲۰ روز
سرمه آرد قدر سرکه خوب بنده یک شب گذارند صبح جوش بنده و صفا کرده شکر سفید پسته بخورند
اضافه کرده بقوام غسل آرد و هر صبح نیم مثقال از آن با این سوزن که در ذیل مرقومست بپزند و **علائم است**
قلید خود با کورت کفالی و نان کزانه **سوزن کزانه** پوست کرم کزک نیم مثقالست تا کزانه شکر سفید آسوف
نوده هر روز دو مثقال با شربت فوان بخورند **علائم است** **باسب** **علائم است** در امراض و **علائم است**
شکر دو آرد و فصل **فصل اول در اسهال** هر اسهال که بود یا از ماکولات بود یا از اعراض و کما
سبب اسهال هوا نیز میباشد چو جنوب و بلاد جنوبه سبب اطلاق میباشد **علائم است** که از کولار **علائم است**
کاه از او و سبب میباشد که قوت آن در معده یاروده باشد **علائم است** اسهال بریان بر روغن گل کرک
شرباب **علائم است** از بسیار خوردن که موجب تخم شود یا چیز مزاج مثل گو یا غذا نرک که لذت بود یا غیر
شعوت خورده شود یا غذا نفاخ که تولد ریاح کند و مانع اشتها معده شود بر غذا و از جهت ناهضم ماند
و موجب اسهال کرد **علائم است** این مجموع یک شب تا روز غذا نهند و بعد از آن غذا لطیف سیرت الا انضمام
لطیف دهند و معده را کجبه خصوصیت هر مزاج بقوت کنند **علائم است** **علائم است** که از اعضا باشد کما **علائم است**
جمع بدن میباشد و این اسهال بولی گویند **سبب است** اجتماع فضلات از ترک ریاضت و قلت تحلیل و بسیار
دست و سکون و استلا بدن میباشد یا از جسد استفراغ عادت بوده باشد **علائم است** مقدم این اسهال
و نخت یافتن از آن **علائم است** تنقیح بعضی اسهال که بدن قوی باشد و ریاضت و حرارت و در کوه و حمام
سوزن **علائم است** از غلظت و میباشد در بدن **علائم است** **علائم است** در اسهال در از حوائج **علائم است** **علائم است**

بجران میباشد و این در عقب جمیات قدید عارض شود **علائم است** التهاب حرارت و نهن بر آید
و اختلاف و علامت آفت در عضو که موجب اسهال گردد اگر از ذوبان مریه شود صد و غلیظ
و چرب بود در کف مثل شحم تشابه القوام گردد **علائم است** که از عضو غیر معین بر آید و این مریه بود **علائم است**
انفجاری و بیل بود در عضو از اعضا حشر که از صدر و حوائج آن میباشد **علائم است** مقدم در در
ان موضوع و وقوع از و فرات که ماضی و قصور گویند **علائم است** خند و کلاب تشبه و کج خیارین با
سکنجین یا قلاب بزرگ کج حوائج **علائم است** آب جو مرغ و در آن انداخته و چون قیج پاک شود
کلی از سر و طباشیر و خون سیاوشان و کل سح از هر یک که جز کاشند و در جوش کوبند و بخت
یک مثقال با شرباب سبب بد بپزند و موصوفه بمقویات ضمه آید و در آب جو مرغ اضافت کنند
و اگر حرارت نبود کج حاجت نباشد **علائم است** که مریه در مریه میباشد چنانچه فصله بجمع کرد در یک
یا زیاد و چون مقلی که در اسهال مریه شود **علائم است** آنت که در آن عضو در مریه ظاهر شود
قبل از اسهال و بعد از آن خفتر و در حشر پیدا آید و موقوف نوع خلط بلون بر از و با و اوار
در عضو و اسهال معلوم بماند که اگر بد و رعیب بود صفا و مریه باشد و اگر بود
ربع باشد سودا و اگر مویطه باشد بلغم این را اسهال دور البطن گویند و اگر
دور نیش باشد بلکه در بعضی اوقات قویتر شود آن خلط سفید از خون ده باشد
علائم است سقیم بدن بود از خلط غالب و بعد بل مزاج با موافق و قوت آن عضو که در مریه
میشود بضمادات **علائم است** که از عضو معین میباشد مثل دماغ و معده و کله و سیرت و زهره و روده
علائم است از دماغ است و آنرا اسهال دماغ گویند سبب از دماغ نرک و اف و غذا در معده
باشد **علائم است** آنت که در اول روز که از خواب بر خیزد چند مجلس سیاهی دفع شود پس آن
شود با علامت نرک و فاد و دماغ مزاج **علائم است** آنت که بر پشت خوابد و با این ریاضت
کند و پیش از عادت از خواب بر خاستن پیدا کند و قوی مایه و آنچه بقدر نیشاید و در
معده ماند و بر روده فرو آمده باشد کج مزاج دفع کند مثل تخم بجزان کج آب پوش
یا تخم بجزان اسهال سبب یا قند یا شرباب حسندل و در او با برق لیس که اسهال باز دارد نشانه
داد و نیز باز در اشق نرک باید کرد چنانچه در با لاله کشت **علائم است** **علائم است** و از اسهال
معدر گویند **سبب است** ضعف قوت ماسک بود مزاج یا با مانده ماسک از کار خویش بسبب سلسله
معده از رطوبت میباشد **علائم است** بیرون آمدن طعم بی تغییر و احساس تبخیر و زود آمدن آن شربال

مصباح نفیرا
کلیح مقله سنبله
عودین حبیب
در جنبی اسرار
کوز صبر در حشر
کوفه و کج
استعمال عاده

سنگی که از بلند رسا نفاذ کرد **علائش** فی کردن و جوارش ز نوب و کند خوردن **و گاه** از ضعف قوت
میباشد بگفته سوزن و بیشتر سرد و تر بود یا از بسیار زیاد در معده یا از رطوبت زیاد که بسیار طعام
و معده حجاب کرد و با نهم از کار خود باز ماند **علائش** صفت **علائش** نعلی طعام بر معده و غیره
ناهنضم دفع شدن غذا لیکن نوقت خوردن بسرعت چنانکه در ضعف یا سکه نگواردند **علائش** است
که سوزن از اجزا که معلوم شود بدلیل کند و یا در ابتداء نفاذ و کاسرات ریاض و رطوبت
را که علامتش غشایان کثرت لعاب و بیشتر آن و پیرون آن آن با راز است یعنی با آب شبت و
عسل کند و در وقت بر جوارش نگواردند **و گاه** از ضعف افونی باشد از این قلیل الرفع
ناور میباشد پس اندک دفع کند چه از ضعف بکبار دفع نمواند کرد و آنچه دفع کند نهنضم باشد
علائش آنست که طعام زیاد از دهانه از ده ساعت در معده بماند و سبب آن پوستت **علائش**
بجز نیش باید که **و گاه** از کثرت صفرا در معده میباشد علامت **علائش** در اسهال بر اثر زیاد **و گاه**
از بلغم شود چنانکه **علائش** سوزن در **علائش** قوی مانید و کفایت مقهور مصطلی با نیش از اسهال
لیو دهند **و گاه** از نبرات و جوشش و قرح و ریش معده میباشد **علائش** جوشش در آن و خشکی و جوارش
و بعد از تناول طعام در معده احساس سوزش و درد پیدا شود و چون طعام نگوارد سگی با بدود
براز صدید و زرداب رقیق پیدا شود **علائش** اگر مانعی نباشد قصد با سلیق کند و غذا آتیب بریان
کرده و عدس و برنج سسته بشیر و ششاش دهند و هر روز و درم اسپغول بریان کرده و یکدرم صغ
عوی و در درم روغن کل با شراب صندل بدهند و اگر بعد از هفته دفع نشود قرح طبعی و سوزش و سفت
الربان یا شراب بدهند **و گاه** از باطل شدن خل معده میباشد **بیش** خلط آکال بود یا شراب سوم
چاره یا در مکر که حادث شود در معده مثل فلجونی و حمره **علائش** بیرون آمدن طعام غیر نهنضم
بسیار از اسباب مذکوره **علائش** معده را بقایضات قوی نماید کند و غذا از اجزای که
بریان کرده و الا شور بار کوشش سبک و ترنج و قرح طبعی یا شراب بدهند یا شراب کلس
با نیش طلائش با نیش انجیر رضم کرده بدهند و کفایت که حوسر که از شیر تازه و نان میده
مشک کرده سازند انبات خصل معده **و اما** آنچه از جگر آید و آنرا اسهال بگویند **و قوی** میان **و گاه**
و معده آنست که در کبد کپلوسید و فعل معده تمام بود و معده را ضرر نیند **و گاه** کبیر **و گاه**
از قرح و بریم میباشد **و بیش** انجیر روپلاست **علائش** تقدم درم و نافع و قشره **علائش**
آنچه مذکور شد و تقویت جگر با اشربه و اسفند مناسب **و گاه** غلی میباشد بفرش آبغذ را کوش

نانه **و گاه** از ضعف جگر بود بگفته سوزن مزاج یا سده یا درم **علائش** سوزن مزاج اجملات آن
معلوم کند و رفع نماید و غلغ و ورم و سده بعینها مذکور شد تحقیق کرده مد نظر قی معالج
نرمانید و گفته اند که اسهال غلی صعب را بویز منقی زایل شود و سنگ میت که اگر از سردت
در طبیعت باشد البته مناسب خواهد بود **و گاه** در موم صرف میباشد و اینرا از سمنطار یا کبیر
گویند **بیش** یا نفع از اتصال جگر بود **علائش** قرح طبعی و کل اسهال و خون سیاوشان و غذا از دهانه
تخم نیش با اسهال جگر **بیش** اسهال بدون ما اجتناب سیدلان معناد و عدم علامت سج
شکل در رودهها و خروج بتدریج و بیانی **علائش** رگ انحل بر نند مادام که چهار ضعف نند باشد
و قوی دهند و چون ضعف پیدا آید بی حرم مواضع کثیره از بدن نهند و لو ارض استمال کند **و گاه**
صفراور میباشد **بیش** اسهال جگر از صفرا بود **و گاه** از قوه دفعه نند بر میباشد **بیش** اسهال
خون جگر بود **و گاه** مشابه در در معاش **بیش** انفجار دپله بود **و گاه** از انقباض یا احراق
شد میباشد **علائش** و غلغ انفجار ننگور شد **علائش** انقباضی و احراق و صدید و
صفراور آنست که با آن علامت سج بود و مختلط بود بر از و مریض را از خروج آن راحت حاصل
شود و در وقت خلاء معده بیشتر بود و چون غذا خورد شود سکن گردد قاض
نماند که خوف ملاکت عاجل بود بل بعد از مزاج و اخلاط با آب جو و اشربه بارده مطلقه که در آن
قبض بسیار بود مثل شراب زردک و عود و انار و در بواج اتمام نماید و در قیخ خوف سج است پس
سج روزه و اسپغول بریان کرده در بعضی اوقات با اشربه میدهند **و گاه** بود که در بعضی اسهال
کبیر بار بار جگر بیرون آید **علائش** آنست که تراش نهند که از نیش **و گاه** کبیر سید
بیش ضعف جاذبه جگر بود **علائش** اسهال سید و گاه بود که اندکی بسیر نند بواسطه
و توقف در ماس ریاض و قلت خون در بدن و لاغر آن و زرد رنگ یا سپید **علائش**
بعلامات از سوزن مزاج معلوم کنند و اکثر آن از سردت و رطوبت پس تعدیل سوزن مزاج
نمایند و تقویت جگر کنند **و گاه** خلط معاشد **بیش** سده که عارض شود در غرق که موفقت
بجراول **علائش** غلی در جانب است و لاغر و دلون **علائش** تقیح سده بکفنی روزی و
شراب نیار **و اما** آنچه از طریقت است از اسهال سودا و بسیار آن آن از معده میباشد **علائش**
غلبه اشتهای و سوزش معده و ترشردان و سودا و تیراز **علائش** اگر قوت قوی بود
قصد با سلیق و اسپغول باید زد و بطلوع انیمون استخوان کرد و قرح معده را قوت دهند و سیر

را نیکد گشته و بجز با نش بکار درنده و اما آنچه از مراد است آنرا اسمهای برادر گویند **سببش** آنست که صغیر
از نیره بروده زیاده از آن آید که جهت دفع نقل از وجبت آن بکار آید اسمها حادث شود **علائش**
وقوع آن در عفت نما عذیب بود و بعد از شرب شراب گشته **علائش** اگر صفا بسیار بود شقیق و هلیله
زرد و بر مندر و آب نازین بکار نغینه گشته و بعد از آن قوی طبعیتر و سوزن جباران بشراب بر
زرک دهند **عقده** دفع سنگتاب آهین تاب آید جو برین کرده و برنج بسماق یا انار دانه و اگر ضعف باشد
بنهویامیخ جوته نیم بریان کرده در آن اندازند و اگر بریان گشته و در وقت کرد اینان آب آبی بر روی برین
شاید **اما آنچه از اسهال است** و آنرا اسمها معور گویند با کثیر اسباب که در معده کوشش تواند بود **کاه**
از بنور سطح داخل بود **علائش** بر درون آن خون صدمه با طعام غیر کمال الاضماع و صلاح حال معده و
احساس درد در وقت بروز طعم بروده **علائش** فصد اگر مانعی نبود و آید جو بریان و برنج و روغن
کل بر چکاند و شراب به بیشتره تخم زرد و کل از صغیر و صمغ عربی که در معده کوشش و حقد با برسان
اکمل و ترک تریشها صرف کنند **کاه** از بنور سطح خارجی میباشد **علائش** آنست که با آن صدمه
نباشد و در دیال و زیر و است و جبهه کمال **علائش** فصد و کین حرارت و برکز زرد و کلنگور
و تراشند که در شرمضاد کردن و از موایر که اجتناب نمودن **کاه** از رطوبات که در روده جمع شود
میباشد **علائش** خروج از رطوبات با طعام غیر منضم و حسن حال معده **علائش** تنقید بقدر اسهالها
پس سخوفات و از ارض قیاض دادن **کاه** از ترهل و سستی و سوزناج سرد و تر میباشد که در وقت
ما که را ضعیف کردن **علائش** آنچه در رطوبت کوشش غیر خروج رطوبات **علائش** جوارش است تا بعضی
که در معده کوشش باید داد **کاه** از ضعف اعضا میباشد چنانچه اعصاب را که با اعضا آید از جنس
نعلیمه شرف عارض شود بسبب استلزام اعصاب یا مبد آن یا بسبب ضرر و سقط که عارض
مبد است **علائش** علامات فالج **علائش** معلق فالج و این قسم اسهال نجابت فقیل الموقوعت
کاه از استفراغ عروق در امحا اسمها مور حادث شود و نیز از دستنظار یا معور گویند کاه
در روده با غلظت باشد و کاه در روده با رقیق **و باید دانست** که روده با شش است و اسهال آن
انست **اول** که متصل معده است آنرا **عشر** گویند زیرا که مقدار آن مساوی دوازده انگشت
صاحب است **دوم** را صمیم گویند زیرا که اکثر اوقات از نقل غذا خالیست **سوم** را دقیق
گویند و این هر سه را اسهال رقیق خوانند **چهارم** معور زیرا که او را یک مرتبه است **پنجم** قولون که اکثر
و قوی قولنج در آن میباشد **ششم** مستقیم که پنجم برابر متصل است و آخرین برود است و این هر

را اسهال غلظت گویند پس اگر استفراغ عروق در روده های غلظت بود **علائش** زود آمدن بر اسهال
اول با خون و آخربه خون بی امکه علامت بوی کبر باشد و اگر در اسهال رقیق بود **علائش** آنست
که اول نزول بر اسهال پس نزول خونی رفیق و کفناک یا قرمز و نفع و با او علامات اسهال کبر شود
علائش فصد گشته اگر غلبه خون بود و رب بر و عوزده و ریویاج و سبب و جبال لاس با شراب اینها
با کل از مشر و خون سیاه شدن و صمغ عربی بریان کرده دهند **عقده** برنج بخشیش بریان کرده و صمغ
عربی بر روختن یا زرده تخم نیرشت و پاچه و صمغ عربی بریان بر روختن و حقد قاضی بمثل برنج و
حب الاسی و کلنگور و کل از مشر و خون سیاه شدن در آن حل کرده هرگاه استفراغ در امحا غلظت بود
نجابت مفید است **فصل دوم در قولنج** چون اکثر وقوع این مرض در روده قولون میباشد اسم این
مرض از آن اشتقاق کرده اند **کاه** از باد غلبه میباشد که در میان هر دو طیفه رود یا مانند و چنان
مخصوص که روده را بکالد و ز سوراخ میکند و این با وجود نرم طبیعت نیز میباشد **علائش** قرمز
استفحال درد از موضع موضعی و تقدم اکل غذا با مسو یا سرد و نفاخ **علائش** شتاف و حقد که
طبیعت فرود آورد و باد بکشد و البته باید که حقد و ولود داشته باشد و این نوعا قولنج برنج میباشد
گویند **کاه** از نقلی که در امحا کتیس شود میباشد و نیز از قولنج نقلی گویند **و سبب** احتساب آن با غلظت
بود شل بلغم لریج با سودا یا صفا یا خشکی نقل و بنا بر قی شدن آن کوه خشکی طعمها تا که غذا با
حرارت یا بیوست آن یاد با بحس یا کوشش در از بول یا کوشش کحل بدن از کوشش ریح و حرارت
یا حرارت هوا **علائش** مجموع الی کسین درد است بجا که در آب گرم نذ و بعد از آن استعمال
حقد که شکم با ورد **صف** حقد که قولنج ریح و نقلی و بلغم و سودا و دیر یا نافع **سبب** بجزیم سناکی
و در دم تخم کسین زهره و بادیان از هر یک بجزیم با بونه یک کف موی کاه جوده درم حله تخم کسین
از هر یک درم در یکین و پنچ و نیمه آب کوشش نه تا بیا نوزده سیر با آب صاف کنند و در دم نمک ده درم
روغن کچند داخل کند و در دم نلوس خیار شیر در آن حل کند و ما ز صاف کرده اند و روغن بادام
ده درم اضافه نمایند و بدو دفعه حقد کنند **حقد که در حرارت استفحال گشته** عنار و آواز هر یک بخواه
عدد پنجه بلغم از هر یک بجزیم درم بجزیم رگدسته بادیان سرد درم کل خطم یک کف در یکین و پنچ سیر
آب کوشش نه تا بیا نوزده سیر با آب صاف کنند و در دم نلوس خیار شیر و چهار سیر سنجک در آن حل
کنند و صاف عوزده روغن بادام قدر اضافه نمایند و بدو دفعه نیمه حقد کنند **و اثر** بار الی قول
در بلغم و شراب غنچه بنویزد نیمه سیر سناکی کرده لوق بادیان و صند در حرارت و صمغ اور دهند

سوراج ص

و آتش دنیا بد غذا نیاید داد و اگر ضرر شود مالک و آب فروغ دهند و بعد از آن اگر غلبه خلقی
تغذیه کنند **کاه** از مردم جگر و سپرز کرده میباشد بعد از خوردن و آوردن طبیعت بجمیع آن خنک و در بعضی
مواضع مذکور شد و هر کور خواهر شد اشتغال نمایند **کاه** از مردم گرم روده میباشد **علائمش** احس
ورم و تب گرم و غلبه شکر و قورصه او سردی و بر رگها و گنده و ضربان اگر دور باشد **علائمش** قصد و
حقنه بر روده و تکلیف شرب غشقه و آلودگی خشت و فلووس خیار شنبه و صندل و بظرف که در او
معدنه و جگر مذکور است و اول طبیعت را بیازند بعد از آن بعضی و سایر برده ابر اشتغال نمایند **کاه**
از التواء رود و میباشد **سببش** یا ریه شدن رباطات اسعاک بر پشت بود و اسطرح کتر عینیا
نفس و خوردن کبیس خنجه **علائمش** حرورث آن بعد از حرکت عینیا استقله بافتی و احس بر قول
آن کبیس **علائمش** دست بر شکم با بدن برقی و هموار و تحلیکات مختلف یا بجای خود رود و
کاه سبب کثرت در این میباشد **علائمش** آنست که تلبین طبیعت کنند بعد از آن بدع کزها
سوزناید چنانچه در معالجه آن مذکور است **فصل سوم در زجر** و آن حرکت معیستقیم است
بموضع بر از بر طرف اضطراب و بیرون نماندن الا اندک نظیر غلبه با خون و کاه بود که خون نباشد
و لیسر صادق میباشد و کاه و علاج هر یک ضد علیج و دیگر است پس در تحقیق و تفتیش
آن اجتهاد باید نمود **در تشخیص زجر صادق و کاه** در صیغه ناشی شتر تر دهند از تند و قدر
اسپوش با کجست همفرم یا کج زوفک بار تکلمید اگر آخرو زجرها نباید البته کاه در **علائمش**
تلبین باشد تبش شراب غشقه و طلیح پوست خنک و کاه بود که بشتر خشت و فلووس حاجت آفتد و غذا
باشد غشقه شیره بادام و اسفناج و اگر تخمها بیاید غلبه است که صادق است علامت دیگر باید
جست که اعتماد توان کرد زیرا که با وجود قبض و حبس فضل در معالجه است که از جانب زجرها بیرون آید
خاصه اگر در بیرون آید پس نفی نماید که پیش از وقوع این مرض طبیعت قبض داشته باشد و طبع علیلی
در حالت اعتدال غلبه قبض بوده یا نرم **نوع دیگر** سعه و دار فلووس بر و غش جگر کند و با
لعابها و شربت غشقه به هر اگر در آنها بیرون آید صادق است و الا کادیب **کاه** از صفرا بود **علائمش**
خروج صفرا با بر اثر و سوزش و حرارت در معده **علائمش** ریب بد و کج زوف بر میان کرده با حبس
بر میان کرده و بند **غذا** آب جو بر میان کرده و برنج کاه و کس بر میان کرده با خشی بر میان کرده و ساق
چنانچه بسیار ترش نباشد جانش داده بدینه **فصل** از دست خشی و کل سف و غیر الیغ و کل خطر و
پوست انار ترکیب کرده بر شکم نهند و اگر به نهن سکنین نیاید قرض طباشیر دهند **کاه** از بلغم بود

سینه درد
درد کله
درد کله
درد کله

علائمش بیرون آمدن آن اسباب علامت بلغم **علائمش** شراب حلاص و تخم ریحان و تخم کونیه
گویند بر میان کرده **غذا** برنج کزده چند بر میان کرده در انداخته **کاه** از کاه و رس و نمک گرم کرده بر شکم
نهند و اگر ساکن نکند و سوزش مقلیثا دهند و بر شش و **علائمش** از نهن اسباب از صفرا است **علائمش**
کنند صغیر از هر یک زجر ایون و زجر و مجموع کوفت و خسته آب جگر کنند و از هر یک مثل دانه سنجید
در سیاه در راجی کرده چنانکه چهار انگشت یا زاده او کرم باشد و استعمال میکند چنانکه او کرم باشد
در اکثر زجرها میباشد **کاه** از سر با میباشد **سببش** رسیدن سرما بمقعد **علائمش** علیج بلغم و جگر
گرم بر مقعد نهادن و بر زمین جام یا بر خشت چخته و قوام گرم نشی **کاه** از نشی بر موضع
عارض میشود **علائمش** زرده تخم مرغ بر و غش کل مرشته نیم گرم بر مقعد نهند و بیشتر انواع زجر را
بجز پای گرم نهادن مفید است و چیزها سرد مضر **کاه** از مردم گرم در معیستقیم میباشد **علائمش**
حرارت و نقل و ضربان در موضع **علائمش** در آب نشاندن که کل خطر و خیار زجر و دیگر شنیده باشد
و کل خطر و کندان و خیار کوفت و خسته شیا فشد **فصل چهارم در رخص** و آن در در و دست
کاه از باد میباشد **علائمش** قرا و او اسفناج شکم و تمدد کانی و سکون درد خروج باد **علائمش** شراب
مار کاصول اوان و کاه بیوسنک کاه و کس و در آب گرم نشاندن **کاه** از صفرا میباشد **علائمش**
خروج صفرا و تشنگی و لیس و سوزش **علائمش** شراب قورصه و اسپغول و تخم کاه از سوز
خروج گرم رود و میباشد **علائمش** علامت سوزش گرم معده **علائمش** آب انار ترش کجا اسپوش
که کجلا بر و غش کل زده باشد **کاه** از بلغم غلیظ میباشد **علائمش** کانی و خروج بلغم و نقد
مولدات آن **علائمش** تنقیه بقور و حقه و خوردن جوارشات **کاه** از دیوان میباشد و ذکر
آن خواهد آمد **فصل پنجم در سوج** و آن ریش روده است **سببش** آنست که بر سطح رود
رطوبت مثل آباران روده باشد تا حدت و حضرت اخلاط که بر کوزد بان دار دیس هرگاه که
حدت اخلاط در نماشته زرش شود **علائمش** اسهال خون با در روده پس اگر در روزه
بالا آن باشد در اسهال علیا بود که اسهال رقیق گویند و خون با رازا میزند و سبب درد
نزدیکی اعضا بر میست و آن مل و جگر و دماغ و انبیس است و اگر در زیر ناف زد باشد در روزه
زیرین است که از اسهال سفلی و اسهال غلیظ نیز خراستد و اول خون بیاید بعد از آن بر اثر و
این سلیقه است **علائمش** آنست که شرب را آسین باب کنند چند آنکه یا کند او برود و قدر صغیر
عرب و نشسته و طباشیر بر میان کرده اضافه کنند و بر شش و کس خشی شرم سوده بگذرد با ده دم

و بنفشه

شیراز لاکس یا شیراز یا شیراز بسبب لعن کند و قوی طبعش و قوی کربا با اشتراک مذکور به بند
و تخم زوف بریان کرده و اگر تشنگی غالب شد شیراز تخم زوف بریان کرده با اشتراک مذکور به بند
تخم زوف بریان کرده و آب جوی بریان کرده بروغن گل چرب کرده در دروده را ساکن گرداند **غذا** مرغ
تخم کاش بریان کرده وضع عریه بریان کرده و بدست مالیده برور کند به بند و زرده نیمه است و اگر
ضعف باشد بهر دو یکسره جوزه مرغ بریان کرده با آب لیمو و سماق بداند **فصل ششم در درمان**
که مهاد در و رو با مغز می شود اگر در از است آن اجناس کونید و تولدان در امعاء و قاق میاید
علامت در شکم و احسا که حرکت آن در وقت کسینی و غشیمان و در خواب بران بر هم نشیند و آن
از دهان زرق و در روز دهان و لهما خشک شدن و بیخوشی و از اندک چیز شرمگین شدن و گاه بود که
غش و نقصان حال شدید بصرع عارض گردد و آنچه بحال القوع و گدود اندک مشهور است تولدش در حال
علائق **علامت** آنچه مذکور شد و بیرون آمدن آن **اما فرق بین آنهاست** که اگر بجمام روند و میسند
تا اعضا گرم شود و تشنگی غلبه کند بعد از آن چیز خشک برنگ نهند اگر بالا را نافع است آن در حیات
و اگر در زیر ناف جمع شود جصل القوع **علامت** چهار روز در صبح قدر شد دهند و آن گاه بر بالای آن
دند و در نماز پیشین خود آب چرب و روز پنج در صبح قدر سرد و در با چیز آن بر او در و از حار
بجا نفل کند چند اگر نفس زدن بیانی شود بعد از آن لذت سفوف کند که در خواب بر سر یا شیر
سوزید و بیکبار در کشد و تا نماز پیشین هیچ خورد بعد از آن خود آب یا شیر و مغز کاج و کوز در
پیش از آن که سفوف را بیا شد اندک کبابی یا شیر نیز در دهن گیرد چنانکه آب آن بخلق فرو نرود و
تغذای آن بیکبار در او را در کشد بهتر باشد **مغز کاج نیست** سرخس در منتهی لفضل برنگ
کبابی مقشر از هر یک یک گرم ترس و ترید جوف تر شده و غلط تلخ و حد الفیل از هر یک نیمه در این
جمع یکسره است **اما آنچه شته است** که در هر یک معده باشد تولدان در معده مستقیم بود **علامت**
خار برین معده و خروج آن با بران **علامت** حقیقت آن باب بر کشتن او با غنچه و ترس و تخم
خفظ و قیله بروغن دانه زرد لود و از سفوف آلوده یا بضم و سرکه بر دارند و از سفوف خفظ
و شونیک سیاه دانه کونید شفاف سازند و چون تولد اینها از بلغم و رطوبت است از مولدات بلغم بریزند
نمانند و بعد از تنقیه و دفع آن بر صبح نمانند قدر در کمال کونید جوع نمانند مانع تولدان
کند **فصل ششم در بو اسیر** با سور است و استعمل لفظ جمع بیشتر از مفرد بود و حد
این فرض بر بیشتر باشد و در معده و در رحم **اما آنچه در بنزوب** بر شکل تولد باشد **بیش** فضل

بود که از دماغ به موضع آید و جوارق نفل طیف آن تحمل گردد و غلیظ آن متحرک و گاه بود که منتهی شود
علامت تنقیه بجموم و عنق است و آب گرم اگر تحلیل نیاید بشکافند و برامه ۱۸۱۸ است **اما آنچه در معده**
زیادتی بود که را فو و عروق معده حار شود **بیش** خون سودا و است و آن بر چند نوع است **تولولید**
که صلبت و شاد تولولید **عینید** که شید دانه انگور است و **توتید** که بر نیات توت شامی است
و **تینید** که دانه انجیر مانده و هر یک بیرونی و اندرونی و دانه و عیان نیز میباشد **علامت** نصد با لیل و
ما بضع الکیه و جمات سرین استقیه سودا و اصلاح سیرز و جگر و غذاها بر صایله و بر طبع هر چه در دماغ
زیان دارد با این موافقت و طبیعت از قبض نگاه باید داشت **خوردن کوبه اسیر را خشک گرداند** برگ
سورد و دانه بادجان و پوست تخم کبر و سر و تخم خضل و پوست مار جموع برابر مقل نصف جموع و کوز
سازند و بر آتش نهند و از زیر خود درود کنند بو اسیر را خشک سازند **در روز سهی صحت** سور بجان ازین
نرم سوده بر انجیر نیزه همی عمل کند **ضماد کوبه اسیر را کبیر** در با بوننه اعلی کل خطر کمان از
هر یک سردم انبوس یک گرم مقل در دم نروده مرغ و پسر مرغ بار و عنقل و مغز ساق و کوه و کوه و کوه
ضماد سازند و اگر آید باشد و حال خون از آن نماند و خواسته که نباید زهره کاه و کوه و کوه و کوه
بکشاید و هم میماند میکند منع نکند که با فوا انجان و موصی ضعیف شود پس منع کنند بقصر کربا و
شیراز و جلاله **شیاف کبیر** که شیاف **کبیر** که کبیر کفله مار و سوسه است اقا قیاض صغیر عربی
اخر اسامی کوفته و نیمه کلابه سرشته سیاف کبیر یک بقدر دانه چای دانه سجد و بر آن نفع سیفک
کند و بر آن بطریق جراحتان و سنگاران ماهر کشته علاج تمام باشد اما از خطر خالی نباشد و هر گاه برند
اگر معده باشد تمام را نباید برید **اما بو اسیر دم** مثل بو اسیر معده باشد **بیش** خلط سودا و او باشد
و معرفت آن بلبل باشد اگر فم قبل با کشت نید حیوان دید **علامت** بجزیه مثل علیله بو اسیر معده باشد
اما بو اسیر با بود غلیظ عسر تحلیل **علامت** است که در ریشل و روتولج احداث کند و گاه بجا
خصیله و قضیب در آید و گاه صاحب آرد طبیعت تقیر بود و گاه لرین به سبب از اسباب **بیش**
تحلیل خلط سودا و به احتمال آن بیاد غلیظت **علامت** تنقیه سودا و موانع ترک سلامت بر
از جوارق است **فصل ششم در بو اسیر** و آن قوی بود که در معده حار شود و از آن صد بد و
از در اسیر و دانه فید باشد چنانچه از انجان باد و بر از به اختیار بیرون آید و گاه بر فیه نماند هم میباشد
علامت بچون خفتان کبیر است و هر روز بخت رند و شیاف غریب که در امراض همین مذکور شد
بکلا سوده سه چهار قطر و بچکان شد **فصل نهم در بو اسیر** اما کشتن کلاه سبب آن چون

و صفرا بود **علائش** فصد باسلیق گند و بر روغن گل و مسکه تخم مرغ صفا کند و بعد از آن روغن گل و موم
ازده تخم مرغ و بعد از آن خط و خیار و نمک و با بونه و اگر جمع شود و تجلیل نماید در کشتن آن استخار
نفع نبرد بلکه پیش از نفع بشکافند تا تصور شود **فصل دهم در شقاقی مقعده** شکافتن شکافتن
بیش حرارت و پوستت **علائش** مهر سزاند از روغن گل و خبیاج و مرده سنگ و نمونق کاه
و موم سفید و کزنا و زنت سه و یکار در ده و اگر خون سبلان میکند شادنج و دم کافورین و شبت سوخته بر
انجا نیند و روغن گل و روغن پسته شفتالو و باره شرب سبند مار و عویسیه شود و فیکه از پنبه
ساخته بدان آلوده کند و بردارد **فصل یازدهم در خروج مقعده** و باز از دیدن آن این مرض
کو کمان بسیار عارض میشود زور سزاند از برگ سورد و ماز و کلک سفید و کلک نار و بعد از آنکه موضعا
بر روغن گل جرب کرده باشند بر انجا نیند و با ندرین فرستند **از انثره** شتر جمل اس و در به
فصل دوازدهم در حله مقعده عارضه در نشت نگاه **کاه** از دیدن خرد بسیار شد و نه گور شد
و کاه از اخلاط صفرا و روغن پسته **علائش** غلبه این اخلاط **علائش** تنقیه بدن از این اخلاط و
اجتناب از مولود آن و مسج مقعد بر روغن گل و مسکه **باب ششم در امراض ده و قفا**
وصفاقی و اغصرت ناسیل مستحله و از ده فصل اول در وجع الکلی در ده کرده **کاه** از
که میباشد **علائش** تمدد در ده و علامت حصاة چنانکه در جل باید و انتقال در از موضع موضع و
مکان در ظاهر معده و نیکو برضم **علائش** مار الاصول که در آن تخم خرنوب و خار خشک و روغاس بر سبک
کرده باشند و در ده نشت نون که در آن با بونه و شبت و اکلیل جو شسته باشد و ضماد از سداسه با بونه
و شبت و کما از سوس و کلک نمک سزاند **و کاه** از ضعف پیداست **و بیش** یا سو ز نراه کرده باشد یا
لاغر آن یا سنگی و قفا آن **اما سو ز نراه** اگر کم بود **علائش** حرارت موضع و زنگنه گوره و ششکی
علائش اشرب و اطلیه و اغذیه باده و تنفسه سوزان **کاه** در بود **علائش** سفید
قاروره و ضعف پشت چنانکه بر اثر پیداست و ضعف **علائش** حقیق آدن روغن بادام تلخ و زرد
کاج و روغن لیمو و مالیدن این روغنها موضع کرده و بر اشرب و اغذیه گرم مواظبت نمودن و همچون
ماده اچیه نسبت اگر مادر بود تنقیه آن خلط کند **اما لاغری کرده** **علائش** سفید و کمزرت لول
و در دشت و لاغر بودن و قلت شهوت **علائش** حلوا از مویز و ام و نار و جیل و فندق و کستنیق
و قند سزاند و نان پسته آلوده و طعم بره و کوس سفید یک **اما سنگ** و هم بعد از این در با سه نمک
آن پیدایش الله **و باید دانست** که در اقام در ده کرده بل حصی در ده نشتن در این زمانه را تاثیر است

فصل

در بیان
نوع
نوع
نوع

فصل دهم در عروق البول استوار در دفع بول که نمکی آن **بیش** یا آماکس نشانه بود یا بادی غلظت
در و یا بسته شدن خون و دریم یا سو ز نراه کم چنانکه در تبها حرکت و دفع شود یا سو ز نراه سرد
و باطل شدن حسن نشانه یا حسن بول و با ندر استن آن نسبت با ندر یا سنگ نشانه یا ضربه که بر نشانه آید یا
درم معاصر مستقیم یا درم با نفع خشک و رطوبت نراه یا با ندر غلظت در معاصر مستقیم یا زینش و بشور
بکر که هر گاه بول در انجا رسد در میگذرد پس مالعه نشانه نلند هر گاه من اللام یا با لال بر رفیق حصی **اما** با ندر **علائش**
علامت آماکس نشانه اگر کم بود حرکت و در دو صعبه در عازنه و سرخ و انقباض آن و بزمان و ششکی بسیار
زبان **علائش** فصد و در ده نشت نون که در روغن سفید و خیار و جو و خطه جو شسته باشد **وصفاقی** از آرد جو
نخفته و سنگ گور و بعد از تنقیه قوی صفا با بونه و تخم کنان و آرد باقی نهند و اگر کلیل نیاید و صحن مده
شود و در ز زیاد کرد در انضاج گوشتند با ضربه **علائش** و نشت نون در آب گرم و چون در رساکن شود
نشان چنگلی بود و چه انفعار سر کین کپور و آرد کسته در ضماد ز زیاده کند و دست بر نشانه میمالند و
چون کشاید و در بول مده بعضی جز که برون آید شیره تخم خیارین یا شراغشته یا شراغیان یا قند سفید
دهند و چون از نده پاک شود شراب کما نفع و شراغشته شش و کل از سر و خون سیاوشان و زنت سده دهند
اما علامت آماکس سرد در شاز در استواری بول و غایط و کانی و کتیز و ضعف در ساقها ظاهر گردد و چسب
اوم توان کرد **علائش** در آبی نشاند که در روز با بونه و اکلیل و طبعه و کتان جو شسته باشد **وصفاقی** از نقل آبی
سازند **اما علامت باد** تمدد در کانی و تقدم چیزها بر باد ناک خوردن **علائش** انچه در باد یا یاد کرده اند
بکار دارند **اما علامت بسته شدن ریم و خون** سبوق بول مده و خون و لثوی جز که سفید و سرد اطلیه
و صفت نفس و نفس و عرق سرد پیداست **علائش** اگر ن کلل چنانکه مذکور شد و سنگی محضی دادن و قدر
بیش یا نخر گوش در سورانه اچلیل چکانیدن و علامت و علاج سو و امراض از مباحث کز نشت معلوم گشتند
و علاج انچه از ص بول بود آرد گرم نشت نون و دست بر روغن بزره مالیدن و علامت و علاج سنگ حلاله
آرد از بزرگ بجز حرکت کردن یا نبت چیده است از بجز دور شود و بکشاید اما اگر خرد بود در بجز **وصفاقی**
علاج صفره فصد و در آبن نشت نون که در آن نخفته و سنگ گور و جو شسته باشد و روغن گل و بقیعه
مالیدن و علامت و علاج اوم رود که نشت و از اوم روم خواهد آمد **علامت و علاج نقل رطوبت**
در قریح مذکور شد **و باید دانست** که در آب گرم نشت نون در همه انواع عسر بول ناسبت **اما علامت قوی**
در قطن بل کانی و به تمدد و خروج مده و خون و قشور قرحه در بول کاه بود که در بول گوشت پاره باشد
مترقی بیان قوی کرده نشانه است که مشور کرده سفید بود و از آن نشانه سفید و قوی کرده پس بول

علائش

۹۴

و قروح مانند با عمر بول بموضع در دهن توان دانست **علائمش** تحریک اخلاط کثرت و ناز از مراریه و بوقریه
بغده وید اگر غالب بود بفضه و قی و اسهالی گوشه و شراب ککج و شراب شمشاد و دهن و شین فله بعضی در وقت
سختی جلی کرده در احلیل چکانند اما **علاج** با **علائمش** است که در آب زنی که در آب کمان و کل جگر شیر
باشد نباشد **فصل دوم در وقت بول سوزش بول کاه** از تیز و بوقریه آن بود **سببش** حرارت جگر
و بسیار صغیر **علائمش** حرارت مزاج و صبیغ قاروره و تقدم ماکولات و مشروبات حاره **علائمش**
شرت نفثه تیز بندر و شراب کوه و شراب بار و علاج سبب اول بند و طلا با خنک بر جانند از نه و اگر
صفوا غالب بود شربت خشت و غیر بندر با آب نارین اشغال آن استخوان کشته **کاه** از نه بند شدن حرارت
اطو تر که صبر و آنت نباشد **کاه** از سبب ریختن یا تناول مولات با طبعانی تیز و سوزش
علائمش تقدم این احوال **علائمش** ترک آن نمودن و سفیده تخم مرغ در احلیل چکاندن **از غلبه**
بره و بزغال و مرغ فریه و حلیم گندم و اشجاج و زرد نه شربت از **علائمش** شربت سفید با شیر تخم خیارین و
کرم خرفه و تخم بادام که در دهن **کاه** از ریش بکار و نشانه و جز سبب آن نباشد **علائمش** نفع بول و خروج مد
و چینه و سبب کبوس در قرح و قشور و لا غزبون در جرب **علائمش** آنچه در دهن کورست **فصل**
چهارم در تغیر بول اندک اندک چکیدن بول **کاهی** سبب آن حرارت بول میباشد که در جگر سوزش
کند پس رفش بولم بود و اجتماع نفثش نیز **علائمش** سوزش و زرد بول و علامات غلبه صفرا و تقدم
خوردن چغندر کرم **علائمش** شراب لوب شیر و خشک شیر و شیر و تخم خزند و تخم خیارین و غرض از کج خیارین
درین مقام مددی باشد نه آدر آنچه ماسک البول با در دادن مناسبت **کاه** با سرد نشانه
و ضعف ماسک آن میباشد پس بزنگاه داشتن تا جمع گردد در نشانه با ضعف انقباض
نمواند که الا اندک اندک **علائمش** خروج بول بد سوزش و سفید آن و تقدم تو ابر برده **علائمش**
اطرافیل کبر و جوارش کند سوزش کمال اس و تنقل با تخم و سوزش **کاه** از اسباب غلبه تیز میباشد
علائمش غلبه با تغیر **علائمش** علاج عسر خیا که گذشت **فصل پنجم در سلس البول** میباشد
آن بول **کاه** از سرد نشانه و کثرت غلبه آن میباشد **علائمش** آنچه در تغیر گذشت بکار دارند
و روغن سست یا روغن زیت یا روغن کوس سفید که در آن خرمیان است که حل کرده باشد همانند **کاه**
از حرارت نشانه میباشد که آرس بسیار جلد میکند و بکار برافراخ میگردد و نشانه را ضعیف میکند **علائمش**
حرارت مزاج و صبیغ قاروره و ضرر یا نفع آن که میباشد **علائمش** از طبع شیر و کل اسهال و تخم خرفه و تخم کاه
و شمشاد اگر صحت سازند و اگر ربع بکند و فیون مثل آن را معان اصفافه کند اقر باشد و در سوزش

که از

که از سرد باشد بر ششها بغایت مفید است **فصل ششم در بول در فزایش این علت** است **علائمش**
عصه حادث شود **سببش** غلبه رطوبت است و **علائمش** علاج سلس البول که از سرد بود و در وقت
بر آن کردن و در وقت خواب بدتر از استلار طعام و آب و میوه با رطوبت نگاه داشتن **دو در تاغله**
سم نر گوهر که آتزانکه و تیس نیز گویند بسوزانند و بعضی بر نشانه و آب شربت ساخته بدیند و قطر
و دماغ از تب نیز مفید است **دو در دیگر انفع** تخم اسفود سرد دم ماز و سبز چهار دم سحر و تخم کاه
از هر یک سرد دم جلا اس و بلوط از هر یک یک چندم کنند و کلندر از هر یک دو دم بگویند و بجزند و بعضی
سجوق سازند شربت از آن دو دم **فصل هفتم در بول الدم** بول غلیظ آن خون صاف بود از
کشد و نشانه یکی بود در کرده باشد اما از نشانه بسیار نیاید و از کرده بسیار آید و **سبب** کثرت
شدن رگ **کاه** ضرب و سخط میباشد **کاه** از تیز و کراهت خوردن سیاه **کاه** بود که با در از کرده
بسیار چنانچه از معده می آید **علائمش** قیل از بدن اگر اندک در وقتن حادث شود و چون غلظت
بسیار نکین با **علائمش** مضد با سلیق کند الا در آن قسم که از کراهت بود و قرح کراهت بسیار
حب الاس در هم قسم نافع بود **کاه** از همه ضعف کرده و کاه از ضعف جگر میباشد **علائمش**
اگر معنالی بود آنچه از ضعف کرده بود سفید باشد و غلظت بر غالب بود و آنچه از ضعف جگر باشد با
سرخ و رقت بود **علائمش** قرح کراهت و قرح ککج با شربت فشک یا شربت سفید **کاه** از
ریش و قرح میباشد **علائمش** وقوع آن بعد از حرارت قرح و نفع **علائمش** علاج قرح **فصل هشتم**
در ورم انبیس و تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس
و در وقت **علائمش** در ورم تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس تضییع اس
خودن کوشش و بند **علائمش** نافع سرکه و طار و روغن گل و آرد جو و کشنیزه و سکنجور و کاه بعد از
آن آرد جو و آرد با قلا و عدس و در آخر با قلا و خط و با بون و تخم کمان و اکتیل و روغن گل از زرده تخم
طلا کشته و **کاه** سردی بود آرد با قلا و آرد حلیه و با بون و کشنیزه و کاه **علائمش** نافع
از قق و اسق از هر یک نیم سیر حلیه یکسیر باید ربط طلا کشته و قی از مایه و طبع از نرم دارند **کاه** از
بلم و سودا میباشد **علائمش** بلغم سفید و نرمی و اندکی در **علائمش** و آب تریه و شربت و عمل کشته
ضما از اکتیل و با بون و حلیه و کمان کشته و **علائمش** در صلابت و نرم و نکودت زنگنه **علائمش**
تفید سودا کشته و اگر با آن غلبه خون بود که سلیق بر تند و مطبوخه افیمون در بند و **ضما** از با بون و کمان
و حلیه و خوش ق کاه و و نقل از قی بکار دارند **فصل نهم در حصاة** سنگ کده و نشانه **سببش**

حرارت خارج از اعضا است و نسبت مادی آن خلط غلیظ ازج و هرگاه ماده را غلیظ و از جهت کم بود اندک
اندک متعقد میشود و در اعضا آنرا متعاقب دفع میکنند اگر سبک بود و علامت سنگ که در اندام است و قطن
خیان نماید که چیزی از او آویخته است خاصه اگر بر تنگ کند و هرگاه امعاء از نقل منتهی گردد در موضع کرده در سبلا
گردد و صفرا بر او بعد از گذشت و سورت علی که با سرخی و زردی زنده شود باشد سنگ که در وگاه بود که در حسیه
که در جانب آن کرده بود در سید شود و گاه در پارک از آنجا نبوده در و خرد در حاد که در و با در آن
که گاه در در سنگ بر در قویج مشید شود و فرق میان در و سنگ در و قویج آنست که در در قویج منسط شود
سورمالا و زرد است و جهت صاحب قویج بر خلاف این با جو و صحره حصه شدت و علامت سنگ شانه
در در بار و نواحی آن که گاهی در مین قضیه انتشار و گستره بی سبب می شود و رسوب علی و خاکس تر سبب
و میوستر یعنی خواهد که دست بر قضیه باشد و هرگاه که بول کند حال ما جز از آنکه بول کند و باید دانست که سنگ
شانه نر که در رشت باشد و سنگ که خرد و غیر درشت و سنگ شانه در در زنگنه کار آنوقت که در مجرای رشت و بول
باز دارد و زنا را تا اول سنگ خاصه در شانه اندک بود و سنگ شانه که در مجرای رشت عارض شود و سنگ که در
کوبل او و سنگ شانه لاغز از پیشتر بود و کرده و در میان علامت سنگ بدتر از ماده آن پاک باید کرد و اول
و در در بعضی اوقات ناماده آن مجتمع نشود و از طعمها غلیظ احتضار نماید نمود و کجی بر مضم و تلطیف
تدبیر باید کرد و در وقت همچنان در در آن چون غالب بود فصد کند و اگر طبع خشک بود حقیقت کند و در آنوقت
نشانه که در آن با بولند و خشک و شست و نظر و کرب و جلد جویشده باشد و اگر حرارت غالب بود آنرا از سبب
و بر سیاوشان و خشک سازند و در آنرا دو بده دره و بنی و در رات کم مثل کرم کفر و بادبان و بنیون و
سحر و شونیز و در رات مرد مثل خیار بن و خشک و مند و اند و خرنه و در رات حوتل مثل بر سیاوشان
و فوه که در فاس گویند و تخم خرنه و کجی حرارت برودت مزاج مریض بچلای دانند میدهند و چون از
آنرا بیرون آید و غن و غن شبت بار و غنی منقشه در مجاری و مواضع مانده و بغیا منو که از بلند بر آید پس
اگر حصه بیرون آید فیهما و اگر در مجاری مانده بلعها حقد کند و کجی موضع که بر آنجا مانده نهند تا بدانی
کنیده شود و غن با دام و قلس خیار شبت دهند و اگر در مجرای قضیه بود آب گرم نهند و لعابها و روغنها
در جگه دست بر آن مانده بیرون آید و اگر در بین احوال رد غلظت بر شفت دهند و محقر گفته اند که
خرد و سنگ از شانه بیرون آید سنگ بریزانند مانند قوالیه و دروغ غن و غن در جگه نهند و خاکس تر عویب
دادن اثر بلوغ دارد و صفت بکیر نفعی که بر سبب غلیظ بود چنانکه اعضا او در شش نشود و در
ظرف آینه نهند و سر آنرا حکم کنند و بر در حشمت چینه در تنور تافته که در آن نان کجی باشد نهند و ش

ساعت بگذارد پس بیرون آرند و نرم کنند و شترتر از آن یکد انگه باشد و خون تیس با آنکه در آب
ترت آن نعلی عجیب کند و این را بعد اندام نهند خاصه تیس چهار ساله در اول ننگ که فتن انگور
ذبح کنند و خون اول آنرا بریزند و میان نگاه دارند و در آنجا خشک کنند و از گردوغنی غلط
کنند شترتر از آن یکتهال و اگر سنگ شانه ریخته نشود در شکافتن بیرون آوردن خط است و در
سن کودکی خطش کمتر بود اما سنگ که در او در نمدت و قبل ازین بدنی کسی ندیده و نشنیده که بر
شکافتن بیرون آورده باشند فصل در معرفت انزال زود آمدن منزه علامت سنگ حرارت
و سوزش بوقت بیرون آمدن و زیادتی آن سببش خوردن چیزها گرم علامت سنگ است زرد اغذیه بار
و گاه از ضعف قوت ماسک میباشد سببش بسیار رطوبت و برودت علامت سنگ عدم علامت سنگ حرارت
و رقت نر و از زیاد آن از تنها و ن چیز سرد کند علامت سنگ است نفوخ بدن از رطوبت با سهوا و ق
و در غن سطل مالدین برمانه و خصید و گاه از ضعف اعضا رطوبت میباشد علامت سنگ علامت سنگ نقصان
باه و قلت رغبت آن علامت سنگ تقویت آن اعضا و گاه از صواب و وسعت مجاری میباشد علامت سنگ
استعمال تواضی و مغلفات فصل یازدهم در نقصان باه که شهورت مجاری میباشد علامت سنگ
شهورت میباشد و ضعف شهورت از ضعف بدن است علامت سنگ لاغر و زرد زنگ و قلت خون علامت سنگ
تدبیر نا اتمان بعضی گاهی که از بیمار بیرون آید باشد بعل باید آورد خون غذاها موافق دادن
و خوار و خوشدلی و ترک جماع مدتی نمودن و گاه از قلت نر و خشکی آلات آن میباشد علامت سنگ غلظت
نر و اشتغاف مجام رطوبت دخول در آب و چیزها رطوبت علامت سنگ نر بخت بدن غنیه و اشرفه و فواکه و گاه
از برودت آلات نر میباشد علامت سنگ و شوار خرنه و نر و باقی علامات برودت علامت سنگ ششیم مجاری
حاره مثل ماده اکیوه و استعمال چیزها گرم و گاه از حرارت آلات نر میباشد علامت سنگ غلظت نر سهولت
بیرون آمدن آن اجس حرارت و سوزش در آنوقت و انتفاع ببردات علامت سنگ سبب غلظت نر
خرد و شرب و دروغ کا و گاه از رطوبت آلات آن میباشد علامت سنگ رقت نر و ضرر یا فتن از رطوبات
علامت سنگ مجام که دفع رطوبت کند و گاه از نرک جماع و فراوش نفس میباشد و قلت ایهام او موی
نر علامت سنگ استعمال اغذیه و ادویه باهیه و نظاردن تب فدیوات استماع احادیث و جگه با
درین سبب مفسد و گاه از غلظت و قصور میباشد شل زهد یا تنفرانان او بر وجه یا توهم انگه مایه
که در آنوقت ضعف ظاهر شود یا آنکه او را کس که است باشد علامت سنگ علامت سنگ دفع این سبب
و گاه از ضعف اعضا رطوبت میباشد علامت سنگ آنست که جلوبات ضعف انحصار معلوم کند و تقویت آن

در درجه اول
 در درجه دوم
 در درجه سوم
 در درجه چهارم
 در درجه پنجم
 در درجه ششم
 در درجه هفتم
 در درجه هشتم
 در درجه نهم
 در درجه دهم

در درجه اول باشد که در بندگاه اعضا پیدا کرد اگر در مفصل قدیم و کعبه اصابع بود نفوس کونیه و بیشتر
 در اجسام باشد و اگر در مفصل درک بود و در آن تجاوزه نکند آنرا وجع الودک خوانند و اگر تجاوزه نکند و اکثر
 جانب و حشر نخه است و باید تا از نو یا کعبه حرکت و قلت ماده و مدت آنرا عرق الف کونیه و از
 خود صابن او درست که بکند نشود و بر سر نیاید مثل او را هم دیگر **و سبب** این امراض ضعف مفصل و عصب
 و کثرت مواد است و این مواد خون میباشد یا صغیر یا بلغ و سودا که باشد و مرکب از اینها میباشد و فاسد
 از بلغ و سودا به انحراف صغیر که بدرقه آن باشد اندکی وضع کرد و از جهت که در کونیه و خصیانه در آن
 که حیض است آن منقطع شده باشد حادث نمیشود و صغیر در آن کمتر باشد و جمیع قوتها بسیار
 اسباب این عصب است خاصه بر آن **فصل سوم در نفوس و وجع الودک عرق الف** و معالجات آنها
اما نفوس دوم بسیار است و صغیر و بلغ و سودا و مرکب **علامت دومی** نزدیکی استغناخ و سرخ و شدت
 درد و ضربان بسیار علامت غلظت خون **علاجش** بقصد اسهال مطبوخ بلیله مقهور سورنجان در در اندامها
 کردن برفیق و صندلین و کلینج و کشنیز و خرفه و کاشتر و طبله اگر در غلظت کینه بخورد مثل سررا بلنج و پوست
 خستاش و انیسون طلا کند و بعد از آن با روغن و حشو و خطره و در آن خطاطه اگیلس و با روغن خنجر کند و در
 جمیع اصده اوجاع مفصل کم و سرد و اثر سرد و سهلات آن سورنجان باید که در جهت باقی مفصله **علاجش**
صغیر اندکی استغناخ و زرد رنگ و شدت درد و حرارت باقی علامت صغیر **علاجش** اگر در مریض و کج بود
 باشد بقصد کینه و مطبوخ بلیله زرد و حبه سودنجان تنقید کند و غدا و شربت هر روزه با سرکه که در امراض صغیر
 و سرد و سرد و صغیر از آن روغن و طبله تراشند که در کشنیز و کاشتر و خرفه کند در شقیق بکمال احتیاج است
علامت بلغ سفید رنگ کرد و در عدم حرارت و تقدم استعمال مولات بلغ **علاجش** فی باب تریه و غسل و
 اسهال طبیعت همچون سورنجان اما سهیل و فرادند که ماده در خور کینه باشد ماز الاصول و کلینجین و صناد
 قبل از تنقید بکلی با بود توان که در کمال است بی جذب و بعد از تنقید کمان و صند و شبت و اگیلس بعضی با جمیع با
 ضم کند و روغن قسط مالند **علامت سودا** و قلت عمد و درد و کثرت در کثرت و سهلات نرم و کبودت و بی
 علامت سودا **علاجش** استغناخ سودا کعبه نرا هم کس بقصد اسهال بعد از نضج ماده و استعمال صندل کلاله
 و روغن خنجر و کاشتر و شارب باره و تنقید شود **علاجش** مرکب از غلظت مغزوات کعبه ترکیب بود باید کردن
اما وجع الودک چون و در مفصل عقیقت پس علامت نرم بود و نیک ظاهر نباشد و در بعضی اوقات غلظت
 مخالف اوجاع مفصلی باشد **طریقه علاجش** آنست که در ابتدا اوجاع بخار بخورد و در کضر رساند زیرا که ماده عمیق

چهارم
 پنجم
 ششم
 هفتم
 هشتم
 نهم
 دهم

بود و در آن موجب جسد و عمر تحلیل شود و مفصلها را بر خلع مویا کند بلکه مریضات مثل خطره و خنجر در
 اندامها اتفاق باشد مگر آنکه ماده بسیار رفیق باشد و اگر خواسته که استغناخ کند در مورد صندلین از اجسام
 که در دکنند و اگر بلغ بود بقوه و حقیقت و ششها و کسکی در روغن قسط مالند و ضمادها در نور التحلیل مثل خنجر
 و عاف و قضا و خزل بعد از آنکه از اصده که بیشترند کور شد اثر نیاید و گاه باشد که بدایع کردن احتیاج نشود
 اما بقا نونی که در کتب عمل بر کور است در بطریق عوارض و این مرض اگر در جانب چپ بود صغیر باشد **و اما عرق**
الف که با روغن بود که با بررا لاغر کند و عروق حادث شود و از اوجاع مفصل عرق الف و نفوس در مریض
 نکس باز گشت زیرا که بود و اصناف عرق الف و وجع الودک مثل اصناف نفوس است **و علاجش** مثل علاج
 آن بود اما در آنچه استغناخ کرده و در قسم سوم نفوس عرق الف اگر قصد باقی ماندن باشد قصد عرق الف
 باید کرد و موضع مفصلش نزدیک نباید است از جانب چپ و باید دانست که مرض عرق الف در جانب
 آنست که واقع شود و در کتب هر جا تخصص بجانب چپ یا راست **باسب** یا **بازدم**
در تبها و روزها بر چکان مشابه **فصل اول در تبها و اوقات آن** تب حرارتی غریبه است که در اول
 مشعل کرد و بنویسند خون در وجع و سر آهین در صحن بدن بر آنکند شود و ششها را که با فحال ضرر رساند **و اجناس**
حیات سه است همی بوم و همی دق و هم خلیطی **اما همی بوم** آنست که اول ریح کم کرد پس کم آن بول سرد
 بعد از آن ماب را اعضا و اخلاط **اما همی دق** آنست که حرارت غریبه اولی در اعضا اصلیه تخصص در باقی ماندن پس
 با روغن و اخلاط و باقی اعضا سرب کند **اما همی خلیطی** آنست که اول اخلاط گرم شود و بعد از آن با روغن و اعضا سرد
 و حیات خلیطه با سبب بود مگر با سبب کبب اخلاط چهار است و مریکات بسیار و حرارت غریبه چون در
 خلط اکثر که در او استغناخ میباشد و تعفن موجب تب میشود و تعفن اخلاط در خارج عروق میباشد چون
 معده و کله و طحال و مراره و دماغ و غیر آن و در داخل عروق میباشد اگر در خارج عروق تب نموده است
 و اگر در خلط است در این بود **و باید دانست** که مریکات در حیات از تعفن است و پس الاخوان که گرمی آن غلیظ
 نیز تب تعفن است **فصل دوم در حیات یومیه و اسباب معالجات آن** حدود ششین تب از
 اسباب باید بدیهه بخورد در بدن با نضج نیز در در بعضی مثل غم و هم و نضج فرج با قراط و خنجر
 و خور بسیار و تعقیب اسهال و در دو کسکی و ششکی و کج و ف و طعام در معده و بعضی در امراض
 بدن و در طرف راست است آب سرد و خوردن خنجر گرم و ترک حمام گرمی که بمان معتاد بود و از
 ترک حمام و نزل سرد و گرم میباشد **علاجش** عدم تغیر فاسد در خار و در بعضی و بیشتر به ناضج و قشوره است
 کند و حرارت آن مثل حرارتی نماید که از حمام باشد و جوهر آنکه مضارت کند و اکثر زمان بغار لیمو بخورد

چهارم
 پنجم
 ششم
 هفتم
 هشتم
 نهم
 دهم

اکثر سر روز بود و بعضی شش روز گفته اند و این بعد است **اما علاج هر یک علی التخصیص** است بطول است و علی
الاجمال مقابله سبب است چنانکه تغذیه در غده و سایر اجزای در عضله در غضبیه و استخوان است نهان در فم
و تغذیه در جوفه و استغناغ یعنی در کبد و استلابه و تغذیه مسامات در آنکه با هر حادثه شود و در این وقت
جز بویبیه الاغذیه غذا باز نباید آفت و اغذیه لطیفه صلبه الکبوس باید داد مخصوصاً در تبخیر و غم و جوعی آن
کافی ماکه در ابدان ایشان مراد بسیار بود چه ترش و ترش و نوسخ در غذا را اینجا است مطلوب بود **فصل**
سوم در ذوق اسباب علامات و معانی آن حد و شایسته که از اسباب بقیه باشد و گاه از
اسباب بادیه **اما اسباب سابقه** مثل تبخیر که در هر گاه ممتد شود و حرارت آن در طوبیت انقباض را اصلاح
خصوصاً اول تاثر کند و مثل گرم گرم که در رسیدن حادثه کرد و اسباب مجاورت در اول تاثر کند **اما اسباب بادیه**
مثل هم غم و غضب و تعب و جوع و سهر خاصه در سن جوانی و موافق گرم و مراد اجازت **ملائش** آنست که بعضی
دقیق و صلبه استوار و ضعیف بود و هر گاه دست بر او نهند حرارت اندک نماید و هر چند دست نگاه دارند
تو تیر میناید و مواضع غرق و شتر این گرم بود و هر گاه که طعام خورد تب باده شود و بعضی قویتر و اندکی
میل عظیم دارد و این دلیل قویتر است برین تب خاصه این صفت است خود نیک می شود زیرا که همچون مزاج
اصلی که بده باشد **این تب اسهال و تبیه و توضیح آن موقوف است** این تب که در بدن در جویس
از طوبیت بعد کی رطوبت اولی گویند و آن اختلاط بود است و دیگر بر رطوبت ثانیه خوانند و این مختل
میشد چون غرق و منور و مدور و غیر مختل میباشد و آن چهار قسم است **اول** در طوبیت که مختل بود در
اطراف که با ریه که خون با بعضی مرساند و آنرا غرق و شوری گویند **دوم** رطوبت که بر اعضا بر آید و
مثل طبل اجزای شش **سوم** رطوبت که نزد یک است که منعقد گردد و مانند غصه شود **چهارم** رطوبت که اتصال اعضا
یکدیگر با و باشد پس هر گاه حرارت قسم اول را نیست گرداند و در دویم شروع نماید با هم در وقت مخصوص که در
و چون این قسم را فانی سازد و شروع در افکار سکون نماید بر مسر با هم قبول گردد و در نظیر که با تبخیر این
مرتب برسد که خلط با و این قسم را نیز چون قنطاریت در دویم شروع کند با هم منقذت معلوم
باشد و در نیمه قابل علاج نباشد الا ما شاء الله و معرفت مرتب اول ازین حرارت مشکل بود و علامت
آسان و آنچه در مرتبه دوم و سیم باشد بر عکس بعضی سوختن آسان باشد و غلبه مشکل **علاج مرتبه اول** تبیه
و ترطیب تغذیه و اعطای برده مصلح چون آب جو و مرغ جوته و شراب غنچه بیلو و نظیره و تخم خرفه و کسغین
بعوق کاشتر و شیر و تخم خیارین و گدازنده و انده و ششانه و زرد آلو و آنچه از قبیل باشد **و علاج مرتبه**
دوم یا آخر **مرتبه اول** علاج قویتر است که با هم پس در ربع آخر شب شیر و تخم خرفه بعوق کازبان گفته

بایلی از اثرش بد مذکورده یا باقیاند و نبات مصرر محلی سخته و یکسره و کافور را می در آن حل کرده باید داد و در
وقت طلوع آفتاب بر جویس سیه قند سفید بخورم در دانه آخته گرم یا سرد هر کدام که میل داشته باشد به بند
و بعد از دو ساعت آبرون نشاند که در آنجا که در سرد و جویس بکوفد و برگ تر و کاشتر جویشده باشد و بایک
آبرون بخایت محصل بوده طایم نه چنان گرم که مودر بوقی شود و احدی است حرارت کند و نه سرد که بدن پیا
متناهی شود و اگر نه آن بود که بدن ضعیف است به در آب سردش نون نیکو علاجی بود و آبرون رسته
گرمتر باید و باید که بر نفس احتیاط تمام کند و از زکام کمتر بود و بعد از لحظه که بیرون آید و عن غفقه و
روغن کند و بر اعضا مالند و بعد از ساعت غذا دهند چون مرغ جوته در آب یا هر که در آرزوی شای ما و او رسته
باشند و بزغالده و جوش سینه و در آب آن ماس در رسته انداخته با اسفنج و کجب قوت یافته و ضعف آن در
اغذیه و کتیه آن تصرف نمایند و از اثرش ششین آنچه مذکور شد بر تقدیر بر توان داد که بصورت استخیر شود و الا
از آنجا غیر شراب بیلو نتوان داد چه در دو حالت است که سخیل بصورت آید پس سخیل و شراب خاص و نارنج
و لیمو و انار و در آن اشغال آن چنانچه ترش نباشد با الحامها و شیر از زرد بارده دهند و احتیاط باید کرد
که اگر حیات عطف که بعد ازین در آن خواهد چرخ بر این مرض نباشد نیز در آن معایت موافق بود و بهتر نیز
شیر ما و موافقتر نیز آبی بود پس بیشتر بعد از آن بیشتر نهی الحالی که دروشیده باشند بدینند و در شیر در آن
شراب طحاله دادند اول که جوان عمر و خند است و بهتر آنکه از وقت زادن چهار ماهه که نشد باشد دیگر آنکه
عطف او بود و گاه او بر کز خرفه و ان اکل اسفنج و خیار و بادرنکه بود و هر با نداد که خوانند و نشد نیز دیگر
آوردند چه اگر دور بود قدحی بکیزه اندر ظرف که بر آب گرم بود نهند و شیر در آن قند ووشند و بدهند و شرط
مقدار آنست که در اول نیم سکه دهند و هر روز نیم سکه زیاد کنند تا روز نهم رسیده و نیم شود بعد
انمان هر روز نیم سکه بکند و سکه مطلقه است که راه چهار ربع یکسره بود و در روز که شیر دهند
از یک است نبض را بپینند اگر قویتر شده بهضم میل کرده و بیشتر فاسده نشد و اگر ضعیف و صغیر شده باید
شیر قاسه که آید و دیگر نیاید داد و هر گاه شیر داده باشند با خود اهداد در آن روز از شیر و شام
احتیاط نمایند **اما مسکن و خواجگاه چهارم قویتر** بر یاجین و قوا که خوشبو و معطر آید و بسیار
کمان بکلار فصل مطیب است و در نزد یک است و آن اختیار مسکن نامید و در تابستان در غایت گرمی
خرفه از آن که بصورت اطفال کشنده تر و برگ خرفه تر گردانیده بر سینه و کتفه او اندازند و چون گرم شود
تازه کنند و سببها را در روز گرفتاریت مابینه زیاد نمکند **اما دق شیخ حنف** و اسراف هم نیز گویند
هر چند از قبیل حیات نیست اما معالجت با بر آن در ذیل حد قیله جریان یافته و آن استیلار بر پوست بود

بر مزاج با تریه و ارس **بیش** یا استیلا بر وقت با ضعف بدن که غایب از ارض خود باز در جهان گذرد
آخر عمر حاصل کرد یا استیلا از آنکه در وقت طوابعت که باشد و اشد حراره غریزه و بد بخت سردی
عارضه کرده باشد یا افزای استغافات یا افزای در تنه پر حیثیات **علامت** ذبول و خفگی و لاغری و شل
شایسته اشتغال و التماس که گاه بود که طمس در کرد و منقبض صغیر و بطور و متفاوت بود اما در وقت
ضعف که متواتر کرد و قاروره رقیق و ماثر باشد **علامت** استر و اغذیه سخته در طبع و فی الحکمه سنجین و
ترطیب بدن **فصل چهارم در درم و موی** هر دو میرا در عرف مطبقه گویند که **موی** از غلیان خون به
عقوت بیاید و آنرا سونوخس خوانند **علامت** سرخی و چشم و آنفاج و تمدد کپا و کرانی و کسالت
و علم نفس در قاروره و غلظت و بی قشوره و ما نفس استرا کردن **علامت** قصد کردن و آبجو و علس پیر
هند یا غوره یا ربوای و شراب غلاب یا ربوای که با غوره و شراب غوره و انار ترش دادن **که** از غفوت بیاید
علامت علامات سونوخس باز با فی فلق و اضطراب تنگی نفس و عظم نفس و بعضی مطبقه اینها خوانند و اندویم
سونوخس ارشد و محر دمی و عفت داخل صنف باشد **اول** متر اید و بجزا که روز بروز بعضی نیدر زیاد
در آن بود که تحلیل کند و این نیز اصناف بود **دوم** مت و بدین متعفن سار و محمل بود **سوم** متن قضیه
متعفن که از محمل بود **علامت** علیل سونوخس **و اما** در موی خارج عروق حار بود که حادث شود از اوام
اعضای باطن مثل دماغ و نفس معده و آلات حار و کله و معالجات آن مذکور شد **فصل پنجم در درم و موی**
اگر صغیر خالص در خارج عروق متعفن شده باشد غلبه خالص حادث شود **علامت** انگه بگردد و بگردد
نبود با ناقص شد بد الغرغریه از جهان نماید که سوزن بروی منبرند و قلت زمان ناقص و در درم
شدن و تشنگی و بلخی دهان و اضطراب فی کمره و باقی علامات صغیر او امتداد آن از دروازه سرعت
زیاده نبود **علامت** سکنجین شیره و خیار و شراب آکو و غذا آبجو و ماش بر مندی و از میوه انار مزه
میوش و هند و اند و در روز نوبه غذا نهند که در آخر روز بود و محمل خوانند که در اول نوبت سکنجین
باید کرد و هند و میوه در روز نوبت نباشد شیره خرب و غیره نهند تلبین کنند ما شراب کل با سکنجین اگر
در تیر این مرض خطائی واقع نشود از هفت نوبت در گذرد و بیشتر در نوبت چهارم متعفن کرد **و اما** **غلبه**
غیر خالص ناشنهاد بقار آن ممکن بود **علامت** زیاده نوبت بود در دروازه سلامت و با شد که در
چهار ساعت تا سی ساعت استند و در درم که با مزاج بلغم با صغیر **علامت** مری که از علیل صغیر او و بلغم کنند
نقدن که بیاید و اگر در خلی عروق بود پس اگر در تمامی رگها باشد یا در بعضی رگها که در حوالی دل یا م معده یا جگر
بود حار و صغیر و حادث شود و بحرقه بلغم نیز بیاید که ماده آن بلغم شود بود و در مزاج بلغم صغیر و می

کونیا

کلیه مری که از بلغم تیره و مرصفر بود و اگر در بعضی رگها بود و غیرا که مذکور شد **علامت** نوبت کند و درین
اشتها و غیر بود بعضی از ذوقی قویتر شود و علامات و این من از در شتر زبان و زرد در با سها و در کوشی
و سوزش در کوفه زانده بود **علامت** علیل غلبه الصست الا که در کوفه اتمام تبیر بیشتر باید کرد
و طلا با رانده بر دل و جگر باید انداخت و ش خیر رسید و خیار و هند و اند و در اطراف حوالی
مریض نهاده شیره کچم خرد و آب سرد باید داد و گاه باشد که قصد فایده کند و گاه بود که التماس زیاده
کردند **فصل ششم در تبها بلغم و علامات و معالجات آن** اگر ماده در خارج عروق بود بلغم تا نوبت نوبت
کنند که هر دور و بکیرد و اینها مواظبه گویند **علامت** استرا کردن بسیار و دیگر کم شدن و چون کم شود
قویتر باشد و قلت تشنگی و صوفی نفس و بی سر آمدن بلغم و تبیر و زرد در روز و بعضی تبها بلغم را در استرا
سرها بود و بعضی را تشوره و فراسا و بعضی را ناقص بعضی را تا چند نوبه از این حالات بجز خود در آن
نوبه تا اشتداد ساعت نوبت نبود و با بدن از نوبت نشد تا یک نوبت **علامت** سکنجین صغیر یا سکنجین
کفند آفتابی با هم صنم کرده نصف با مثل سکنجین بحسب مزاج مرض تصرف کنند و سکنجین روز در هند **صغیر**
با دیان بخورم پوست چغندما دیان هفتدم تخم خیار زده در دم کثوت بخورم سرکه سرسبز نهند در سینه علی
شربت بزند و در اول هر نوبت آب تخم ترب و شربت با سکنجین نهند و فی زمانه در باب تقویت معده اتمام
نماند و بعد از آنکه از بلغم ماده در قاروره ظاهر شود بدین صوبه **سخت** غار بقون بخورم
مصططکی که از یک ترب نیم درم شخ حنظل که از یک و قیل از نیم سهل طبیعت قبض باشد با این حقیقه طبیعت از
کردند **سخت** قنطاریون متر کاجره لبلاب سناریکی علی ارم علی ناید و فی آورند و در وقت حواری نوبت
چهار بخورم جبکه ده فرو برند صواب **غذا** آبجو با کوز و با دیان و مرغ و کیک و تیر و غذا و قریب
در در وقت نوبت معده بسکشد و اگر تغذیه قبل از نوبت بر نوبت واقع نشود تا نوبت نوبت باید انداخت **اگر**
ماده در حلق عروق بلغم از جلات نشد و اینها **سخت** گویند علامات بلغم در ابرو الا انکه با
این ناقص نبود و عروق نودا ا بوقت سفارت و این تب برق بشد بود و در شش روز شش ساعت
نمود داشته باشد **علامت** علاج سواظله الا که بر ملطفات و چیزها گرم سید برچ و احتیاط اقدای باید کرد
و در اول پرس سکنجین و ربیع آن کفند اقتصار نمایند و شراب لیمو و عدوات شکل کچم خرد و
پرسیاوشان میدهند و بعد از آن سکنجین نرور و مالیدن در تبها بلغم مناسب بود و پنج شکلیت و نوبت
بماند تا حقیقه فایده **فصل هفتم در تبها سوزا و علامات و معالجات آن** در تب سوداوار
ماده در خارج عروق بلغم در ربع دریم حادث شود که بگردد و در روز نوبت **بیش** سوداوار اگر از احتراق بود

کونیا

درد درم جلد سکنجو کرده بر شراب عنبر برزند و قدر از جاد و ستر یا کشته و اگر در بر و زکند رنگ را به باخوق و
شدن به کدم بادمانی بخمد از زرد در آب که نشانه و ببالانید و با شراب عنبر یک جلد به هند و قدر از
کم در زرد این نمند تا بخار آن مسلمات کش ده کرده و اگر کلهفت محسوب مجد در زرد باشد یعنی نماید اگر
از آندون آن نخت و راحت و تسکین کر باید قرض کمنده و الا زود در قرض آن شراب سید یا صندل یا شراب
چند نمند و خدا در خیال عدل که بعد از و در جوش آب آن برزند و آب جدید در و کمنده و اگر دو سه بار
چنین کمنده قرض یاوه کمنده و اگر در کشک جو بریان نموده با برنج سبز نمند و با کافور را در آب کشید
حل کرده با ساق و گلاب کرده و صدف نمند با آب سخا نارس از چشم چنانند منع بر آنون از چشم کمنده
و اگر خدا را با یکدیگر کرده در باها نمند یعنی صدف منع از چشم کمنده و صندل در گلاب بوده بر زرد
بریزند تا از ای منع کمنده و شراب است هنوز غرقه کمنده یا باجه که در و سماق و گل کمنده و عدس چوشیده کمنده
تا حلی از آن کمنده تا زمانه و اگر آب بسیار بود در بزک بر آید بر جاده خود شکل نماید و در سر آرد و صندل
از زرد خود باشد در یکی که نجات نبرد بودیم نشا سبت و از موضوعه برین که در کل سنج و از زرد و چون
سیاوش آن نموده برای زنده و اگر آید در خشک میگرد و در جوب کرد از زرد این بود و کمنده و خشک
کرده و از این گویم آب کمنده و کل سنج و ترا شده چوب کر در آب برزند پس در و زکند کمنده و پاره
پند بدان آب تر کرده بر آب مینهند و از جابگیر که آید شکافه ما باید نمک آید و در آند **فصل دوم**
در شرح و اسباب علامات و معالجات آن شری میتر باشد بعضی جز و بعضی درشت سر برین پیشتر و قنده
بیدار شود و باخارون و اگر بود **سببش** کاه از خون پها شد **علامتش** آید بسیار سنج بود و با جارت در و ظفر
گرد و در و زینتر باشد **علامتش** قند کمنده و در وقت مملکت در میان ظهور آن نباید باشد و تلخیص لطیف است
آهو و تر مند و خشک کرده زرد آهو در وقت ظهور آن آری تر بر سر برین برزند و سر که با آب نوره باو و چون
کل رجو مانند خدا مانع و عدس بجهند **فردا که** هندوانه و از نارسش و برین **مکانی** از بلبله شیا **علامتش**
سپل آن سفید و همچان در شب **علامتش** مطنوع بلبله مقور بر **فردا** مانع و خورد و سنگی که بر بسیار بود
و در حام بتر با یکدوم و نیم نهنه کوفته بشوند **فصل سوم در ماریه اسباب علامات و معالجات**
آن ما شر آن بر سر بود سرخ که در زرد و رویشی حادث کرده و گاه بود که بر آید **سببش** خون صفوا و
علامتش سرخی آن اس در و در و در بان در روز و **علامتش** قند و جماعت ساقین و سگیان لطیف است درخت
و تر مند و در وقت تلخیص صندل و قوغل و گلاب بر حلی و سینه طلا کمنده و اگر بشکند زرد و در برین آید
از موم سفید در و عن کل و مردانک هم سازند **فردا** زرد بار نشا سبت حال دهند **فصل چهارم**

درد

در جوب اسباب علامات و معالجاتش اگر خشک پها شد و تر پها شد آنچه تر باشد زرد در آب و برین
آید یا خون سیاه **سببش** در اکثر خون سوداویست که فاسده شده و بسبب فسادش بخا لطیف صفا بود
یا بلغم شور یا سودا و سینه **علامتش** علامات خنثی غالب **علامتش** اگر مانع نبود اول قند کمنده پس کجب
غله هر خلط نسا سب آن سهیل دهند و شانهزه و سناسری و خیار نشین را در اول لازم دارند و بعد از دفع
چوب سردی و مزمن اثر برین است هر روز یکمقال باید دو سه روز به در بنده بعد از آن یک روز خورد
یک روز نه مانه مشغال نخورده شود و ملازمت حمام و ترک جماعت تا فخر بین چیزها است و چوب و کلر بعد
از شفقت نصیر لطلید بکار باید داشت **طلای نافع از برای جوب طبع** زرد و زرد چوبه مابرهان
تنبیل مردانک شقی خست القند نوشا در که در جمیع یا آنچه میسر شود اجزا بر بر یکدیگر برین
کل مر که برینند و طلا کمنده **طلای کر جوب طبع یا سلسله باشد** تویتا مردانک سیاه بر سر زهر یک
دو مشال سر بر بیکد از نه و سیاه بر روانه از زرد و باد یکد از نه و در ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲
روغن کل خنثی که آید طلا کمنده **فصل پنجم در جوب اسحفا** قوبار بر بیون کمنده آن در شراب باشد
که در پوست ظاهر کرد **علامتش** اگر بسیار بود قند کمنده و مطبوخ اقیون دهند و اگر اندک بود بنفشه
حاجت سبت مگر اکثر من کرد و در و عن کمنده مالمین مناسب بود **صفت** قدر کمنده در و در قطعه از آن
پهن کوزند و سنگ کرم کرده بر و در کمنده که از آن آنچه سبیلان کمنده و عن کمنده گویم **طلای نافع**
مردانک را در زرد آهو حوضن مجموع یا بعضی مر که در و عن کل سوده طلا کمنده بسیار در ۱۰ و ۱۱ و ۱۲
ند که هر نشا سبت **و اما اسحفا** جوشش و بزاقی بود که متفح و درینش کرد بر سر و در و گو و کاتر بسیار
حادث شود **علامتش** اگر غلبه خون بود قند و جاست کمنده و اگر خلط دیگر غالب بود علامات معلوم
کرده نشا سبت تنقده کمنده **طلای نافع از برای اسحفا** توبال مس از زردت مردانک کاغذ بر خسته مجموع
نرم سوده بر و عن کل اسر که سر شده طلا کمنده **نوع دیگر** یک تخور کمنده بجز و نیک نیم جزو مر که طلا کمنده **نوع**
دیگر که مخصوص در کمانت زرد چوبه جن مردانک پوست انار مر که در و عن کل طلا کمنده **فصل ششم**
در مایل معالجات آن هر گاه بر آنون دلی بسیار کرد قند باید کرد و بعد از آن نشا خنثی غالب
سهیل باید داد و ترک کردت و بیشتر غیبا باید کرد و اگر از گوشت چاره نشا کوشت برغاد بهند بزدک
و انار نرس یا ربواج یا غنوه یا تر منند و شراب عنبر یا آب رنگ آکو و خشک کرده زرد آهو و عن کمنده
شد آب کردن و صیجان آنرا خوردن نشا سبت و در اول رابع نمند مثل صندل و قوغل و کشت زرد
بر کز و و خشی و سیسوش گلاب به اگر بر کرد و وجع خواهد شد کل خلط و خیار ز و سفید و خنثی طلا کمنده
و چون جمع شود کمنده خنثی با آنچه و کمنده بهم کوفته نمند و چون پیش میخوانند کمنده کمنده در غیابش

کتوبه و سرکین کبوتر نهند و چون یکت به از مردن شک سپیده تخ مرغ و موم سپید و روغن گل بر سر سانه
فصل هفتم در دهن و معالی شان و آنس در سر گرم بود که بزگیک ناخن بهم رسد و در زبان اردو تر
 کند و گاه بود که کت کیر **علاش** و تعدیل طبیعت و تعدیل مزاج بآب جو و سرشز بارده و در دهن
 ماز و سرشز بر کرب بند و طلا کت با خبث الحیدر و سرکه یا اسپغول و سرکه و اگر دند قوت باشد نیز البته و در
 سرکه طلا کت و در میان بر فیه پنج نهند اگر دهن شود فیهما و الا در روغن گرم نهند تا کلیل بماند و اگر کلیل
 نیاید گرم خاییده یا کتوبه و اگر نهند تا کتوبه کرد پس کت بند بار و یا نیش و سرهم نهند **فصل هشتم**
در تایل و اسباب علاج آن سبب آن خلط غلیظ بلغم بود یا سودا و یا مرکب از هر سه **علاش**
 اگر خون غلیظ و فسد کند پس سهیل دهند و اگر غلیظ خون جود بر سهیل اقتضای نماید و اگر عدد آن اندک
 بود بطلا دفع کنند **طلائع برای تایل** سیاهانه و کرناز و سرکین بر سرکه طلا کت **نوعی دیگر**
 سوز دانه بیرون کرده با زنج نرد آب خنجر طلا کت **فصل نهم در جرح و اسباب علاج آن و معالی**
آن جرحه که در میان غده نیز خیمه است و شور است خالص میباشد و غیر خالص **سبب آن** صفوی کت است
و علاش سرخی موضع خنجر که اگر دست بر و مالند ذایل شود و بزور باز سرخ شود و در پوست بود
 و زیادد در درندارد و ز موضع موضع انتقال کند **علاش** استخوان بدون از صفرا و غذا آید و در غده
 غناب نیز بر سرش کرده و صندل و کتیر و بر کتیر و فون ان حکما اسپغول و کلاب بران طلا کت و این
 صنف بخیل محتاج نباشد **و سبب غرق لیس** صفرا بکون خنجر باشد **علاش** آنست که از پوست بجای
 کرده و در درازد و از موضع موضع شود و بخلغونی که بعد از این نرگور میشود سپید باشد **علاش**
 اول فسد کند پس استخوان صفرا بعد از آنکه بر اجات طلا کرده باشد مثل صندل و کتیر و و است آن
 بجملات طلا کت مثل خط و ضایع و در دو **فصل دهم در جرح کبیر و نازک اسر و معالی آن**
اما جرح کبیر سر بهین باشد و مجتمع میباشد و متفوق هم میباشد **علاش** آنست که بسیار سرخ بود پس
 خنجرش کرد و در آن مثل درو عضوی بود که آتش بر نهند **علاش** فصد و اسهال صفرا باید کرد و
 در در سرکه بر زمین شیخ که طین بر کتیر بر زمین تا بر جوشد پس در کافور برانجا و نیزه و طلا کت و
اما نازک اسر سپید جرح بود الا که **علاش** آنست که هر جفا ظاهر شود خطا سرخ و طلا کت و
 نماند آتش بدار کرد **علاش** مثل علیل جرح بود و بعد از فصد و اسهال طبیعت بر جرح بزرگ مطوب
 و مایه در خون اصدات کند مداومت باید کرد مثل آترب جو و هند و از و خیار و شفا لو و کد و و ماز و
 سرکه و حنظل و کافور و عصار اسپغول و آن حمل و زخف بعضی یا جمیع طلا کت **فصل دهم در غلغول**
و سبب علاج آن غلغونی و رعیت **سبب آن** خونی باشد و **علاش** استخوان و سرخ موضع و تمدد

و سنان

و بسیار درد و ضربان **علاش** فصد کردن در ابتدا و صندل سرخ و سفید و قوقل و کل از مرقه طلا کردن
 اگر این مرقه طلا در روز باره شود فی الحال بر دارند و این طلا بر عضو کت بر بالار آنست نهند و در روز دیگر
 آرد جو و کتیر و زنج نرد و طلا کت و چون بر بندند که از آنچه هست زیادد نهند و طلا آرد جو و آرد باقی و خط و
 خیار و با بوز کتیر و چون بر بندند که کتیر بیشتر از با بوز و کتان و حله کت **و باید دانست** که در هر درها از زخم
 اوقات را بو غافل نباید شد و در ابتدا روغن و در زمانه جمع میان مرقه و روغن و در آنها سرخ و کل و در آنجا
 کلیل حرف بکار باید داشت و اگر پسند که کلیل کرد و جمع مده شد بکنوبه و اگر اشال آن کتیر کند و تدر کت دن
 کتیر مثل سرکین کبوتر و اینست یا کت **فصل یازدهم در اوام مغناص و علاج آن** مغناص سر عضوی
 که هر یک مغناص خنجر بر زمین باشد **و سبب** خلط از زمین بعضی است هر دو کوش که مغناص دماغ باشد **اول** ابط بعضی
 بغل و آن مغناص دل باشد **سوم** اربد بعضی گوشه دان که مغناص جگر است و هرگاه در سر مغناص و در جرح است
 از آن جهت که اعضا بر سبب سودا در ابتدا نجا دفع کرده باشد یا بر اطراف درم در بر شود و سودا شود آن عضو
 موقوف شده باشد چون بدن اعضا رسد در اینجا همانند زیر کوشتر نرد دارد که اثر مغناص کت است که
 بر ضیاع تقصید کند در ابتدا بعد از فصد و سفید بدن مثل آب گرم ریختن و مسکه مالیدن و خط و خیار و سفید آن
 و استخوان و اوام در موضع جایز بود **فصل سیزدهم در خنجر و سلو و غده و معالی شان امرض**
اما خنجر درج صلبه غلیظ بود و بر ظاهر آن ناموار میباشد و در کوشش است و در لوم رخوه حادث
 شود خاصه کردن و بیشتر معقد بود در یک کتیر **و اسبب** درج بود که کتیر جنبه مختلف باشد بعد از خوردن
 تا بعد از خنجر برسد و او را کتیر بود و در کوشش است بود توان گرفت و هر جانب حرکت توان داد و آن
 چهار قسم بود شحمی و عسلیه آردن کتیر و بیشتر از دیگر در اندرون کتیر و مثل این چیز بود **و اما غده** و درج بود
 صلبه صدار فذقی یا جرح و بر کتیر و جثانی بسیار واقع شود **و درج میان غده و سلو** آنست که غده
 زیادد شود و غلاف نماند باشد و نرم بود و در اول حدوث آن اگر بدست ممانند متفرق کرد و باز عود
 کند و گاه بود که عود نکند و سلو زخمین بود **علاج هر قسم** تقیه بلغم بود بقا و اسهال یا با ریج فیفرا مطهر
 بغار بقون و صفا کردن بداخلون و کتان و حله و خنجر را بر اخلون ابرس نرم کرده و بهم ریخته خنجر
 کتیر و سم کوز را سوخته بر روغن زیت مرسته بر خنجر طلا کت کلیل کند بدین ترتیب مداومت نمایند و پیش
 بکار آوند اگر کلیل بماند فیهما و الا کتیر کتیر است و شکافند و علیل و حله کتیر و سلو کتیر بود و بدانچه
 ذکر رفت کلیل نیاید با کتیر و کوز کار باید کرد یا با بوز شفاف و کتیر که آنرا کتیر سلو کتیر بیرون آوردن
 یا با دو سه معقد ریختن کتیر است **صفت** آنست که ناید و چهار جزه در زنج دو جزه و تو بال مس سرخ و زرد و جزه

۷۸

در این کتاب از بیان آنکه در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا

کف اند **سببش** در طبع حرق بود که با حرق خشک شده باشد و با خون برهما برآید و قوامت شکیل برود
 آید و بنسبت که در پوست است و متعشر میگردد و ماده آن غائی شود **علامتش** سفید رنگ بسیار سفید شود بلکه
 نزدیک بود برنگ پوست بدن و پوست از زلفه باشد و املس شود و مومر که از اجزا برآید سیاه باشد
علایش اسهال بقیه را به سنج مخلوط و ترید و غار برون از لبغیات اجتناب نمودن و کلنگین و اطراف
 کپه حرارت کردن و از این اهلک کجاء وارند **نسخه** ترس پوست نج شیطیح عاقرزا خم نموده کدوس
 سپدان گرفته و نجی سبک در آن اسهال کشته **اباهق سیاه** تغییر پوست محفوظ است بسیار **سببش** غایت
 سودا یا خون باشد **علامتش** آنست که چون دست بران مانند سموسه اران ریخته شود و موضعش کشف نماید
علایش قصد اسهال سودا و حماها مرطب و تعدیل مزاج مادی و به و اشترک مناسب و طلا کردن مادی و
 ذکر شد و نوعی از این بود که **آنها برص اسود گویند** و آن در شتر قرار شد یا خار بدون و نقشش مثل کوزه
 سکه **علامتش** علاج هبق سیاه با زیاده ای اسهال طبیعت و ترطب مزاج **فصل نهم در برص اسباب**
علامات و معالجات آن برص سفید بود که در بعضی اعضا پیدا شود یا تمام اعضا سفید گردد و دیگر که **سببش**
 ضعف قوت مغیره است بواسطه غلبه بلغم بران خون که غدار آن عضو شود یا بواسطه سوء مزاج عضو از
 برودت و رطوبت و اگر چه آن خون که غدار آن میگردد نیکو بود و از بلغمه خالی و گاه بود که در موضع حاجت یا
 شده آن جرحی حادث گردد بواسطه ضعف عضو بواجت **علامتش** سفید براق و املس و پوست زورفته و
 سفید مومر آن موضع و ماژل بودن پوست آن و اگر آنست بر و فرو برند پیشتر در کوفته و چون سوزن را
 زدن خون پر و نیا بر جگر زرداب برود **علامتش** هر چند در باس این مرض گفته اند مودار عیار خیر
 ابر و لا کجاء بر بعضی این مرض نیست که اطباء را مانده کرده اند و دستور است که نیکو شود اما چون امکان علاج
 متوض علیست شده اند پس فراغ بلغم غلیظ و تبدیل مزاج معاجین گرم و شریاق و ستر و دیلوس و طلا کردن زمین
 ادویه نغظ سفید زیت زردی که سفید مویز کدوس نوره زرنیج سرخ بود و باز عضل شیطیح عاقرزا
 شونیز پوست نج و ذرا بچ و سرکه و کلکرم اطلال بادامک عاقرزا خسانید و معسل سرشته باشد و
 یکدو ساعت در آنجا نشاندند چند آنکه عرق کند باشد که تمام عمت یا رود دیگر آلم زنده و زرداب برود
 صحت یابد **نوع دیگر** همچون و چون ماژنه شاست بگردد بیلک کالی معشر با زنده در شیطیح سندر
 صخره زخمی هر یک در دو ساعت در سبب اسهال خود و س از هر یک چندم غار برون شتر درم
 قطره دردم کند مصطکی سیون تر نقل میل بود از هر یک و دردم مغلغل در مغلغل در مغلغل در مغلغل در مغلغل
 چهار درم کوفته و نجی با سس سرشته همچون سارند سرتر چهار درم **طلا در برص** ماژر بون جزوی سیاه غفلت فرم گویند

در این کتاب از بیان آنکه در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا
 از این اعضا که در بعضی از اعضا

نباشد و غده را به اهلین و صحاد کند و بر بالا آن باره سرب نماده حکم مینماید **فصل چهارم در برودت**
الشعبه از احمیه و اسباب و معالجات آن فرق میان این دو مرض آنست که در زرد آهکی با کین
 ملا سرور و در سر تنگ نیز بفتد و در دار الخلب برینها بریزد **اسباب** از **الشعبه** که هر بلغم متبا **علامتش**
 سفید و تر موضع و باقی علامات غلبه بلغم **علایش** تنقیه بلغم بغیر نج ترید و غسل و اسهال بغیر
 مقور نج رطوبت و بعد از تنقیه موضوعا جزه در شتر مالند جدا کد پوست برود و سندان و سر و باز عضل
 طلا کشته **و گاه بر از صفرا** میباشد **علامتش** زرد و در شتر موضع و سایر علامات غلبه صفرا **علامتش** تنقیه کدوس
 و ترس غش و مطبوخ و غلبه پس برود و خون مانند بقیه غش با پوست سوزنه بر کدوس سرشته طلا کشته **و گاه**
 آر سودا میباشد **علامتش** کبودت و خشکی و در شتر موضع و باقی علامات سودا **علامتش** اسهال طبیعت کبلیه قوت
 همچون نج و تعدیل مزاج استعمال رطوبات و ما لیدن سازه عضل و موزن مومر موضع و سبب زرد اسوزانند و با نج
 خشک کرده و سوده طلا کشته و روغن لادن چوسته میانند **و گاه از خون** میباشد **علامتش** سرخ موضع و علامت
 غلبه خون **علامتش** قصد کردن و اطلای مذکور و جگر برود و سبب زرد اسوزانند و با نج
 و اگر زیت بود طلا کشته و خاکسریه سیاه بهر باشد و خاکسریه قوی طلا کردن در باق مومر رویداند
فصل پنجم در کلف و نش و برش و خیلان و معالجات آن این امراض بکل یکدیگر شبیه بود **اما کلف** خف
 کبودت بود در رو و تغییر رنگ آن اندکی بسیار آنچه مریغ **اما نش** حدود سیاه که بر شتر زنده و پیشتر
 بشکل سبب برود و از کلف زکین تر و سرخ و در پیشتر **اما برش** نقطه سیاه بود و گاه بر سر خوک کدوس مثل
 باشد و پیشتر در روی او ق شود **خیلان** مثل این آثار بود لیکن از سطح بدن مرتفع باشد **علایش** جمع
 قصد کردن و اسهال خلط سودا و بر سر طلا کردن نج خرنه و نج ترید و سقط و امرا و زرد و ترس کوفته و نج
 بکل یکدیگر سرشته و خیلا ترا سوزن در زنده و بر کدوس کلنگین بونی و باد بود مذکور و طلا کشته **فصل نهم**
و دشمنان و اشال آن تغییر را یکی و بنق ابطین و زربستان و میان انگشتان بار و پوست سرخ و بر
 ضنن کونید **سببش** عفونت اخلاط و حدوث آن میباشد **علامتش** تنفر خلط غلیظ از برون و بیستنا بر
 بکل بود و طلا کشته و میان انگشتان زمین ادویه زرد و زرد سارند و کلس کلک کلس کلک از شتر پوست مار
 نرم سوزد و سبب کرده اند و خشک سازند و جگر برزند و جهت سر زنده است بود اما اگر سبب بران و کدوس باشد
 با این ادویه پوست درخت ناز و جوز سرد سوخته اضافه کند **فصل نهم در برص سفید و سیاه و**
اسباب و معالجات آن بعضی گفته اند که سبب آن سبب برص بود و بعضی قوت دافعه عضو قویتر و بعضی

اباهق سفید

و بسکه برزند و طلا کنند **طلار و یک شیطنج** همز فوه شب میانه در در شراب که خشک شده باشد بکوبند و بسکه
بزنند و طلا کنند **بایست** **سیر زده** در سقط و ضرب و زرد آوز و سوختگی اعضا و فساد اطراف
اگر کسر از بلند بر سفید با چرخش دیوار بر برور افتد یا ضرب بر روی زنده با بر نشکند **فصل اول در سقط و ضرب و مضر و کرب و نماز**
آنت که قصد و حجت کشتن از جانب مخالف اگر چه در بدن غلبه خون نمود مگر آنکه در آن خصوص لایق القصد
و رع شود و خون برود پس بر تلبیس طبیعت اقتضای باید نمود و حقه لینه بکار برزند و او نه تا بکندر
و قند و فلس خیار شنبه بوی کاشن و قند و روغن بادام بدهند **و صناد** از این دو در بران مضمون اندازند
کل اثر سوم بر کسر و کل کس از هر یک بخورند سه درم باشد چست درم بایست که در مودر سره صناد کسند
و اگر حرارت پیدا شود **طلار** از عدس سه درم کل از سر و فلفل و صندل از هر یک دو درم بران اندازند **غذا**
باش و برنج بشیر و بادام یازده نیم است و اگر میسر شود بیکفراطه مویز یا خالص به بند نیاید نیکو باشد
و پیش بعضی کلام چست قراطت و نزد بعضی دیگر چست چهار لیه اط **مطبخ من سب** را و نه نیم درم
روناس بکوبد و سفکندر زرد سه درم کاور نان سه درم مجموعا کوشند و صاف کنند و بقند شیرین کرده
بدهند **و اگر بر سر آفتاب** و ماس عدس و قند و کل و کوفته بر روغن کل و کلار طلا کنند **و اگر بر سینه و شکم**
و نفث الدم بغیر خون بر آن از حلقی حادث گردد و قوی کربا و دم الاخون در نفع عدس بوسند **و اگر**
کسر ایچر و تارانه زده باشند بهترین معلقه آنت که بوسند کوشند که در حال از جدا کرده باشند بر آن وضع
پوشند و تا روز دیگر بر نهند و اگر قدر رخا کس بر آنجا باشند پس پوست برور آن کشند انفع باشد
و اگر از مرد شکست سفید و جود و روغن کل ساخته همانند **فصل دوم در خلع و ووت و هین و کرب و کرب**
و حجات آنها بطریق کلی **انا خلع** بیرون آید از بیانی استخوان بود از خفالی کور کرد و استخوان دیگر
که میان هر دو اتصال مفصلی بوده باشد **ووت** بیرون آید تمام ملکه انلی **و هین** که در هر یک
کوبند در دو کوفتند بود که استخوان آنچه بگردان داده است حادث نشود **علامت خلع** تغییر شکل
عضو و علم قدرت بر جمیع حرکات آن عضو و مقابله چنانکه دست عمیل مثلا با دست صمیم مقابله کند لیکن
خلع باز و مفصل اگر را استوار توان داشت زیرا که در باز و هرگاه خلع شود در بیغل اند پس
ظاهر نبود و در کسر مفصل مرین در ار پیه یا ناحیه و در کافتن و آنچه کوشش بسیار بود پس ظاهر
نشود **علامت خلع باز و آنت** که متورمستند در زیر بیغل پیدا شود و ممکن باشد که این دست
بدون آنها ظهور یابد **علامت خلع و کرب** در از تر شدن این با بر لود از دیگر را که با پیش افتاد

باشد و ظهور و در در ار پیه و عدم قدرت بر آنکه با بی را بکوشد از آن خم تواند کرد یا کوماه بودن این با را زیاده
و دیگر اگر بی نیایس اعباده باشد و در کوفتدن ار پیه و کاسه شدن آن **علامت ووت آنت** که در
مفصل اندک تغییر و متورم از جانب دیگر پیدا شود و بعضی حرکات ممکن بود **علامت هین آنت** که با
کوفتگی و آزار قدرت بر حرکات دارد **انا معلق خلع آنت** که عضوا سرد و رقیق بشکل طبعی باز آوز
و طار از ماش ده درم کل از سر مرکی کل مضمون سفید کل سه از هر یک سه درم بر کسور بخورند نرم کوفته با
سفید کس سه بر سفید و بکار دارند **انا معلق ووت و هین** اندکی بر فوץ بالند و همین طبعی بکار
در اندک فو باشد **اما کس** آن شکست که استخوان است **علامت حین آنت** که استخوان را بر فوץ ماس و
گرداند و گاه باشد که بعضی از با را استخوان که معلقه آن امید خوان داشت بر و ن باید کرد و عضورا
باید بست بر باط و فو و معتدل درستی و نخه و ابتداء بر تن از موضع شکسته باید کرد و مویز
بجانب بالا را مضمون کسرا حکم بچند پس بر فو و دیگر هم از موضع کسرا ابتدا کنند و بعد از سه چهار کرد و مویز
و بران شوند در هر چه بچند در ابتدا حکم بچند و جدا کسرا بچند کسرا میل میکنند پس از ویه
جابر طلا کنند و بندند و بعد از آن قصد تلبیس طبیعت نمایند و تا سر فوژ نکند نیکو مگر آنکه در
قوی حاد شود و مادون رباط کش آد پس بایست دو سست تر است اگر خاریدین قوی عارضی بود
که خلع تواند کرد بکشت نید و قدر آن کسرا با نجا بر نند تا خاریدین کسرا شود و دیگر مانع از حرکت نمائید و باز
ببندند و فو و با را بجلاب و روغن کل و اندکی کسرا که در آنته و اگر چند روز بگذرد و درم نکند و حرارتی در
عضو نباشد رباط استحکام کنند و کسرا نید تا چهار پنج روز و زیاده **و صناد که جبهه اسواقی باشد** نیست
عدس منجات و کل از سر و آب جود **و اغذیه** غذا هر آنچه مثل کلا و پاج و هر سب و مرغ و بطون
بقه و جود بره و نیز غله و ده آخر وقت انعقاد رباط اندکی سست گرداند **علامت بد و انعقاد**
پیدا شدن نخوت بر فو و در باطات جبهه این لیل ارسال طبیعت ماده جیده را به با نجا بیلی سام
ترشح نماید **و با جود آنت** که قبل از آنته او و قصلب عضورا تحویل می کنند **و اگر با کسرا جبهه باشد**
در ابتدا بر سینه یک عصاره از لیمو لار آن و دیگر از لب زترین ببندند **و هین** آنرا کسرا ده بکوزند
و قدر رقیق بر آنجا نهند و چون زرد آب کم گردد و از درم این گردند مرهم زرد یا نند بکار برزند **و اگر**
خون برود و عمر ایشان **درد در از جبهه** و مر و دم الاخون ساخته بر آنجا بر نند تا خون با بند
فصل سوم در بیرون آوردن خار و بیکانی و اشال آن **و با بجان** آنرا بیرون آند و مضمون
آنرا بکشد و سینه بر کسند **اما خار و اشال آن** بیخی با سبیل را بکوبند و صناد کسند و سینه را

و اگر رسا بقطران و صلیقت آلوده کند و بر که خواجگه بگرداند هموار در میانید و بختیارت چهار درخت نام بر خ
آن و بختیارت بخت و در حار خوار بنیاد آن همین عمل کند **طرد حیات** بختیارت بیشتر از کوه و شرف کورن امور آدم
و بر خاسته و کوه و در زدن که در مقام مار کوزند بختیارت **طرد عقرب** بختیارت بختیارت بختیارت بختیارت بختیارت
یا روغن کاه و از باد روج و ترری بر کمان عقارب بختیارت **طرد بر اعنت** خنظل یا نه نوبه آب بختیارت
در خانه نباشند بر اعنت بختیارت اگر چه در آب پدید خاریت آلوده کند یک بر سر آن جمع شود **طرد بون** دود
سر کیمیا و یا سیاه دانه با جوب ناز و یا بر کمر و جوز آن پیش را بکتر نازد اگر در راد و عنی جرت کند که ضد
رسا **طرد نایب** از بختیارت کوه و در سر بختیارت **طرد فانه** موش سر را بکتر نازد و برست باز کند یا دم
او را بر بند یا او را بختیارت و سر دهن موش و دیگر بختیارت **طرد سام ابرص** در خانه که زعفران باشد سام ابرص
در نیاید **فصل دوم در نهش حیات و انواع آن** هرگاه مار کوز را بکوزد او را بالار موصوفه حکم بپندند
بختیارت و سیاه بختیارت که بختیارت که کند و اندان او معیوب نباشد دهن را بشوید و جوب کند و موصوفه بکند و
آسیب را بپندارد و کرم بکند و در نهش جمع هموار او این عمل باید کرد و اگر از جنب مار یا بختیارت باشد موصوفه
قطع کند و اگر قطع بکند نباشد کوشش آسمان بر سر آستخوان بر درازند و اگر میسر نشود موصوفه را بیشتر بشکند و
دهن بخرکند او کرده اند و بعد از آن موصوفه را در میان بسیار بختیارت یا دهن **صفا در این** او را در زفت رطبه بپزند
جاوشه ضد بکند بر نهش **دیگر سر کیم** کوه و شرف و خاکست جوب انکوره صفا کند و اگر تریاق فاروق میسر
کرد و او را خیره در او اندازد آن نفع نرساند و مقدار شربت تریاق در مقام بختیارت است و جوز آن مخلص یک
شغال دفع جمع زهر بکند و گفته اند که انور و الشراب بجز عن کل علاج و کونک الشراب بالصل و الکرات لیکن
تا بد و اگر دفع آن میسر نشود در کلب این شیخ باید شد که خطا بخص بود اما بر تقدیر عدم آن جزی حکم انور و
تبع المخطورات عمل غزوق فایده ندره اند **صیح** در مانده دست میزند بر دم مار و اصل حقیقت در نواحر
است با دست که مار و مشهور است و شفقت آن دین است جواز رسیده **فصل سوم در کزبون عقرب**
بعد از بختیارت بالار موصوفه و کیمیا بختیارت یا دهن بختیارت کوه و شرف کرم و خرفه کرم بکند و با دود و کوفه
و کرم کرده صفا کند و جوز آن آنهم مفید بود و عقرب را بشکند و وضو کند و از شفقت خاصه کوش در موصوفه
مقررات است اعنایر اجبت و با روج ضد عقوبت و عاقرتها و صلیقت و سایر بر بکوند و بر موصوفه هند و دم
بجوزند و کلام کرده و کاه و کرم کرده و سپند کرم کرده بر آن میزند **فصل چهارم در کزبون اریلا و**
عظایر و سام ابرص و معالجات آنها **طرد تیل** که بسیار در ملک کونید بهترین علاجی در کزبون آن میزداد و
و قی خود است و مع بود در کتب طرد کور شده است **او عظایر** بختیارت کاه و کرم کرده **و ج** با کرم کرده **و ج**

رو بر آفتاب بایستد هر کدام از آنها که بکزدند و در آنجا بماند و بعد از آن اسطوخودوس کند **علاجی است که**
دندانها را از آنجا بیرون آید و نه بر بیرون آوردن چنانست که بختیارت جوب انکوره و بختیارت یا بختی
طللا کند یا قیاسی را بختیارت می کنند تا در آن آویزد و بر ایدیس یا کسور و عنق کور صفا کند و اگر در دست بکزد
بختیارت و در آب گرم که در روستوس جوشیده باشد بکزدند **ناسام ابرص** بختیارت کاه و کرم کرده در آنجا بماند و
نقطهار سیاه بر ور است او نیز دند آنها بکند **علامت کزبون او** است که ارزه و رطوبت چنانچه
در کزبون بار حادث شود و عارض کرد و تب مطبقه بهم رسد و بسیار بود که از اثر اطرد و ملاک سازد
و موصوفه نهش بر شود و زردارک و طبایع فانه سیلان کند **علاجی** بیرون آوردن دند است بختیارت
که کشت با قند بر شیش را با بار خربوس خسته با پیغول در آبی که صغ عریله در آن حل کرده باشد بر شند و خماد
کند و بکوز بکند در نهش بر فقی باز کند تا دندانها بیرون آید و علامت بیرون آمدن زوال است بختیارت
موصوفه و سیلان زردارک بعد از آن بختیارت معالجات که در باب مانده کور شد غلی نماید **فصل پنجم**
در عیض کلب کلب کلب جنونست که عارض سنگ و بعضی دیگر از حیوانات مثل کز و باه و شود و گفته اند
که بغل را نیز عارض کرده و کلب از آن کونید که عارض کلب شود **علامت کلب کلب** سرخی چشم و زبان از
دهن بیرون کردن و لعل سانه هاشم سیلان کند و سر را نهش نزد یک دانه و دم را در میان با بهار کرد
و بر نهش کند و در نهش شلستان بود اگر کز باشد بختیارت و اگر تشنه باشد از آب سرد و نیاش بود
هر چه رسد حمل کند و آواز کند که آواز بود و سکون از او بریزند و اگر بد و رسد معلق کند
بجرت دم و امثال آن چنانچه طبع کلاب است این صفات بر تقدیر استحکام کلب بود اما قبل از استحکام موصوفه
بعضی **علامت موصوفه** بختیارت بختیارت که بعد از غفنه یا دود غفنه تا چهل روز و گاه باشد
که تا شش در ناخبر اند که بختیارت و غفنه و غفنه و وقت و بعد مزاج شخص از سودا و تیره حالت مثل الخو یا چون جب
تیمار و بعضی و شرف و دم از هر چه پند و تحیل کز بختیارت و از آب و رطوبات ترسد یا آستر بکند و بختیارت
و بر نهش سیلان باشد و هرگاه بد بختیارت رسد بختیارت یا کلب باشد خاصه اگر در خود را در آن نشاند
و سنگ تحیل او کرد و درین وقت طبع از سلانست او منقطع باید ساخت که آواز سکند و حریف بود بر
کزبون مردم و هرگاه بکزد و سکوب شود و هیچ می شود هر که پس مانده او را از طعام آسب کرد و گاه بود که
در میان بول معصوفه شیش را بختیارت کلاب بداند و اگر تشنه شود که سنگ کلب است که کزبه یا غیر کلب
پاره نماند بر طبع و خونی که از زخم سکوب میزد آلوده کند و پیش سنگ بکزد از آن بختیارت و روانه
نباشد و اگر کز و کلب بود یا قدر رسد جزی کیش بر سر زخم بندند و در مصلح پیش مرغ آنرا زخم بکزد

محمد حیدر حکیم را که در صیاح از حدقه سپهر قرض با قوت مهر بر آرد و بنموده اورد آن بر او اعانت سود از طبع زمان
بر آرد و صلوات صلوات بر آن طبلد کیانیت که مویز از معالجاش پاران جهات الباقون شفا بنهارج دو
راه نمود و لطف کالمش بر بزرگاران حاضر علم و حکمت و عارف و سبب علامت منفعت و مضرت فرمود و بر آلی
سبب مختار که از نهایت اختصاص کتباب **یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة** مخصوص فرمود و بر اولاد کرامش
الی یوم الموعود و اصل باد **اما بعد** و منو لاکه فریج دور کار و روز اعتدالی تافته بود و طبیعت هوا بوی مطهر بود
اسباب انحطاط یافته بخاطر فرجه آن رسید که در بیان حفظ صحت رساله بر آرد و آنرا وسیله تذکار همان سازد
امید که از سهو و غفلت محفوظ و بعین رضای باب صفا محفوظ گردد و ترتیب آن بر دو مقاله نمود و التوفیق من
الملك المجهود **مقاله اولی در تدریس مسافران** و آن بر مقدمه و پنج تدریس مرتبست **اما مقدمه در بیان شناختن ایوان**
بر در عالم آرا را با لباب مخفیست که هوا معتدل جهت صحت فریج امر ضروریست زیرا که هوا فریج معتدل
موجب صفا و انفس فریج میشود و تغیرات هوا و نوعت **اول تغیرات سماوی** و آن کسب باب سماوی حادث
میشود مثل تغیرات فصل اربعه منوره و غیره که از اتصال کواکب بدید آید **دوم تغیرات ارضی** مثل اختلاف
اهو و بلاد کسب آری بعد جبال و بحار و کسب اختلاف اوضاع ایشان از ارتفاع و اختلاف و چون مقتضای
اصناف و اوصاف هویه آری به اعتدال موجب طبات علی سبب الی جمال نو کور سیکرد **بدانکه** هوا که طبع سیم
و زمین سیم با اعتدال آن نماید موجب روح و رحمت و اگر چه در اصول طبع مقرر شده که هوا حار و رطبت با
نه هوای که اکتب برودت از اجزای مایه و هوا که کندی برودت بر تپانیت که بیاید و متغیر در
میشاید معتدل باشد و حافظ صحت از چند جهت از اجده ترویج قلبی روح و انرفاع ایخه رده از این است
انتهی اول در وجوب رعایت در سفر پوشیده مانده که انتقال از هوای مایه و از آنکه باید بدین ترتیب
و لهذا حکما و اطباء فرموده اند که مسافر در سفر آری کل بر منزلی دیگر شایب رسانید و در حین اسفند
سوار بنیاید شد تا طعام فاسد نشود و اگر بر نما کوفتر پیدا شود و کس معتدل باید نمود و غذیه که تناول کند
باید که قلیل المقدار کثیره التغذیه باشد و تا فرغ غذا تا وقت خورد آن و چید خورد و اگر منعذر باشد اندکی میل
نماید چنانچه فریج احتیاج آب نباشد و تا اشتها صادق بدین بنیاید غذا بخورد و اگر غذا کثیف خورده
شود محل را کسکی و تغل در اکل دیگر نماید تا آن غذا کثیف مضری پیدا و سبب ضرر در سفر شود و کوب
آیست بر آنند زیرا که حرکت عریف موجب زیادتی تکلیف است و از ایشان مضرت آنکه شفت آب از اجزاء
و واجب دانند **تدریس دوم در بیان کیفیت سلوک در سفر** مسافر در سفر و اجیت که حرکت ایلی و سکون
نهار بر باشد و البته کتند بود تا حیرت موجب ضرر نشود و منطقیین متقدمین فرموده اند که مسافر در سفر را

ضعف مغز و از قوت تحلیل عارض میشود پس چون اغتسال بون آب خنک بنماید حراره غریزیش منقش شود و
بدن اعتدالی شکر بماند که در اما دفعه آب خنک نروند تا اغتسال از حدقه بعد بدین ترتیب و در وقت خوردن و چون معتدل
تا حاره غریزی منقش شود و صندل بوده بخار آب سرکه بپوشند و اگر نمیدانند بنوشند مفید است و از اشتر
شراب لیمو و زرد شکوه سنگین ساده و به لیمو و شراب فواکه حلوا و حامض و شراب ترند و در شربت آلبو
علی سبب البیدل کحل اقصان فریج و وقت باکلاب و غرق کاشتر و غرق بد شک سرد کرده صیاح شکر نماید
و اگر اجازت غالب باشد شیره کاشتر با هر کدام از اشتر مذکور بر سبب میل طبع بنوشند و اگر کسب برت در
بین الصلواتی دو غرادر خارج بر برف و چ سرد کرده میل نمایند تا رفع باشد و ضرر کوی هوا بر تپانیت صداع و حیرت
بطلع آن مشغول باید شد **تدریس سوم در بیان کیفیت سلوک در سفر** در آن شتمند و فصلت **فصل اول**
در کسب ایلی و سکون و مایه تعلیق بهما بدانکه مسافر در سفر در شناختن کسب حرکت نهایی و سکون ایلی
و چون لازم برود هوا محمودت اند است انبیا شیا علاج بحام است و ضبط آلات بطن و تقویت فریج
نمنا و معاجین مثل فلفل کونی و در امسک حلوا باید نمود و از اشتر شراب کوزبان و شراب تخم کبوتر
و کلفند علی سبب البیدل اقصان فریج و الوقت باکلاب و غرق راز یا نه و کما و زبان و بهر شک در صیاح
بر سبب شربت شکر نماید و اگر مایه در زمایل اشتر باشد شربت نبات مایه قهای مذکور که در هوا بنوشند
نماید و اغذیه باید که طعم باشد و اصله و نافع کوشش آهوی بره و کیک و نیمه و کبوتر یک است که با کوز و اوده
حاره و زعفران تربیب کرده باشند و جوارش زعفران و آله و مصطکی تغل نمایند **فصل ثانیه در رعایت سکون**
از سر بار مقتضای کلام حجت انجام سید امام علیه الصلوه و السلام که **تقویر در راه و در وقت برودت** موجب
انقطاع حرارت غریز و حرارت باعث کثرت تحلیل و استرخا و اعضاست پس حفظ بدن از برودت زیاده
باید کرد اولاً حفظ از بن و منافذ که برودت هوا تا نشود در ماغ نلند و بعد از آن دهن تا مخ معده متضرر نشود
بعد از آن بستر اوقات شاه ضعیف نکرد و در سفر در صحرای ۴۱ از سر بار بر سبب تاثیر هوای سرد
در غم و انفس و چون برودت در بدن تاثیر نماید بدین ترتیب نزدیک آتش باید رفت تا اغتسال فریج واقع نشود و اگر
غریز ضعیف نکرد و باعث تحریک هوای خنک مذکور در بدن نشود که وسیله امراض رده گردد **تدریس چهارم در**
طریق حفظ فریج از آبهات مختلفه چون معروض است که آب رگزار ارکان بدن است و کوی از قوا اید او است که بدیده
غذا شود و از آریق کردن تا در بحار ضعیف و عروق سحرانی لغو کند تا تغذیه حاصل آید و آنچه زیاده است
و میخاربه طبیعت آنرا باز گردانند و دفع کند اما آن نفس غذا نمیشود و عیالها بنوشند و اما از جالیو حیل
مشقوت که آن غذا نمیشود و آنچه کما قفر مرده است که آب سبط غذا نمیشود و میناه مشرور چون غالباً از
از اختلاط باجزای ارضیه خالی نیست شایسته غذا و جزو بدن شود اما بهترین آنها است که از چشم بر
آید و مریح حرکت باشد و از راه دور سرگشته آید و در مشرق یا شمال دارد و از فراز بنشیند آید

اینک فی جوش بدن لطیف بگرد و آب باران آتزمان که از بلند و باد بسیار باشد و هوا صاف بود خوبست
 و الاغالی از کدورت و عفونت نیست و باید که آب تنافول معتدل بشود در سردی که اگر بسیار گرم باشد
 مریض بنوا و معده میگردد و اگر بسیار سرد بنوا نطفه حراره غریزیه میشود و بعضی از اطباء گفته اند که از
 شراب بسیار سرد بنوا است و آب سبزی خوردن باعث غلظت آن میشود و مضرت با عصاب و
 از جمله آنها که اثر از آن در چیست آبست که از معدن کورد و مزاج و زنگار و زرنیخ و نوحادر و قطا و
 اشال آن **بچه سخن در ذکر بادیهی مختلف** بادیه بوب ریح شمال و تاثیر او در بدن موجب جمود اعضا
 میگردد و مانع تخلیل میشود پس در بحالت استحمام معید است بعد از نیمین اعضا بروغن گل سبغ و اگر بدان
 سبب نوز شود چشم پیدا شود توینا صحرایی نافست و بعد از استحمام تغذیه باب کوفت با زعفران در
 فضا شد نسبت و ریاح جنوبی ببوب آن حمل رحمت پس دفع آن با گل بوهایی باره تقوی قلب
 مثل سبب موافقی است و اگر اثر از آن هوا مستقر باشد ضدل سفید را با گلها ساییده بوند و مصفوفه
 و استنشاق نماید جلاب یا آب و در حمام اطراف اندام آب خشک مثل باید نمود و فی الجمله استعمال اشیا
 طبیلیه را بجز شرباب و مشوما کمال نفع دارد و تغذیه با شمشیر شل نار و زرشک کیمیا کمال منافست
مقاله ثانیه در ذکر اغذیه و اشربه مغزیه و مرکب و فوکه و حلاوت و عوصفات و فوائد آن باینه تقوی

تقوم اول در ذکر اقسام نهنه شهر مسیضانه	
انکه	صاف و در صفا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا

انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا
انکه	در تمام اعضا

ناله توکل ناله سنگ ناله رس ناله لوط ناله زهر ناله کینه ناله تاسسه

غذا انکه در باد کبوتر است
 بسیار انگیزه از جابجایی
 سینه را و شش را و ریه را و طوطی را
 در کوارده و در کوارده
 کیم بند خون در ریه
 جگر و بوب ریح در ریه
 بوز و کول و کله و کول و کله
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

تقوم دوم در ذکر اقسام آنها و ما تعلق به او	منفعتها	مضرتها	مصلحتها
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا
	در تمام اعضا	در تمام اعضا	در تمام اعضا

آب باران **آب شوره** **آب گلاب** **آب کبوتر** **آب کینه** **آب تاسسه** **آب کلاه** **آب کلاه**

غذا انکه در باد کبوتر است
 بسیار انگیزه از جابجایی
 سینه را و شش را و ریه را و طوطی را
 در کوارده و در کوارده
 کیم بند خون در ریه
 جگر و بوب ریح در ریه
 بوز و کول و کله و کول و کله
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

Handwritten marginal notes on the right edge of the page, including phrases like "تفویض بر حق" and "نقص بر حق".

مای کچک مای بزرگ مای شوی ماهی ماهی
 تقویم هفتم در میان مطبوخا و آن نوزده خانه است
مضرتها مصححها
 در مصححها و الاصلها
سیک استیبا دوفبا ترینا با ریب
 در دوفبا و ترینا
دوبیا
 در دوبیا و ترینا
عطله ناربا عونه هریه
 در عطله و ناربا

کوشک بیلو کباب کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
 در کوشک بیلو و کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو
 در کوشک بیلو و کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
 در کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو
 در کوشک بیلو و کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
 در کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی

کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی
کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی	کوشک بیلو	کباب کوریا و کم فنی افسرد همای موی

Handwritten marginal notes on the left edge of the page, including phrases like "کوشک بیلو" and "کباب کوریا".

در میان دار و با که دفع حضرت میوه است کند و نفع در صورت که در معده و در دماغها بهر سه زایل کند کلک پسر زهر
 معده که تر کند و صفرا براند و نفع نباشد و باد برید **صفتش** بکیر در تری میگویند در دم و چهل دم آب بر سر آن کند
 و در آفتاب بند در جامی که بر نوشته باشد هر روز می چشاند و پس از آنکه چند روز بر آن گذرند باشد آن آب را
 از جود کند و آب دیگر بر افکند تا چهار مرتبه هم بنویسد از ویسند پس بکیر کلک کنی که خفک کرده باشد
 سخی درم و با نین آب بر سرش و در آفتاب بند تا هفتکین آن آب را تهاج بخورد که کلک کنی سه روز بود **نوع دیگر** بکیر
 بر کلک و کدو و تاز برده شود و در هر ده درم دو درم و نیم بر تبه شده بر افکند و بشکر که اخته بر سرش اما
نوع اولی نظیر بود **باب پنجم در میان دار و با که خدا و زمان فراخ گرم بود و در چهارم گرم و در آنکه خواهد**
 صفرا بر اندازد بزودن او گرم شود **شراب آبی ترش** بکیر در آب ترش و نفع دارد از آب آن دور طری است در شکم
 طیز در افکند و بخورد و این شراب بوقت غمناک و در آنچه و خیزه نعیست نیکو و در حصوله که آب بسیار خورد
 در بخت کیسار این شراب بخورد صفرا و رطوبت همان فاسد که درین او کرده باشد دفع کند **در و در که نفع نیکو دارد**
 و کسی که از بسیار خیزه و سیوا می تر خوردن شکم تر شده باشد و در **صفت آن** بکیر در سماق ده درم گرم
 شمل ۳ درم طیار خیزه درم درم آخر شراب درم تا چند **سوف کدو** باد و آرد ترش دفع کند **صفتش**
 کدو ده درم تا گواه سردم سعد و نیم گرم کدو درم محو در آنکه درم بد و سوف کدو ترش درم تا سه درم
 با شراب کین خورد **باب ششم در دار و در که دفع حضرت میوه است کند** و این دار و نیمت بر نفع که خداوند آن
 تو با نین است که پوست بخورد تا اصل آن عطر بریده کرده **صفتش** بکیر آنچه خشک صد درم و پوست از بند از
 و نواز بکیر یا ده درم شیره آنچه بکیر و صد عدد کوز پوست باز کند و چند درم سداب و نیم درم کوب
 در ۲ و پوست حاجت معده برینه دفع از آن بخورد در کلک معده از طعم آن رسیده شده **باب هفتم**
در ذکر طعامها که با هم خوردن آن زیان دارد و چنین گویند که در آن که دو آش ترش با هم بناید خورد
 مثلا چون دو غنای و غوره با و تر فبا و سکیا و جران هر ترش که باشد زبان دارد مگر آنکه در میان اسپید با خوره
 بند و با وجود این بهتر است که خورد و نفع بد که ترش خورد و نفع کدو یا زرد آلو یا انار یا سیب یا آلو
 که از آنجا سیوا می کیرنده خورد و باشد و نفع نیکو ترنج و مرکب با هم خوردن یا طعمی که از سکه کرده باشد چون
 انشرو و هلام و نفع بد که نمک بوده و گاه با هم خوردند یا قندید و ما هر شود و نیز خشک و نفع بد که سبز خوردن آن
 رو که سیوا خورد با نند و تر با چون گوگرد و سفناخ و کشیز و طحون و نفع بد که بنیر تر و میوه تر با هم
 خوردن که طعام ترش چون سکیا و در غنای کبوتر زبان یا پیاز و غیره و سندیان است آن که گویم که باشد
 و نفع بد که طغشید و باقی با هم خوردن و نفع بد که تره سرد و بادکن خوردن یا سماق و نفع بد که قند خوردن
 با مرکب نفع بد که ترش است آن باشد و نفع بد که ترش با روغن کجا و هم خوردن و نفع بد که گوشت سیر با با
 مرغابی هم خوردن و اگر گوشت و نفع بد که گوشت صید بسکه بنید با شیر یا باست و نفع بد که گوشت صید
 با میوه تو هم خوردن و نفع بد که آب سیب با خای نفع بد که خسته خوردن و نفع بد که بعد از استنشاق ترش چون سکیا
 و در فبا و سماق با و در با و آنچه برین با سبکی ترش خوردن از این و نفع بد که است با ترش با هم خوردن و نفع

گوشت مرغ و است و روغن با مرکب و با سبکی که بر فزکار دراز در مسینه یا از نیرینه مانده باشد که از خوردن
 آن زیان نرود باشد و مس خوردن پس از سه روز نفع بد که آب کردن بر آنکه است چو بهار گرم چون آنچه و لیخ
 و چوب درخت زیتون و چون کیمیاها را از نموده که ملاحظه نرود که از نفع بد که دیو بست و بسیار با هم
 خوردن یا سجد خوردن یا پیاز و بنیر هم خوردن که بسیار مردم از آن دیوانه شده اند و نفع بد که پیاز و سداب یا
 و باد روغن هم خوردن که بسیار کس از آن ناچشنا شده اند و نفع بد که بادام و بست هم خوردن که در کواکب و زرد
 بیضه هم رسد و نفع بد که بست با کوز بندر و یا جلیخورد خوردن که در زبان دارد و نفع بد که شراب تلخ با هم بناید
 خورد که زبان دارد و خاصه صفرا و نفع بد که خیزه شیرین با صفرا خوردن که از معده بیخار شود و زبان نازک
 زود پدید آید و نفع بد که انار ترش و در میان خوردن که عده مس خوردن باشد مگر کسی که معده او و جگر او بسیار
 گرم باشد و آب گرم خوردن پس از طعام شود بزود زبان دارد و آب برف بر روز سیوا بر تر با نیکار بود و نفع
 خیزه سخت سرد پس خیزه سخت گرم با بر علس که معده و دندان از زبان دارد **کفشدان** و **مضار آن** بجماعت بقدر حاجت و
کردن و مقاصد آن درد و زرد و باب آورده شود **باب اول در نافع و مضار آن** بجماعت بقدر حاجت و
 اعتدال از هر آن که در دست تن را سبک کند و دل شادمان سازد و خشم و عشق و اندیشه مجال برود
 استنهار طعام آورد اما **افراط کردن در جماعت** تن را است و از یک از رکن بدن ملاحظه رود و ضعف چشم
 آورد و سبکی و بدولی و جو انرا زود پدید آید و پیر را در ملاطفت افکند **باب دوم در میان و قهرا رسیده و نفع**
 در هوای معتدل ستوده است و پس از خواب از دور آخرب که معده نه بر باشد و نه تها **ادقده که جماعت**
نیکو کرد در بر صده از طعام و در کسکی و درستی در کباب و در هوا بسیار سرد و بسیار گرم و از پس
 قی و اسهال خون گرفتن و از پس زکتهای سخت و رنج برتن نهادن و در وقت ماندگی **باب سوم در میان**
سکلی که نزدیک توان که بهترین شکلهای است که در نفع نفع است و در بر زرد بود و نیمه زردین
 زن از این شده باشد و سرد و بر با این بلند بود و سکلهای در بزرگی است چو آن زن بر ملا سرد بود ریش فسیله
 شده هم رسد و بر پهلور است چو از زبان دارد و بر پهلور چو سپر زرد آلو ایستاده باشد نفع نفع بود **باب چهارم**
در بیان چیزها که قوت مجامعت افزاید مردمان گرم مزاج از جوان خشک مزاج حلوا که از شیر کجا و تر انگلیس
 سازند و ما هر تازه یا اندک مایه پیاز یا دغغهای خوب یا زرده تخم نیمه است و آریا و شیرین اما آنرا که در
 سرد دارد چون تخم فوری و چون زرد کوفته و کوارش غیر و شیر و جوام و مسک و زرد کوب و مایه و نفع نفع که در
بط **باب پنجم در میان چیزها که مجامعت از زبان دارد** از چیزها ترش که بر نفع نفع نفع و سماق و ریاسی و از تره سداب و نفع
 و نفع نفع از نفع نفع و کشتن که بسیار دارند خاصه در ترشها بر نیز باید کرد **باب ششم در میان و نفع نفع که جماعت**
کرده باشد علاج آنست که اندک مایه خوردن کند و آب نیز گرم باید ریخت و کوار که جوشانید نباید کرد و از آنکه
 ترنج بر درده با خوردن یا کز بر درده یا شراب با زرد کوب یا مفع و نفع نفع و نفع نفع نفع و نفع نفع نفع
 بخورد و کوشاید بود منته بود و نوبها خوش و روغن بان و روغن خیزه جگر دارد و آب ریش که

کوشاید بود منته بود و نوبها خوش و روغن بان و روغن خیزه جگر دارد و آب ریش که
 کوشاید بود منته بود و نوبها خوش و روغن بان و روغن خیزه جگر دارد و آب ریش که
 کوشاید بود منته بود و نوبها خوش و روغن بان و روغن خیزه جگر دارد و آب ریش که

باید

بسم الله الرحمن الرحيم رب سئل و سئل تع

احمد در العالمین حمدان کرم و الصلوة علیکم المصلط محمد و آله اجمعین **باب بعد** معلومت که غنایت است
که کسر را جزیر خشک باد کار ماری و بند لیکن غنایت بزرگ است که کسی را فایده دهند و یاد کار سازند که پس
از همه کسی را بکار آید و سودمند بود و هر چند هر نیش کند سپهر نشود بلکه از هر چه خدو خد پیش کند یا نیده تر و
تازه تر بود و آن علت خاصه علم طب که از خروج آن مهارت افزاید و بجزت حاصل گردد و از هر غنایت که در حق
علمان و سوا فی فرزندان ایشان شرط است این مختصر ساخته اند تا ایشانرا بوقت حاجت بوی علم برد در بکری
نیاید رفت و از این یاد کار شود بوی سبب نیز مختصر را یاد کار نام کردم و آن بر پنج بخش کردم هر یک از این
مشتمله چند باب گون فهرست هر بخش را بوی اسما بیان کنیم و با سه التوفیق **بخش نخستین اندر فواید علی که در**
طب بکار آید و این شانزده باب است **باب اول** در بیان آنکه سبب چهار بهار را ما در چند است وقت آن هر یکی
باب دوم اندر فرقی دیگر میان چهار که از ماده بود و از استلا **باب سوم** اندر آنکه استلا از چند گونه بود
و نشانهای آن **باب چهارم** اندر نشانها که خبر در از چهار که خواهد بود **باب پنجم** اندر نشانهای
نیک اندر چهار نشان سلامت بود **باب ششم** اندر نشانها که از پس چهار نشان سلامت بود **باب هفتم**
اندر نشانها که در آخر چهار بهار آید **باب هشتم** اندر تدبیر نذرستان بغداد و تدبیر چهاران بجزیت ۱۹
باب نهم اندر تدبیر آب و تدبیر چهاران و نذرستان **باب دهم** اندر تدبیر حضرت ابی بکر با در پیش **باب**
یازدهم اندر یاد کردن شترها **باب بیستم** اندر تدبیر خواب و بیدار **باب سی و نهم** اندر تدبیر
ریاضت **باب چهاردهم** اندر تدبیر دار و در سهیل و شیان و حقه **باب بیستم** اندر تدبیر فی کردن **باب**
شانزدهم اندر تدبیر نصد و حجت **بخش دوم** اندر شناختن چهار در زمان و از شترهای و این بخش مشتمله
سی باب است **باب اول** اندر سرسام ۱۹ در سرگرم **باب دوم** اندر سرسام ۱۹ در سرگرم **باب سوم**
اندر مالغی نیاید و بوی **باب چهارم** اندر غفلت و فراموشکار **باب پنجم** اندر سکه **باب ششم** اندر صرع
باب هفتم اندر فاج و در عشره **باب هشتم** اندر لقه **باب نهم** اندر کالوس و سرگشتن **باب دهم**
اندر شکر **باب یازدهم** اندر خدر و بجزیر **باب بیستم** اندر چهار بهار چشم **باب سی و نهم** اندر
چهار بهار گوش **باب چهاردهم** اندر چهار بهار بز **باب بیستم** اندر چهار بهار حلق و زبان و دهان و
حجوه و دندان **باب شانزدهم** اندر زکام و نزل و سرخه و ذات کجبه و ضیق النفس **باب هجدهم**
اندر چهار بهار دل **باب بیستم** اندر چهار بهار سعه **باب بیست و یکم** اندر انواع اسهال
باب بیست و دوم اندر انواع قولنج **باب بیست و دوم** اندر چهار بهار معده **باب بیست و سوم** اندر چهار بهار کبد **باب**
بیست و چهارم اندر چهار بهار سر **باب بیست و پنجم** اندر برغان نرد **باب بیست و ششم** اندر
برغان سیاه **باب بیست و هفتم** اندر انواع استسقا **باب بیست و هشتم** اندر چهار بهار کرده و وقت
باب بیست و نهم اندر چهار بهار که مخصوص است بردان **باب بیست و دهم** اندر چهار بهار که مخصوص است
زنان **باب سی و یکم** اندر نفس و اوجاع مفاصل **بخش سوم** اندر انواع آنها و حصید و آبله و

علاجها آن و آن مشتمل بر دو باب است **باب اول** اندر انواع آنها **باب دوم** اندر آبله و حصید **بخش چهارم**
اندر علاج ریشها و آماهما و شترها و جزا حتما و آن یک باب است **بخش پنجم** اندر بجزر زینت و علاج
زهرها و آن مشتمله بر **باب اول** در بجزری **باب دوم** اندر زینت **باب سوم** اندر علاج
اینست فهرست کتاب یاد کار و بعد از این شروع در مقصد کنیم تفصیل الله تعالی و حسن توفیق **بخش نخستین**
در فواید حکم که اندر طب بکار آید مشتمله شانزده **باب اول** اندر بیان آنکه سبب چهار بهار را ما در چند است
و نشان هر یک چهار که از آن یاد کار شود و یا از شتر یا از خشکی از جمله این چهار بهار است چهار سرد و گرم
مادی و غیر مادی مشتمل نشان **باب چهارم** اندر آنکه سبب که سبب سرد و آب سرد که سرد و رسد رحمت یابد و مشرب
و تدبیر سرد موافق اند **وقت** **باب پنجم** اندر آنکه سبب که سبب گرم و هوای گرم تسکین یابد و مشرب است تدبیر سخن
موافق آید **وقت** **باب ششم** اندر آنکه سبب که سبب سرد و خوار بسیار بود و رطوبت از چیزها و لعاب از دهن آید
و بیض بطور و تعداد بود **وقت** **باب هفتم** اندر آنکه سبب که سبب سرد و خوار بسیار باشد یا سوز کرده
اسهالی بوده باشد یا خون بسیار بیرون کرده باشد یا کار سخت رور داده و عرق بسیار آمده باشد یا سوز کرده
و سیاهان خشک بریده یا غدا از آن فرقی یافته باشد و فی الجمله اسباب خشکی از اینده دست دردم داده باشد **باب هشتم**
اندر فرقی دیگر میان چهار که ماده است **وقت** **باب نهم** اندر آنکه سبب که سبب سرد و خوار بسیار باشد یا سوز کرده
باید دانست که چهار از استلا و بر شدن رگها و اندامها باشد و یا از نرسیدن رگها و اندامها **وقت** **باب دهم**
که پیش از آن طعناها گران و بسیار خورده باشد وقت گران بود و بجای اهل جفید و در وی مانند کی بود و آنچه بدین مانند
امان نرسیدن رگها و اندامها است که ماده بسیار از بدن با سهال یا خون گرفتن بسیار حیض نفاست
عرق و امثال آن بیرون رفته باشد یا رگها در باضهها تحلیل رور داده باشد و عادات طبیبان چنانست که
انجا که استلا بیسند ماده دست و ماده یا گرم بود یا سرد ماده گرم خون بود یا صغرا و ماده سرد بلیغ باشد یا سودا
امان نرسیدن رگها و اندامها است که ماده بسیار از بدن با سهال یا خون گرفتن بسیار حیض نفاست
عرق و امثال آن بیرون رفته باشد یا رگها در باضهها تحلیل رور داده باشد و عادات طبیبان چنانست که
انجا که استلا بیسند ماده دست و ماده یا گرم بود یا سرد ماده گرم خون بود یا صغرا و ماده سرد بلیغ باشد یا سودا
حجاست و رگها که کشاید خارش بویید آید و پیش اندامها را چون پیش اندام کسی بود که از کما چیردن آنجا پیش از آنکه
چنانکه گوش خوی خود اید کرد و اگر پیش اندر تب بود چنان بود و تب پوست بود و دستوار کسلارد و اندامها خشک و حالت
یابد **امان** نرسیدن رگها و اندامها است که ماده بسیار از بدن با سهال یا خون گرفتن بسیار حیض نفاست
عرق و امثال آن بیرون رفته باشد یا رگها در باضهها تحلیل رور داده باشد و عادات طبیبان چنانست که
انجا که استلا بیسند ماده دست و ماده یا گرم بود یا سرد ماده گرم خون بود یا صغرا و ماده سرد بلیغ باشد یا سودا
سوزان بود و پیش از تب از آید و رنگ بولی بندر که **امان** نرسیدن رگها و اندامها است که ماده بسیار از بدن با سهال یا خون گرفتن بسیار
جفید و چهار بسیار خفید و بجای جفید بولی سپید بود **امان** نرسیدن رگها و اندامها است که ماده بسیار از بدن با سهال یا خون گرفتن بسیار
کرایه و پوست بیمار درشت و خشک بود و بولی از برخی بسیار زنده و باشد که سبب یا سیاه و پوست در تنها از زنده بود
و شمولت طعام بسیار بود و در بسیار مور و مستند اندام باشد و باشد که سرخ و یا شکر بود و ماده سودا اندر رسن
کهولت نمالیده بود و اندر فصل خریف زیاد شود **باب سوم** اندر بیان آنکه استلا بر چند گونه است باید دانست
که استلا بر دو گونه باشد یکی را بتا زنی **الاستلا** **کجب** **الاولعید** گویند و آن چنان بود که در کمال بل بود و گران جفید و رنگ
او بگردیده بود و پوسته دست و پا دراز میکند چنانکه در خواب آید و سر او گران بود و رگها پر بود و باشد که اندر زهر

بن دندان خون آید و قوت بر جا رود از برای آنکه ماده هر یک بر غده نوزاد و تپا گشته نیت و گاه بود که مرد اندر
خویش مانده یا بسبب استقامت و دیگر گوشت را از استقامت در **الاستیاء بحب الخوت** گویند و این چنان بود که طبعیت
احلاطه اندر مصالح تن بجای میماند و بسبب آن یا بسبب احتلاط بود یا بجز طبعیت بسبب سوء المزاج یا بسبب تپا
نشان این چنان بود که قوت ضعیف بود و آرزو غذا نباشد و بغض ضعیف بود و بول خام و با شکم بول و عرق
کنده باشد و هر یک که دست بر نهد یا هر وقت که بجنبند المی و در پنج یا بدین مکه کمر را اندر چهارش بود و اگر در کباب
آید یا در آفتاب بگذرد و فراتر آید و این نشان آنست که در تن او ماده گرم بود در دماغ **باب چهارم اندر**
نشانه که خبر دهد از بیماری که خواهد بود در دویم سر سخت و پیوسته نشان زود آدن آب بود در چشم **چشم**
چشم و ابرو و رخسار الب که بتار اختلیع گویند نشان لثوه بود اختلیع همه اندامها نشان تشنج بود و غفن
و پنجه شدن از میدان چشم از آفتاب نشان سرسام بود کما بوسی سر کشی پوست خبر دهد از صرع غم و اندیشه و نومید
و ترس که پوسته باشد نشان باغیولیا بود نمودن چیز حرام خلی با چون پیشه و کس با چون دود در پیش چشم مقفود
زود آدن آب بود نمودن بسیار اندر خوردن استقامت بود بسیار خوردن طعام تا نحو تبخیر عرق نشان تبخیر
احلاطه بود و مقفود تبیدن الی موش کشی نشان مرکضا جابه بود بجز رنگی بر از نشان یری ن بود آنگاه
پشت چشم و رویش با و دست مقفود استقامت بود سوزش بول پوسته مقفود ریش نشان بود علی بسیار نشان
ریش بزرگ بود که تبخیر استراخاج گویند سرخ شدن رنگی و تیره گان و تنگی نفس مقفود جدام بود پس هر گاه
کمر در خویشین خبر از این نشان نماید زود در علاج مشغول باشد تا اندر هملکه نینفشد **باب پنجم اندر**
نشانه که اندر چهار دلیل یک بود هر چهار که با سینه جلید و بغض قریب بود و در با سینه زنده و زنگ و
با اعتدال باشد و عقل او بر جای بود و آرزو طعام دارد و خواری خوش آید و اندر سیر بدان شکل خستید که اندر
سود سعادت داشتند نشان سلامت بود **باب ششم اندر نشانه که در چهار نشان مقفود تندرستی**
عقل از بسبب سرسام نشان پاک شدن دماغ باشد زنده اندر زود بخوان نشان پاک شدن رگها بود از ماده چهار
رعافه تی و اسهال و ادرار بول و عرق در زود بخوان دلیل زوال چهار باشد در چشم با سهال صفرا و عرق
شود اگر در چهار تب کوش شود و پس از آن اسهال صفرا واقع شود که زایل شود اگر خواهد تشنج را
تب آید ماده تشنج کوش شود و سرد اندر چهار باطن چون معده و جگر و غیر آن حرارت تب زایل شود
باب پنجم اندر نشانه که در چهار دلیل یک باشد در چهار چهار اندر تب گرم چون ضعف و غفون بود آید و
در سرد و تب گرمی چشم نشان بد بود اگر چهار در چهار بلغم گرم نشود نشان بد باشد اسهال در آرزو تشنج
بنا بر احتلاط و کد اختن احث باشد قور زدن چشم و بارگی جزو سرد و کبود یا سیاه شدن آن و سرد
شدن کوش هم باز آدن و کشیده شدن پوست پیش نشان کم شدن حرارت اصلی بود هم بول
دندانها پیدا شدن دندان که پوشیده بود و برجسته شدن لب بالا این نشان بد باشد دست پیش
چشم آوردن برسان که کس زنده و دست بر دیوار مالدین برسان که گاه از دیوار بیرون نخته
و اندر جابه مالدین است چنانکه گویا بر زده از جاده بر میگردند نشانه سرد بود **باب ششم اندر تب**

تندرستان غذا و چهار ان بهر تب است و در اندر نیکان پاکیزه بود از گوشت آفت نارسیده و گوشت پخته تندر
آسوده و شیرینها که موافق مزاج شخص باشد و از میوه بهتر انگور سجد است که چند روز آونک کرده باشند
و آنچه تمام رسیده و چهار تر در جاز که در رفتن باشد و هر گاه که از غذا نیکان در تن بر سر رسد آید تن را
پاک نماید که در بوجوه آب نتر باشد بقی یا بر هر کردن و غذا با نیک باز آوردن یاد آور و سهل خوردن و ۹۱
از دار و چهار مختصر آید او بهتر است **صفت دار و گه که تن را از استلابا که بکشد مصطکی** کفایت تر
سفید تر نشیده کوفته و چغندر چهار دانگ زنجبیل و انلی شکر برابر هم شنبه در وقت خواب با نانکی آب گرم یا
جلاب بخورد و بخوابد با مواد اجابت که بکشد بربخ و کسر مانند که او را مصطکی تنها کفایت باشد **اندر تب**
غذا در تندرستان غذا مناسب چنانست که همیشه غذا بر شهوت صادق خورد و هنوز از نیک رغبت باشد که
دست بردارد و چون طعمی نخورده باشد بر رو آن طعمی دیگر نماید خورد و چون ریاضت در پنج کشیده باشد
خیر ماننا که چون شیر و ماهی تازه فست بد خورد از بهر آنکه معده گرم شده باشد طعام نازک کند و در سبوز
و تپا شود و کسی را که معده گرم باشد اگر غذا در یاد او در دستر خبره صواب آن باشد که با بادا و چغندر
نان اندر شتر شش چون شراب غوره و شراب انار و شراب ریاس یا شراب سیب ترش آغشته بخورد پس تب
گرما در ریاضت کند و صاحب این مزاج غذا با ترشش باید خورد چون غوره با آلو و طغشیل و طعمی که از
کفک جوسازند و قلیه که دو قلیه خیار **غذا سرد در مزاج** باید که اندکی کرمی کرا یا چون نخود آب بر روغن جوز یا
روغن دانه زرد آوگر تلخ و ذابل و سسته و آدریش و در جلیز و زیره و قلیه گوشت آهو و بطخرب و کجک و کوز
یک **غذای بلغمی مزاج** قلیه آکا بادیه و کوز منو و سسته و قلیه خشک که از مرغی گوشت پخته سازند بر روغن جوز یا
بر روغن زیت و نوایل زیره و کرا و بادا و در جلیز و اندر نخود آب یکدم زیره ناکوفته و نیم درم زنجبیل و نیم درم پیل کوفته
بصره اندر سسته و افکنند تا قوت اندر وی میند **غذای قویلی** سوزی یا خوسیر و روغن کانکیان یا مغز
آن کوفته معده اریست درم یا بیشتر یا تخم بادیان و شفت و شونیز اعادت کند و سیر نیز اندر و نیز نذ تابا با کفک
و اگر کسباج بر نند آنچه و سیر و کبر در افکنند و چنانکه کپس کند **غذا گرم که طبع نرم دارد** گوشت کبک در روغن
و تدر و کجک بر میان کند و مرغ بریان و قلیه خشک در میان بعضی غذا پاک کرده **اندر کبک و زشت یا خورد**
چون دو غنبا و غوره با و این هر دو پس از شفا لو و زرد آو و انار ترش نشاید خورد و کبک با چیز که از سرخی کز
باشند چون کسبیا و مثل آن نشاید خورد و اینها را با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و سیر و با با هم نشاید
خورد و انگلیس و خربزه از پس هم نباید خورد و گوشت ماهی و مرغ با هم و سیر و باقی با هم و سیر و حیوانات با هم و
از پس هیچ میوه تر آب پنخ و بر فستاید خورد **باب هفتم اندر تبیر آهها و شرا آنها تندرستان** و چهار استرا خداوند
در در عصیها و مفصل را آسرد خوردن زبان در حد او نذ قلیه و عشه و دهنها و استفا و نفوس مغز را در
آب ریاضت تن خوردار و اگر ننگ در آب خوش افکنند و آفتاب بند فایده آید با دارد و غذا و اندر ریش کرده
نشانه را در آب کوبیده نشین سود دارد و اگر پنجه سیر کوبد در صبره بسته در سیم آسازد از نذ و کوشا نند تا بهری
از آن برود و بنبالا نیند فایده آید جسته کوبد در **آب سوز** که غذاش آورد و تحت امهالی که پس طبع خشک کند

آب تخم حنظل زیاد کند و اسهالی آورد **آب بیره سنگ دوزید** در ده ستانه پیدا کند **آب نیم گرم معده** رست
کند و طعام بر معده آورد **آب گرم معده** را از رطوبت بشوید و ماده سرکه را نیز اندوخته و قوی را سودمند باشد
آب سرد تند تر است از سرد و در معده را بجا بر گوشتش بود از آنکه معده را بر طعام مثل گند و دل گرا بجا بر معده
خفک بود و بخار از ریه با زردی و اخلاط از ریه شدن نگاهدارد **اندر ریاح او متولد آب خوردن زبان دارد**
از پس که باه و اندر کبابه و اندر شب که از خواب بیدار شود آب خوردن زبان دارد لکن محو و محو را از زبان
کمر کند و بر تشنگی در دفع آب خوردن دفع عطش نکند بلکه زیاد کند تخم بادیه و آب بادیه از ریه وقت سود
مند باشد و تشنگی در دفع غلبه **خام طبع از کم کند جلاب پنجه غذا بیشتر دهد باب هم اندر تب**
باز در اشتن حضرت آیه آب باران زرد تباه شود تدبیر آن چنین کنند که بکوشند تا قدر از آن برود اما
آن باران زمستانی صافی تر و خالصتر بود از باران فصلها دیگر از آنکه حرارت آن است از زمستان کمتر
باشد و بخار پاکتر فزاید **آب سبزه** خاصه اگر در میان نیستان روز زبان دارد و آنچه که آری سبزه باشد خیر پاک
گرم نماید خورد بلکه چیزی باغی خشک باید خورد **آب غلیظ** دفع حضرت آن سیر یا شراب باید کرد **آب شور** را بکند و
سنگلیین اصلاح کند با کمال اسهال یا زردی یا زردی در آن فرغ کند تا حضرت اسهالی باز دارد و **آب تلخ**
اگر چه در چوب شیرین باشد خوردن اصلاح نماید **آب زاک** یا شراب و چیز که طبع گرم دارد اصلاح نماید
کرد و تر یاق همه آبهای مختلف نیاز است خاصه اگر برده در جانی که آب کم بود و گرا سخت بود اندکی گرم کرد
یا خمر خرفه آب پیاز و انگی کوزد تا کمر تر نشد شود **باب باز در میان شرابها که چهار و تند تر از شرابها**
سنگلیین سبزه خداوند صفواتشکی است خداوند بلیغ را پیوسته دارد از آنکه بلیغ را لطیف کند
و پیرانه تا اسهال دفع شود **سنگلیین بزور** خداوند بلیغ را پیرانه از سبزه بود و سده بکشد و پیرانه
را مانع بود و خداوند معده گرم و ضعیف را سودمند بود **سنگلیین رماتی** خداوند سرفه و نزل و فوات
اجنبه انیکر بود **سنگلیین غرضی** آنرا که معده ضعیف بود و قوی و خشک شدن ریخه دارد سودمند **شراب انار**
بسیار خاص ترنج همه اندر چهار بهار گرم و صفا موافق بود **شراب انار شیرین و شراب سفید** زکام و نزل
و ذات اجنبه سینه را نمیکند و طبع از کم کند **شراب عنب الثعلب** کسی را که در باطن آما می باشد هیچ
شرابی از این صنایع نماند **شراب آلو و شراب تمر بندر** خداوند از آن مزاج گرم و خشک را مانع بود و دفع
صفرا بکند و شکم پیرانه **شراب صوره** خداوند معده گرم را بسیار سودمند بود و معده را قوت دهد و صفرا
بیشند **شراب بودانه** آنرا که طبع نرم بود مانع باشد و معده را قوت کند **شراب پنجه** در کوزه و
بشت سودمند بود **شراب کافور** خداوند سوزش بولی و مریش کرده و ممانده و راه کذب بولی مانیکو باشد
شراب سنگلیین سودا و یا زردی که از چهار بهار خالص باشد مانند **شراب نفع و عیب** معده را
قوی کند و قوی را بانشاند و مرطوب را موافق باشد **شراب ترید** طبع برانده و بجا دارد و در سهیل باشد **شراب**
کلان زبان در چهار بهار سودا بجا آید و سودا و زردی را بسیار سبزه **ماهر العسل** مرطوب را مانع باشد
و مفلوج را بجای آب خوردن مفید باشد **و باید در آن** که صاحب طحال را آبله قوی بجا خورد که از چوب کز

شانه
نراجا
شانه

تراشیده باشند یا چوب که تراشیده در آب پیوسته باشد و بیالانید و نبرد کنند و خداوند استقارای که
بفت یک آن خورد و در وقت حاجت باید خورد و چون معلوم شد
که هر مزاجی را و هر عملی را کدام شراب موافق است اکنون طریق ترغیب این شرابها و بخت آن یاد کرده شد
چگونگی سنگلیین سبزه بکیرند شراب که خداوند اندر پیازند که از سنگ ما خیره باشند و بدست رور شراب
موازی کنند و هر که در روز برینند که نزدیک شود که با شراب بر سر شود و اندر میان شکر سپا بود پس کلاب بر سر
آن کنند خداوند شکر را پیوسته و دو انگشت بر بالا آید و کف از آن بردارند و اگر کلاب آب کباب زبان
کند خداوند سودا را سودد و در خاصه که آن سودا از موهلی صنفا باشد **بزوری** بکیرند تخم بادیه و تخم کزک
اینون از هر یک یک درم پوست بچ بادیه و پوست بچ کزک پوست بچ کزک از هر کدام دو درم حله اندر نیم گرم کرد
یکون آب تر کند یک شایر زرد پس در آن سبزه خشک کند و پیرانه تا نصفی بماند پس بیالانید و بکیرند شراب
کند و بکازند و کف بردارند **بزوری سبزه** بکیرند تخم اینون تخم کزک از هر دو درم را پیوسته
چیز کوفته در صره بسته در آنکه **بزوری گرم** که صرع و لویه و سکنه و چهار بهار بلیغ و سرد را مانع بود و پیرانه
اسفیل صد درم مرکه بزور صد درم انگیین صاف صد درم و پیرانه خداوند که رست شراب سینه درم و اگر
سنگلیین و اسفیلان و اسفیلان و اسفیلان و اسفیلان در هر که بزور جویشند باشد بکیرند
سنگلیین سبزه بکیرند آب آبی ترش و یک شکر بکازند تا صافی شود و هر یک من از آن پنج سیر گرم و بکیرند
شکر داخل کنند و در شراب یا قطار اضافه نمایند در پائین سنگلیین سبزه و کف بردارند تا بقیه آید
سنگلیین سبزه بکیرند آب انار یکین مرکه پنج سیر آب زردی که در کلاب نیم شکر یکین نیم خیار یک گرم
پیرانه در آن خوارند که قوی باشد از عوزه آب ریاس و ترش ترنج اضافه نمایند و بر مقدار شکر پیوسته
شراب انار بکیرند آب انار ترش چند اندر و نصف آن شکر داخل کند و بقیه آنرا در آن نفع خواهد چند
شاخ نفع در آن بکوشند و اگر قدر مصلحتی اضافه نمایند با عود اندر در تقویت معده اتم باشد **شراب ترنج**
از جهت دل و جگر معده گرم بکیرند ترنج دو دانه از جگر کند و با قطار در پائین سنگلیین کند و بدست بالنده و
پیرانه و بیالانید و شکر را بکشد و بقیه آنرا **شراب لیمو** هم در میان بزند **شراب عسل الثعلب** بکیرند در کوزه
عسل الثعلب و بکیرند و پیرانه و بیالانید و شکر را بکشد و بقیه آنرا **شراب لیمو** هم بکیرند و لیمو سبزه
صد درم و عصاره آنرا جدا کرده سی عدد خیار اندر پاک کرده سی درم کل نفع خشک است درم ترید سبزه
تراشیده و بکیرند سبزه درم در اجزا اندر صره کند و بکیرند اندر چنان بکوشند تا دو درم مانده پس بیالانید
وسی سیر شکر یکین و بکیرند کف بردارند تا بقیه آید پس بکیرند سبزه و نیم درم در عود و داخل کند
شراب انار پیازنده درم تا بخت درم **شراب تمر بندر** بکیرند ترش خداوند که خوارند و از آن پاک کند و در کلاب
یا آب بکوشند و بیالانید و با شکر چهار را بقیه آنرا در کوزه خوارند بر مثال شراب آن پیرانه بکیرند
شراب بودانه بکیرند بودانه که تبارنی حمل لاسی کونیند خشک کرده و بکیرند و از آن پاک کرده صد درم
آب سبزه ترش و اندر ترش از هر یک یکین و اگر قوطه و طراشید از هر یک کرده درم بکیرند اضافه کنند

در کوزه
بکیرند

و با جلا سوسین آبهما بنهند و سفید رند و بیالانید و بقوام آردند و اگر مقدار سوسین طبرزد برهنند صواب است
و اگر قوط و طاریت نباشد طباشیر و کل ارضاز هر یک یک سدم میل آن کند شتر زده درم بخت اسهال نافع باشد
شراب بجزیر بجزیر کبک که خود صد درم و اندر سوسین آب کوشند تا خود بچند شود و بیالانید چنانکه بجزیر
نماند بلکه چکابند و آن آب را بیالانید تا آرد و پیش از آنکه بقوام آید مقدار نصف آن آب پانصد یا عمل اول
کند و بسبب و قرض از هر یک درم خود بخوان در روز چهار از هر یک یک سدم بگویند و در هر سه در پیل اند
و بدست بیالانید تا شیره باز دهد و بقوام آید پس هر از آن بیرون آورد شتر از آن میست درم در در کوه است
را نافع باشد و اگر برای خداوند تو بیخیزند بیخیزند و بصره دارو با **شراب صندل** دل و بجزیر و عده کم و تب
حقه را موافق باشد بجزیر صندل سوده چاه درم و یکشنبه از روز چهارم هر یک یک سدم و یک سده از سوسین و نیم
آب یک سده بخار کنند پس کوشند تا نصفی بماند بدست بیالانید و یک سده از سوسین و یک سده از سوسین و نیم
با آب خمر خورده و اگر بخت مرده از بیخیزند و هر که داخل نکند لیکن بجلاب برزند **شراب زعفران** سرفه و ذات بخیزد
شماره است بجزیر کل عفت شکر کین و اگر خفت یکبار صد درم و یکشنبه از روز چهارم از آب زعفران یک سده یک سده
بیالانید و سوسین درین آب یکبار دیگر بپوشد و بخار کند و بعد از یک سده از سوسین برهنند و بیالانید تا
سرفه بچینی کند بعد از آن با شکر بقوام آرد شتر زده درم اندر کک کباب بخورد و اگر دره یا نرزه درم خمر خورده
بهدانه شیرین هر یک جدا جدا العاب بکیند و با آب زعفران و شکر میایزند و قوی باشد **شراب نار شیرین بخت سرفه**
و ذات کین بکیند از نار شیرین درم و از آب زعفران یک سده درم یا بیشتر و کوشند تا نیمه آید
و یک سده شکر داخل کند و بقوام آرد شتر زده درم اندر کک کباب و سه درم روغن بادام میاشند **شراب خشیون**
از برای خداوند سلس خشیون سفید تربیت و پنج عدد سوسین تراشیده بگویند درم خمر خورده و یک سده جدا
حلی کند و بهدانه و تخم خنجر را جدا جدا العاب بکیند و خسته خشیون را با پوست نیم کوفته کند و اندر سرفه آب بپزند تا نیمه آید
آید و یک سده بپزند و بقوام آرد و این شراب سوسین که در آن بود که ماده نزل بر آید شکر بجزیر بلکه در آن شکر بجزیر
را باز دارد **صفت میخیزد که اندر سوسین شراب اصل است** بکیند انگور شیرین و از دانه یک کف دست و آب بکیند و پایش بر
آفتان که در دانه تا آتش کرد اگر او فرو بکشد اما بر نیاید از اطراف آن سخته بلند نشود و بجزیر تا نیمه آید
بماند و بکار برند **شراب کین** از جهت سوزش بول و حرقت مثانه و مجاری بول بکیند کاکان و از غلاف پیرول کند
و کوشند در آب بدست بماند با هستی تا بکشد درم و یک سده از آن با شکر بقوام آورد و اگر با کینج چاه درم خسته
خسته بکوشند بسیار خوب است **شراب زوقا که نزل و سرفه و سلس نفس که نماند و سرفه بود و نفع کند بجزیر** جلده
تخم کمان و خندرم برسیا و شون پنج سوسین از هر یک درم سوسین بهدانه پیستند و بجزیر دوازده عدد زوقا
خسته درم خسته بجزیر دوازده عدد سوسین اسفیل شوم از هر یک درم پوست بجزیر بادبان پوست بجزیر از
هر یک درم کوشش بجزیر بادبان از هر یک چهار درم بهدانه از هر یک آب کوشند تا یک سده بیالانید و شتر زده
چهل درم یا کشتال چون قفر و کشتال روغن جلغوزنه **نوع دیگر که نزل کم را سوود** بکیند غنابست و
پنج عدد سیستان سی عدد سوسین بهدانه میست درم برسیا و شون در خسته از هر یک بجزیر پنج سوسین درم زوقا

شکر

خسک سرد درم بهدانه درم سوسین آب کوشند تا نیمه آید بیالانید و پیستند لعاب بهدانه شیرین و پیستند لعاب
بجزیر با آن پانصد شتر زده درم شکر و کشتال چون زوقا و ده درم روغن بادام شیرین کوشند **شراب**
افشین که اسهالی معده و بجزیر و عروق نافع باشد بکیند افشین را درم و پیستند قوط کل کینه پانصد درم سرفه
سفید تراشیده نیم کوفته و بسبب از هر یک درم اندر کین و نیم آب کوشند تا دو بهدانه کوشند بیالانید و بیالانید
بجزیر شتر از پانصد درم تا پیستند با قدر شکر یا جلاب یا عسل که نماند **نوع دیگر که با درم و با شکر و کین**
افشین را درم و پیستند درم کوشش درم اندر از هر دو هم آب کوشند تا نعلت باقی ماند و یک سده شکر
یا عمل بقوام آرد شتر زده درم تا پیستند **ما را الی اصل ساده** پوست بجزیر پوست بجزیر پوست بجزیر
پنج بادبان از هر یک درم کوشش افشین و بادبان از هر یک بجزیر در سه بهدانه کوشند تا یک سده باقی ماند **و با**
دانه که اصل اندر ما را الی اصل نیست اما از جهت چهار بعضی دروهای نسیا صافه این باید از جهت **نوع**
و قلع پنج از هر یک درم اسرون حبیبان نیم کوفته از هر یک درم عود بیلان و بجزیران و سلسی از هر یک درم
سوسین بهدانه پیستند اضافه نماید و بخت استفا قلع از هر یک و سفیل و کاداروس و کافیتوس اسفیل
روغن از هر یک درم زرک درم بران از آنید **از جهت صرع و آوردن حیض** زراوند که در روز را زراوند
تقطره بون بار یک اصل فلوینیا از هر یک درم زیاد کند آن و اگر اصل فلوینیا حاضر نباشد سلسی و عود
هر از هر یک زیاد نماید **از جهت با کردن کاه و مثانه از شکر و یک** برسیا و شون جلاب نیم کوفته
درم اسفیل قدر بون سرد درم تخم از نیم کوفته و درم از هر یک درم اضافه نماید **بخت اوجاع معال**
و نفوس شیطانی و تقطره بون بار یک کافور سورخان بوزیدان و ما بهر هر از هر یک بجزیر اندر آن
افزاید **نسخه جلاب ده** شکر کین کلاب سوسین کوشند و کفک بر دانه تا نصف بماند پس کوشم روغن
در آن حل کند و بوقت حاجت قدر از آن در آب حل کرده سرفه کند و بکار برند **نسخه جلاب با قافور** بکیند در هر
سبیل و غیره و در دانه از بیلان و بسبب از بجزیر و کباب و بجزیرا و مصطکی از هر یک درم و نیم کوفته در سه درم
چون آب کوشند تا نصف بماند و آن صره بپاشند و بیالانید و بیالانید و کوشم روغن در کلاب حل کند و دروی
بیا نرزد **نسخه ما را الی ساده** بکیند انگور شیرین و با سوسین آب کوشند و کفک بر دانه و با سوسین آب کوشند **شراب نفع**
بخت معده بضعیف بکیند دانه نار شیرین و شیرین و با سوسین آب کوشند و کفک بر دانه و با سوسین آب کوشند **شراب**
آن پانصد درم کوشند و کفک بر دانه و شون غصه را نفع شکر را فکند و بقوام آرد **نوع دیگر که قوی و سلس**
کشتن باز دارد و معده قوی کند بکیند اسفیل درم ترمنه رحل درم و در کین کلاب کوشند تا نیمه آید بیالانید
و بکیند آب نارین بر آن طریقی که گفته شد و آب سیب ترش را نفع شتر از هر یک کین و با آن پانصد درم و یک سده شکر درم
انگند و پوست بجزیر پوست بجزیر در شکر بجزیر درم کفک کوشند و کوشند و پوست بجزیر درم کوشند و بکار
که این شراب درم بجزیر آن پوست بجزیر اندر دانه نگاه میدارد و میگذرد **شراب بیکه طعام بکار و معده**
قوی کند و قی باز دارد بکیند آب کوشش چمن شراب ریخته چهارم و نیم و بکیند زنجبیل و مصطکی از هر یک درم
قافور و کباب و از بجزیر از هر یک چهار درم و غنابست درم زعفران را نیم درم هر را نیم کوشند و در هر سه

شکر

بجای ریاضت بود **باجت مجامد** و هم **اندر ندر** در **ارو** و **سپهر بکار ردن** و **شیاق** و **حفظ** اولی باید دانست که در تری
نکار اشکن ندر ستر که فصد درین کرد آید و آثار استلا ظاهر شود تن را از ان فصد پاک باید که لیکن هادت که
بدار و پسندیده نیست و هر وقت بخت دفع فصد که کرد آید در درون خود پس اولی آن بود که غذا کم و مسکه خوردند
و بریز گشت تا استلا کم شود و کسانی که دار و خوردن آرنوده نباشد فیک طبعی ایشان را در درون جگه باید که چند روز
چشم بپزند از خوردن بریز گشت و چیز که احتیاج از زبان در در خوردن و اگر سده باشد بکشند و معده را فراغات کنند و
خلط را بجز امتد و طبع انهم کنند و آن وقت که در در خوردن باید که طعام کوارید باشد و امور شهوت طعام برید نیامده
باشد و ریخ و ریاضت قهر پیش از دار و زبان در در و پس از در و نیز و خویش را از رخش نگاه دارند و نیز باید است
از پس ریخ و چشم و شادی جز در که از پس خوابی بسیار و از پس جماعت بدار و خوردن و از پس دار و مطبوخ آب کم
خوردن نموت دار و واضحیف کند و از پس جت قور اقصیه رود آب کم شود که با آب شور طبع خوردن دار و در ایاتی
دهد و اگر دار و کاز کند و بقور برید آب شینافی یا حقد بکار باید داشت باشد که مصطکی دان و اگر که محلی شود و
چشمها پر خون غاسق کزید که باید زد و هر که که در کاز کند که در استلا برید نیاید که باید زد و اگر پس از در و در در
که ندر و او بود و پس از در و چند روز که باید بود تا فصدی که از در و آفاده باشد بوق پیرون آید و هر طوب
پس از در و پیش از در و از غذا اجلا ارشاد خورد اندر جلاب و محروم بسوق خورد یا بخاش سفوم و خداوند مزاج
مستحل حکم گمان خورد و شراب خوردن پس از در و هم باشد که اضطرار آید و اگر در و پیش از در اندازه کار کند شیر تازه
دست با حکم لسان محل یا جلا ارشاد اندر شیر کوشاند و برهند اما بر و در اجلا ارشاد و محروم را بخشان محل اسکور و
کاو سود دارد و قوت دار و با زرد و طولی نادان اسهال با زرد دارد و کما به نیز با زرد دارد و آنکس که دار و خوردن جلا
باید که پوشد که از هوا خشک ریخ نیاید و خویشین بکار و حرکت کم کند و کودک و پسر و الف که بجای حرف سین حرف کوب
و کسی را که بر شکم گشت نباشد و از در و ناف آغاز لاغور در در انشاید در و در و در و چون این مذا بهر دست شد اکنون گشت
چند از شیاق و حقد بان آید شود در **در کعبه از شیناف** که **کابکار بکار آید** اما منفعت شیناف اندر پشت اک کاه و سرین
و حوالی آن بیشتر بود **شینافی که در کور و خد از تری** **سود دارد** بکیر نه نشه خشک در درم سقونیا از در و در انگ تا چهار
دانگ شکر قند لغایت کچی آمین بر آتش نهند و مکر در ان افگند تا نرم شود و نشه و سقونیا کوفته در ان بر شند و شیناف
کشد **شینافی که بر در است** بکیر نه سکینج و جابو شیر و نقل و نمک فطری و شکر حنظل و زنجبیل و سورجان و کزکری و انیسون
و تخم بادیان و قرطه و چند پسر و غمزوت و شفاق و برگ سداب خشک ماه زهره را ستر است و پنجهار از آب کم
حل کند و باقی دار و در کوفته و چند در ان بر شند و شیناف سازند هر یک و شقال تا در شقال نیم **نوع دیگر** جوره و نمک و زرد
فراخته بر شند و شیناف سازند نافع باشد و اگر از صابون یا تراب شینافی بر شند طبع فرود آورد **نوع دیگر** بکیر نه
شکر حنظل و نقل استار است و نقل در در آب سداب حل کند و شکر حنظل بدان بر شند و شیناف از منطبع را فرود آید
اندر حقد باید دانست که خداوند معده صغیر او کسی را که بر کزکری رسیده باشد یا در دماغ آخر بود حقد سکن باشد
باشد از آنکه خلط از بالا فرو کشد و بکار او سر بر شود و بر شیناف حقد کف بد که از مکه تخت شتر بر آید و اگر که معده
قوت در چون مصلح و مصلحی در حقدان بر در مکر و سرین و حوالی آن کشد باید که چار بقفا باز خنید و سر بر بالشی نهند

درین نیز بر بالشی باشد و اگر حجت در دماغ توایج باشد باید که چار حبان حیدر که شک او او بخند باشد و
چار باید که خود را نگاه دارد تا سر و عطف توایج نیست **اما مقدار حقد** باید که از پنجاه مثقال زیاد و کم نباشد
و سخت سرد نباشد تا با دانه نگیرد و بسیار کم نباشد تا بزودی باز گردد و غلیظ نباشد تا روده را آلوده کند
و بسیار رفیق هم نباشد تا فصل خویش و آن که در **در انواع حقد** سبوساب بکند و نظرون بکشد تا در درم
روده را پاک کند **در چقد** را پار و پار کرده کوشاند و بجای شقال از طبع آن با ده درم روغن زیت پهن
عمل کند **حقد که خداوند تری** **سود دارد** بکیر نه نشه خشک بستم درم کنگر جو چهل درم در درم آب پسته تا نثر
باقی ماند پنجاه درم از ان بکار برنده و اگر کمی سقونیا در درم حل کند و در درم روغن زیت حقد بستم درم روغن گل با
آب کم بکار برند و باید دانست که در حقد خداوند تری نمک کوفته باشد که در **صفت حقد نرم** **صفت حقد نرم** در درم
عناب از پیرون کرده یا نرزه عدد سیستان عدد کل نیلوز چند درم با بوزده درم بیزند بر سر کشکار و پنجاه درم
از این طبع با ده درم روغن نشه و ده درم شکر قوال بکار برند **نوع دیگر** کشکار ساده با روغن گل باغ باشد
حقد تری که خلط از دماغ فرود آید و اندر سر سام مرد سکنه و مانند آن نافع بکیر نه نشه حنظل بکشد
بسبب بکیر نه نشه و مشت بودینه و شتر بکیر نه نشه آفتون بکشد بیزند و با لایند و از این آب پنجاه درم با ده درم
روغن کاز بکار برند و اگر درین حقد در درم بوزده اندر مقدار آب کشکار زیاد کشد سخت قور بود **صفت حقد نرم**
که قوالی که از آما رسوده باشد دفع کند بکیر نه نشه حنظل و تخم انی شیرین از هر یک بکشد چو شند و لعاب بکیر نه
و از ان سی درم و ده درم شکر قوالی در درم حل کند و ده درم روغن نشه زیاد کشد و کشکار روغن گل نیز نهند
بود **صفت حقد دیگر که قوالی بکیر نه نشه** بکیر نه نشه حنظل و تخم انی شیرین و تخم شبت و زهر اسپند از هر یک
چند درم بکیر نه نشه با ندر تا نصفی با ندر جلا لایند و هفت درم بوزده در مقدار پنجاه درم از این آب حل کند و ده درم
روغن کاز بکیر نه نشه و روغن کیم معصر باوی یا بیزند و بکار برند و اگر در درم شکر قوال یا با ندر در درم حل کند نیلوز بود
صفت حقد که ریش روده را سود دارد بکیر نه نشه کاورسی مغز و برنج مغز از هر یک شنی بیزند و با لایند و یک مثقال
ازنی و اسفنداج از زرد دم الا حنظل و خاک ستریدی از هر یک یک درم رزده تخم مرغ نیمه شست بکیر نه نشه در درم حل کند و
درم روغن بر افگند و بکار برند **صفت حقد که آما رسوده** بکیر نه نشه بکیر نه نشه بکیر نه نشه بکیر نه نشه بکیر نه نشه
خطی از هر یک شنی بزرگ و تخم خیار و تخم باد کوبیده و تخم حنظل و تخم کزکری و تخم کزکری و تخم کزکری و تخم کزکری
یا لایند و مقدار پنجاه درم از ان در باون کند و سر عدد رزده تخم خام بر افگند و با لایند و بستم درم روغن شیر نهند با
چای برند و بکار برند **در بیان انواع سهله از مبلو حات و جها و جران** **سهلی که اندر جها و سه بار جها**
کم سود دارد آب انار ترش و شیرین با شکر خشت بقدر ضرورت موافق بود **نوع دیگر** بکیر نه نشه حقد و کور سیاه
و یا نرزه عدد غلاب شتر و بستم درم خرمای سنده و چند تخم شنی اندر گل و نیز آب جوش سده تا در هر برود و با لایند
و چند درم شیر خشت اندر پنجاه درم از این مصلوح بکیر نه نشه و دیگر با لایند و بکیر نه نشه و کزکری و کزکری و کزکری
و تخم کشت از هر یک چند درم و اندر دو دست درم آب کزکری با ندر و با لایند و بستم درم کزکری و کزکری و کزکری
و می حل کند و با لایند و بکشد و روغن با در بر و از ان زرد و بر هند و باید دانست که مغز جها شتر را در و کزکری بکار

در درم

۹۵

۹۵

و کسی را که در وقت خوردن شراب ببلد چنانچه در پیش یاد کرده ایم موافق بود با شراب تر باشد آنچه با آنها چنانچه معلوم است
 و اگر کسی از دار و بر مد و حرات قوی باشد و وقت نباشد و نوع صافی کرده و از حریر پالوده سرد کند و دانگی
 سفید یا سفیدی در روستی کند و بداند **طریق بریان کردن سفید بکیرند سیب یا آبی** و بدو نیز یاد کرده میان آنرا
 پاک کند و سفید بداران نهند و در نیم کبریز و در آنش ملایم نهند تا تخمیر بخند شود پس بشیرین آورند و بنهند
 تا سرد شود و بکشد نید و سفید از آن بیرون آورند و استعمال نمایند **تقیح ببلد که صدراع گرم را سود دارد**
 بکیرند پوست بلیل زرد و بکوبند و بپزند مقدار پانزده درم و آب اکور سیاه یا آب خرمای هند و صد درم
 اندر دوازده سکنین یا سفالین معطر با بند تا آب قوت گردد و پالانید و شکر برهند و **مطبوخ خیار خیره که**
اخلاط سرد خندان را پاک کند بکیرند بلیل زرد و پاک کرده پانزده درم خرمای هند و پاک کرده پانزده درم عناب
 آواز که یک جهت عدد مویر از دانه پاک کرده پیستند کل سرخ چغندر بگشاید درم که در دیگر یک نیم آب بپزند تا دو
 بهر بود و پالانید و پیستند فلوکس خیار خیره و صد درم ازین مطبوخ حل کنند و بدهند **طریق استعمال با آبجین که**
بماریهای سودا را نافع باشد باید دانست که خداوند سودا را غذا را لطیف و خشک مایه خورد و آسایش و کباب
 و آسین بکار باید داشت و استعمال چندانکه باید کرد و ما آبجین باید داد درین طریق که بر می سرخ بپزد و درین
 آرد که از وقت زادن او دو ماه گذشته باشد یا بیشتر یا کمتر و از جهل روزگرت نشاید و علف بزرگ بود و کوز
 کشیر تر بود و کوز و کشتی بوستانی و هر شب آنکی جو تر کرده بدهند و هر مایه آدی را بدوشند و در حال
 در پانزده سکنین کند و جو شند و در جو شاندین مقدار ده پانزده درم سکنجین فیتونی بر روی باشند و
 بگذرانند تا جو شند یا سکنجین بر آرد و ببرد و از آنش بر درازند و بگذارند تا آب صافی زرد فام بر آید و مانند
 بستان آید و پالانید بخورد و دو تو و نفشانند لیکن بچکانند و اگر حرات بسیار بود بجای سکنجین آسین
 ساده کند یا آب زرد اکور زرش و شربت روز اول پیستند با اندکی شکر بپزند و هر روز چغندر می آوازند
 تا بچغندر و یک هفته بر آن قرار دهند و اندرین مرتبه دو کت این سفوف بدهند **صفت سفوفی که در سار آبجین**
 بکیرند بلیل زرد ده درم کل کشر چهار درم ریوند چغندر پیستند سفید نیم درم جو عا سفوف مانند شربت از آن دو
 درم **صفت سفوفی که صاحب سودا را نافع بود خاصه با آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
 خربق سیاه دو درم اقیسون از اجدا که در دهره کند و بسفایر آنیکوفه کند و خربق را تنها نرم بکوبند و اند
 خرد کند و نیم کرک با کین آب پانزده درم و با در و بپزند تا نیمه با آب پس پالانید و یکس که اضافه کند
 و بتمام آرد **صفت سفوفی که بپارهای سودا را نافع بود** اقیسون دو درم بسفایر و غار بقون از هر یک یک درم
 خربق سیاه و ملخ مسد از هر یک یک درم اسطوخودوس چهار دانگ یا پنج درم نیم اجزا اکوفه و خسته جد
 سازند شربت درم **صفت مطبوخ اقیسون که سودا را نافع بود در بکیرند بلیل کابلی** مفرده درم بسفایر
 چغندر سناری پیستند بر تر نشیده نیم کوفه چهار درم اسطوخودوس ده درم مویر منقده درم اندر دوس
 آید جو شند تا دو بهر بود پس از آنش خون بخورند که بر آرد ده درم اقیسون در دهره بسند در وی آفکند
 و بدست بمانند و نفشانند لکن بچکانند زیرا که اقیسون را تبش آنش کفاف باشد و خون اقیسون در مایه باشد

سودا را بپوش
 خربق سیاه
 درم که سفوف
 فیتون یا او
 را رو باشد
 در روز ما
 ت نهند

بپالانید و اگر خزانند سی درم شیر خشک با شکر در وی گذارند صواب بود شربت بپوشند **صفت سفوفی که در سار آبجین**
 باشد درم و اگر در میان شبان شب بدهند و صباح مطبوخ بدهند قویتر باشد **صفت سفوفی که در سار آبجین**
 چهار دانگ یا پاره بقا بکیرند یک شند و دو دانگ خربق سیاه و دانگی نیم با دانگی نیم مثل جد کند چنانکه رسمت و این جهت
 کسی را دهند که طبع او در او اید در کار آورد **مطبوخ بلیل** بکیرند بلیل زرد و سیاه و کابلی از هر یک یک درم
 ش اتره و سنای کل و کل کرخ از هر یک یک درم عناب اکور سیاه از هر یک یک جهت عدد سیستان چهل عدد مویر
 دانه پاک کرده پیستند کل کاشنی چهار درم محم بادیان و ایشون از هر یک دو درم کلشکر و فلوکس خیار خیره از هر یک یک درم
 درم شیر خشک سی درم جگر اندر یک نیم آب جو شاند تا سبکی بماند و خیار خیره شیر خشک را جدا گانه در آنکی
 ازین مطبوخ حل کنند و پالانید بچغندر یک شربت **درم کاشنی تر و کرفس تر و کربلایر بکیرند بلیل زرد** بپزند تا
 از هر یک یک شکر که یک درم مطبوخ بپزند صواب بود **درم کاشنی تر و کرفس تر و کربلایر بکیرند بلیل زرد** بپزند تا
 از هر یک یک شکر که یک درم مطبوخ بپزند صواب بود **درم کاشنی تر و کرفس تر و کربلایر بکیرند بلیل زرد** بپزند تا
 درم زیاد کند و باید دانست که این مطبوخ مردم ضعیف تر یک خشک اندام است **بفایده دیگر جهت خداوند**
 بکیرند بلیل زرد یک درم ده درم خرمای هند و پیستند اکور سیاه و عناب از هر یک یک درم از هر یک یک جهت عدد سیستان
 چهل عدد کاشنی یک شربت شاهره پیستند در یک نیم آب بپزند و پالانید و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 بر نهند و باز پالانید و اگر یک شغال صبر یا ایاره بقا پیش ازین مطبوخ بدهند صواب بود و باید دانست که این مطبوخ
 ندر تر است و خداوند آن تب است **بفایده دیگر جهت خداوند** بکیرند بلیل زرد یک درم
 سوس میفرستند یک درم اندر نیم آب جو شاند تا نصف بماند پالانید و پیستند شیر خشک در و حل کنند و بدهند
درم که بعضی جهما که گاهه بدان احتیاج آید **صفت سفوفی که خداوند صفا او در سرد و چشم او را خوارشتر اسوداد**
 بکیرند بلیل زرد درم تر بدتر اشیده یک درم سوس دو دانگ سفوف یا کل کرخ از هر یک یک دانگی پاک کرفس حل کنند بچغندر
 یک شربت باشد **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
 نیم کل سرخ دو درم زعفران یک درم نیم جگر چغندر رسمت شربت درم نیم **صفت سفوفی که در سار آبجین**
 بلیل زرد و کل کاشنی از هر یک و سفوف تر بدست شغال **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
 ایاره بقا ده درم شح حنظل سرد و دو دانگ سفوف یا کل کرخ از هر یک یک درم نیم تر بدست شغال **صفت سفوفی که در سار آبجین**
 بود **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند مصطلکی و فستقین روی و سفوف یا شح حنظل و صبر از هر یک برابر آب کرفس جو شاند
 جد کند شربت بکشفال تا دو درم **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
 ما نیز هر از هر یک درم تر بدست شغال **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
مفاصل مغز را نافع کند بکیرند ایاره بقا ده درم شح حنظل و عصاره قنار اجکار و فلفلونون بار یک از هر یک یک درم
 خرقون دو درم نیم جند مسر و بلیل و حلیت و سکنجین و جاشیر و شیطیح و خردل از هر یک یک درم ضمیر ابا
 کرفس حل کنند و در آن بر شند جد کند شربت درم **صفت سفوفی که در سار آبجین** بکیرند اقیسون و سیبک از هر یک پانزده درم
با او بشکند بکیرند سکنجین شش و قعل و جاشیر و زار سفید شح حنظل صبر تر بدست شغال **صفت سفوفی که در سار آبجین**

باب حمل کند و در او بدن برشته جگر شربس در دم **صفت نافع و تقوی صوابا که کند و نافع و معده را دسد**
بکشایه بگیزد سبیل و مصطکی و سارون و حبیبان و عود بلبلان و زعفران و در اجزای دیگر برابر صبر دو
برابر هم نقل چهار درم باب حمل کند و در او با بان برشته شربس در دم و کسی را که نفس کشن و بی رنج دارد اندر ایاز
برازوی بجای زعفران کل سنگ باید کرد و زعفران نشاید در **حسب شنبلیله که خداوند نافع بود بگیزد** بگیزد
سردم کل سنگ و مصطکی از هر یک دو درم یکم صبرده درم علی الامم کند شربس در دم و نیم **حسب طیفه که کند که کم**
سود دارد بگیزد بعثت دو درم رب سوس یکم بادیان یکم بعل خیار جگر برشته هم یکم شربس **بمجان بود**
که صغرا و بلوغ زود آورد بگیزد معجون مخصوصه درم سونادام شربس چندم شکر طرز در پسته چندم سونادام دو درم
زعفران یکم بادیان یکم در کلای بکواز و زرد و بوم او رند و در او با کوفته و بخته در آن برشته **اگر بجای زعفران مصطکی کند**
روا بود لیکن چندم ایسون و چندم بادیان در کلای بکواز شده صوابا باشد شربس ازین چون یکم شال ما دو درم
باب پانزدهم اندر تندرستی کردن بیاید دانست که کسی را که سینه تنگ از گوشت نرمه بود و کردن دراز و خجوه
پیدا باشد و کسی را که اندر سینه بیماری بود و بی خوابی بود و همچنین کسی را که دماغ ضعیف بود او را در او سهیل او
و انبساط از قی کردن **امادار و با سرکه قوی آورد و بی خط باشد** تخم نریز دو درم تخم سیب یکم بوره نان چهار درم یک
بکوبند و با تخم برشته و پیش از طعام بچزند و طعام ما هر سازه و شور بار کسوم و نخود و لوبیا و شبت و ترب و در چوبیده
و انچه تر باشد در میان طعام و می و خربزه نیز موافق بود **اگر سربا بر سینه قطع مقرر در دهی** و در میان قطع
نملک سوده بپزاند و سنگسار علی بر آن کند و یک شب بگذارد روز دیگر پیش از طعام از آن سکنجبین آنچه ممکن باشد
بخورد قی باستانی آورد **اگر آب نیم گرم که ترب شبت اندر و بخته باشد** و قدر بود و انوار آن حل کرده مبلغ بخورند قی
آورد **اگر پیاز تر که در عدد در میان طعام مانا می بخورند** معصود حاصل شود **اگر سنج خربزه که خشک کرده** و کوفته
دو درم باشد با سکنجبین علی بخورند قی آورد **و بیاید دانست** که پیش از قی کردن دندانها بر روغن بادام در بر باید کرد
و پس از قی غرغره با سکنجبین و زردی و سحر باید نمود و بعد از آن مقدار در دم آب سیب با اندکی مصطکی بخورد تا آنچه
روز بعد آورده باشد سروده باز کرد آنرا و معده را قوی کند و گرمی کند بهر دو بود و انکی عود هندی کوفته با آب سیب
مصطکی صواب بود و همچنین کلک با مصطکی یا مصطکی و شکر و اگر چشم ضعیف بود رفاده در چشم نهند و بر بندند
بهر آن قی کند و چون نافع سونه چشم در رو با بر دست و بند **باب شانزدهم اندر تندرستی کردن** اگر
رگ در سینه ظاهر خون رسد تا زنگ قوام خون نکند نباید بست مگر ضعف پیدا آید و اگر حکمت زمانه قی خون نرسد
تا قوت بیرون آمدن خون کمتر نشود نباید بست مگر کم از ضعف رسد **اگر از بهر آسانی قوی بود بخندارت خون**
بیرون کند از آن خون بسته باشد و بدستوار بیرون آید و تا زنگ خون و قوام آن حال اصلی نیاید دست ندارد
و مردم صغور او را از غشی نگاه باید در شست قی کردن پیش از آنکه خون غشی باز دارد و کسی را که در حال کردن
غشی افتد زایل کند و قوت نگاه دارد و صوابا سکن بود که پیش از آنکه خون مانندی زمانه صغور آب با غرغره
و مانند آن بستند و هر طور بر علیه یا تراب نفع یا جلای که در روغن فلفل و سبیل و مصطکی و کوز بو انچه باشد
نافع بود و خواهد نفع در میان تندرستی که بدهد الا کسی را که بسبب بیادنی یا سایر خون بود و دانست که خلط

دیگر با خون آنچه نیست و آنرا که در روغن بود شربت در وقت است پس رکن کند از لکه در دوا خلط بخورد کند
و رکن خون خلط را سحر بیرون کند و در میان شراعت و اضطراب پیدا آید و آن روز که رکن کند غدا
که نماید خورد و از پس قی و اسهال و جماع و از پس بختی و رنج و ریاضت و از پس کار که بمنزاکم کند و موسم
کشاده سازد و از پس بختی رکن کند نشاید و اگر ضرورت بود سه روز یا دو روز باید کرد در میان افتد و از پس
رگ زدن آسایش صواب بود لیکن خوار نشاید که گسائی آورد و باشد که احتیاط افتد و ضعف آورد **اما که کند**
بشتر که نشاید قیفاست و اکل و با سلیق و اسلیق و با سلیق ابطی و صافق و عرق الف و ما بضع **ما بضع** نفع او
مرد چشم و بزرگام و زبان و دندان را بود **واکل** فایده او عام بود **و با سلیق** جگر و سبزه و ذات جنب و سینه
در دهان و سوسنی ران نافع بود **و اسلیق** دنبال با سلیق باشد از دست راست جگر را سود دارد و از چپ سینه
و کوفته را نافع باشد **و صافق** خون از بالا بزرگ آرد و حیض بکشاید و خارش و ریش قصبه خایه و مقعد را
سود دارد **و عرق الف** در عرق الف و و رگ و دوائی و دوا الفیل را نفع دهد **و ما بضع** رگ است اندر زیر زانو
کش دن او درد احش و در پشت و بوی اسر اسود دهد **و بیاید دانست** که اندر بیشتر وقتها که با سلیق را بپزند نباید
بگرد و نامها و رومی پیدا آید بقدر عدس نخود آنرا باید کشاید و با سکنجبین دست بر روی مایدن و اما از پس
اگر همچنان شود باز باید کشاید و بهمانند تا کمال خود آید و اگر باز همچنان شود دست از آن بیاید و دست و رگ دیگر
باید زد و با سلیق ابطی بجای او بود و هر رگی دیگر که با دیگر آنرا نباید زد و اگر سر بیشتر بشیران آید لازوق بر آن
باید نهاد و لیکن رفاده بر بالای آن و دست دیگر را بستن و باز در لیکن تا خون میل بجانب جراحت نکند و
دست بجز جراحتی بزرگ نباید نهاد و هرگاه که از پس رنج باید بیاید کشاید و باز باید بست **صفت لازوق که**
جراحت شریانه اسودارد و زخم را التیام دهد بگیزد دم الا خون و غرغره و شنبلیله و نلفطار و کنگر و صبر
و کند از هر یک یکدم صغیر در هم بر هم را بکوبند و بپزند و بسپند خایه مرغ برشته و با سوسنی خروش یا خانه
عشکبوت بجاخت و کوزا کردن بر نهند و ببندند و ده روز نکشاید و پس از آن بکشاید و شنبلیله بپزند
تا جراحت بسته شود و از درین میان سبب باید کرد که اسهالی نیفتد **اما حجامت** بجای رگ کردن بود کوزگان و پیران
را و کوزگان را تا از شیر باز نیاید و پس از آن حاضر و نشود حجامت نشاید کرد و پیران پس از شصت سال نشاید
بخش دوم از کتاب یادگزار اندر معالجه بیماریها از سر تا قدم و این بخش مشتمل بر **باب اول**
اندر سرسام و در سرگرم باید دانست که سرسام گرم سرد و کوز است یکی ماده آن صغور خالص بود و دیگری
آن صغور با خون آنچه و غلبه خون را بود **علامت آن از صغور خالص بود** گرم و بختی و سکنجبین بر شستن
تسلی و خشکی و قوی دهان و در ششی و زردی زبان **علاج حش** صندل سفید بکباب سوده با اندکی کافور و مرکه بکباب
عیون یا تند و بر صغیر و سینه طلا میزند و نیز بکباب و زردی و عین هم آنچه بودین و طلا کردن اندر هم علیتها
گرم نافع بود و با بختی اندر گرم که نفعش و با بختی اندر و بختی باشد شستن و مایدن بود دارد و طبعه اش سرد و
غراب الواب از آن بر میاید و شست و وقت خواب و درم ایسول اندر جلاب عام بداند و شنبلیله و صغور گرم
دارند و شربتها چون شربت زرد و شربت صندل و آب کوز که اندر جگر جو در صورتی باشد با آب خمر و شکر و نماده

حجامت

و آب خنزه بند و یا شکر شکر دند بار و غن بادام و شکر در حرارت بسیار باشد پس از آنکه طبع ابرم کرده باشد
قرص کا فور دهند **نسخه قرص کا فور که در بیشتر بیماریها صغیرا بکار آید** معشقه خشک کل نخل و خشک رطوبت و کل سبزه و
خخ خخ و کل کوی که کثر از هر یک درم مغز تخم خیار و خیار بارنگ که کدی شیرین از هر یک درم در لیسون و در درم صندل
سفید درم کا فور نیم درم زعفران دو دانگ لحار سبغول رشند و آواص سازند هر یک درم و درم و اگر طبع کثاده بود
و خواهند که باز بندند قرص طبع شکر دهند **نسخه قرص طبع شکر** و کل سبزه و کل ساق و زر که کای که ده از هر یک درم
تخم حاضخ خخ خخ از هر یک درم و نیم سبک یک درم طهار در درم صمغ عربه و کل از مروف نشسته بریان کرده از هر
یکی درم شتر در درم با شتر اسبانی و اگر بایست جوید بند قویتر باشد روز نمک که جوان بود جز شتر سبک دهند
و ناصحت چهارده روز پس از آن ناپیست روز و پیست و یک روز بدین عملیج بگذرانند **اما غذاها** پخت شکر کباب
دهند با کله قرص و روغن بادام با کله قرص و شکر و ماهی خرد بسکه بچند و جوید با آب بخورند **اما علامتهای سرسام**
خونی سرخی زبان و چشم و بی رمی رگهای کردن و دست و تب پیوسته و باشد که زبان بکند و روشتا سر نخورند
علاجش هم بدین طریقت کسخت رکن نشد یا حجامت کنند و اگر فعل کشیزی خداوند سرسام که امانع است
تا بکار از دماغ باز دارد **نسخه اطریقل کشیزی** بگردن هلیله زرد و کابلی و بلیله و آمله معشقه و کشیزی خشک هم برابر و
بگویند و بنیزند و روغن بادام جز کنند و با نکیس صغیر شتر شتر چهار درم و دیگر تدبیرا چون تدبیر سرسام صغیرا
بود **باب دوم اندر سرسام سرد** ماده این بیماری بخاری باشد که از بلغم عفن بدماغ بر آید **علامتش** خوار بسیار
و تب آسته و در چندین موضع در در سر آسته و فراموشی باشد **علاجش** حقه تیز نماید که در بیست روز
پس ایاره نقره یا شامخ حفظ دادن جدا کویا اندر مطبوع اقیون پس هر ایاره کله کشیزی دهند با مصطکی و زنبق
و نفاصل بروغن قسط یا لند و بخت تب بکس که رجاحت بود اندر وی بودند که هر دو نیمه با بان در یک کس و زوفای
خشک و سخته باید بخت پس از استغوا پیل و چند بویست بیونند تا عظم آورد و غرغره و ما بیند با کله و خردل سخته
سخت و نیا و طلاقی دهند و دانگی یاده آنکه چند بویست با کسین رسته باقی بود **نسخه نفل و صفاد که در سرسام سرد**
با بوند و بودند دشتی یا هر زنگوش و شبت در آب کوشند و چون چهار روز خوب شود او را ایاره سازند
نسخه شنجیبا که در بیماری سرد و صند بود چند بویست و اقیون و در جلیتر و اسارون و قود و قوا از هر یک یک درم
شر بلیله قسط و بنیزند و در بلیله از هر یک شتر درم زعفران چند درم عمل چون سوزند چنانکه دست شتر دردی
تاد و شغال و این جوینت که در دندان که از مردی باشد و قولنج و سده جگر و سخر جگر و عمرو بن و معده سرد شود
اما علاج در سر جلیله سرسام سرد که از آن سبکت باشد **باب سوم اندر مالجولیا و دیوانگی**
علامت مالجولیا مادها و قرقر بود که اندر شکم معده باشد و تفکر اندوه پیوسته و نویند و ترس **علاجش**
استغوا بسیار باید کرد و کس با سلیق باید زد یا اسلم از دست چپ و اگر معده یز بود اندر کردن توقف
کنند **نسخه سهیلی که در بیماری سرد و صند صند مالجولیا** با قعت بگردن ایاره فیفا یک درم غار بقیون و اقیون از
هر یک یک درم شخ حنظل دو دانگ کترا اندانکه حکت چنانکه دست و لیکر بخت و هر روز یا هر روز در شخ
کاج دهند یا کوز از آن جدا کرده بگویند و اقیون در آن برشند و برهند با بادام مقدار چند درم ماده درم

نسخه چون سهیلی نافع در سردا بگردن سنبل و در جلیتر و کوز بوا و قر نفل از هر یک یک درم شتر درم یا نروده درم
اقتیون چهار درم درم سقونیا چهار دانگ شکر و عمل نیمایس بر سر روزن امه دار و چهار شتر درم تا سه درم
و اگر استغواغ با باره لوعا ذیالکست صواب بود **نسخه نفل** بگردن اقیون و بلیله سیاه و سطلو خود و س از
هر یکی ده درم بسیار چند درم سنا علی مقدم اندر یکون و نیم آب بنیزند تا دو بهره بود پس بیالانید و چهار
شغال لوعا ذیالکست و یک درم نمک بوده در صد درم ازین مطبوع حل کنند و برهند و در لاسرا کجا و زمان دفع قوت
دهند **نسخه نفع که در افون بخت** بگردن باد زنگبو و پوست ترنج و قر نفل مصطکی و کوز بوا و قاعد نماید شکر
بهمین رخ و سفید و در روغ و زربنیاد و تخم باد روغ زعفران و تخم فرنجک از هر یک درم و درم سبک تدانی
بلیله کابلی و معشر هلیله شتر آمله میستدم بلیله و آمله اندر دو حقه آب کسخت شد تا نصفی باشد بیالانید و
شکر بنهند و تقوا آرند و در او با دران سرشند شتر درم **نسخه چون کاج** بگردن بلیله کابلی و بلیله سیاه و
بلیله و آمله از هر یک یک درم اقیون و ترید و سطلو خود و س و سنا کج از هر یک یک درم بگویند و بنیزند و با نکیس
شترشند شتر چهار درم تا چهار شغال **و اما علاج دیوانگی** ما را بچین کنند و از جهت دفع بخاری روغن معشره بگردن
دختران بر سر معالند و بخت و نولوز و بر کسختی و یک سید و کوز و شخاش و با بوند اندر زلفی سر بوشید
بنیزند و بر سر او چکانند و سطلو شکر و روغن بادام نیکام بر سر نهادن باغ بود **و اثر** شتر شخاش دهند و حل
شکر نیکو بود و **غذا** شوربای مرغ که بر کوز که در شترشند در آن بخت باشد و ترید یا چوبه باغ باشد **باب چهارم**
اندر غفلت و فراموشی که آنرا میونانی قرانی سطلو لیتر غش گویند **علاجش** حقه تیز کند و ایاره فیفا دهند
با تخم حنظل و پس از استغوا غرغره فرمانند **صف غرغره که فراموشی را نافع بود** و ماده **شخ خاز دماغ و دود آرد**
بگردن عا و حاد و بون و خردل پوست خخ بگردن در او برابر بگویند نرم و با نکیس برشند و با کله حل کنند و بدان غر
نمانند و هر با باد و درم چون لبان دهند **نسخه چون لبان** بگردن و سجد و در ایل فرنجیل را سار است
با نکیس چون کنند و در ظرف چینی یا شامخ چهل روز در میان جوینها کنند پس بکار برند **و از غذاها** حقه
و خرداب بروغن کوز یا روغن دان زرد و آلو ترنج موافق باشد **باب پنجم اندر سکه** و آن سده باشد که در
دماغ هم رسد و را بگذرد و از ایله سده تمام **علاجش** بخت بر سر غرغره روغن کوسن یا روغن دیگر برکت
و با بارج فیفا آلوده بکتن چهارم ز کسد باشد که فی کند پس حقه تیز کند و معده ای کردن و پیست او بروغن
زربون کم کرده مالند و تر باق زرک یا ترودیلوس یا کسختان نیز یا چند بویست اندر ما العسل حل
کنند و بکتن او چکانند و مشک و چند بویست بر بویاسته و نمک سده کم کرده بر سر او بنهند و اگر سده کثاده
شود پیست و چهار روز بهین تدبیرا او کنند و هر با بادام مال وصول دهند و غذا خوردن و شور باغ
و کوز بوا **باب ششم اندر صرع** و آن نیز سده است که در دماغ هم رسد اما سده تمام **علامتش** آنست
که چهار بخت و کف از دهان بیرون آید **علاجش** فی از مودن و معده را با ایاره فیفا پاک کردن و کوز بوا
قوت دادن اگر بسش بخار معده باشد و فتن آن غش کسخت و ناسه بود در ابتدا **و اگر** از نفس دماغ بنزد
و فتن آن غیره شدن چشم کنند شدن حواس بود در ابتدا **و علاج این قسم** پاک کردن دماغ است بخت نایا و حب

ایاره **سرخ جبار** بجز از ایاره فیروز که در خرم سبزه دانلی و نیم شمش خنظل دانلی نیم غازیون تخم درم
سختی دانلی و نیم **وکاه باشد** که ماده آن از اطراف بر ماغ پر آید و **علاقت این قسم** است که به حرکت
آن ماده در یابد بدانکه چیزی سرد و خشکی او شود که از آن موضع بیالاری آب **علاجش** است که آنمو صفا
ریشی کند و بگذارد تا مدتی بیالاید **اما غذاها که خداوند صراحت بر او نافع باشد** گوشت تدر و دراج
و کبچک و آهو و مرغی گوشت گو سبند و قلند خشک و مرغ بریان و اسپند با بخود و در اجز و کشته خشک
بر سر آن کرده و اینسون و کویا و در چینی و پودینه دشتی در شور با پنجه موافق بود **اما آنچه خداوند**
صرع از این دارد سیر است و پاز و پیل و حردل و شیرینجهار سخت شیرین و چرب بسیار و حواتر است
و آفتاب و سرمای سخت و جاع بسیار و شراب تیره و نو و درنگ بسیار در کباب و نظر کردن بچهار کار
چون آسیا و مانند آن و زود حرکت کردن و کمر کردن بجایب زبانیان **درد** **علاج کلی که فایده تمام**
دارد از جگر خداوند صرع ابرود و شب یا سه شب بخورد ایاره فیروز با بدهد و اندر حال صرع داغ او
را گرم باید کرد و از کزندار مار العسل بجلی او چکانند تا بهوش باز آید و علیل قور یا یاره لوغاد باشد
چنانکه در مالغویا گذشت هر روز یکدرم بچون سبب لیس دهنده **سین سالیون** عاقر قرقاسط خود و سیاه
از هر یک درم غازیون بخورد و در مانا و آنکزد و زراوند از هر یک درم و نیم بکوبند و پیزند و اندر
سکنجبین عصفلی یا سکنجبین که از آب بصل الفار و انلیین بزند بر سرشند شربت یکدرم تا یکمقال **سرخ**
جسی آنموده که خداوند صرع آن نفع ایاره فیروز و بلبله کابلی و غازیون از هر یک یکمقال فتره
بخت جگر که جگر است **و از اثره شراب سبب خداوند صرع آن نفع** **باب هفتم اندک نافع**
دوران در اکثر سستی باشد که در یک نیم از بدن بهم رسد از سر تا پای و یکست و یکیا و همچنین باقی اعضا از آن
طرف که علیل است از حرکت باز ماند **علاجش** است که تا چهار روز توبه علیل نشوند و تصرف در بدن نکنند و کما
از آن سخت بچند نیز استخوان کشته و مار الاصول نرم دهند و هر هفتد ایاره فیروز و قوق یا رکب یا یاره فیروز نافع
بود و از سبب استخوان مار الاصول قوی دهند و اگر فضل سال و عمر و فرج تقصا کنند که نند لیکن سخت بچونیا
و بزرگ و بطوس مند و یکمان صبر کنند پس بکشد و پس از استخوان در یکدرم نشستی و در آب کوه آید
در یا نشستی سود مند بود و مغز جلیوزنه کوفته و بانگیون برشته هر روز درم نافع بود و شراب بسیار بریان
درد از بهر آنکه داغ اثر کند و اگر از آن چاره نباشد شراب انگلیون کمن کل موافق باشد **سرخ نفعی که خداوند**
نافع را سود دارد دیگر نفع هم درم زنجبیل در زیره از هر یک یکدرم کوفته و پنجه مانگیون برشته شربت درم **سرخ**
بچون بسبب المزاج که خداوند نافع و لقوه و عشته و بر صر سود دارد زنجبیل و عاقر قرقاسط و شونیز و قسط
و از هر یک درم سدا خشک آنکزد و چغلیان او را در کوه و شمش علیل و حردل و غار و چند بیدستر و حردل از هر
یک یکدرم غسل لایه و قنده مانگیون برشته شربت یکمقال **سرخ جبه منق که نافع و لقوه و مانند آن نافع بود** ایاره
فیروز درم شمش علیل و نظار یون باریک عصاره قنار اجار از هر یک یکدرم و میون درم نیم آنکزد و چند بیدستر
پیل و سکنجبین و جاز و شیر و شمش علیل و حردل از هر یک یکدرم ضمهار آب سرد بر حل کند و در و بار کوفته بآن برشند

غذا خود آب گنجکی و مانند آن موافق بود **باب هشتم اندک نفع** این علیلست که در عضلهای چشم او روی برود
و پوست پشانی و چشم او بر و ولند بیات خویش بگردد و از نشود و حس ذوق و قوت خاییدن چیزی باطل شود و
باشد که معده فاجر بود یا سخته و کاه باشد که در عضلهای گردن آگاس پیدا شود و آن از جمل خنق بود و بیع
آن لقوه مدید آید و این علیلست که ناگاه پیدا شود و اگر ششاه بماند و زایل نشود صلح و شوار پذیرد **علاجش**
است که بچون فاجر چهار روز علیل قور نکند از بهر آنکه خداوند این علت بر خط باشد که نهجابه هلاک شود
از پس چهار روز از این خط بر و ن آید و اگر علت سخت قور باشد تا هفت روز علیل قور نشاید که لیکن اگر طبع
خشک باشد پس از دو روز حقه نیز باید کرد و پس از چهار روز ایاره فیروز دهند و زود نافع خشک و کما
و سحر اندر سر که بچند و مهره کردن بدان سر که همانند و زول اندر سر که با سینه و طلاست کت نافع باشد و بوسه
کوز اندی در دهان میدارد خاصه اندر جانب علیل و لوشت کوز و کوزن یا کوش میزند و بکوبند و بر سر و
پس کردن ضماوت باقی علیل بچون علیل فاجر باشد و پس از استخوان غرغره فرماید **سرخ غرغره که لقوه و نافع**
سود دارد دیگر نفع بدهد درم لوش در یکدرم پوست پنجه کبر چیدرم بکوبند و پیزند و سکنجبین غلی غرغره
و تا جملوز نگذرد و در پیروزت یکچکانند و پس از چهار روز لیز در و در پیروزت **سرخ و اردی**
که در پیروزت لغوه دارد چکانند سود درم بکوبند چند بیدستر و شمش خنظل و پیل از هر یک درم کوشی و بکوبند و
پیزند و آب زنگوش برشته بچند و بوقت حاجت در آنگرز کوشی حل کند و در پیروزت چکانند یا خود با نازده
که خواهند بخورد بر کشند و کوز و قور نافع خاییدن نافع بود **باب نهم اندک نفع و سرکش** کابوس علیلست که
چون کویا در پیروزت در یکدرم از کزرا و نفس تنگ شود و این علت چون بسیار افتد مقدسه
یا صرع باشد **علاجش** اگر ششاه از بیانی خون ظاهر باشد سخت رنگ نند پس استخوان کت بچند بسیار و ایاره
فیروز و شمش خنظل یا کبج قوق یا او در معده خنظل بودی فرماید و پس از کت کت و مند یا نند درم مصطلی و
نمدانک و حردل و از اخیل کوچک کنار دارند **باب دهم سرکش** این علت را تا در دو رخاوند و این علیلست که چون
بر بار خیزد چشم او میاید سود و بچم باشد بچند و جهان کرد و بکشد و **سببش** خلط باشد در کویا نافع که بر
حرکت کبابی از آن بر خیزد و اندر نفعها در و عاقر بگردد و کاه یا شده آن خلط در معده یا رجم یا کرده یا شانه
باشد و بچند شاکت بدماغ بر آید **علاقتش** آنچه در داغ باشد دور جو صر باشد و اگر از عضو دیگر باشد
علاقتش آفت آفت صر باشد **علاجش** ایاره اندر داغ باشد صبر و ایاره فیروز و جوقا با وجب
اصطلاحی قون دهند **و اگر** عبارت معده باشد فی فرماید و پس از کت معده را با طریفیل کوچک و کت و صفا
و عود قوت دهند پس غرغره و عطسه فرماید و اندر طعام کشته خشک یا افکند **و اگر** ماده صر باشد
پس از کت معده را بشرا بجز و شراب میمو و مانند آن قوت دهند و اگر داغ ضعیف باشد با بدهد و
شما نگاه بست جو دهند و اندکی کشته خشک بریان کرده باشد که آنچه دانلی روغن گل یا نفع بر کباب
بدهند و از میوه سبب آبی و امر و در وقت و از جراحی بگذرانند چون سیر و پیاز و باقی دور باشد
باب یازدهم در تشنج و کزاز تشنج دو گونه است یکی با ماده و آن چنانست که عصب عضله متعین شود و کوناه کرد

و پنهان آن زیاد کرده و بدان سبب آنقدر را در آن توان کرد و در **نسخه یابوس** آن چنان باشد که عصبها و عضنها
از رطوبت خالی شود بسبب استفراغها و تجلی که از پیش قدمه باشد **علامتهای آن** شیخ استغالی بیکار واقع شود و شیخ
یابوس اندک اندک و از پیل سوراخها رسا رسا **علیه اسکلاد** همچون علیل فاجت و روغن قسطور و روغن سداب
با لیدن و تمکید کردن بیک سو و در آن اسلید و اندر علیل با بون و شبت و سحره و بون و دشمنی و اکتیل الملک نشاندن
و بخار شراهما که بر سنگها گرم ریزند بر پنهان ساین و پس از آن کمی تر زیت کهن که طریل بخورد و روغن بیک سو و در
زیت بکوزند و بیک سو قیون بوده در آن سرشند و طلا کنند **و علیل نسخه یابوس** اندر علیل نفثه و حط و برک کج و
برک کج و برک کج و نشاندن و مهر با کردن و شبت روغن نفثه و کد و جرب کسند و نفثه و حط کوفته اندر روغن
سرشند و بیک سو بر کردن چهار مینهند و روغن که در آن ریزند حکاکی کنند و در **و از آن سر** کسکابار روغن با دوام
آینه را شربین بار روغن با دوام و شکر و **نسخه** شود بای مرغ قور **باب یازدهم اندر خدر** بصر خفتن و بچرخیدن دست
بای **علاج جیش علیل** فاجت تختی فرمایند پس حقیقت آنرا کسند پس با الاصول دهند **باب دوازدهم اندر چهار چرخ**
و علاجهای آن اگر آن زیادتی خون ظاهر بود تخت رک قیصال باید زد و از آن طرز که در دیکند و اگر در چشم
بود و دست را بیکبار رک باید زد بعد از آن علیل آب بویا و اقراص نفثه و جرب شیار و جرب اندک با نایا
نیق و وجبه قایزیم باید کرد **و اگر ماده صفا بود** علیل آب انارین و شیر خشک نرم باید کرد و علیل خنثی باید
هم مناسب و اندر چشم شتر در آن اندر چکانند یا سیده خایه مرغ یس شیاف ایض و شیاف کوفی در چشم
کشته و پیرتر تمکید رسیده یا زرده خایه مرغ جو شایند و بروغن سرشته بر شبت چشم همان و بخت در پیش
و اگر ماده بلغم بود یا سوداوی استغالی آن ماده باید کرد چنانکه در بابها گذراند یا در کده شده و شیاف کوز
که بزبان یونانی بر یوما کوز تخت نافع بود **نسخه شیاف بر یوما** بکیرند برک تر یا زرده درم روغن پشندم ایون
سنبلیله از هر یک درم صمغ عربی پشندم با سربان برشند و شیاف سازند و در وقت حاجت بیشتر زمان یا سیده
خایه مرغ بسازند و اندر کشته و اگر در یک وره مار بعلی آندک فایست که **نسخه شیاف ایض** اسفند از هر محمول
پشندم صمغ عربی چهار درم ایون نیکم کمتر اکو درم نشسته بکوزم بر شتر در آن کشته شیاف سازند **نسخه دیگر** اسفند
از هر یک درم غر زوت سردم ایون نیکم کمتر اکو درم نشسته بکوزم بر شتر در آن کشته شیاف سازند **نسخه دیگر**
شیاف محرکه در آن نافع است در عده محمول ده درم مس سوخته پشندم سرد و در بدینا ختر ساج سرد
از هر یک چهار درم صمغ عربی و کزرا و مرصافی از هر یک درم الا حویج و درم از هر یک بکوزم بر شتر در آن کوز
برشند و شیاف کنند **نسخه در و راصف که در آنجا برند** اسفند از هر یک پشندم صمغ و کزرا از هر یک
پشندم **نسخه شیاف کافوری** اقیما سیم سردم کفک یا و غر زوت از هر یک چهار درم سر کین سومار بکوزم کافور
نیکم شیاف سازند **نسخه صفا که در اصل رطوبت بود** محض صندل اقا قیوکل و غنله الخلب شیاف کنند و ما کزرا
بر شبت چشم طلا کنند **صفا دی دیگر که در آنجا سرد در زرده خایه مرغ و آرد و جو و شکوفه با بون و نفثه بر شبت چشم**
همانند **نسخه در و راصف که در آنجا** غر زوت شتر در آن پرورده هر ده درم یاده درم شیاف و ما کزرا و کزرا و کزرا
از هر یک درم فرور سازند **و اگر مدت رطوبت در آنجا** در سرخی آرد فتن از چشم کوفی کزرا و کزرا و کزرا و کزرا

را شمار است و در چشم کشند و علیل دیگر جواب باشد **علیل جرب خارسی و جرب خارسی چشم و بک بر هم آفتن**
است که شیاف سماق اندر چشم کشند پس از استغالی نواد **نسخه شیاف سماق** بکیرند سماق و در آن کشته شاند و
بباید و باز بچو شاند تا قوامی بکیرد و اسفند از هر یک درم کج و کافور ربع جزو کزرا سدس جزوی و در بعضی
نسخه کافور و کزرا هر یک سدس اسفند جهت شیاف سازند و بوقت حاجت بخار بسازند و در کشته **علیل شیاف**
اگر حرارتی باشد شیاف با لینا و کلارنی با کزرا کزرا سوده طلا کنند و آب که تمکید کنند و پس از آن کسکند برورند
و بنان که تمکید کند و آرد جو با پیر و سرشته طلا کردن و بکشکاب نشانی سودمند بود **علیل حوی زیاد** تخت
سوی را بر کشته و همچون خار شبت طلا کنند و زهره آکس یا همد طلا کردن نافع بود و این موثر است بعد از نفثه
دماغ شاید که **علیل دوح** و آن اشک بخت چشم است بکیرند زعفران میکشال کافور نیکم از کد و در چشم آفتند
نسخه دیگر بیدر بر این کرده و از کب با زعفران نافعت **علیل بکیردی** جگر بکیردی کند و سر جگر آن در آنده و هم از آن
خوزند یا جگر بکیردی کند و آبی که از وی بکیرد بکیرد بکیردی کند و در پیل نیکم کوزم آنرا کشته و
خشک سازند و بکیردی و چشم اندر کشته یا بکیردی پیل و در پیل و قیصل را سار است و بدان آنحال کشته **علیل**
انتشار و ابتدای آن در آن آب اما علیل آفت را استغالی بقویا و ما ساند آن و از آن سر از زهره لطف
که بر سر آید آرد با باقی با بون و حط صفا باید کرد **و علیل کزرا** میان هر دو علت شیاف مرارت کشیدن و این
بچون دادن نافعت **نسخه دیگر** که **انتشار** در **و در آنجا** در **انتشار** سودمند است بکیرند زنجبیل و ج و در آنجا
از هر یک کزرا ربع هر دو از ارباب نیک و بکیرند آرد یا بان و با انکبب بقوام حلاوت آرد و در و با در آن
سرشند و چون کد در با با د مقدار رفتنی بدیند **نسخه دارولی که سحاق و در جرب سبیل را سود دارد**
بکیرند قوتیار کانه درم زرد جو بد درم بلبله زرد زنجبیل از هر یک بکوزم در پیل و با بران از هر یک در
درم نیکم کوزم بکوزم بکوزم و با غوره صافی بپورند و در وقت خلط در چشم کشند **نسخه سبیل**
سوی تره را کله دارد و سبیل را بکیردی بکیردی استخوان خرما و در دیک سفالین کشد و در کل کزرا و
سیان آتش است کد از نیکم کل خشک کوزم پس دانهها را برون آرد و بکیردی و از آن بکوزم کزرا چهار
درم شک جیشان از هر یک سردم لاز و روده درم بکوزم و پیا فرزند **نسخه صفا که در آنجا شرب سبیل**
کوشهای چشم باز دارد بکیرند عدس قشور و شح انار ترش و کل سف و در کلاب بکیرند و بکوزم و باز آینه بکیرند
چون خیس کشند و بر شبت چشم صفا کنند **نسخه دیگر** سبیل حله کشد و صفا کنند و بکوزم و بکوزم و بکوزم
باب نهم اندر بیماری کوش و علاجهای آن تخت باید دانست که هر در و کد کوش چکاند باید که حکم
باشد **علیل کوش** استغالی کته یا باره فیق و وجبه فوقا یا پس از آن روغن با دوام تلخ یا زهره بزرگ بر یا زهره
انگه اندر چکاند بکوزم و شح حنظل اندر روغن با دوام تلخ کوشند و اندر چکاند و روغن سداب نیز
نافع بود **نسخه دیگر** بکیرند یا بکیرند کزرا و علیل شح از میان و غر زوت سبیل بکوزم و بکوزم و بکوزم
سرشند و پیلند از آن کوش اندر نهند و در دیک اندر کد کوش را بر تاوه آرد کزرا یا بکیردی **علیل در**
کوش اگر حراتی باشد در کوش کزرا سردم روغن کله درم و بکوشند تا روغن آنها بماند و اندر

نسخه دیگر که در آنجا شرب سبیل کوشهای چشم باز دارد بکیرند عدس قشور و شح انار ترش و کل سف و در کلاب بکیرند و بکوزم و باز آینه بکیرند چون خیس کشند و بر شبت چشم صفا کنند نسخه دیگر سبیل حله کشد و صفا کنند و بکوزم و بکوزم و بکوزم

چگونه اگر در معده بزرگ بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
و اگر در معده و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
بگفتند یکم اندر چکانت و چون در دکان شود لعاب استخوانی یا لعاب چکانت که آن را لعاب چکانت گویند چکانت
تا چکانت شود و چون بیاورد که در پیشینه یا بنگلی یا سنگین علی آلوده اندر پدیدند و چون پاک شود آنکی پاک
سود و نرم کرده اندر دمنده **اگر** سبب در رطوبت غلیظ بود بیشتر خشت اندر روغن زیت یا بادام تلخ کوبیده
بگوش سده و آرد و روغن چکانت و آنکی در آب سرکه کهن درون بود و در **باب چهارم اندر بیماریها بر...**
علیق بوی نایاق استخوان کسب باریه فیه و بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
تا آن بشوید که در پیش نباشد بشار چکانت بشوید و بهتر است چکانت اول است که اول است
بشوید پس شراب بشوید **دومی نایاق** بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
دیشم بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
از روغن غنچه و روغن خساری کا و روغن سبزه و طلا کند **اگر** تر باشد هیله زرد و ماژ و سپید مرغ روغن
کل طلا کند **اگر** در پیش ببلید بود بجا بون بشوید پس سعد و زعفران و مر و ماژ و شب یانه و زنجبیل کوفته و خسته
اندر چشیم و دمنده **اگر** در دکان کسب سبب بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
طلا کند **اگر** ناسور باشد بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
از طرف سین کسب بگردد و در دکان کسب بگردد و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
و اندر آن آب ناکه کفچه اندا آلوده کند و در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم یا در دهان که در غده چشیم
خون آمدن از عصاره باور و عصاره برکت با آنکی کافور اندر چکانت و بخامو در دهان کینه و بخت
کی قیالی سده و روغن انکه از کف و غنچه چکانت بگردد از آن جانب که خون می آید و بهیچ همت از آن غنچه
عصاره سرکین تر اندر چکانت و بر پیشانی طلا کند و شراب عصاره غذا طفیلی از عسل و با چکانت
موافق بود **باب پنجم اندر بیماریهای دهان و زبان و دندان و حنجره و حلق و معالجات آنها علی علی و صدکی**
که قیالی از دندان بر کردن حجامت کند یا چهار ک دند و بیاورد و بیشتر خشت طبع آنرا کند و سماق و عدس و
کلزار و جبالا و هیله زرد و انار کلزار بگردد و جبالا کند و در دهان کینه **اگر** و صدکی سپید بود حنض اندر
سر کف بگردد و در دهان حنض کند **اگر** سیاه بود زنجبیل زرد و سرخ و بوره و زراک و قاقاقی و ماژ و انار بگردد
بگردد نرم و با نگیلین سرشته در صره کند و در کل کینه و زبان کینه پس زهره برون کند و بگردد و در دهان بگردد
پس ماژ و جبالا پس سرکه بگردد و در دهان حنض کند **اگر** در دهان سپید و در روغن کل کلزار اندر دهان
کینه **علیق ستر دمان** بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند **اگر** در دهان سپید و در روغن کل کلزار اندر دهان
سعد و سنبل و پوست چکر و کوزه سرد و هیل و زنجبیل و عود سوخته و بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
خود دمان کوشش بن دمان سنجار کوفته و بگردد و با نگیلین سرشته و مالند تا گوشت تباه ایا کند و گوشت پاکه
بروید **علیق طرفین لب** بر روغن کینه بگردد و در دهان حنض کند **اگر** در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
تا:

مانند ماهوار شود و طلا کند و پوست سکی که در اندرون خایه خیز باشد بر زبان سده و چند روز بگذارد و
پوست معده بر روغن معشرب چرب کند **علیق ناخوش بوی دهان** اگر از معده بود اطریفل کوچک شراب افستق و
ایاره فیهرا و زرد کور خام و بخت و آب قوام که سود دارد **اگر** از دمان بود بخلال رسوا یا کبک یا کبک
و پیش از طعام خوردن چیزی نخاید چون سبب آبی تا اندر میان دندانها گوشت نماند و بد بوی شود چون
از طعام خارج شود آنرا بخلال پاک کند **سومی ناخوش بوی دهان** بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
و در دم بگردد تا چون شود و بادا و و شبانگه بقدر گوشتی بخورد **در دمان** سخت آب سرد و کم
پایز مانند اگر آب سرد سکن شود از گرمی باشد سخت تصد کند یا حجامت و با او پس نهفته و حبص یا آب انار
و حبص بسیار طبع آنرا کند و بر که و کلزار و صحنه نماند **اگر** آب گرم سکن شود از سردی باشد که زیر
زبان یا چهار رکعت بند پس عاقر و حا و شح حنظل و کلزار و سعد و زرد نیل و سرکه بگردد و در دهان حنض کند
حنظل و ایاره فیهرا آنرا کند پس عاقر و حا و شح حنظل و کلزار و سعد و زرد نیل و سرکه بگردد و در دهان حنض کند
صحنه کند **علیق سببای دمان** بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
و بگردد و در دهان حنض کند **اگر** در دهان حنض کند و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
هیل زرد از یک دمنده **علیق ناسور** دیدکی در دهان باشد **علیق طرفین پوست زبان** شست و در دهان حنض کند
و لعاب سفید بر دهان بگردد **علیق کلزار زبان** بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
و بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند **علیق صغره** اگر نهنگی ظاهر باشد غنچه الصغار
آب انار ترش و سماق و کل و زنجبیل و ماژ و نار پوست و جبالا و سکنجبین و جبالا کند و آن آب را
در دهان کینه **اگر** نهنگی پیدا باشد را که فوشت در او شربت مانده بوده بر آن بگردد **علیق حنقی**
اگر خون غالب بود که قیالی از دندان بر کردن حجامت کند و بر سماق حجامت کند **اگر** در دهان حنض کند
یا شراب غنچه غنچه کند یا آب کشیزه و غنچه الصغار که در آفاق اند با سنجار غنچه کند و با سنجار
آب یا دیان و چهار حنجره و سنجار غنچه کند **اگر** موده بلغر بود جلد یا چکر بگردد و در دهان حنض کند
غنچه نماند و چون کشاده شود در دم بر آید آب گرم و روغن کا و کدو غنچه غنچه کند تا بیاکشد **اگر**
بعد از حنقده که هر دم است و در زبان و زو کور بر رقیق و زنجبیل چکاندن در دهان سکن شده باشد
نبیه و کث ده نشه زهره کا و وعصاره قند انار و عصاره قند پودون یا بلخچه و در دهان حنض کند
خطا طیف بگردد و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند **اگر** در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
سعد باشد و هر کس در دهان حنض کند و در دهان حنض کند **اگر** در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
وزت انجلیه صفت النفس معالجات آنها **کام گرم** فاش است که آنرا از برز و در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
باشد **علاجش** کسب است که در دهان حنض کند و در دهان حنض کند **اگر** در دهان حنض کند و در دهان حنض کند
سود دارد و پیش از روزه از یک دند **اگر** سده از او آید شراب کسب است که هر دم در دهان حنض کند
تا:

آنچه در آید سینه بود در شوره زود آید **علائق** آنست که نخست از زن کرم کرده بر سر او نهند تا مکی آفاق
 بر ماغ برسد و از آب باز دارد و وسط و مشویه بالادن یا عود نهند و دود گند ما بخار آن بر ماغ برود و شرا
 زونا و سحون زونا یا سحون قفقی دهند و از کاشکاب با بچه ستر و موز و تخم بادبان و در سیاوشان از هر یک
 ده درم و زودمانا و بیلبل از هر یک سه درم مغز بادبان بلخ از هر یک ده درم و تخم انجیر از هر یک خردم بگویند و بیشترند
 با آنکه این مصفی بر شند شتر سر درم **نسخه سحون فقر** موز منق پیست و چغندر زعفران و سنبل سلیمه و دارچین و
 دار شمشکان از هر یک یک درم قصب الزریه و قنقار از خر و عسل البطم و عسل ازوق از هر یک دو درم و نیم
 سر چهار درم آنکه این مصفی شتر سر درم درم عصاره شراب ریخته حل کنند و موز را هم شراب تر کنند و بگویند و
 در هم بر شند شتر سر یک درم با شراب ذفا و از جهت معده کرم و جگر کرم و سپرز با آب کرم خوردند و در بعضی سحون
 در شمشکان عسل البطم چهار درم کنند **نسخه لوق غار بقون که زنده کلام سرد را ناصت** بکینند در سوس
 بر سیاوشان از هر یک یک درم تخم بادبان و فراسیون و زونا و خشک غار بقون از هر یک سه درم مینع و تر و صغ
 البطم از هر یکی یک درم موز منق پیست درم موز و معده صغ البطم اندر پیخته حل کنند و در بادبان بر شند
 پس با آنکه این بر شند شتر سر شمشکان **نسخه لوق تخم کمان** بکینند کمان بریان کرده یک تیر و کند نیم تیر و زنده
 زودمانا از هر یک ربع جزوی با آنکه این مصفی بر شند شتر سر بلخ و در شمشکان یک کچ **نسخه لوق کرب** بکینند بر
 کرب و نیک بکینند و بدست مانند و بشترند و بکرب باس بیالاند و با نصف وزن آن غسل نجام آورند **نسخه**
حله السعال که بنفع عظیم را نیکند و برادر در سوس و تخم بادبان و تخم کفس و بر سیاوشان و غافق و
غار بقون و عصاره زونا از هر یک یک درم مغز بادبان خردم بکینند **نسخه دیگر** در سوس و بیلبل بادبان از
 هر یک چیزی کم بکینند بونق اهر حب کنند و در خواب یکی از دهان کبرته **علاج** بر آن **نسخه** کلا از شراب
 عصاره بر کربان محل بدهند و در حالی که خون بر آید آن آغاز کنند رکند و در دم کربان آنجا آید
 عصاره آن یا عصاره با درج دادن سود دارد و بکینند پس با نیکو گوش اندازند آب بریدند و از ص
 الطیب دهند **نسخه اراض الطیب** بکینند کل از منق و کل بخورم و صغ عربه و دم الخوین و کند و کل را بر سارا
 و بکینند و بآید آید بر شند **نسخه دیگر** کل از منق و تخم از هر یک چهار درم کوب با وحل لاس از هر یک شتر درم
 سرطان یا تره درم بد معنوی و کثیر و طباشیر و شادنج عود معنوی از هر یک خردم طلع عربی درم
 سوس از هر یک یک درم تا حرق بر شند و اراض سارا زنده و بدهند و سرطان در کاشکاب هر روز باید داد
 و غذا حریره از نشسته و با کچ بز **علاج صیق النفس** اندر شراب و فادر از اوند مروج و زرد و خشک
 پیخته بدهند زونا و سحون و چهار و زنگ را اوند مروج اندر سر درم پانصد شسته چند باید داد بدهند
 و نیم درم حبش را کوفته بار و عن بادام و آنکه این سرشته کاه کاه بدهند و سحون زونا و نافع بود **نسخه**
سحون زونا بکینند زونا و نکر و زودمانا و بیلبل و سپندان و تخم انجیر و مغز بادبان بلخ از هر یک چیزی کم
 در سوس زونا و خشک بر سیاوشان از هر یک یک درم با آنکه این بر شند اندر شراب و فادر بدهند و سحون
 کج غار بقون **نسخه خرب غار بقون** بکینند غار بقون چهار درم تخم خنظل دو درم سوس یک درم کرب

نیم درم کج غار بقون و سحون از هر یک یک درم سوس ایازده فیواد و سوس از هر یک دو درم
 تخم خنظل و غزروت و صبر از هر یک چهار درم شتر سر درم **نشان ذات اجنبه** دشوار در مزون بود و
 کرم و در خنده و سرفه و بفض فشار باشد **علاجش** اک با یوز و کاشکاب تنگ دهند با شراب معده و زودمانا
 بادام و چهار روز برین مگذراند و چون رطوبت بسرفه بر آید کبر داند کاشکاب غناب سپندان و
 تخم سوسن کنند و آنچه بسبی موز بیداند و بنفشه در و بر سینه زودمانا رطوبت دشوار بر آید شراب ذفا و سینه
 و غذا بسوساک بار و عن بادام و شکر و استغراق بد بیخ بلوط کنند **منعنه** بکینند بنفشه و کافور زبان از هر یک
 درم تخم سوسن و تخم حطر از هر یک دو درم غناب کوز سیاه از هر یک پیست عود خلوس خیار چینه پیست درم روغن
 بادام یک شال شتر خشت سر درم برین چند چیز رحمت **کفکی آواز** هر گاه این علت پیدا شود زودمانا و عسل
 باید که اگر کهن شود علاج دشوار پذیرد **علاج** بکینند موز بیداند یا آنچه بسبی و در روغن بادام و فادر
 کنند و کافور برین اگر موز خوردند پیست عود بخورند و اگر آنچه خوردند کمر و اگر کباب اندر دهان کبرته نافع بود
 و غذا زنده خانه نیم شت یا شکر و شیر یا شکر و مسکه یا شکر و بسوساک یا مسکه و شکر و نیشکر و لوزینه و جلاب
 و جلفوزنه و تخم کتان بریان کرده و کوفته یا شکر و اسفنج و باقی لوق کرب سود دارد **باب معده اندر**
بیمارها در اول و معالجات و علامات آن **نشان مخفان کرم** راحت یافتن بل بود از هوا سرد و آت سرد
علاجش شراب سیب و شراب ترش ترش و شراب صندل و عسل و شعله و صمغ کافور و آب سیب آت آبی
 بر سینه میهند **و اگر کرب نباشد** دفع ترش با اندکی طباشیر و کل از منق و کرب خشک و معده سرد و نافع باشد
نسخه معده سرد که مخفان کرم صندل رخ و سفید از هر یک دو درم بد معنوی شتر سر درم
 تخم کبر و درم کافور یک درم کل معنوی یک درم سفید یک درم طباشیر سر درم کل رخ خردم یا قوت زنی یک درم کرب
 مورد یک درم حب لاس یک درم بیلبل کالی و سیاه از هر یک یک درم نیم حجاز از منق و چهار درم نیل و دو درم کرب خشک
 درمی بکینند و برین در شراب سیب بر شند شتر سر درم **نشان مخفان سرد** از هوا سرد چهار رخ پیست
 زنگه و فرا و سحون از زیز بود و کسلانی دارد **علاجش** دو درم الماشک و شراب ریخته و نر و سوسا
 بود **و اگر رطوبت غالب بود** و دهان بیوسته تر باشد خشکی باید از بود پس این شرابها باید داد و علا
 قلیه خشک و زنج بریان و آنچه برین ماند **و اگر خشکی غالب بود** نش چنابد و تشنگی و لاغزیت و از زود
 و غیر از پنج باید **علاجش** علاج دقت بیشتر باید داد و آت انار بیشترین و روغن بادام **نسخه دشوار**
 کل رخ شتر درم سعد خردم صدفی اسنبل اسارون از هر یک سه درم و زودمانا زعفران و بسباسه و
 قاقلی و قال و چون بود از هر یک دو درم بکینند و بیشترند و صد و سی درم شیر آت اندر چهار رخ نیم آت برینند تا
 سیکی بماند بمانند و بکینند و یکم بمانند یا غسل نجام آورند و در او بادان بر شند شتر سر درم و شمشکان **نسخه**
دوار الماشک شترین زرنبا و در و تخم از هر یکی یک درم فروراید و کبر با و ابریشم و سید از هر یک یک درم نیم
 رخ و سفید و ساد و نهند و سنبل قاقلی و قنقل و چند یک سر و آت اندر چهار رخ زنجیل و در بیلبل
 هر یک دو درم کاشکاب آنکه بکینند شتر سر شتر شمشکان **نسخه معده شمشکان** کربا خردم و معده آن سوس

کافوربان ده درم صندل سنج و سپید از هر یک درم غلیظ یک بخیزد هم بسپازنده درم مروارید پسته درم شکسته
خم کشید هم کافور درم درونج درم اقیقون صندل درم کل بریزد درم نیم ساج هند درم چهار درم بنفشه درم
درم و نیم زرنبا درم سنبل درم غلیظ یک بخیزد هم کل سنج ده درم با در بخوبی بخیزد هم بنکروا نیکین درم سب
سرسند شتر درم سفال **باب پنجم اندر چهار معده** و معالجات آن و علامات آن معده که
بودنش نشانی است که تشنگی غالب بود و از راه او است فکر است باید **۱۱** اگر سرد بودنش نشانی است که از روع
ترش بر آورد و زود از روعی طعام کند **علیق** که از **المعده** اگر نشانی نهار که می خورد باشد قی باید و نمود بکنکین
و آب گرم و سنگین سحر جادادق و شراب نهار و شراب ترش ترنج و اگر ماده اندر معده باشد طعام
خورد باید آورد و شراب بلبله زرد یا عطیغ بلبله یا حب صبر یا آب نهار و شیر خشک و الا فضل کوکب است
نسخه اول نظر لویک بلبله زرد و جالی و بلبله و آنکه دست راست کوفته و چپته بر روغن درم سرشته شکر بگذرانند
و قوام آورند و بدان سرشته **۱۱** اگر نشانی نهار سردی ظاهر بود قی باید آورد چرخ قور و ایاره فیهق با بنه درم
و کلکین با اندکی عود و زعفران و مصطکی نافع است و سجون کوفته و منقذ اقیقون و زنجبیل بر درده و سینه گوا
عود نباید داد و روغن مصطکی مالیدن نیکو بود **نسخه دوم مصطکی** بکیرنه مصطکی با نزه درم روغن زیت چاه
درم مصطکی را بگویند و بار روغن در شیشه گند **۱۱** اندر دیگر در میان آب چهار نهد تا مصطکی گداخته شود
پس بر درازند و گرم کرده همانند **نسخه سیم کوزه** بکیرنه زنده که در معده درم و اندر که گند سرشته از پس در
سایر خشک گند و نرم بنید و زنجبیل گرم سوار خشک و بورد مان از هر یک درم با نیکین درم مصغی سرشته
و در بعضی نسخه ها زنده صندل درم کرده اند **نسخه چهارم که ترش کشتی طعام اندر معده نافع باشد** و قوی بود **۱۱**
ایره بدر صندل درم زنجبیل پسته درم بلبله سیاه درم اقیقون درم بورد مان پسته درم با نیکین مصغی
سرشته و اگر کار بورد نظرون گند قوی که از هر یک درم **نسخه پنجم که در بخور از آب گند و باد سرد باشد در معده**
یاری به بلبله سیاه و سپید و در بلبله از هر یک جز درم یک سوار خشک کوزه و اگر خواهد که طبعی از در آورد
بوره بکوز و داخل گند از بورد نظرون و آن بزرگ خشک و اگر بدان حاجت نباشد بورد مان نیم زود اول
گردد چون ساید **نسخه ششم اقیقون** زنجبیل و بلبله سیاه و سنبل از هر یک درم مصطکی و ناخواه از هر یک چهار درم
خم کشید بود زنده تر از هر یک بخیزد هم زنده و سنج و حب ساج و عاق و حاک از هر یک درم درم ساج هند درم بکیرنه
بویزه و با نیکین صغی سرشته **علیق نابودن شهوت طعام** ریاضت مستدل باید نمود و بر اثر آن کباب تا
مغضلا بوق خرم شود و شهوت باز آید و خورد و شربت سنگین فوجی و برود و بطور امید و کوشش عود
سورق بود و چونان غامبی و بورد بر میان و مرغ بر میان و چشیدن ماهی به شهوت پیدا آورد **علیق فواق**
استفادنی قی باید نمود و ایاره فیهق با بنه درم و پس از آن کوفته و منقذ اقیقون معده را فر بار باید داد و بویزه
و زیره و ناخواه سود دارد **اما علیق فواقی که از تشنگی** علیق خشک باشد **علیق ترش کشتی و قی امقون**
انچه صغی بودنش تشنگی در آن و تشنگی باشد قی باید نمود پس تر از نهار در آن و شراب زنده باید داد معده
را با ایاره فیهق با بنه درم و اندکی کوشش شوقی یک باید داد و نهار از زنده درم و کل سنج **۱۱**

در یک مورد برقم سحبه باید نهاد **نسخه هفتم از طوبی باشد** نشانی است که در آن بر آب میشود و طعم آن نا
خوشی به **علیق ترش کشتی** قی باید نمود و ایاره فیهق با بنه درم و پس از آن نفع **نسخه ششمی که تشنگی و قی با**
۱۱ در دیگر ترش کشتی و سماق منقذ از هر یک درم درم ناردون ترش با نزه درم کل سنج و بطبر از هر یک
بخیزد هم پوست برون پسته درم سقوف سازنده چنانکه رحمت شتر بکفصال تا در درم اندر آب ناریا
شراب نفع **علیق تشنگی با اندازه که تشنگی غلیظ کوفته بکیرنه** که در ترشترین و خرنه هند و از زود
چند و آب بکیرنه بر سر کلاب کیران و مثل یکی آن کلاب بکافور خوشبو گند و بهم آینه زنده و سرد گند و
به هند و نیکو داشتین نیکین یا قوت و شب اندر در آن تشنگی باشد و از آن کور سیاه ترش در درم
در شستن و همچنین اندکی ترش ترش در درم **۱۱** اگر سبب تشنگی بلغم شور باشد ایاره فیهق درم
و آب گرم هر دو جز درم آنرا بکافور و تشنگی زایل کند **علیق بیضه** هرگاه بیم آن باشد که بیضه خواهد بود
طعام اندر معده بپا شده و در حال قی باید داد و اگر نتواند معده در گرم در روغن مصطکی طلا کنند
و قوی عود و کوفتی سودمند بود **۱۱** اگر بیضه اسراف کند فلونیا روی دهند تا سبب ترش آب آینه
را آن **نسخه هفتم اسراف** درم زعفران درم مسک بکیرنه قوی بکیرنه مصطکی اقیقون و پوست پنج نفع
از هر یک بکیرنه کوفته و زنجبیل سبز درم سبب ترش کشتی و دیگر که خواهد بود و طعام بکافور و سبب
هر یکی درم با نزه درم و نهار پوست و گند از هر یک بخیزد هم بروج و اقیقون از هر یک بکیرنه **علیق**
آماس معده خشک است که اندر کلاب گرم کوفته و با لوده به هند **۱۱** اگر حرارت غالب بود کتاب هند با آینه ناریا
و روغن آبی طلا کنند و صندل از آن سرد و آید و کلاب و صندل و سوم و روغن کل بر معده نهند و ترش کوفتی
و آبی و سماق چنانهم جمع کنند و ضلوع کنند و از پس چهار روز زهر باید مقدار سرد درم آینه ناریا ترش کوفته
جوش نهند و کف گرفته و بخیزد فلوس خیار چینه روی حل کرده به هند صواب است و پس از آن هفت روز آب قوی آینه
با دیان با آن با نزه و درین میان غذا نکند و نهند با زنجبیل و آینه ناریا با نزه و قوی درم درم درم
نسخه نهم فصل کل کل سنج شکسته درم سوسن سنبل از هر یک چهار درم طباشیر بخیزد هم شتر بکیرنه **۱۱** **نسخه دهم که آماس**
معده کهن با سپید فصل کل شکسته درم سوسن سنبل از هر یک چهار درم اقلیل المکد با بونزه و از درم از هر یک
دو درم شتر بکیرنه سرشته از پس سازنده ترش درم **۱۱** آماسی خشک که در بنفشه خشک که درم کل سنج
سنبل از هر یک شکسته درم صندل از هر یک درم از ترش از هر یک درم مصطکی درم آرد و حلیقه ترش درم بکیرنه
کتاب سرشته نماید که **۱۱** اگر طریق کشتی دن در دشت نشانی بود که تیره در درم زایل شود و آماس بکیرنه
روا و قوی بلغم آنچه در درم لعاب حلیقه سرد هم خیر ترش از روغن کل گند و درم با نزه درم با نزه درم
آینه ناریا و حلیقه درم و چون بکشت به حلیقه بکین با نزه و العسل هند تا پاک شود و بکیرنه گند و درم الا حلیقه
از هر یک بخیزد هم کل سنج و کل سنج و کوبا با نزه درم کل از هر یک درم از ترش از هر یک بخیزد هم بکیرنه و شتر درم با
رب سبب به هند و **نسخه دوازدهم** که شکل معده چون شکل که در دست از لیف با نزه و لیف با نزه درم با
آن به حلیقه در دشت و حلیقه از نهار و حلیقه از نهار و حلیقه از نهار و حلیقه از نهار

نسخه اول نظر لویک
نسخه دوم مصطکی
نسخه سوم کوزه
نسخه چهارم که ترش کشتی
نسخه پنجم که در بخور از آب گند
نسخه ششم اقیقون
نسخه هفتم اسراف
نسخه هفتم فصل کل
نسخه نهم با سپید
نسخه دوازدهم

معدود و بی اثران نیست که اینها ایوست شود زیرا که پاره اندر کوه ترا و آفتاب و بجماله فرج نباشد تا شربت موافق
بود و بدان علل بدین درین پاره کرده شود تا سود دهد و ماده نباشد تا استخوان فایده دهد لیکن سسر اندر نهادن کوه
او بود بدین سبب برسد اشمل شود چنانچه با بدین هم نیکو نیفتد و از بیختن آن از غذا بهر نیاید و فضل با کوه
بج آید پاره هر روز ضعف میشود و تدبیر صواب رزغاید نکتند و گاه باشد که شمال معده بر غذا با ارتعاش
یا خفقان بود و گاه باشد که طعام نخورده شود و پدید آید اگر آروغی بر آید کند طعام از وی آید و این نشان
غایت ضعف بود و باشد که نشان رطوبتی بود که اندر معده کرده باشد و این سبب از طعام باشد **اعراض**
اگر علل بدین باشد آنست که در حین رزیره و زرعوان اندر غذا بکار برند و ترغاب غصص اندکی موافق و کوه را شربت
نافع بود و ضما در کفزار و مصطکی و فستق و سر و کله و قرضل و سبیل و سعد و آبی و آبی بود باید ساختن
شربت بود و جیره و اطریقی و کچک بود در **باب نموده هم اندر انواع اسهال و علائمه و علاجهای آن نشان**
اسهال صفراوی تشکی و بسیاری حرارت و زردی رنگ بر از **علاجش** هر باره او کک کباب بریان کرده که مقدار
نیم درم حب لاس نیکو فته و در درم تخم خشکای نرم کوفته در و رکنه باشد تا ناخت با و قوی طیاره **نسخه قوی طیاره**
بگیرند طیاره و کک کباب از هر یک درم و نیم تخم زرد بریان کرده و کک کباب از هر یک درم کل از ترش سسته بریان
کرده از هر یک درم تخم خشکای کبود و کافور و زعفران از هر یک درم و نیم شربت یارب آبی و قوی
کافور هم شایسته **نسخه قوی کافور** بگیرند زرد کباب کرده در درم کل سینه شش درم طیاره چهار درم حاضر بریان
کرده هفت درم کباب چهار درم حب لاس شش درم شابلو و پنج درم پست سیه پست غیر از هر یک درم کافور
درم زعفران چهار درم قوی چهار درم نیل و پنج درم شربت برشته از سبیل و آویس از هر یک درم در درم کافور
ساق نافع بود **نسخه کوروش ساق که اسهال صفرا سود دارد** ساق پاک کرده ده درم پست جو و پست سیه
ککل جدا در و خنوب طیاره از هر یک درم شکر برابرون هم در او با یکویند و نیزند و شربت برینند و
سوف جباران نیز موافق باشد **نسخه سوف جباران که خداوند اسهال صفرا و بران ناخت** نارودان ترش بریان
کرده یکویند و نیزند چون سره و یکویند از آن مقدار صد درم کثیر خشک در سر که برود بریان کرده نگاه درم
ساق پاک کرده و کلنار از هر یک پانزده درم کافور و خنوب بنظری از هر یک درم شربت در درم بارسلانی باید داد
و غذا از آن و طفت سبل از عدس پوست کنده که سر با جوش نیند باشد و آب آن ریخته باشد و این از آن است
غوره یا ساق خوش کرده و جوب بوداده و مغز دام بریان کرده شایسته **نشان اسهال بلغمی** علامتها رزیدانی رطوبت
چنانچه درین معلوم شده **علاجش** بگیرند و قوفه چند پسته و افیون رستار است و جها که بقدر بدیل شربت در
را هفت شکر کوه کافور و جبهه در بعضی سخا کافور کفنی است **نسخه جبهه که اسهال بلغمی سود دارد** افیون و
سندروس و مر و کفندر و زعفران رستار است و جبهه در درم **و اگر جباران کافور در درم** بر رور آب
سود اندازند و بهیند اسهال بلغمی باز دارد **و غذا** کچک بریان و کوشند تدر و کک کباب آمو مانند آن بود فست
علل اسهال که ماده آن صفرا و بلغم باشد بگیرند کلسان تحمل در درم افیون یک درم کلنار و درم الاغون از هر یک
نیم درم یا آبی نارودان بدیند یا اندر شربت غصص که دهان فراهم کشد و بگیرند تخم خشکای کوفته برابرم و یکویند و برینند

شتر از آن سردم اسهال شود و کوه با دارد **غذا** کچک و کک کباب بران مطبوع کرده شایسته **علل اسهال که مواد**
از هر یک ماده فرد آید بگیرند زرد کافور و خنوب نیم شربت و شربتی و شربتی عوزه خشک اندکی مازو و حب لاس و کلنار
و افیون امار و یکویند و نیزند و دروی کشد و بهیند تا ماده را باز دارد **و اگر کثیر خاصه شربت برینند** و کک کباب
و بهیند همین منفعت کند **و اگر کفنی یا خنوب** بگیرند و کلنار تا آبی از و کچک و جبهه دو کت چنین کند آنرا
بدانچه خواهند نیزند و از آن خورش سازند نافع بود **نشان اسهال دماغی** آنست که بیمار با در او که از خوردن
برخیزد چند مجلس بی دردی برینند و سکن تر شود **علاجش** کشت تدبیر باز در شستن نزل باید کرد **و اگر ماده**
گرم بود شربت خشکای سه درم و یکویند عدس و کلنار و حب لاس کثیر خشک با تر و خنوب و جوش نند و
بران عرقه فرمایند و هر گاه که از خواب برخیزد فرمایند **و اگر ماده بلغم بود بر شستن** جدا باید کرد و سر را بخورد
باید مایند و بصا بون شستن و بهار العسل که در در کباب و سبیل از مغزوان کینه باشد و بشک قوت داده عرقه
کند **طلانی نافع در اسهال دماغی** صندل و زعفران و چند پسته مایند و بر سر طلا کینه **علل اسهال که نرم شدن**
روی معده بهم رسد آنرا با زردی در بلغمه کونید کشتنی فرمایند و زیاده نیکو است و کافور ش حوضی **نسخه کوش**
حوضی که در بلغمه را سود دارد بگیرند دانه مونیز که از سر که بیرون آید باشد و بریان کرده و کوفته مانند شربت
مقدار هشت درم حب لاس بیخ درم خنوب بنظری و کلنار و کافور از هر یک درم ناخواه هفت درم کونید و پسته یا کلسی
برینند شربت درم **نسخه دیگر** دانه مونیز نیم حب لاس سه درم خنوب بنظری کلنار کافور از هر یک درم در درم کافور
ده درم شربت از سردم ناچند درم نوع دیگر بلید سیاه بروغن کافور بریان کرده در درم تخم سپندان بریان کرده
چند درم ناخواه و سسته از هر یک درم خنوب کفید بر در درم با انگلیس تخم کینه **علل اسهال خون ورش و درم**
تباری سبب خوانند هر گاه که سبب اسهال است چهار درم صمغ عربی در آب حل کنند تا بقوام آید و بهیند و بلغم دیگر
حاجت نیفتد و بر کلسان تحمل بریان کرده و بروغن کک کباب کرده بارب آبی کشت نافع بود و قوی کباب هم کونید
نسخه قوی کباب که اسهال خون باز دارد و خون آتون از هر عضو که میز نایل کند بگیرند کباب هشت درم طیاره
ایونید و کلنار سردم الاغون و نیز او شایسته بریان کرده و حب لاس صمغ عربی از هر یک درم شربت در درم
در شربت نافع است **نشان اسهال کبیری** آنست که بیمار در شب بیشتر از روز بریند **علاجش** قوی کباب و قوی
ایونید باید داد **نسخه قوی ایونید** ایونید چند نیک ناک کرده و سبب کثیر برابرم و یکویند و نیزند و بصا بر
لسان تحمل مرشته از او صمغ نند شربت در درم **نسخه دیگر** کباب و کلنار کلنار رستار است و این حوضی کشت
صفتی که اسهال خون باز دارد مازو و افیون و کافور رستار است با صمغ کینه شربت در درم **نشان اسهال**
که از شربت با جوش شربتی معده و روها باشد آنست که آروغ بسیار افتد و نفس صغیر بود و بوزن آن خون
باشد و گاه بود که غش افتد و آنچه در روها بود وقت گذشتن آنها بران موضع دند کند و پوست پارها در اصل
فرد آید آنچه تنگ بود و با نقل آخته بود از روده بالاتر بود که آنرا حار دقان گویند و آنچه کثرت بود و چندان
با نقل آخته نباشد از روده فرودین بود که آنرا حار غلاظ گویند **علاجش** صمغ کلسان کوه کچک در معده و رو
کافی کند نماند و غذا خفیف خوردند چون مارالمح و زرد تخم نیم شربت و در رو فرغ کند با آبی و شربت

بود اندک آنکه با نقره یا نقره گاه که بزود **اما علاج** ریش **دردی که خون دریم** است در روید و با جایگاه ریش
 بیاض است چنانکه کوز مار العسل دهند یا جلاب و ایاره غیر اندر بیاض ناخت در یونزاد در ریش روده جایگاه
 است عجیب با عصاره لسان الحمل باید داد و او اندکی شراب گهن برچکاند **اما علاج اکسبیلان** **بویار باشد** دودرم
 حکم کند با دودرم حلاسی باید داد **علاج بحر در ریش روده گهن** شکر در راهی در از ریش روده و خون ریش
 بود جایگز از نو رسیده شده بود به فرودیم که کشتک کند و کشتک جو در از ریش روده و کراچ پاک کرده و حبلاسی نم کوفته از
 هر یک دودرم آبی یا آب سبب کوفته و کوفته یکین با سسی آب و سه پا جو بره در ان کفشد و آب کفشار آبی کوفته کوفته اند
 و خرد دیگر بسبب اند در روز اولی از منفعت میداشند و روز بصحت آورد و بمرشد **اما نشان اسهال بود او آنست**
 که از گذر بجز بضعف باید **علاجش** که اسبیلان نهند از دست چپ و کبیره تر ناردان بریان کرده و دودرم بهمین کجای
 کرده و دودرم زنبق در بریان کرده بکودم که با دودرم حش همبر بریان کرده و دودرم شتر سرد درم با شراب سرد
 و کباب جگر سود دارد **اما زجر فتن** آن نوع که نه بسبب داده کم بود آنست که از کز فتن آن مقعد سرد
 چنانکه کوز در وی آنست **علاجش** اسبیلان در روغن گل بار و روغن بادام کوفت شده و به بند و زده خایر مرغ
 بار و روغن گل یا بنیزه و صمغ و اسپدیاج و مرد اسکستول در و مرشد و طلائد در بیاض فتنه **نسخه ششانی**
که زجر با سو دودرم کند و زعفران و صمغ از هر جلدی فستقی یک جزو شیا و سازنده **علاقت زجر کبیش**
داده و بود در همین یافتند از آب که **علاجش** حشر ارشد در بریان کرده تا کوفته دودرم در آب کم بدیند و بر لوز
 کم و فتن که با کم نشانی سود دارد و کولاک با پیله ز سر شد و دودر کند و کبیره کوز مغز بریان کرده سردم ناخوا
 بکودم کند و خوردم بکوبند و با آب کم در بند و **گاه باشد** که اندر روده نفلی که شود و در طوبی خون عصاره او
 می آید و همان فتنه زجر بود **علاجش** زجر بود و جگر چینه او فتنه **گاه هر سبب اسهالی** کم بود **علاجش** آنست
 که چون آب سرد بود و سرد است باید **علاجش** که قفاله است و صفاد از عدس قشقه و کل سخ اندر آرز عسل العسل
 جوش نیده سازند و روغن گل و اسبیلان با آن چاشنند و **گاه بسبب** لاسی سرد بود **علاجش** راحت یافتند است از
 آب که **علاجش** بکبیره برک کنب و بنیزه و با پیله کابو کوبند و زده خایر مرغ بان چاشنند و صفاد **علاجش**
تاق حبلالفا دید دهند **نسخه حبلالفا** و **یکش** از او بود **است** مصطکی و زنجبیل و زعفران دودرم و سبیل و
 در مصلی و نماز شکر که هر یک خور سوزنیاش همه شکر خورند که در او با بدن جب شود و از او کوفته و چینه چپ
 سازند بمقدار خود هر حب بکجیل که کار کند و نیم مثقال از ان قولنج کباب و عیاشی است باطل کند **باب مبین**
اندر انواع قولنج و علاقتها و علاجهای آن **نشان قولنج که از خطمی سرد بود** آنست که مقعد سرد بود و کرائی و
 با بخیزد و چرخار پندار که رود و با کوالد ز سوزن میکند **علاجش** سخت حقه کبیره و شیا فتنه عمل نماید
 پس جرب سبب دهند **نسخه جرب سبب که قولنج را ناهت** سکنج و شح مقفل کرده درم کند درم ستمونیا درم
 دودرم سکنج و کند رتای سیلاب حل کند و شح مقفل ستمونیا بدون برشند و جب شد شتر دودرم و نیم
و اگر فتنه گشتن ریزد در حبلالفا دید دهند یا **عجون الازنه** **نسخه عجون الازنه** مصطکی و قرفصل زنجبیل
 در عجل و کوز بر انهم دودرم ستمونیا دودرم بکوبند و بنیزه و اندر حلاب غلیظ که از آب آبی و شکر

که باشند رشته عجون کشت در دودرم ناسه درم و تا سخت کفشد و شیا فتنه کفشد سبب نیت بد
 داد و سبب از انک قولنج ناهه شود یک مثقال بار الاصول باید داد بار و روغن میا کبیر بار و روغن بادام تلخ و روغن
 از بار الاصول سردم ایاره غیر ادون صواب **نسخه جرب که قولنج ناهه** شح مقفل دودرم و ستمونیا کین
 مصطکی نیم جزو مقفل خردا که با سبیلان اجزا را حبه کند شتر از خردم ناکبیرم **و اگر در کتب بود سخت** غلغلیا
 رومی دهند بس **علاجش** قولنج بر دوزند **و اگر ضرر شود** بکبیره تر بد چندر سبب کبیرا که چهار درم تخم کفن و
 اینون از هر یک سردم شتر سردم در آب کم بدیند و عجون بر لاش در حال است که **نسخه عجون بر لاش**
 سبیل و در سبیل و قرفصل و زنجبیل سابع خردم بر کبابی متشده و آنست از هر یک مثقال کم کفن و زعفران و مصطکی
 از هر یک نیم مثقال ترمب و ستمونیا از هر یک مثقال با انکین صمغ بر شتر از دودرم ناسه درم و عجون با دودرم
 قولنج که از یاد بود بکشد **نسخه عجون با دودرم** که در قولنج بر لاش **نسخه** بکبیره تر بار اسبیل کوفته و چینه کبیره درم
 و با سبب درم انکین صمغ عجون سازند شتر سبب کورم **نسخه غلغلیا رومی** که در دودرم ناسه درم سبیل سبب
 نیز البیج از هر یک حبه مثقال اینون ده درم زعفران و عجون با انکین صمغ بر شتر دوزند که در آب کم
 بدیند **نشان قولنج که از خطمی فتنه** آنست که سخت طبع باز کرده بود پس در دید آید **علاجش** حقه نیک باید کرد
 و غذا سکه و شکر دهند و جراثیم که آن کشان کوشانند و لعاب آن بکیند و بستر درم ازین لعاب با دودرم تر انکین یا
 مرغ صمغ یا پندار در محل است و دودرم روغن شتر کبیر در و بر پیله تر در و در کت لیم شتر بر **بهره ایله**
 نوعی از قولنج باشد که بزبان یونانی ایلاوس گویند و ترجمه آن تنازی رت اوج باشد **نشان ایلاوس** آنست که بیماری
 میکند و باشد که نفلی بر آرد و مشکل علاج پذیرد **علاجش** که سبب قولنج انانیا باشد بکبیره سبب ناهه ده درم
 و بدیند تا بجز در شکم او بنشیند از خاصیت سبب آنست که بکشد راند و بکشد و در آب که کبیره
عجون الازنه و حبلالفا و کباب کبیره بنیزد و عجون تر دوزند و عجد است **نسخه عجون که قولنج و با زرافه ایله**
بکبیره بکبیره تر زوره ارمنی و زیره گمانی و عطر السالون زنجبیل و سبیل سبب از هر یک دودرم ستمونیا چندر خرمای
 دانه پس درم کرده درم ستمونیا شترین عفش و سبب سبب شکر از هر یک دودرم خرمای درم کبیر سبب و جدا بکوبند
 و معزادام راجه بکوبند و در آب که کوفته و چینه جمع کنند و با انکین صمغ بر شتر از دودرم ناسه درم **نسخه**
سوم جلی سبب که قولنج کباب و مش کشتن باز دارد بکبیره تر آبی از دانه پانک و عین اران و عین از انکین صمغ
 پس آید را در خطم کبیره اندر شراب کبیر چینه از وی بدون آرنز و بکند از اند تا تر سبب که با شرا سیله و جدا شود
 در ۶ و ۷ و چوبی بکوبند و با انکین با بنیزه و بکبیره در سبیل و زنجبیل از هر یک چهار مثقال دودرم با سبب و عجون
 از هر یک سردم مصطکی چندر ستمونیا درم ترمب سردم بکوبند و با انکین و آبی بر شتر چهار درم **نسخه**
سوم جلی سبب که استانی که در او افنی بود بکبیره ستمونیا دودرم ترمب دودرم معر کج خیار و معر کج درم شتر
 هر یک چندر کل سبب و طباشیر از هر یک دودرم و نیم بر انکین با یک ده درم عصاره آبی و ستمونیا درم کوز اند
 و عجون از دانه پانک و کوفته بدون بر شتر این حقه تر لاش **نشان قولنج که از آب آبی دودرم بود** سبب ستمونیا
علاجش سخت کبیره تر از انکین در صمغ بر شتر کبیره کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر کبیر

واتار و خیار...
نسخه ضار که بوی کز از آکسی اوده باشد نفع ندهد و فطر و بر کشتن الغلبه بر کالج و با بونود و اکلیل الملک
بپزند و روغن غش بر جگانه و ضما کند و کشکک بار روغن بادام بدهند یا بکینند از غلبه الغلبه خوانند صافی
کرده چهل گرم و ده درم فطری خیار چتر و قدر سکنه نیار در آن حل کنند و بدهند و غذا از این سو و آرد و خراهند و روغن
بادام دهند **نشان قولنج که بسیار توند که آنها بود آنست** که بیمار را روزی بود و قوت ضعیف و بی طاقت
شود از آنکه غذا را او را که نماخورند و روده او را بمرزند و بدین سبب چشمانش نازک و منتهی گشتن بر باد **علاج**
یکتر ترس و برنگ کالی قشر و سرخس و قنصل از هر یک یک درم و اندر شیر یا زده در حال کسلی بدهند و یکتر ترنگ
کالی قشر و سفیدم و خرمالو و کوز مغز یک سفیدم و خرمالو کوز مغز را در هم گویند و برنگ زرد در سرشند لیغ جمله
یک شربت بود در وقت خواب بخورند و بجنبند تا باد استغناء نیکو کند و دست دیگر شربت یا باره فیق اعلی
بدهند تا روده از باقی پاک کند و اگر روزه در بدین سبب استغناء نیکو کند هر بار چهار درم آنگاه
نیاست که در **و از جهت که سایر خرد بکینند صبر از نه کاو آب بود در است راست در آرزند و بنده بر آن آرد**
خود در آنه و اگر بیمار طفل بود یکتر ترنگ شکر لور و بکونند و در شکر او نهند و شونیز بر که بسیارند و بزرگ و با او
طلا کنند **نسخه اطریقی که جبالقوعا سود دارد** بکینند برنگ کالی کافور که سفید درم ترب و حبه السین و قسط از هر یک
چندم قنصل و سرخس و قنصل و فیق اعلی از هر یک یک درم و در وقت خوردن سحر و غفلت سعد و اس از هر یک یک درم
نیم گویند و بپزند و با یکین صغیر بر شند شربت چهار درم **باب بیست و یکم اندر بیماری مقعد و معالی استان**
علیه پیر و آن مقعد بکینند ماز و بر یکوفه و نار پوست و خرنوب بنظری و بر کورد و در آن کوشش شود در آن
آب بنشاند یا خرما بپزد و بخورند و بخورند و کلبار و مله و نار پوست و صدف سوخته و آقا قیا و
شیب پانه و سفیداج مسئول بکینند و بپزند و بر موضع پاشند و بکار خود باز بندند و **اگر سردی غلظت دارد**
مزن کوشش زیاد کند و در ۶ در شرباب فیض بپزند **علیه شقاق مقعد** که از باقی خون باشد تخت کالی
زند یا صافن **و اگر از اجاره حراره باشد** سفیده خیار مرغ و روغن گل در با و ن سر بسیارند تا سیاه شود و طلا
کند **و اگر سردی کم باشد** مغز ساق کاو یا خرما و جو بسیارند و در هم سازند **و اگر بروت باشد** بپزند یا خوج و مغز
ساق کاو و آمیزند و درم کنند **علاج خارش مقعد** که از خرد نباشد مقعد با سوسور کالی سلیق کند و بر ساق
مزن بچامت کند و ببطیوخ افیتون استغناء کند و مقل اندر روغن دانه زرد که در آن تلخ حل کرده ضما کند **علیه**
بواسیر که با سلیق زرد پس بطیوخ بلیله استغناء کند و حبه مقل بکار دارند و بلیله پرورده تا فاض بود **و اگر**
در دناک بود با بونود و اکلیل الملک و اندکی زعفران بلعاب کنگان بر شند بر نهند و حبه مقل با فاض باشد
نسخه حبه مقل بکینند بلیله سیاه یا کالی بلیله و آله از هر یک یک درم مقل شل مجموع معا در آب حل کند و در آن
بدان بر شند حبه سوزد و درم **نسخه دیگر که طبیع از درم** بکینند بلیله کالی یا نرزه درم درم تر برده درم
سکینج چندم خرد سفید چندم مقل یا نرزه درم مقل و سکنج در آب حل کند و در ۶ بدان بر شند حبه کند
شربت از دو درم تا درم **نسخه دیگر** بلیله کالی پیست درم مقل ده درم کیترا چندم انجیر بر سر عدد انجیر را بپزند

چند آنکه آنک آن بکیر و نعل کبیر در آن آب حل کنند و بلیله کوفه بدان بر شند حبه کند و هر شنبه و درم
از آن بدهند **نسخه دیگر که خون رفتن باز دارد** بکینند بلیله کالی سردم و در روغن کابو بریان کند و مقل حبه
بجز در آب حل کنند عمر و بلیله را کوفه بدان بر شند و حبه کند و هر بایداد و درم بدهند **باد با سوز مادی**
بود که غلیظ اندر ناف که کاهر بخارید و قصبه زود آید و کاهر بکتف و بملو یا براید و کاهر اسهال خون آرد
و کاهر قولنج بیدار در دوز و بیغارد بود **نشان آنست** که بیمار را در وقت بر خاستن از بندگاه و زانو
و غیر آن آرز آید **علاجش** حبه باد شنگن باید داد **نسخه دیگر که باد با سوز باشد** بلیله سیاه و بلیله و آله
شبه طبع و عا و زوخا و در بلیله و تخم کندنا و مقل استار است مقل را آب سوزن حل کنند و در ۶ کاهر
بون بر شند حبه زنده شربت درم **باب بیست و سوم اندر بیماری جگر و علاج آن نشان که در جگر نشانی**
و حرارت اندر جانب است و موضع جگر بود **علاجش** که با سلیق زنده و حبه کاه آب تخم خرفه و سکنجس در بند و
چاشمشک آرد کاشی و غلبه الغلبه شرباز رنگ نهند و اگر کنگ جو بارو روغن بادام و طبیع آبا کنگ شرباب
الغلبه حبه خیره در آن حل کرده باشند نرم کنند و اگر طبیع نرم بود و صغیر طباشیر دهند **نسخه و صغیر طباشیر که**
اگر اسهال در کالی اسهال و شامه لوط و نرگاحش و زردک پاک کرده و کل سفید و صغیر حبه بریان کرده و در وقت
تر بریان کرده استار است بکینند و بپزند و در ۶ اسهال زنده شربت درم بار آب باید داد و این ضما و نافع است
نسخه ضما که جگر از نافع است صندل و کل و تراشه کدو و آب غلبه الغلبه کورک بر کورد با اندکی صغیر
در جگر ضما کند **انسان سردی جگر** زبان سپید بود و زنگور در صحنای باشد و بول غلیظ بود و بیاض
دارد و اما طعام دشوار کوار **علاجش** بار الاصول دهند بارو روغن سبزه و روغن بادام تلخ و دو درم کبک
که خشک کرده و ساییده و در آن می ریزند چغندر یا مقدار کشت که موافق باشد سردی و جویسته باید داد و اگر سردی
وقت خواب ناما بسیار نرم بکینند نیکو بود و این ضما سود در **نسخه ضما که جگر از نافع است** بکینند صبر و
افستقین نرمی از هر یک و درم تور خادم و سنبل و سکنج از هر یک یک درم زعفران یک درم با موم روغن بر شند و بر نهند
و قرص بونود نافع بود **نسخه قرص بونود** که بکینند درم لک مشول و قوه از هر یک چهار درم کرسن و اینسون و
قافت از هر یک یک درم بکینند و بپزند و سکنجس بر شند و در ۶ اسهال سازند **نسخه اناساسی** بزرگ که بیمار که از طبیع
سود باشد و با دای غلیظ که در اضا و رخ باشد در شربا روده که از بلیله سوز بود و سنگی نفس و قی و نفث لزم
و بسیار خرمن فیض را نافع است اسهال بلغم را باز دارد و در جمل نافع آن همچون نافع فلویا باشد **صفت آن** بکینند
مرو زعفران و چندید تر و زردی و قسط و قردمانا و حبه خمش و سنبل و قافت و شانه راست بز
سوخته جگر که خشک کرده در شربت بکینند و بپزند و با انگین بر شند و شمشه نگاه در اندر شربت از
نمدر تا بکینند در اندر آنکند بپزند **باب بیست و سوم اندر بیماری سوز و علاج چهار آن** **علیه درم سبز**
که از کرمی باشد کخت رخی با سلیق زنده یا سکنج و اگر کاشش یا بار بادیان بر شند و در ۶ غلبه الغلبه
با آب کرسن اسخه و بنار و فیق او غار بکینند از هر یک یک درم بپزند و درم غار بکینند با پیست درم
سکنجس و این نیکو بود و بر کسر در ساد رخ نگاه هر بایداد و درم بکینند و در ۶ اسهال از جویس که

۱۰۷

۱۰۸

بسیارند که طعام و شراب از آنجا بخورد بجز علت از این شود و بسوس بر کبک **علاج** و قدر اندازه موضع بدان که
 ترکند و بسوی نهند و بپزند **علاج** درم بزرگ که از سردی **علاج** ما را الاصول دهند بار و غن بادام تلخ و چهار دانگ
 تریاق ابو دران حل کنند و اقیقون و پنج کبر کوفته و پنجه بانگین برشته معذرا بختقال نافع بود و اسحق بزرگ
 حل کنند و سوادام تلخ و بزرگ سواد خشک استراحت کوفته و پنجه بدان برشته و صناد کوفته و پنجه بزرگ کوفته و
 و خردل پوست پنج کبر کوفته بدان برشته صناد در نافت **باب بیست و چهارم اندر برقان** بیاید دانست که برقان
 علیقت که بدان سبب انگ پهل چشم و در هر چهار یک در زرد یا سیاه شود **نشانه برقان زرد** غلبه اشکی و
 تلخ و پاشند و خشک بول کنند رنگین بود و کفک بول رنگین باشد **علاجش** بخت رکنند از دست راست در
 یا سلیق یا سیلم و سهول از طبع استغنی و هیلد زرد و غناب اجاص و خمار اندر و کرم کوش و کک کوش و کک کوش
 غماریقون و غناب شاهزاده باید داد **و اگر** سبک سوزانند خیار چند در آب کاشنی کفایت می نماید و اگر بخت نشانه
 بود **و اگر** تنه شد هر باید و سنگلیس ماده دهند با آب کوش یا آب زنده و آبرین نافع بود **و اگر** با باد اسکلیس
 سنگلیس یا آب کوش و پس از چهار ساعت کفایت می نماید و اندر آبرین نشانی صواب بود و در آبرین دو اوقیه شراب
 ریخته و نیم درم بودمان داخل کنند زرد از چشم و در زرد آرد خالص در آبرین بول کند و اگر یک سیر کفایت
 خفک کوه و کوفته و پنجه اندر جلاب یا مار العسل به بند یا یک درم روغ کوفته و پنجه باز زده خایه بزم به بند یا چهار
 درم اینسوس بر سیاوشان اندر طبع اینسوس به بند زرد در زرد آرد **نشانه برقان سیاه** غلبه سودا
 بود و زنگ چشم و در بسیار مایل بود و زنگ بون سیاه و تیره و کفک آن هم زنگ بول باشد **علاجش** درک یا سلیق
 یا سیلم و با سوراخ سودا مشول شود و ما اینچنین نافت و تدریش در سده در انواع برقان و چوب باد است
باب بیست و پنجم اندر انواع استفا بیاید دانست که استفا سه نوع است طبعی و زنی و غیر **نشانه استفا طبعی**
 که نافت بیرون آید و شکم گران نباشد و اگر دست بر شکم زنده آید از طبعی **نشانه زنی است** که شکم گران بود و اگر
 دست بر شکم زنده چون مشک بر آب نماید **نشانه غیر استفا** که اندامها آساست و اگر انگشت بران نهند در وی زرد
 رود و چون بر زنده بگردان همچنان ماند پس بجای خود باز آید و زنگ اندام او چون زنگ نغان نباشد و اندر بیشتر
 و تمام طبع نرم باشد **علاج طبعی** شکم را گرم باید کرد بسوس و نیک از زنگ گرم و بسوس و روغ بادام پوشتین و ما
 الاصول با نغز اذیقون و دانه و در بادام قدر زنده و کندر خایه ن سودا در روغ کفک کفک و روغن کوز
 یا سحر و زنده بهند **علاج زنی** از همه تند بهر بوی است که تشنگی دهند و اگر سنگی از دیون و کله در استن
 آب بریزند که در بادام ریاضت معتدل و اگر با خشک و غرق آوردن و اندر یک گرم نشانه چنانکه هر دو در
 آفتاب نباشد آن در آفتاب بود و آب معدن گوگرد و زنگ سودا در روغن تلخ کبک خاریقون صواب بود **نسخه**
غاریقون غماریقون ده درم عصاره غناب و روغن از هر یک درم شکر طبعی ده درم به بادام یک درم به بند و اگر
 اسهال اسراف کند باز کبک و بیشتر شتر او با بول آن سودا در روغن بادام که در خیار آن بادام و کک کوش
 ناخواه برشته باشد و روغ بادام و روغن پسته و بادام و ترب خام چند امه بگذرد و روغ او را از کوشته صبر نوانه از
 کوشته تند و کفک کبک بریان و ماده آن دهند و اگر از آب صبر نوانه از کوشته و آب به بند چنانکه در او کبک با روغ

باروغن
 بهند
 و اندر
 کک کوش
 و اسکلیس

کرده شد تا قدر شراب **علاج** قوی بلید فرمود و در ریاضت معتدل و معتدله را با باره تفریق با کسند و
 و ماغز بغرغره و انبر آرد را و آب معدن نافع است و در روغن کک کوش نافع است **نسخه** کک کوش که در
استفا سودا است بجز کاز روغن و در هیلد زرد و غماریقون از هر یک چند عصاره استغنی سردام تلخ سوسن
 اسمانگون و کل کس و کک کوش و کک خیار یک کرده و در بسوس از هر یک درم بکوبند و بپزند و بکینند ترا کبک یک
 کرده و طبع خیار چتر و چنانچه از هر یک با نزه درم و درم بکند از نغز و بقوام آید و در او با بدان برشته شتر از
 درم تا چهار درم **باب بیست و ششم اندر بیماری کرده و نشانه** و علاجه آن و نشانه آن **نشانه آن** که درم
اندک کرده و نشانه بخت و تشنگی و کله موضع و باشد که زبان سبزه شود **علاجش** درک یا سلیق زنده و کسکاب
 و هند بار و طبع بادام و شکر و از آب خوردن بسیار باز دارند و شربت از خیار چتر و در آب کوش سازند و استغنی
 بار اینچنین کنند **نشانه آن** اس سرد اندر کرده و نشانه تشنگی نباشد لیکن کله و کله زنده بهند **علاجش**
 قوی باید و سود و شراب بجز و کک کوش و ان و معتدل کردن **نسخه** حقه که **کک کوش کرده و نشانه** را سودا درم بزرگ کسکاب
 چکنند و بزرگ خط و بسوس انچر لسی و بر سیاوشان و کک خیار چتر و کک جزیره و روغن شیره عالی ارم حقه کند و صناد
 از کک کمان و هیلد و کک خط و شبت و با بون و اسق و عکک البطم سازند و از برون به بطول و پهن سوز خانی و غیر
 ساق کاب بکند از نغز و اندکی مقل و در عیان در روغن حل کنند و طلا کنند **غذا** بسوس آریا عسل و روغن بادام دهند
سوزش بول و بول خون اگر آغاز علت از کرده بود **نشانه آن** است که خون با بول آینه شود و باشد که
 فشرده و پیاره بارد بود و گاه اتم اندر میان پشت بود و کک کوش کف بر آید و کاه برانها زود آید و از
 غشای خالی نباشد **و اگر** از نشانه باشد **نشانه آن** است که خون با بول آینه باشد و خون رقیق بود و از
 خلیدن نشانه و سوختن خالی نباشد **علاجش** بخت رکی یا سلیق زنده و از بجز با تیز و شور و تلخ و اسق
 بریزند که در کسکاب بهند با تیز از پسته و شراب کک کوش و قرض کک کوش حقیقت **نسخه** و کک کوش که خیار حقه درم
 کل رسو وضع عسل و کندر درم الا خون از هر یک درم و نیم کک کوش و شتر درم بسوس کوش
 نشانه از هر یک درم انبوس بکند کک کوش حقه کک کوش عدد کک کوش درم شتر درم با تیز حقه بهند
 و قرض کسکاب نافع است **نسخه** کک کوش که بول خون و اسهال خون و بسیار حقیقت **نسخه** و در آب کوش و در آب کوش
 بکینند که با و بسوس در و در بیاضه و در روغن سوخته و شتر از روغن عسل مسئول از هر یک درم کل کس و کک کوش
 کسکاب حقه ساق و نشانه بریان کرده و صمغ عسل بریان کرده و کک کوش از هر یک چند درم طبعی و اذیقون
 عصاره کبک البطم هر یک درم بکوبند و بجز نغز و با رسان کک کوش از او سازند شتر درم با تیز
 مورد یا آب بزرگ زنده یا آب رسان کک کوش بهند و کک خیار با تیز نغز یا شتر نغز یا کک کوش **علاجش**
 این علیقت که بول بخوانست بیرون آید **علاجش** قوی کردن و در آب کوش کوش و روغن سداب
 فرقیون یا سوسن **نسخه** روغن سداب بزرگ سداب تر در آب کوش شده و با نغز و در آب کوش شده و با روغن
 وزن آب و طبع کوش شده تا آب برود و روغن ماند و بکینند چند سیر درم فرقیون در روغن سداب
 قطره و بیل و در بیل از هر یک درم حمله ما اندر نگاه درم از من روغن کسکاب و کرم کرده بر زنده باشد و اگر

دودانک مشک بجز در روی عمل کتد بسیار نافع بود همچون ماسکه البول دودن ضایعست **سختی معجون**
ماسک البول میزند کندر و حب الماس و تخم خلد مشر و سعد و خوش جان و قرقه و وج و رکن رسته است بگویند و برین
و پیچیده برشند و با بود و شبانگاه سردم به بند **دستوار آردن بول و کفکی آن** اگر بسبب زخم یا سقطه
باشد **علاجش** آنست که در حال یک با سلیق زنده و در آب نمک نشاند و روغن گل مالند **و اگر بسبب**
حرا بدخ **علاجش** شتر از غلبه آب بند و آنه وادن و بختن نرم استوخا کردنست **و اگر بسبب کفک**
خون افسرده باشد که را بکند بول را کفته **علاجش** شب چانه در سر که یکشنبه روز بکند و بیالانید و
جهنم با شکر عوام آردند و در دهله که سنگ مثانه بریزاند درین مقام سود دارد بیکرند پوست
خزیزه گرم و خشک کنند و بسایند و مقدار دودرم اران با جلاب یا مارا العسل به بند مثانه را از رگه سنگ
پاک کنند **و اگر بسبب بوی غلیظ بود** مار الاصول بار و عن بادام تلخ دهند **و اگر بسبب ضعف قوت مثانه بود**
در آب گوگردند و بوره از سر در آب جل کنند و نکند بر نه روز نه کاه و با حلیل فرو بچکانند و همچون
خلخوزه دادن ضایعست **سختی معجون جلیوز** ریون جلیوز و جو حب بسان و اذخ و انیسون و سنبل و سیله و
زعفران و در جلیوز سارون و قطر سالیون و کافور و نعنع خشک هر یک یکدوم مغز جلیوز سردم
شتر سردم **و یا بیطس** این عقیقت که چون آب خوردده شود هنوز رنگ در آید ذوق شود **بیشتر**
خراج کرده باشد **علائمش** تشنگی و بیصبر از آب و پیرون آردن در حال که خوزه شود **علاجش** اگر قوت قوت
باشد سخت درک با سلیق زنده و آب انار دهند و شراب غش و آب کچ فرخ و آب نیلوز و کشکابار و عن
بادام پوست و عسل پیغول بار و عن گل و آب انار ترش و اندکی شکر و مصطکی و قرض طیار شیر نافعت **سختی**
قصر طیار شیر کافور طباشیر ده درم کچ گوشت کچ فرخ از هر یک بانه درم کشمش خشک که سر روز در سر که خوزه
باشند و خشک آنته و برین کراهه چچ درم کل چچ درم جلیوز درم کل از سر درم صندل و صغ عربه و
اقاقیا از هر یک دودرم کافور نیم درم اقاقیا از سر درم سر درم اندر آب انار ترش و کلاب بر بند و این مواد
بر کرده اند از **سختی صماد کرده** **ما قوت کتد** بکیرند طبله و سبت جو و سر که در روغن گل و مقده احقر در
کرده صماد کتد **سنگ در یکله آردن کرده** و **مثانه** بیاید دانست که رنگی که از کرده آید زرد رنگ نیز و آنچه از
مثانه آید سپید یا خاکستری کون بود **نشانه** **میداشدن** **ریکه** خراشیدن و سوزانیدن کوز گاه بول بود
و اگر اندر کرده و مثانه و تقاضای آب تا خشن زود آرد **علاجش** نش پندن اندر آردن فاسر و کراهه
و مثانه بروغن آردم چر کتد و هر بادا ترش را بگویند و آب آن بکیرند درم و با میخند آن روغن
بادام بوند علیل قوت نایند و پاک کنند **و اگر نه** بادا حب بسان و حب العنت هند یا نه شغال تخم
خزیزه بوند زود پاک شود و از طهارت غلیظ چون هر چه و کل و یاک و کوشک و اولبلیات خاصه
بیر و عاید رخ و کلچ بر بند کتد و همچون عقرب نافع بود **سختی معجون خوب** **سنگ در یکله آردن** و **مثانه**
وضع کتد بکیرند رما و العصار چکاند که سخت سردم جنبطیا نار روی بکیرد و نیم زنجیل بکیرد و بلیل
دار بلیل از هر یک دودرم و نیم کالج بکیرد و نیم جنید سردم چهارم نرم بند و با بلیس صغیر چون کتد

پس از ششماه بکار بردند غیر از نیک اندک ماد و اندک اندر آب کفنی یا شیره تخم و اگر شربت اندر
کراهه یا آردن دهند اثر زودتر کند **سختی روغن کتد** بکیرند زرد آوند کرد و جنبطیا و سعد و پوست تخم
بکیرد از هر یک یکله و قینه بکوب کنند در یکرطل روغن بادام تلخ کنند و در آفتاب کدازند و بکیرند کتد
زنده چنانکه غصه از ورش فروخ شود و در آن افکنند و در وقت در آفتاب کدازند پس
بیالانید و بکار برند **سختی سستی که مزاج سرد را سودد** بکیرند تخم خزیزه پاک کرده و زیزه و ناخواه
و سعد و کچ کفنی و کچ ترب و مواد تلخ را استراست و سوسپانند در شراب بکیرد اندر طبع بر سبب آن
بدهند **جرب مثانه** و علیل آن **نش** آنست که بول بسیار بد بو باشد و میوسه میخارد **علاجش** **سختی**
تازه آتش میدن و اسپید باهای جرب شور با میخ فرو خوردن و بنادق البور نافعت **سختی نواق**
البور معر کچ خزیزه درم سوک خیار بن چدرم معر کچ در سرش و کچ فرخ و کچ خط و سوسپانند در شراب
بکیرد اولت سدر سوک کچ خشمی کل کل از سر و کچ کفنی از هر یک دودرم اندر سر درم عصفه
بدهند شتر سردم **اندرفتنی و علایمات آن** اگر بیش از خسته می خورند زود و
قرا و کتد روده زود آرد باشد و اگر با زود آرد شود ترش زود آرد باشد **علاجش** از هر کتد
کار بار سخت بر بند باید که خاصه بعد از طعام خوردن پیاده رفتن و آواز بلند کردن و از جابجاست
و جبرزکان برداشتن و از میوه بار بار ناک بر بند کتد و اگر زود آید و باز جابجاست و دشت بخته میگویم
بر بند و رانها بر هم فشارند تا با جابجای رود پس این صماد بر بند **سختی کفنی که قوت را نافعت** بکیرند مار
سرو و سعد و ماز و نار پوست و مرزنگوش و کندر و ناخواه و سرش کفنی که در رسته است کوفته و چته اندر
سرش مار سرش بر بند کتد افکنده ملاکند و بران موضع نهاده بچندند و بکدازند تا خود جدا شود و دیگر
بار تازه میکشد تا جابجاست کتد شود و همچون کفنی بکار و شتر سردم است **باب سبت و شتر اندر**
بهارها که مخصوص است بمردان از آنجمله قوت است که در بار پیش منگو رتد **علاجش** **سختی** **سختی**
اگر حرارت زردنی چون باشد درک با سلیق بکشد و طبله آرد جو با آب کشیزه و آرد کتد **و اگر اسهال**
سخت بود آرد باقی و جلیه با بون با پیربط و پیر مزج خانگی آینه جنبص کتد بر بند **علیل** **سختی** **سختی**
خاری قی کتد و با سلیق بکشد و از چر پار گرم و نیز بر بند کتد و بر در آن حجامت کتد یا بویوچ را بکشد
و با ششانه بکیرد خوب نده هر روز در کراهه بشویند و بکیرند حیدر کتد و انزروت و کلانر و سرد و مشک
بکوبند و بچند و بر موضع بر اکتد و کل سر که تر کرده در کراهه بشویند و اگر سوختن کبیرد و روغن گل یا
سبیده تخم مرغ طلاکند **علیل خارش قضیب خاری** قی آردن و با سلیق کشودن صواب بود و بر بند
کردن از چر پار نیز و تخم و سوسپانند و زلو بر رو در آن نافعت و با ششانه و دیگر که خوسبیده و کل
در سر که خوسبیده در کراهه بشویند و اگر بسوزد بروغن گل یا سبیده خاری مرغ طلاکند **سختی بسیار سردی**
و ذی بکیرند فرغون و جنید سردم و عاقر قوا و سعد و مسطه و در پهل از هر یک یکله و بکوبند و بر بند و باد و
داندک کتد در روغن سرد کتد و نیم گرم بر زرد و حوالی آن مالند و کونی و در او را مشک بکار آرد و در روغن کتد

سختی معجون

سختی

سختی

بکیرد

برای آن کرده و کرم از بریان کرده اند برین باب نافع بود و از ترش و جگرها ترسی فرازیده بر بهر کسند **ضعف**
قوت بسیار مردم خوردن چند دارد که بیشتر کلاردانند اندرین که ضعیفتر است و کس از دماغ و جگر و
امرو و جگر و از خون و خام در آن گفته قوت هم یابند و بعضی مانند که از کرم خرفه و بوی کافور خندان قوت یابند که
در جگر مانتد و قلدی تر که اندر باقی و اندکی از کسب مانتد است و اسود دارد و سرد و در طرازی نافع بود و
بهدم آنکه اندر پنج ازده خای مرغ سود دارد و ماتی از کتاها بر نزدک طلب باید که **باب بیست و نهم اندر**
بهارها که مخصوصت بزنان و اسباب علامات و علائم آن **بسیار خون حیض** همیشه بسیار خون
یا کمی و بیشتر آن با وجود رحم **نشانی بسیار خون** حیض عظیم مانتد است و قوت **علاجش** آب پخته و و طعام از سرخا
و ناروان عدس و فسنجان و کوشک کوسار و شربت از قش کربا و حوول از پیشم پارها که کسب مانتد است
سرمه آلوده **کند نشانی کرم و نیز خون** ضعیف تر و در قیغ خون باشد **علائمش** تسکین حرارت بفرجه های خشک و
غذاها غلیظ که از عدس یا چکنودان آمنت که خون کننده و بد بو باشد **علائمش** رنگ ماسلیق و ماضی
زاد و بطبیع حله و مار العسل پیدا شدست و از آهش کایغ و بنا دق البزور پیدا بود **باب بیست و دهم**
وقت سببش یا کرم خون بود یا غلیظی سردی آن **نشانی کرمی خون** آنست که پیش از آن استغراق شده بلغم خون
رغاب لایق بسیار و لاغری و ضعف آن **علائمش** اندر آن نشانی شد و غذاها معتدل موی دهند چون مار الحاد
از ده خای نیمه شد و ماتی درین مانتد است **نشانی غلیظی و سردی خون** آنست که اندامها بیس سرد
باشد و نیز از مبرهنه از کوشک **علائمش** غذاها گرم و لطیف بود و در ریاضت معتدل باید خورد و سوجنیا
و کوفه و قلاخی و چون الوع و اندر طعامها زیره و ناکواه و دیگر و خرنوب انگدان بکار برند و کوزاب از
خود سیاه و در جگر و کوزاب و کینه تر که سیاه و کوز سیاه و قدر سنگی میگویند و قدر روغاسی از شربت
و با باد جوشی دهند و ببالانید و بدهند نثر جگر مدوم و یکتفالی سلیق کوفه و حبه اندر غلیظ روغاسی نافع بود
نشانی سببها چند بدست و انبوس و در جگر از اسرون و قود و مود و دوقی از هر یک مدوم پیل و پیرزد و
مقطوعه در جگر اندر هر یک شش دم زعفران مدوم بعسل صفر چون سبز و سبب از ششها بکار برند شتر از
نیرور تا یکتفالی **اختناق رحم** سببش نایافتن مرد بود **نشانی** آنست که حالی بود آید چون ضعیف الا آنکه
با صرع گفتار تنخ نام و اینجا بنا شد **علائمش** بسیار ترش و دغدغه تا اسباب روی جدا شود و عظم او بدن
بکنند و پیل و مانتد آن بود که کافور و سندل و نیلوز سود دارد **رجا** و آن حالی باشد همچون آبستر و علامات
آن همچون **علائمش** مار الاصول بار و عن بادام تلخ و روغن بید از کچک دهند و دست روغ یا باره کینرا
باغاری چون مرکیه حدیثین کنند **حمل ناگرفتن** سببش اگر جانب زن باشد هر بسیار است و غلیظ
تر و سردی یا گرمی و خشکی فراخ یا باد غلیظ **علاجش** **انچه از سردی و سردی و باد غلیظ باشد** مار الاصول روغن
بادام تلخ و بید کینه دهند و استغراق بکند منقح و حب کینج کنند و سوجنیا و در اول که کند و پیشم باره
بر روغن بریان یا بغلیظ سببش آلوده بخود بردارند و غذا نخورند و قلیه خشک با تاول خوردن چون در جگر
پیل و پیرزد **علاجش** **انچه از گرمی و خشکی باشد** کابیه مار و عن بادام شیرین و آب تخم کوزاب اسباب و علاج نیز

اندر
بسیار

قطونا باشد و طعام قلیه که در قلیه خیار با اسفناخ و ماستدان **علاجش** **دستاوران** چون وقت نزدیک
شود هر روز یک بار برزند و در آن نشانی شد و شکم و ریش بر روغن نعش بادام جرب کند و سوزن باهای جرب
و در حال زادن حله و زما پیزند و مقدار صد درم از آن مطبوخ بار و عن بادام شیرین بتغاریق بدهند و با
پیل بکنند و سوده عظم آلوده و بچکن عظمه بازنه تا قوت سوزن را خفته و غذا شور بار مرغ فر دهند و یک
مشال غالی اندر شراب بچکان بدهند و در دم قصبه خیار خیره از فلوس جدا کنند و کوفه و چینه بدهند هر نوع
که ممکن باشد **علاجش** **برون آوردن شیشه** **و کچک مرده** بکینند و بکوبند و با کوزاد و با جوشن را دست راست و
بر نهره کابیه ریشنه و زرا و دود کنند بقیع چنیا راست و بکینند شش حنظل قط و سداب از هر یک درم
مرکب درم بکوبند و بزهره کابیه و سرشته تره بار و حوالی آن نهند **علاجش** **آماس در ریش** همچون علیل و تره نانه
باید که **فارش رحم** سببش مطبوخ کوزاد و سوزن بود **علاجش** همچون علیل جرب باشد که در کاسلیق است
و بر روغن آن جامه کند و حله و کچک آن اندر مار العسل بپزند و پیشم باره آن تر کنند و بخوردند
کلی شیره اگر چه شیره و خون بصورت مخالفند و تولد هر یک از عضو دیگر است لکن کوزاد بر سر کسب
پس هر گاه که غذا اندر کسب و کیفیت معتدل بود مزاج همیشه و مزاج جگر معتدل باشد و خون تمام و نیک گویند
کنند پس شروینی با عدال و نیکو تولد کند از لکه تولد هر دو از خون باشد پس هر گاه شیره اندک باشد پس
اصطلاح غذا باید کرد و بدبیر اعتدال مزاج جگر **علاجش** **زردی و تنگی شیره** سببش ساد و آری از این و شیره
تخم باید داد و غذا فسرده از ترش ترغاله و کوسار و مرغ مخصوص و زیز با ماستدان **علاجش** **غلیظی شیره**
سکینگی بر روغن دهند و ما هر شوره و کوزاد آب انگاد و تریه و مانتد آن **علاجش** **کرمک** کشکاب کند بر روغن بادام
و برنج شیره و سوزن با شام و کوزاد و خفایه و مانتد آن و کچک اس کرده اندر شراب بچکان مانتد و ببالانید و
شراب بدهند و پستان کوسفند خوردن شیره زیاد که **آماس پستان** اگر علامات گرمی ظاهر شد **علاجش**
مرکب آب پیاز پیزند و بدان تمکید کنند و کسب کسب روغن کل هم آنجه آرد باقی در آن
سرخ شده نهاد کنند **و اگر** علامات سردی پیدا شد **علاجش** بالونه کوفه و چینه اندر آب بادام و کافور شسته نهاد
کنند و شربت غذا گرمی فرازیده دهند **علاجش** **بسته شدن شیره در پستان** اگر ظاهر بود مویز و عن از روغن
نعش با کچک شیره و ساق خرفه اندر باوان مانتد تا موار سوزد و طلا کنند **و اگر** مزاج سرد بود مویز و عن
از روغن قطره یا خیره یا روغن خفک که از شیره شسته و نهاد کنند و نمانت مید و آرد جو و حله و قطره و کچک
و مرکب کرب هم پیزند و نهاد کنند **علاجش** **زردی پستان** بکینند اسفیناج و قیو لیمو و اندر طبع تخم کبک بپزند
و روغن مصطکی بمان چای پیزند و سه روز طلا کنند و جوسته خرفه کتان با کسب مانتد و تر کنند و سوزن بر پستان بپزند
و کسب و آرد جو بکسب سرشته طلا کنند و شب پیلز و روغن زیت اندر باوان سرربانند و طلا کنند **علاجش**
شدن پستان و غده ها در روغن بید روغن نعش با زرده خایه زغ طلا کنند و بر کسب و بر کسب
ضماد کردن سود دارد **باب سی و اند** **روغاص** **مفاصل و نفوس و عروق النسا و دوائی و دار الفیل** علامات
و علائم هر آن **علاجش** **روغاص** **مفاصل و نفوس کم** سببش ضعیف عضو و زانی مغز است و در کما و نشانی

۱۹

۱۹

و کوی موضع **علائق** اگر علائم زیادتی خون پیدا شد سخت رک نشد از برابر در فواصل از اکل و از برای
تفریق باقی خاصه از جانید در دند و ششهای تنگه هند پس در سه سبب دهند **اما ضاد** سخت رابع برانند
چون اسپنجول بر که تر کرده و هر که کوک کوفته ضاد کندی و قوی و خودن به در پله سودمند باشد و پس از سه سبب
با دالر مشغول شوند و اگر در سخت بود آب فاستر یا سرد بر موضع میزند تا سکن شود یا زعفران و اینون
برابر با شیر بنیند و با مودر عن طلا کنند و لو پار بخت ضاد آرزوده است برابر سکنی ارد و بعد از
رابع ضاد مرکب برانند و در آخر محلل بکار برند و باید دانست که سور بخان تر باقی مفاصلت سه سبب با
با سور بخان دهند **سخنی سوختنی که در فواصل و نفوس سودمند است** بیکرند سور بخان و عدس معشر از هر یک یک گرم
استخوان سوخته و انکی و نیم با قدر سرشکر سوخته سفوف سازند شتر زود در **نشان مفاصل و نفوس سرد**
زنگ موضع برنگ بدو باشد و گرم نباشد و اگر ماده بلیغ باشد که در موضع یافت شود **علائق**
قی فرمانید و مار الاصول دهند بار و عن بادام تلخ یا بادام تلخ و کلنگین و استخوان یک سور بخان یا حیضتین
یا حیضتین مطبوخ کنند و طعام بخورند و شورایی که کوشک دهند **اما ضاد** حضرت زرار و روغن زیت
سببند و طلا کنند و گاه اشق با حضرت یا با بید کرد و با آفر فنیون و روغن یا سبب طلا کنند و سر کبک
ضاد و زنگین و محلا و مقل و جاوشیر دیند که از خسته نافت و بیکرند جلد و اندر که بپزند و با انگلیس میانه زنجیر
بپزند و طلا کنند و در روز بگذرانند و اگر خشک شود بروغن کاج و چرب کنند و بکنج و حلیه و کمان کوفته تا
دیند سرشته ضاد و محلا **عرق الف** در دست که از سرین بر نانو فرود آید و گاه بقدم و حضرت **علائق**
بچون علیل نفوس است و مفاصل و اصل آنست که غذا کمر دهند و از سر غذا هیچ حرکت نکند و هر با دوز با
معدن کند و هر گاه شفا یابند تا چهار مصل نکند و شراب است **دوای** علیلست که در کها غلیظ بر
ساق بدیده آب **علائق** قی فرمانید و استخوان مار اجین و طبع اینون و حجر از سر ترکیب کنند **دوای الفیصل**
درین علت قدم و ساق سبب شود چون ساق بیل **علائق** استخوان کسب مار اجین و طبع اینون و پس
از استخوان خاکستر چوب کرب و آرد حلیه و سر کین و روغن چوب کوفته بار و عن زیت طلا کنند طبع
علائق **سوم از کتاب یادگار نامه اندر علیل تب آید و حصیه** و در زمان چند بایست **باب اول**
اندر انواع تبها در **خشاختن تب** بدانکه تب حرارتی غریبست که در تن هر سرد از دهن تن میمانی
دل گرم شود و در افعال طبیعی نقصان افتد اگر این حرارت اولی بر وجه رسیده و میمانی روح یا خلط او
اعضا مزاجیه کند آنرا تب میگویند و تب از حرور بود به جو است و اگر اول خلط او بر د آنرا تب
خلط گویند و تب از حرور عینه گویند زیرا که سببش عفونت خلط از اخلاط باشد و اگر ابتدا در عضو
اشکند پس از آن بسیار از اینون رسد آنرا تب است و ما سبب علامت و علیل هر یک
بیان کنیم تو فیض اندر **علائق** **یوید** یعنی تب میگویند که سببش کثرت مانگی بود یا غدار موافق یا غیر
و غنی عظیم **علائق** آنست که اندک بونی کانی و کس و کلامی چنانکه در دیگر تبهاست نباشد و اگر
کمز و عدد ای باشد غنی نباشد **علائق** هر گاه تب خاثر شود اندر که با معدن آنون در آن تب

تفاوت
تفاوت
تفاوت

صواب بود و زود تب هر غذا با بد کرد چون جوهره مرغی یا بکشک جو یا زعفران سفید یا با استخرا و گاه است
که تر که حیوان با بد کرد و بشور یا می باشد و شیره مغز بادام و استخرا و کشره است که با بد کرد **اما تب حقیقی**
این تب باشد اما در اندک و بیشتر آن باشد که تب میگویند یا تبها را عقیقه خصوصاً صغیر و سبب خلط
طیلب یا ناسازگار بر باد بدق باشد که در **علائق** آنست که بعضی سبب و صغیر و متواتر بود و موضع رکها
از دیگر مواضع کمتر بود و چون غذا خورده شود پس از یک زمان گرمی تب ظاهر تر شود و بعضی قوی گردد
و این درست تر است فی بود این تبها و چون بعضی از رطوبتها سبب حرارت تب تجلیل رود و در او
کرده شود چشمتها بخور اندر شود و بخت پست از بر استخوان کشیده گردد و رونق و تازگی از تبشتره شود
و کتفها برافزاید و بنیبار یک شود و صد غنیم فرورود و درین وقت علاج دیگر از **علائق**
تا قوت بر جای بود و آنجا آنها بکوشت بوشیده باشد هوا را خانه و بستر چهار خند باید در است و گاه به
آبمن فاطر و روغن میون سود دارد و شیره کج خنده و کجی کافور در سکه دادن و شراب خشیخ و ککلب
که در در تر و سرطان تازه جو شیده باشد بار و عن بادام و شکر سفید است و سبب لعاب سپنجول
اندر ککلب از پس آن قرص کافور و شراب سفید و طعاهما تر را زانیده چون تلیه که در وقت استخرا
و خیار و ماہر تازان کویک و خاکی مرغ غیر شست و مزوره کشک جو و ماش مقشر و پاچه اندر ککلب بچند
روغن تازه و مانند آن باید داد و نقشه و نیلو و برک پود شسته و سیو با خوشبو و کل تازه و شکر سپهر
سرد کرده می بود و از اندوه و خشم و اندیشه خود را دور میدارد و آب که در آب اندوه و آب خیار
ترش و آبیاری شیرین مار و عن بادام سود دارد و اگر حرارت از او خسته نباشد شیر زنان و شیر خردان
و بر اعضا و مفاصل و شنیدن سود دارد **اما تبهای عقیقی** که از جهت نقص یکی از اخلاط یا بیشتر است
تب حقیقی سبب آن عفونت خون باشد یا گرمی بسیار آن **علائق** سرخی رنگ چشم دارد و بر رگها
و شیرین طعم دهان باشد و حرارت تب چون حرارت کسی باشد که از حام بیرون آمده باشد **علائق** تصد
باید کرد و خون در خورقوت و عمرو فصل سال باید گرفت و پس از چند روز بطبیع هلیله استخوان باید کرد
بکشکین ساده سکنی داد **تب حروری** سبب این تب صفور سوخته باشد از اندرون و گاه همه یا اندر
رگها که نزدیک دل و کمر و دم معده باشد یا عفونت بلیغ شور رقیق که با صفور سوخته بسیار زد و باید دانست
که عفونت اخلاط اگر در عروق باشد آن تب ایم باشد و روز لوبت ظاهر تر شود و اگر در خارج عروق
باشد تب ایم نباشد بلکه کاهر کید و گاه کید از دنجب شدت و ضعف ماده و هر یکی از آنهاست چنانکه
تکرور میشود **علامت تب حروری** حرارت لیزت لازم باشد و باطن گرمتر از ظاهر بود و تشنگی عظیم بود و در بان
درشت باشد و سیاه یازرد بود و در چنان اندر آغاز تب از ایشان کند و اندر آخر غرق کند **علائق** اندر
سکنی حرارت جالی باید کرد و هوا را خانه خشک باید داشت و تن بجای پوشیدن تا لیم خشک متفلس بجای رسد
و حرارت تجلیل پیدا شود و با درون باز نکند و سکنی ساده و شراب عذره و شراب بیلج و اوان و حرارت
و اما بیشتر سندان شراب حاض ترنج و زعفران کافور سکنی و در آب که در آب سرد از آب سرد

۱۱۰

۱۱۱

و کنگار نیش در آن خاک است و باغ حاجت افروز و خیار چمن در طبع حرما مندی حل کرده بداند **سبب**
و نیز تر باشد که کبر و زنده و بکوزند **سبب** صغایست که در علاج عروق متعفن شده **علائق** درازی مدت
تسلیت ساعت باشد و کمر از چهار ساعت بیشتر از دو اوزه ساعت نباشد و اگر ازین بگذرد و خالص
نباشد و اگر تریه صوابا اتفاق افتد از هفت نوبه در یکروز دو باشد که چهار نوبه بگذرد و بسیار باشد که بسیار
لطافت موده یکنوبت پیش نیاید و باقی بوق و اسهال صغیر بگذرد و بعضی جداوند ازین غلظت و قوی
مختلف باشد و قاروره سفید و رقیق و نار باشد و حرارتی که ازین چهار نوبه در یکروز باشد و سر مالک ازین
آغازت باشد سخت بلزانه و زود ترسکن شود **اما سبب ازین چهار آغاز نوبها آنت** که
حرارت تریه بطوریکه باید بگذرد و چون کواخته شد سیلان کند در اعضا و سردی آن محسوس شود
و بعد آن سبب بیمار بلزانه تا آنکه که عرق کند و از صدمات بیرون رود و تبرک کرده شود **علاج** هر یک از
سنگینی و دند سرد کرده یا شراب عوزه یا شراب ربیع یا شراب کوز و روز نوبت در حال که سرما آید کند
سنگینی ماب کم دهند باشد که فی کت و ماده صغیرا بر اندازد و اگر فی کت از او بود ساکن شود و هر
که تریه کرده شود ازین کنگار بند و زود دیگر که نوبت نباشد آب انارین دهند یا مایه آن کوفته و فرود
و شکر بر نهند تا حرارت را تسکین دهد و نوبت شکر صغیرا دفع کند یا شراب کوز دهند یا کنگار یا کنگار
آینه و سرد کرده یا آینه مندی یا اندکی چیا چهر یا مقدار یا نژده درم مغز برورده اندر کلایر برشته و
یا لوده یا مقدار دو درم نرغ مقلو نادر آینه و شکر دهند و سرورده از آن عوزه یا آب آینه یا آب سیر یا سیر
یا کنگار جوهر بشیره منوادیام و اگر مایه صغیرا باشد و تا سه طبعی کفک نرم مجیب باید که در میان باشد
که از مختلف و شکر و سفوف نیاسازند و تریه بیای و دیگر چون تریه کوز باشد **شطر الغب و غیب**
ازین در وقت از ترکیب صغیرا و بلغم تولد کند و حکما پیش هر یک ازین دو ماده و طبعی آنرا احدی نتران
نهادند که کبر بلغم غلیظه و بیشتر باشد و کاه رقیقه اگر و کاه صغیرا بیشتر و کاه بلغم بیشتر و چون سبب
تجدد کبر این کین نام جدا کاز نیت و شطر الغب و غیب خالصه از آن جدا است که آنرا نامی نهاده اند **اما غیب**
از قیاس این دو ممالک که ماده در شطر الغب صغیرا و بلغم باشد لیکن بهم نیا میخیزد و بدین سبب
نوبه هر یک جدا باشد آنروز که نوبه حرکت صغیرا باشد تب کر مرده و شفته تر آید و روزی که نوبت کوفت بلغم
باشد تسلیم تر و در آن زمان باشد و ماده غلیظه خالصه صغیرا و بلغم باشد لیکن بهم نیا میخیزد و چون یک
خیز شده لیکن فعل هر یک جدا کانه یکا نتواند آمد و بسیار باشد که اندر شطر الغب غیب خالصه اندر
یکنوبت دو بار بار بار سر تا و اوزه بدید آید و باز گرم شود و مجلدت غلیظه هر خطلی از اعراض شب آنان
دانست **علاج** طریق صغیرا در غلیظه ازینها آنت که تریه بلغم نرم کردن و تریه کردن و تریه ادرار
بول و تریه عرق آوردن بخت زده کردن و بی آنکه یک کردن تن از ماده تریه تریه با که سه هفته
و سبب بود و آب ستر باشد کند و تریه تسکین حرارت کند و استفراغ قوی پس از نفعی حاصل کند و اندر
در شکر و آب و باد و غایب بیشتر کوزند و غلیظه موده چیا چهر اگر او نر کنگار نژده و قوی

ساده بودند و بسبب آنچه در خور باشد در آنکند و پیش از شکر کنگار کبیر ۱۰۰
عقدار حاجت کند و آب نادیان که کنگار در و کراخته باشد و سنگین ساده عملی ۱۱۱
شکر سرشته موافق باشد و اگر حراره غلبه سنگین کراخته دهند و اگر سرد و خراشند کنگار
علاج کنند و اندازه ترتیب ترنها بر طبق باشد که انجی از علامات موده کند و خوراک صرف
هرگاه که اثر نفع بدید آید استفراغ کنند برفق و کنگار سنگین آینه صوابا شد و شراب قسطنطنیه
بوق بود و ندرم تریه با ندرم غار قون و ندرم سفوف یا اندر شراب کل مکر یا کنگار سرشته بر نهند و پس
در استفراغ و قوی کل دهند **نسخه فصل کل** کبیرنه ورق کل کسیده درم سبب سردم اصل السوسج بخورم
چهار قطره کاشتر از هر یک چهار درم چاکر سمت از اصل سازند شراب کوز یا کنگار **اما صغیرا**
کبیرا بر بندن فصل کل کبیرنه کل کسیده درم مصطکی کبیرم سبب ۱۰۰ درم کنگار بخورم
شکل **تربهای بلغمی** هرگاه که حراره غریبه در رطوبت طبعی اثر کند او را متعفن سازد و نا طبعی شود
از آن تریه بلغم تولد کند **علائق** سرما و اوزه ازین تریه تریه و پانیده تر باشد و کاه باشد که بیدارد
که در میان برفت و اگر گرم شود و این نوع سرما از بلغم غلیظه باشد که آنرا زجاجی گویند و طعم دوان ناخوش
و در موده ضعیف و اشتها باطل شود و تا سه و عشر بسیار آید و بعضی ضعیف و صغیرا مفاوت باشد و
ناروره رقیق و سفید بود و با خرسنه و تریه شود **علائق** مدت یک هفته سنگین عملی دهند و کنگار کبیرا
در کبیرا باین کوز کجند باشد یا مار العسل که زودا در آن کجند باشد و از بعد کفک فرمایند پس از آن کنگار
دهند یا مصطکی و ریشون و طبعی کنگار سهیل یا ده درم کنگار در سردم سنگین حل کرده بدهند و ریشون
ترید مصطکی استار است کوفته و خجند و شکر چند وزن هر سه شراب تریش از یک مثال تا دو درم طبعی ازین
نرم کردن بدهند باشد و تریه بلغم بعضی باشد که با اوزه و سرما نباشد و کبیرا در آن ظاهر نبود موده
تریش باشد اندر غلیظه آن بیشتر تریه لطیف کسیده و پزاننده دلیر نشاید که چنانچه در دیگر تریه بلغم از
هرگاه که در آن باشد که ماده لطیف کرد و جو باغ بر شود و سرما تولد کند خالصه اصل لیه باشد یا دماغ ضعیف
بود پس اولی آن باشد که از کنگار و سنگین ساده اندر نکلند یا سنگین کبیرا در و آنرا کبیرا با دانی کجند باشد و بلغم
تسلیت کجند موده علامات باید کرد و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بلغم شکر حفظ باید کرد و ادرار بول بار
الاصول و کبیرا استفراغ و قوی کل باید داد **سبب** این تریه باشد که کبیرا در دو روزنه **سبب**
عقودت موده باشد در خارج عروق **علائق** روز لوب از طعام و شراب باز ایستد خالصه از آب سرد و اگر
در آغاز تریه بوقند که صوابا باشد و روز دیگر پس از روز نوبه شور بای کوز دهند مگوشت کوسفند
دیگر که فردا نوبه خواهد بود کوزا به نند باز بر و جوهر خنجری یا روغن کاه و هر روز که نوبه باشد
کنگار یا سنگین سرشته دهند و بعد از آن چند ساعت کنگار بند کوز کجند و تا اثر نفع بدید آید
قوی کنند و دیگر تریه بلغم باشد **اما کبیرا** بسیار دانست که آنرا و صغیرا

الحمد لله الذی رفیع السماوات الدنیا برزقها لکوا کبریا نور وجه الغیاث با شفاة الثواب فی الصلوة و السلام علی محمد الذی اشرف بنور
 هدایتہ المشرقی و المغارب لکه اولاده الاضیاء المخرجه من المظلمة و العالی **باب بعد** برضیة منیة باب فطنت و الفصح
 لا حکیت که معرفت مہیات اجسام سفلی و اوضاع اجرام علوی از اشرف مطالب است چه غایت آن معرفت قدرت صلاح
 قدر و حکمت خالق جلالت و از آنجمله علم بمقادیر اجرام و ابعاد و عجایب قالیہ و ملائک و چون علم مہیات از بعض
 مباحث سطوح و انلاک مخفی نموده اند و در مباحث سطح ارض و سطح اقیانوس و چون علم مہیات از بعض
 خاطر فاط الغا نمود که مختصر در نیایب در سلسله کتب بر سلسله کتب بود بر هر کس که تریب و بعد از آن مستفید تواند شد و انوشیروانی
 اسد الکلیہ العلیہ و فیہ شرح بر مفسر و دو مقاله و خانہ **مقدمه در ذکر اشیاء که مقاصد بران موقوف است** بدانکه
 سطح مستوی سطحی است که خطوط مستقیم در جمع مہیات بران فرض توان کرد پس اگر با سطح یک خط باشد بر هر کس که در داخل
 آن نقطه فرض توان کرد که خطوط مستقیم در جمع مہیات از آن نقطه با آن خط و در آن مساحت باشد آن خط را دایره گویند و
 آن خط محیط دایره و آن نقطه را مرکز و خط مستقیم که از مرکز خارج شود و از جانب محیط رسد آنرا قطر دایره گویند و از شمیرین بر
 کتاب کبری دایره بیان کرده که محیط دایره محیط است از نکتہ اشغال نظر آن کبری و آن که مرکز است و بیست و یک دایره و از اشغال
 بجز و بر سبیل تقریب آنرا سبع گفته اند پس اگر قطر و نصف دایره بود محیط است و دو دایره باشد و چون قطر واحد که محیط
روح الطمان باشد و نسبت واحد را با نصف دایره است یعنی این نسبت بر سبیل تحقیق معلوم نیست و در دعای باثور
 و آنست که سبحان من لا یعرف نسبة العظامی محیط الامور و عادت بران رفته که محیط دایره را بسبب و شصت قسم است
 کنند و هر قسمی را درجه گویند و چون محیط دایره را بر عدد نسبت قطر محیط قسمت کنند خارج قسمت باشد **مدله** و اینرا اجزای
 قطر محیط گویند و این حساب کرم حکمت مہیات قطر البصیرت است و نسبت آنرا اجزای قطر اصطلاحی گویند در مباحث
 قطر یا جزای کتب معلوم باید کرد و چون خط مستقیم دایره را بدو قسم مختلف کنند آنرا دو کسب گویند و هر یک از آن دو قسم قوس و
 عمود که از یک طرف قوس بر قطر آن است که بدیگر طرف قوس گذرد آنرا جیب گویند و جیب که سطح بران محیط بود بر وجهی که در
 داخل آن نقطه باشد که خطوط مستقیم که از آن نقطه با سطح رود بموضع و باشد آنرا که گویند و آن سطح سطح مستوی و
 چون سطح مستوی قطع کرده شود دایره حادث شود اگر آن دایره بزرگتر از دایره عظیم باشد و الا صغیر و قطر دایره عظیم
 قطر که بود و چون سطح مستوی را بر دو قسم کنند هر قسم را قطر نقطه گویند و الا محال در دایره حادث شود و آن دایره را قاعده هر یک
 از آن دو نقطه گویند و نقطه که بر سطح مستوی نقطه بود و ابعاد آن از جمیع اجزای محیط آن قاعده متب و بود آنرا نقطه
 آن نقطه گویند و مقصود در تمام مباحث سطح دایره و سطح کره و سطح مستوی نقطه کرد و مباحث جسم کره است پس معلوم
 که از شمیرین بیان کرده است که سطح دایره و سطح مستوی از سطح کره است که محیط را از او بر سطح کره است پس معلوم
 باشد و یک سطح دیگر است و نصف محیط پس چون نصف قطر را در نصف محیط ضرب کنند سطح دایره حاصل شود چنانچه
 از مقدار اول آن کتاب اقلیدس فهم میشود و هم از شمیرین بیان کرده که مباحث سطح کره مباحث اربعه اشغال دایره عظیم
 آن کره است پس چون اربعه اشغال مباحث دایره عظیم کرده بجز مباحث سطح کره که حاصل آید و هم از شمیرین بیان کرده که مباحث
 سطح مستوی نقطه کره مباحث دایره است که نصف قطر آن قطر مستقیم بود که از قطب است قطر محیط قاعده او و در اول

از جیب و وتر قوس از عظیم که بقطر نقطه گذرد ما بین قطب و محیط قاعده حاصل کنند و آنرا در قطر حقیقی
 که ضرب کنند سطح نصف حاصل ضرب در حقیقی بود پس **سطح محیط در و حقیقی ضرب کنند** و حاصل ضرب بران در
 و بر حقیقی ضرب کنند سطح مستوی نقطه حاصل آید اما مباحث محیط دایره صغیر بدان وجهت که جیب بعد
 این صغیر از قطب در نصف قطر حقیقی که سطح ضرب کنند و حاصل ضرب بران نسبت قطر محیط ضرب کنند محیط آن
 صغیر حاصل آید با جزای که محیط عظیم بسبب و نسبت جز بود و تفاضل میان دو سطح مستوی بر او و قطع کرد سطح
 مستوی بود که دو دایره استوار آنرا محیط بود و **حکمت مباحث جسم کره** میگویند که از شمیرین بیان کرده که چون نکت
 نصف قطر کره در مباحث سطح آن که ضرب کنند سطح مستوی نقطه حاصل آید و بدانکه مباحث ابعاد و اجرام سفلی
 آنست که بفراخ کنند و فراخ دو نوع است فراخ طولی و فراخ سطحی **فراخ طولی** دو دایره بر او از سمت بر او از سمت و
 چهار الصبیح هر الصبیح مقدار شش عرض شعری معادل قطر ارض و انظار کواکب ابعاد آن و نکت انلاک و محیط
 دو ابرای ارض و فکلی و قسمی آنرا با فراخ مباحث کنند **فراخ سطحی** بر مہیات که بر سطح آن یک فراخ طولی بود و چون
 فراخ طولی دو دایره بر او از سمت چون ربع سازند فراخ سطحی حاصل آید و آن مساحت و چهل و چهار هزار هزار ذراع
 سطحی باشد بجز چهارده هزار چهار صد و نود و شصت اهل مباحث سطحی است و هر دو مہیات در مباحث سطحی است
 و چون یک سطح باشد که بر او فراخ سطحی است **فراخ جسمی** با اجسام مباحث کنند
 و چون مباحث مباحث جسم در مباحث سطحی است **فراخ جسمی** با اجسام مباحث کنند
مذکور خواهد شد مقاله اول در مباحث جسم ارض و تعیین قالیہ و آنچه بان متعلق است بدانکه سطح ارض کروی است
 حس و جبال و عمالی که بر سطح او از اکت و کوه و حیرت و غیره و جاک که دانه از ارض که بر سطح کره متصل شود که قطر
 آن یک ذراع باشد بلکه نسبت کرهها با کره ارض از زمین کمتر است چه در مہیات بر زمین که نسبت ارتفاع عظیم جبال
 که دو فراخ و نصف زمین است که ارض چون نسبت جسم سبع عرض یکجهت است با قطر کره که یک ذراع باشد و جبال
 در مباحث سطح ارض و تعیین دایره و سطح ارض اشیاء سطح مستوی حقیقی گفته اند و چون معدل النهار را که مسطح
 فلک اعطفت قاطع کره عالم فرض کنند در سطح کره ارض دایره حادث شود عظیمه و یک دایره عظیمه دیگر در سطح
 ارض فرض کنند که جیب و متناهی عمادت گذرد و دایره اولی با دایره منقسم بر دو قسم شود و قسم فوقی را خط استوا
 گویند و با این دو دایره سطح ارض چهار ربع شود و در ربع از آن در شمال دایره اولی بود و در ربع در جنوب است
 و یک ربع شمالی که فوقانی است ربع سکونت و در ربع جنوبی فوقانی نیز اندکی سکونت و باقی سطح ارض غیر مشرق
 در آیت نزد اکثر اهل مہیات و بعضی گفته اند که بعضی از آن دو ربع دیگر هم مشرق و در جنوب مباحثی بر مہیات
 حکایت آورده است و چون شمالی از غرب مشرق است در مہیات مذکور میشود **حکایت** چون سکندر عالم کبیر سکونت را مستقر کرد
 جزایست که بدانند که محیط در آنجا منقسم است و در دایره جمع از مردم شجاع کاروان را با این امر تعیین کرد و ایشان را کشت
 نشسته بر محیط و آمدند و بعد از آنکه کشته شده کشته گردید با وجود با مرد گشتی دیگر از برابر سپید شد و بعد از آنکه و کجا
 اصحاب سکندر غالب شده جمعی از آن مردان که کشته بودند اسیب کرده باز آمدند و چون گفت ایشان مفهوم نمیشود
 یکسانی دادند و چون فرزان ایشان زبان الدین را میدانستند گفتند که پدران ما میگویند که ما پادشاهان را

باز نصف قطر

که عالم را ساخته بود و او را در همه شکر که احوال بخار را معلوم کند که در انظر محیط معوره است بانه مارک نشین
باین اربعین نمود و چون موت رسیده در در آس آید هم البکر که در بیوم و ازین حکایت معلوم میشود که در انظر
محیط معوره باشد و درین اوقات جماعت از اولیکمان که در بحر محیط کشتی میمانند اند و از غم این آنست که آن جزیره
مغور است و شش بر بلاد بسیار و آنرا آن بلاد را تصفیه کرده اند و از غم این آنست که آن جزیره
عظمت است که ساحت آن آریب چهار دایک ربع سکونت و آنرا یکی دنیا میخوانند جز دنیا را نو و نفا پس از آن
بلاد با طراف عالمی آورند اکنون شرح در سطلیکه در ساحت ربع سکون سخن گویم **تقدیر در ساحت ربع سکون**
جی از حکایات اسلامی در زمان مامون خلیفه بخت مساحت ارض بطیب زمین هموار که آنرا مساحت معتدیه باشد
اشغال نموده تا در نواحی موصل زمین یافتند که سبب طلوع بود و آنرا بر سر سجرا گویند پس در موضعی از آن
بالات صحیحی ارتفاع قطب ظاهر عدلی آنها معلوم کردند و خالد بن عبدالملک مروان را جی کاتب شمال رفتند
و بر نصف آنها چندان سیر نمودند که یکدرجه ارتفاع قطب نیاده شد و علی بن عیسا اسلابلای باجم دیگر بطرف
جنوب توجه شدند و هم بر نصف آنها سیر نمودند تا ارتفاع قطب یکدرجه کرد و چون هر دو مساحت را
مساحت نمودند هر یک نوزده فرسخ بود تو ساین معلوم شد این ترا که مقدار یکدرجه از محیط قطب ارض نوزده فرسخ
پرسیده درجات دو برابر است چون سبب درجات دو برابر غلط فکری است و قدر حکما که تحقیق این امر بطریق مذکور
اشغال نموده اند مقدار یکدرجه از محیط ارض نوزده فرسخ و دو فرسخ از سطح ارض تا آنکه از اهل بیات
قول حکما معتبر دارند که تحقیقات این در اقلیه تصور آریست پس بنابر قول این میگویم که چون مساحت دو
فرسخ و دو فرسخ از سطح ارض نوزده فرسخ است فرض بکنند مساحت از سطح حاصل آید و این مقدار
مساحت محیط معتدیه است که بر سطح ارض باشد و چون آنرا بر **حاصل المساحت** مساحت کنند حاصل آید قطار ارض دو برابر
باشد و جهل و شش فرسخ و دو فرسخ نصف مساحت سطحی پس چون نصف آنرا در نصف محیط قطب ارض که چهار برابر
مساحت ضرب کنند حاصل آید با نصف دو برابر و نصف و شش فرسخ و شش فرسخ و شش فرسخ و این مساحت
سطح قطب ارض است و مساوی مساحت ربع سطح ارض است و سابقا معلوم شد که هر یک فرسخ سطحی حمل هزار جز است پس
جی برخواهد که تمام سطح ارض را بر محیط معلوم کنند و آنرا در میان **تقسیم ربع سکون باقیام** براندازه قطب که
بست است پس موضعی و بقطب عدلی آنها را که در آنرا در نصف آنها موضوع گویند و فوسرا نیز میارند که مابین
را این عدلی آنها بود از جانب اربعه مواضع گویند و مساحت خط استوار عرض باشد زیرا که عدلی آنها است
را این مسکن میکند و در اینجا همیشه شش فرسخی بود و ابتدا عرض از خط استوار است و در اینجا و در مواضعی که
قریب بآنست مساحت فصل باشد دو ربع و دو صنف و دو جز و دو شش و در همان درستی و بار میوه آورند
و اعتبار ربع سکون از خط استوار است و آنها آن مواضع است در جانب شمال که قطب عدلی آنها در اینجا برکت است
و در مواضع شش آفتاب بر روی زمین بود و شش در زیر زمین و تمام سال در اینجا یکسان روز بود و در جنوب
استوا حرارت متفرقه است و اما بغایت کثرت و نهایت حرارت مواضع است که عرض شمال آن مساحت و شش ربع
نیم است و در مواضع شش ربع که اول فصل شش است یکبار طلوع کند و طلوع آن شش ربع دیگر بر طرفی بود
بود و شش ربع که اول میزان شش است یکبار غروب کند و آن شش ربع دیگر بطریق معهود غروب کند از آن جهت

عزمت تا نهایت ربع سکون بر چهار قسم شود بقیه ابد الظهور که در اینجا ظاهر بود و یکطرف از آنجا که هر یک سبب است
و یکطرف طریقی معهود طلوع کند و یکطرف سکون طلوع کند مثلا آخر نور پیش از اولی و طلوع کند و آخر فصل پیش از اولی
و هر قسم که مستوی طلوع کند معلوم غروب نماید و چون در ترتیب استوار کرات استوار در اصل حرارت شش است
ابتدای اقلیم از موضعی فرض اند که عرض آن دو ادره درجه و دو ثلث است و صحیحی چون حوالی نهایت معوره حرارت
کرات نهایت اقلیم موضعی فرض اند که عرض آن پنج درجه و کمر است پس از سبب آنکه کور نام نهادند و کور بهفت قسم
کرده اند چنانچه طول هر قسم از جنوب تا مشرق و عرض هر قسمی با آن مقدار که سبب است و جنوب آن تا نهایت شمالی آن نیم
ساعت در درازتر از روز تفاوت کند و هر قسم را اقلیم گویند و این اقلیم است در نیشند بلکه هر اقلیم که محیط استوار از یک
بود طول عرض آن زیاد از طول عرض بعد است و طرف جنوب هر اقلیم اقلیم است از طرف شمال او لیکن طرف شرق و غرب
هر دو وقت و شش و سبب تقسیم بهفت آنست که در حدیث الامام با داشت هر نوزده که بهفت پرده است هر قسم را سبب داده و چون
قسم اول از آن نسبت باقیام دیگر قبیل العارفت است پس خط استوار اقلیم اول از در اصل اقلیم اول باشد و مابین
آخر سابع و نهایت معوره را در اصل قسم معتمد تا معادل حاصل آید و بعضی گفته اند که هر قسمی را سبب با آنرا یکی از سبب
یافته اند از اطلاق مردم و الوان و سایر نباتات و حیوانات و چون گویند که مفسد اقلیم نیز بهفت باشد و ماکون سبب
هر یک از اقلیم را اقلیم کنیم و طول و عرض مساحت آنها سبب تمامیم **در معرفت مابین خط استوار اقلیم اول** جانب جنوب
این قطعه خط استوار است و آن چهار هزار فرسخ است و جانب شمالی او سه هزار و نصد و دو فرسخ و در ربع اقلیم و هر یک از
طرف شرق و غربی دو است و شش و یک فرسخ و نصف اقلیم است و مساحت سطح این قطعه حدودا نوزده تومان و شش هزار
مقتصد و سرخ فرسخ و سدر فرسخ و طریق نیز مساحتها از تو اعدر که در معتمد مذکور شد معلوم توان کرد اما مابین
که درین قطعه معوره است بدین موجب **ارم ذات العاد** و آن شش است که شش دانها کرده در مابین صفا و صخره
و در زده فرسخ در دو ادره فرسخ و در مساحت با نصف تمام رسیده و سبب تمام آن ساخته تمام از زده
نوزده و آن مشهور است **بلاد پنج شمالی** آن میس است و جنوب آن میان شرق آن بلاد بود و غرب آن **جانب حضرت**
از بلاد میس است نزدیک بدر یا از بلاد قریه و فر در اینجا طریقه سفالین یافته در آن خوش کندم بود و آنرا برابر
بعضی مرغی **سرنوید** خیره است در بر چند شاد فرسخ در پشت و فرسخ و در آن معدن الوان یافت است **صفا**
از اعظم بلاد میس است بسایق و آنها در آن بسیار است و در آن چهار کوه بسیار و در اینجا نوعی از کوه است که در خلاف
در آن دو وجه باشد **مقوسه** شکر بزرگ است مابین زنج و حبش و نهر عظیم دارد مثل نیل مصر که در تاسان زیاد شود
و در اینجا قطب جنوبی ظاهر باشد و سهیل نیک مرقع شود **میرا** شهر است میان حضرت سوت و عمان و لبان از آنجا است
و غیرت در مردم اینجا شکر **عین** بعضی از بلاد میس خارج است از اقلیم اول و مسالی اینجا چهار بار در جهت کند و هر یک از
دو ماه برسد و اینجا درستی و بار میوه دارد و گویند در اینجا شهر است که در وقت طلوع این بار از شرق جنوب رود و
وقت غروب آن مغرب شرق آید **معرفة اقلیم اول** اینجا میان **سقلیت** مبداء آن مواضع است که عرض آن دو ادره درجه

چهارده باشد و در روز دوازده ساعت و چهل دقیقه و جانب جنوب آن سه هزار و نصد و دو فرسخ و در پنج و شصت
و شمالی آن سه هزار و شصت و چهل و شش فرسخ و در یک طرف شرق و غرب آن صد و هفتاد و سه فرسخ
و مساحت سطح این اقلیم شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف زمین است و اما مواضع آن **النهر**
منصبات با عالی غدا با معادن زرد در آنجا است **بکسل** موضع است درین و در آنجا درختی که از آن زهر نبرد
بلاد جیش زین و سیب است شمالی آن خلیج بر برکت و جنوب آن بیابان و شرق آن بلاد زنج و غرب آن بلخ و جوند
که آنرا از آن کویند در آن بلاد است مرد و چون سرش است و شام او چون شام کاو و پوست چون پوست بلیک و
اطلاف چون اطلاق کاو و دنب چون دنب آمو و گردن و دستها او بلند است و پاهای او تا آه **تغاره** شهر است
نزدیک بحر محیط سور آن شهر و دیوارها تمام از سنگ است در بارخانهها از قطعه است سنگ که مویست جومات آنرا
پوشیده اند و از آن تمام شوره است آب چهار شهرین و در آنجا ذرات نباشد **کوز** شهر بزرگ است از
بلاد سوادان و عصر در آن کاوند و عصر مسلمان و کاوند برهنه باشد و سالمان چهار بار بلند پوشند **جزیره راهی**
در بحر چین است قدم مردم آنجا هر یک چهار شتر باشد و برهنه باشند و بر درختان بالاروند و کلام ایشان معلوم شود
و در آنجا درخت کافور و بقیع بسیار است و بیج این درخت بجز بزیاق آنرا نیست **جزیره راج** در بحر چین است و
درخت کافور در آنجا چندان بزرگ شود که صد سوار ساید او بایستد و در آنجا صنایع از کرم باشد که چون خفای
بال در **جزیره نسا** آن هم در بحر چین است و ساکنان آنجا همه زنانند و در آنجا مرد ندانند و گویند از باد
آب تن شوند و گویند درخت در آنجا که چون میوه آن بخورند بجز آب تن شوند **جزیره ساس** شهر بزرگ است در
جنوب مغرب نزدیک سوادان نهر عظیم دارد و در کنار آن بسیارین و نخل بسیار است **سفال** نهایت بلاد
زنجبست و در آن مرغی باشد که آنرا حواغر گویند از طوطی فصیح باشد و در آنجا طوطی بالوان سفید و زرد و سفید
باشد و مردم آنجا مگس بخورند و میگویند مانع رطوبت است **سند ابل** در آنجا ملک جنبت و مظان آن مسافت یکروزه
راست گویند ارتفاع سوادان نوزده در است و بر سر آن سوز نهر عظیم است که نسبت بخش میشود و در
از آن کسی بخش میشود و هر بخش از مال در روز آیه یا بین می آید و در خارج زراعت میشود و صنوبر دیگر در آنجا
و حیوانات شهر چاربت و اکثر کاوند و علما مان چونند و بر لوطیان و تف میگذرد **سرخ** قریب است بارضین
و در آنجا تکلیف است که هر که ولد از ما باشد از آن بیرون نمانند رفت **سینا** از بلاد جنبت و هوای آنی ملگو
دارد و چون آب بزرگین آنجا برینند رایچه چیده از آن ظاهر شود و در آنجا چهار کرم باشد و هر یک که با آنجا آید
صحت یابد و هوای و حیوانات نوزده کرم باشد و مردم آنجا بسیار خوب صورتند **سین** ولایت و سیب است و در اقلیم
اول و ثانی و ثالث است که گویند در آن مسجد شهر است در مسافت و ماه و در آنجا قدر است که هر سال یکبار
مردم آنجا جمع شوند و آبی در آن غبار اندازند و مادام که در آنجا باشد باران آید و چون کف نیاید باران بسیار برین آید
و هر سال که چنین نمکند باران نیاید و گویند در آنجا آسبایت که سنگ زین آن حرکت و سنگ بالاسن که از آنجا

آردو و سبوس از هم جدا شده بر روی آب **قاع** سیابانست میان عمان و حضرموت چون بخار از آن بگذرد
بر آید که فلان من فلان متاعی چنین آرد و قیمت آن چندین است چون بجمان رسد کسی را مال از آن بخرد
لجوه جزیره بزرگ است نزدیک بلاد زنج و در آنجا نوعی از کرم است که سالی بسیار آلوده و چون یکی از آن رسد
دیگری پیدا شود و در یکبار درین عصرها آنرا با بایران آورده اند و با فصل در آنجا بسیار است **سار**
سره است میان حضرموت و صغان و در آنجا زراعت یکبار آن سورد و در یک زمین در سالی بسیار زراعت
کند و در عرض و ماه برسد **مهر** از زمین نیست و در آنجا درختی که در ماهها حرام از آنجا آید بیرون
آید خدا کند که در صفا از آن بر شود و چون ماهها حرام مگذرد منقطع شود **معرفت اقلیم دوم و متعلقان**
بدا آن مواضع است که عرض آنهاست دره و نیم باشد و در آن روز نوزده ساعت رابع و جنوب آن سه
هزار و نصد و چهل فرسخ و در آنجا آن سه هزار و پانصد و چهل است فرسخ و نصف آن فرسخ
و هر یک از شرق و غرب آن صد و پنجاه و شش فرسخ و فلان فرسخی و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو فرسخ
شصت و شش فرسخ و در آنجا نیست **ابارام** از بلاد هند است در آنجا صنایع منقطع و در آنجا بسیار
شود و از و صنایع صا در آن و آن دلیل از آن بود و هر سال که این واقع نشود فطرت او را بود **تنت** ولایت
باشد در ما بین هند و چین و در آن شهر و قریب بسیار است و مردم آنجا بهت شان دان باشند و آمو شکر در آنجا بسیار
بود و معدن کبریت احمر در آنجا است و در آنجا کوه است که آنرا جبل السهم گویند که بر آن مگذرد ضیق النفس پیدا کند
و آنرا ملک دو و الاکنک در **جزیره جاد** از قریب هند است در کوه آن سنگ است که چون با آنش آوازند هر چو
که در آن نظر کند انفخ در بدن او پیدا شود چنانکه صفت آن شود که بوده و چون از کنار آن آتش برود کمال آتشی
جزیره جامد در بحر هند است و در آنجا جمعی هستند که رورایشان در سینه بود **جزیره سقوط** در بحر مغرب صبر و دم
الاخوین از آنجا آرد و در آنجا نباشد و آن صیغ درخت و در آنجا جمعی از حکما باشند و باغی فصلت **جزیره**
سلاط در بحر هند است و فصل آن کافور در آنجا آرد و گویند که در آنجا است که آب سنگ میشود در روز شکر
و در شکر سیاه **زویل** از بلاد افریقا است و مردم آنجا را در معرفت آثار اقدام مهارت است چنانکه فرق کنند
میان آنرا در غم مطلق و مردم در آن و ندید که **ظایف** موضع است که میان آن و کله دوازده و نخت و
هواست نیک آرد و کاه در زمستان آب آن نج کند و در و آب بین نخل بسیار است **طیفه** قلو است در جهان
بر قله جبل و بر آن کوه کرب و فرار بسیار است و در حوالی آن مرغیست که در خانه که باشد چون طعام سوسم در آن
آرز چشم او روان شود و بر بند و سنگ شود و چون آنرا بنید و بر جرات برین نزدیک شود **عز** از بلاد
بر ساحل برسد و آن مخطوطه در میان کوه در یکی از آن که همواره بر بریده اند و عمر در آنجا و جبل نار است
و نار که از شتر اطلاق است که از آنجا ظاهر خواهد شد **س** شهر بزرگ است در بلاد بر رود شهر است که سیزده در آن
دارد و در آنجا نهر است که هر سال از آنجا آید و در آنجا نخل بسیار و در آنجا نخل بسیار و در آنجا نخل بسیار

آب است و در آن جامیست که در میان آن چند آست و در هر هزار نذر جاریست و بردارنده آن آب است و در هر جا چنان
شهر نیست **قشیر** ما حیز از زمین است و در حوالی آن کوها عظیم و بگرا میشد و در آن شهر و آبادی
آن نواحی است و در زمان آنجا حیدر باشد **کلبا** از بلاد هند است در کف الغراب گوید در آنجا عود از مس است و در
آن بطی از مس و در پیش آن نمود چینه است چون روز عا شود آن شود آن بطی با مالکیت بد و مضار خود در آن چینه
در آورد و آب آن را زبرد بعد از آن از عود چندان آب بیرون آید که بیک آن نمزد آب باشد **بدر حلیله** و آن را
شیر گویند و آن زمین سنگ است و هر که در آنجا آید را بجز غلبه چشم او رسد و عطش در آنجا بود بیشتر دهد
از جهت او را الطیب گویند و ولید عبد الملک از قیصر صنع طلبید و سجده عمارت کرد و رسد که در آنجا از سنگ سخت
و بنر سوار اصلی او علیله آید بنبر دیگر میوشید و در آنجا جامیست که آنرا نیز رضا گویند هر ساجد که از آن آب شست
کنده صحت یابد **که عطف** را در آنجا شرقا و غطی در او در واقعست که گوهر ایران مشرفست و بناهای آن سنگ است
و از بنای ابریز علیله السلام و سجده اوام در زمان عمر نباشد و محقق دیوارها آنرا بلندتر کرد و عبد الله زید آنرا
عمارت کرد و اساطین تمام نهاد پس عبد الملک و آن ارتفاع حیطان آن زیاد کرد و ولید پیش برترین آن
پنجره و دو ایوان و دو ایوانی و در پیش بنار آن مبالغه نمود و طول سجد سید و مبالغه در اعت و عرض آن
سید و پا نژده و مساحت آن سرد و در پیش آن تقریباً اساطین سجد چهار صد و سه چهار است و کعبه در وسط
سجد آنراست مربع الشكل و در خانه یازده مشرفست و از زمین بقدری مرتفع و دو مصرع دارد طول آن
فراع و ده اصبع و عرضش سه ذراع و هفت اصبع و آنرا بصفاح گفته می شود و طول کعبه است و چهار ذراع
شیر است و عرض آن است سه ذراع و بنر و ارتفاعش است هفت ذراع و چهار سو در آن مشرفست نزدیک و
برزا و در دیوار مقدار یک کالی است که ظاهر است و باقی در دیوار است و در زمان عبد الله زید آن را بجا نمودن طول
آن سه ذراع بود و ارتفاع آن از زمین دو ذراع و بنر و بر وسط دیوار است مقدار چهار ذراع و سه و در آن کعبه و در آن
آنرا بصفاح مینامند و آن مقام ابریم عبد السلام است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
هفت اصبع است و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
عقی چاه چهل ذراع است و در آنجا کعبه کی است که مربع در طران بر بالا خانه نکرده و چون مجاذه آن رسد خوف
شود و چون باران بر یک طرف خانه باره آن لراخی در آن سمت باشد **طیس** یا نجا است در زمین هند درخت
منقل در آنجا باشد و همیشه در آنجا باران است و آن خنما باشد و چون آفتاب بر آن تابد بر کله مژه در آنجا
تلف شود و درخت آن صحت و باد خوشنما آنرا در آنجا اندر زد و هر کسی خواهد چرخ کند **ستردین** از بلاد هند است
نی نیزه آنجا باشد و چون خشک شود و باد آنرا بر هم ساید مثل شود و کاه باشد که چاه نرسد کشتان بسوزد و
ناکستر آن چاه است **منزله** از زمین هند است در ارض ایسان بر چنبت و شتر دو گویان در آنجا نیاید **هند**
و سایر وسعت طول آن چاه است و عرض دهانه و هند و سند و برادر بوده اند آنرا و لادام بن نوع ملک

و در آنجا حیوانات عجبه و اشیاء غریبه بسیار است از آنجا که گفته اند که نشش و بند در و یکی بر محل خود و یکی بر
و در کتف و در بران و در آنجا مرغی باشد غایت عظیم چنانکه نصف بقار او را کشی کند و بدر با آوردند
و در بعضی مواضع آن ماریست که چون کسی را بزند چون مرده بیفتد او را بر کتف بندند و در آنجا از آن آب او را
بموضع دیگر بردند در آنجا کتف تا او جان بکند و بعد از آن بی طین زد آید و در بعضی مواضع آن سنگ است که اگر حجر
موسی گویند مثل آنرا بیاوند و روز بدانشانند هم سنگها کشند و هیچ سنگ آنرا نکند و در آنجا بلاد هند زمین است
که در یک آن مخلوطت بریزد و در آن حوالی نوعی از مور است که جفت آن مثل سگ است و چون کم شود بسوزاند
روند مردم تعجب دارند و از آن دیگر بر دارند و اگر موران با و بر خوردند ملامت سازند و در آن بلاد چینه است که
آنرا عین العقاب گویند چون عقاب بیرون شود اجناس او را با آن چینه آورند و بشویند و باقی با آن بعد از
تخطی بر آرد و بریزد و بر نوسارد و بقوت جو ملامت باز آید **موقوف** جومات باز آید **موقوف** مبداء آن موت
که عرض آن است و هفتاد و هفت باشد و غایت در آن روز نیزه ساعت و در ربع و جنوب آن سه هزار و سیصد
چهل و هشت فرسخ و نصف غفر فرسخی و شمال آن سه هزار و سیصد و سه و در فرسخ و سه و هر یک از شهر و غریبه
آن صد و سه و شش فرسخ و عشر و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت هزار و صد و نود و یک فرسخ و دو حصه
فرخ است **ابرقوه** از بلاد فارس است از عجایب آنست که در آن زمین شهر باران نیارد و در حوالی بسیار بار
و گویند این بسبب غار ابریمست **قراجم** از بلاد مصر است بر شرف نیل و در غرب آن کوه است که در آن از آن
پیشوند چون صدر آرد و او از شیب کلام این و حقیقت آن معلوم نیست **ازجان** از بلاد فارس است قبادید
انوشیروان بنار آن کرده و در کوه آن غاریست که مویبار سفید از آن حاصل میشود و در نزدیک آن بره طلب
پلی است که بکف است و عرض این قایمکن آن صد و بیست ذراع است و ارتفاع آن دویزه و در آن شهر چاه
است که قعر آن بد است و از آن حیوان آب آید که آسمان بگرداند و گویند یونس ۴۰ در آن چاه انداخته بودند
و حواریان عصیرت از آنجا بوده اند **کسندر** در شهر مشهور است از بلاد مصر گویند ذوالقرنین با آنست و حکما در
آنجا بسیار بوده اند و رصد بطلمیوس آنجا بوده و در آنجا شماره از شماره ده طران آن دویست و ده ذراع و بر هر آن
حکی آید عقید کرده بودند که چون لشکر در آنجا متوجه آن شهر شدند در آنجا نیز حشر و مردم جمع آن مشغول شدند
شهر از مردم عبد الملک و آنرا آنجا بلاد که در زیر آن کوه عظیمست و او از حقاقت آن شماره بینه است و آن
طلم باطل شد و در آنجا عود است مثل شماره و در زیر و مالار منگی مرتب غایت بزرگ آن از آن زمین
یا قوم عمارت **اصطخر** شهر قدیم است از بلاد فارس سلمان عبد الله است در جلیک خود در شهرم دار اصطخر
و در آنجا سینه است که نیم تر شست و نیم تر آن **انطا** که شهر بزرگ است از بلاد شام دور آن دوازده میل است و
در آنست و در آنجا از آن بر کوهست و نصف زمین نرم و قطره دره قاصلات و سود آن سید و شصت است و در
هر برجی چون کفینه و بکر و غیره در چوب بخار در آن شهر است و در آنجا صنوبر میوه است که با او بر بنام **افسنا**

شهر قدیم است از دیار مصر بر شرف نیل و بسبب اعمال به اهل آن شهر حاجی هم بسنگ درآیند و اکنون مشاهده صورت
زنی که با فرج خود خفته و فصلیه که کوشش پاره میکند و کودک در کوه زده و رخسار در تنور و غیر ذلک نمودند منما
اهواز نامی است میان بصره و فارس است از خوزستان گویند صیفا بجای بسیار گرم شود و سوام و حشرات موزیر
در آنجا بسیار است و گویند صنایع از غنای در آن ولایت است که طیران میکند و مسجدها را با کعبه در آنجا بسیار است
و هر غریب که آنجا رسد او را تعارض شود و بدین سبب اکنون خراب است **بامیان** نامی است میان غور و خراسان و در
آنجا چشمه است که از آن رای کبریت آید و صاحب جری چون در آن غسل کند صحت یابد **براق** از قره قلیت در آن
معدنیست چون بنهار شتر در آنجا باشد در خواب با گویند که شقایق بود در جزایر و مکر و بزرگ کرده اند **بعلبک** شهری
قدیم است بقرب دمشق و آنجا بسیار در و کوشک سلیمان و در ایالت و قلعه ابراهیم علم السلام در آنجا است و نام آن شهر
بوده و اهل آنجا بر تیره بوده که بعضی نام داشته و حال مجموع نام آن شهر شده **بلیتا** شهر است از دیار مصر و در کنار نیل آنجا
طلسمی ساخته اند که چون شمع از آنجا ذوق آن مگذرد بر پشت افتد و نمواند که تنگی شود تا ببرد و با او صید کند **بلخ**
شهر است در کنار بخارا و در آنجا مسجد بسیار است بسیار بزرگ است گفتند مردم این شهر از کعبه
سجد هم نماز نمیکند **بن الملمح** در آنجا در دو فرسخی بیت المقدس بود و بعد از آنجا بوده و در آن کت که قطع کنی در
آنست و گویند از آنجا غنیمت و آب معجزه که نصاف فرزند خود در آن گویند که تا باین آب نیستم نصاف نشود
آنجا است **بیت المقدس** شهر مسعود است از بلاد شام و او دم آنرا نشانها و سلیمان هم نام کرد و طول مسجد مقدس
هشتاد و چهار ذراع است و عرضش صد و پنجاه ذراع است پس حد آن بود و هشت و نیم در آن نشان جز بود و اعمده آن
ششصد و هفتاد و چهار است و ولید بن عبدالملک مران سنگ در میان مسجد است قبلی خانی کار کرده و غرضش آن بوده که
اهل شام تعظیم آن کند و از زیارت کعبه اشتیاق نماید تا بر فضایل اهل بیت علیهم السلام مطلع شوند و در آنجا چشمه است که
هر که از آن بخورد غم از او زایل شود **بضا** شهر بزرگ است از بلاد فارس گویند و بوان آنرا حکمت سلیمان حکم بنا کردند از
سنگ خیز و حیوانات موزیر در آنجا باشد و در رسای آن حصار از آنکس است که هر دوازده روز ده شکار است و نوع
از سبک که در آن دو شهر است و حسین مضمون مطلع از آنجا بوده **تستر** و آن شهر نیز گویند از بلاد امو است
ش بورا بجای سدی است از سنگ و آهن و در زیر و استاده آن فریبست یک میل تا آب بالاندره و استر از آن محمود است
قد و دین اهل آنجا است **تولس** از بلاد افریقا است و سیوه و خورده چنانکه مثل آن در جای **تیرت** **تیرت** در بکر موزیر
ناجیه اندلس گویند و بر سر آن کینه از سنگ بر بره اند و در آنجا قریب است و بر سر آن غریب و در آنجا کعبه است که مردم
زیارت روزه و اهل آنجا این را ضیافت میدهند و بعد هر کس با آنجا رسد آنرا بر سر در روز تیر کند و بنا کند صحتش آن
قدر طعم آرد که این تراکت است که **جوز** از بلاد فارس است و آن بسیار در و در طرف آن یکفرخ بسیار است و در شهر
آنرا بنا کرده و در آنجا چایست و در مغان و یکی مسین است سرگون و در آن ثقیه صلیق است که مردم از آن بیرون
آید چند آنجا چاه پر میشود و مردم بدو لورس بر میگردد **تیرت** از نواحی مصر است و مدینه ملک یافت که در زمان پیغمبر

بوده و آنرا یک کفه و سر سارهار آن ظاهر است و در آنجا حایطت است از سنگ تراشیده و در آنجا خانه تاریک است و بر دیوار
آن نوشته که بچین **یوسف** **حلب** شهر خوشی سو است او را نیجاج از آنجا با طرف برند و در نواحی آن چای است که
چون مکلوب قبل از چهارم از آنجا است **حلب** مدینا یا **حصص** از بلاد شام است آب و هوا در آنجا سرد و در آنجا
کسی از شهر نرسند و اگر چاه باب آنجا بشویند که مردم که در آن نکرده و بر در آنجا صورت است لصفای آن بر صورت
آدمی و نصف اسفل بر بهات کف خون قطعه از طین پاک بوان صورت نهند و در آنجا آواز نند و اگر دم کزیده باشد
شفا یابد **حصص** از بلاد کرمانست در صورت الافانیم نکرده است که هر که باران در آن نرسد و آن شهر بنامد و بر حوالی بار
دارا **بجد** موضوع است از فارس و در آنجا که هم است از سنگ سفید و زرد و سنج و از آن طرف تراشیده و با طرف برند
دمشق آنرا هشت روز زمین گویند حکمت کثرت عمارت و آبها روان و مسجد جامع آن از عجایب عالم است و لیکن
عبدالملک هفت سال خراج مملکت شام در آن خرج کرده و گویند سصد هزار شغال طلا صرفه کول صنایع آن شده و
در سجد و ستون از سنگ در غایت طلا عرض است و آن از اعلی قوم عادت است **مدان** از بلاد کرمانست در کوه آن غاری
است که از درون آن آواز آب می آید و بخار از آنجا بر می آید و معتقد میشد و آن نوش داخل است **مشاور** از بلاد
فارس است با آن شهر بود بر سر دریا است و چون کسی از آنجا رود و از آنجا بر می آید و در آنجا بر سر دریا
و کعبه را باشد و قرآن مصلحت بهم چند روز در میان درختان مایه رفت تا از آن بیرون روند **مشهد** از بلاد مشرق
بر کنار دریا و صحرای که موزیر پوش ما بر میان در آنجا از آنجا کرده اند آنجا است و آن نام بعد از آنکه نصاف از آن خورده
بودند زنده شده و بر بارفت و حال از آنسان در آن دریا صنف از ما بر باشد که طول آن یکصد ذراع و عرضش هشتاد
و یک فرسخ و یک نیم روز و یک نیم سار اعضا بر بدن او صحیح است و نصف با آن استخوان و سنگ است و غنای بر آن
بجستان نامی بزرگ است آنجا بستان بنام فارس بنا کرده هوانم گرم دارد و آب بسیار با در آنجا بسیار و آنجا یک با
باد از موضع موصوفی برسد و بعضی مواضع در آنجا یک پنهان شود و در ستم که بشما است مشهور است از آنجا بوده **سمنان** از
نواحی مصر است در سجد جامع آن سنگی سیاه است و بر آن علامت خون آنرا از سجد بیرون برند عصافه بسیار جمع آید و چون
باز آن بیرون روند **سدم** و مقصد و قرار قوم لوط است آنجا میانه و آنجا بسیار بوده و اکنون مقلوبت و در آن کجا نرو
وز زمین آن بر از سنگ سیاه است گویند آن سنگهاست که بر قوم لوط باریده **سمنان** از قره کرمانست و در وسط آن حصار
که چون شوش با آنجا رسد **سمنان** مکان ابلینا و علی بوده و اهل آن مطیع حاکم خودند هر چند ظالم باشد و در بادیه
آن صنف از آنجا است که بر کنار آن در شب چون چراغ درخشد و چون از درخت بازگردد و شتر نهد و طور سبنا آنجا است
شیراز از بلاد فارس است آب و هوا در آنجا بسیار ازین ظهورت آنجا کرده گویند هر که یک سال در آنجا آنجا است کند
صفت بر آستان کند و در آنجا سید معاشد که نمر بسیار ترشت و نمر بسیار شیرین و علی و فصلی و اهل صنعت و نوا
از آنجا بسیار بوده اند **صعیه** نامی است در ولایت مصر و در جبال آن غار است که در آن جمره اند آدمی و بر
حیوانات که مکتف بچین گمان و معجزه در ایشان پیدا شده و در آنجا سنگها که کوچک است صفت موش و گویند که در آن

قوم فرعونست که منتظر شده **صقلیه** از جزایر بحر مغرب در مقابل آفریقه و در آن معادن ذره بفضه و کما
از زیر و آبن و شب و نوح و در و سیمابست و سباع و حیوانات موزید در آن بسیار است و در آنجا
زغفران بسیار بود و در آن گوشت که بشما در آن کش بسیار شده میشود و در روز و بسیار و بالغ
نیز که در آن از برف خالی نیست **طبریه** شهر است نزدیک مشی و در آنجا حمامها بر چشمهها آب است که مسخر اند
و در آنجا آریاست که عمارتی قدیم دارد و گویند سیمان آنجا کرده و در آنجا دوازده چشمه آب است بسیار خوب
و هر یک مخصوص مرضیت و گویند در آن ولایت نه نیست که آریان نصیفر است نصف مرد و با هم نیامند
و قبل از آنجا است که در هر که چهار و زانرا زیارت کنند حکیم شود و در آنجا هیبت چشمه است که معسال و آن
باشد و هفتان شکست **عزاز** موضوعیت نزدیک طبریه در و عتوبه میباشد و اگر خاک آنرا بر صورت بزند
ببرد **عین ماره** از اعمال طبرست گویند در آنجا سنگی عظمت فایم چون آنرا بیند از آن زمان آنجا از غلبه
سخت و دیوانه شوند و چون آنرا قایم سازند بهتر شوند **عین الشمس** بر کنار زمین است و شکله از خون بوده
و درخت بلبل در آنجا روغن نیامد و در آنجا مناره است از سنگ تراشیده و بر آن غش و آینه
آریس و از آن آب ترشح کند **غوط** در نواح و مشقت و بر آن کوهاها بزرگ محیطست و دور آن نیز
میلست و آن از جنات اربو است **قروان** شهر است از آفریقه و در آنجا دو اسطوخودوس است که جوهر
آن معلوم نیست و هر چه پیش از آنجا بلبلان آب ترشح کنند و در باقی روزها میباشد **کابل** بعضی آنرا ازینند
شمرند و بعضی از زابل و گویند در نواحی آن برف آید و در آن شهر نیاید **کدال** در جبال آفریقه است و گویند
در آنجا که زرع کنند با ضد من حاصل شود **کرمان** و لایر شهر است مشرفه آن مکانست و غلبه بر سر شمال
خراسان و جنوب بحر فارس آنجا معادن بسیار بود و گویند در آنجا نوعی از درخت است که چوب آنرا آتش نوزد
و در آنجا موضوعیت است که چون سنگها را آنجا بر هم سانید باران پیدا شود **کف قباب** شهر است میان جلد موه و
در آنجا جاهها کنده اند یعنی سیصد کز و باب رسیده و آریان از بارانست که **کج** قریه است از جلد جبل سمرقانی
آنجا است و در آنجا چشمه آب است که هر حیوان که غلی در حلق او چسبیده باشد چون از آن آب بخورد خلاص شود
کوارا قلعه است از طبرستان و گویند ارتفاع آن بمرتبه است که مرغ در آن برفوق او نوازش و گویند
ارتفاع آن از برزیاده است **مربوط** قریه است در مصر در آنجا طبل العجم باشد **مصر** شهر است مرتب
هر یک که طول و عرض آن ولایت چهل ثمان و زات و از آنجا بسیار آنجا که در بعضی اراضی آن چون آن باشد زرع
بهتر آید و دیگر زیادتی آریست که در وقت کم آبی همه چشمهها عالم زباده شود و در وسط سجده است و در آنجا بقیصر
خیان کرده اند و چون شانزده کز آنرا بالآینه خراج بر اهل مصر لازم سازند اگر بر بیت کز برسد در آن ل فریخی
بسیار بود و چون از آن گذرد خرابه کند و در آنجا کما هست که از آن ریمان کشته سازند و قیسه از آن چون
شعب نوزد و بنیاد آنجا چندان زرد شود که شتر دو عدد آنرا بر تواند است و در آنجا رخت است که مایه خود و

در آنجا چشمه آب است که هر حیوان که غلی در حلق او چسبیده باشد چون از آن آب بخورد خلاص شود

و در اعقاب النبل فراتند و در وقت طیران با او از بلند گوید اند قوق العروق و در آنجا چشمه است که آریان
حوضی جمع میشود و چون جنب حافض دست بر آن رسد منقطع شود و حوض معفن شود و چون خالی کند باز آریا
و نیز چشمه است که جواب آنرا یکی بریزند بوش شود و از عجایب آنجا هر مانت و آن بنا برت مربع القاعده مخروط الحلی
و ارتفاع آن آنقدر وسط سیصد و هجده ذر است و چهار شکست است و ای الاضلاع بران محیطست که هر ضلع از آن چهار صد
شکست ذر است و سنگها را چنان بهم ترکیب کرده اند که گویا یک سنگ است و گویند بر آن نوشته اند خطی غریب **نور** قریه است
قوه فی ملکه فلیدر مهان فان الهدم ایسمن القبا **و ایسمن** نیز الهوان و النسفه الرطبان و در مانه آن اختلاف است بعضی
گفته اند که سورین مملوک الملک حکمت مقبره خود ساخته و بعضی گویند که در پس آنجا کرده و در آن در زیر برین و از عجایب
آنجا قنطرة است که بر نرسیده است و هر سیصد ذر است و قنطره یکطاق از شکست شده طول هر سنگی ده
ذراع و عرض پنج ذراع **کرمان** ناحیه است نزدیک سند گویند در آنجا نه نیست بر آن قنطره از یک قطعه سنگ که هر یک
یکوز دینی بود و غالب شود **مبسف** مذبذبه فرعونست که تمام از سنگست و در آنجا کشته است طول هر یک از سنگها
یک قطعه سنگست **موت** از حدود شمس است اگر بود در آن زمین دفن کنند قبول کند و از قبر سرور افتد و زان
آنجا را بعد از ولادت بکارت خود کند **مورجان** از اعجاز است در کوه آنجا است که از سفش آریا یک
اگر کسی از دست و بقدر کفاف او ترشح کند و اگر از آنجا برسد بقدر کفایت آن **ناهره** قریه است نزدیک طبریه
اهل آنجا بپریم توهمت کردند و بدین سبب خزان ایشان را بکارت نباشد و در آنجا درخت از ترنجبست که ثمره آن
بصورت زمیست که در سینه و در دست و پا دارد و موضع خروج او مغنوست **نعاوه** شهر است نزدیک طبرستان
راهبران آن قنطریه بود و آنرا هر قایم ساخته اند اگر کسی از آن زمین و یا در عدول کند بر زمین فرورد و او
اوقمانند **ادریل** در زمین مغرب یک است که چون آب میرود بلی و هر که با آنجا در آید مملکت شود بر سر آن و او
سواری از سر ساخته اند و بر پیشند نوشته اند که لیس و را بر مذبه **ادرموسی** قریه است بر بعد الحفدی موه
نزدیک فات خود سنگی که از آن دوازده چشمه آب بر آمد در کوه در آنجا نهاد و بعضی گفته اند که آنرا دریم بقدر
مرگ و سفندست **نخل** از بلاد کور نیست هر که آنجا ساکن شود طحال او بزرگ شود **هرات** از بلاد فارس است
تخمیرا که خراسان و در آنجا اشجار شتره بسیار هر سال بوقت بهار سجد شهورت بر زنان آنجا کنند چنانکه از
هر ادر حوالی نوزده عارض شود **دندبان** قریه است نزدیک کرس و در آنجا چاه است مابین او کوه که در آن آرزو
برون آریه و کبسی نزدیک آنجا تواند شد اگر مرغ بر لار آن گذرد سوزد و در جاده افتد **یاب** جزیره است در
بحر شام و آنجا سباع و ماده که در آنجا آید فی الحان میرد **موت القیم چهارم** و آنجا **مختلست**
مبدأ آن مواضع است که عرض آن سه و دره و نشان باشد و در آن روز چهارده ساعت و آنرا و جنوب آن
نهار و سیصد و نوزده است شمالی آن سه هزار و سیصد و مرفوح و هر یک از غلبه و مشرف آن صد و هشتاد و
فخس و حیثت است طایفه این اقلیم سیصد و هفتاد و شتر هزار و هشتاد و شتر و چواریست **موت**

در آنجا چشمه آب است که هر حیوان که غلی در حلق او چسبیده باشد چون از آن آب بخورد خلاص شود

که نزدیک شود **آب** موضعیت نزدیک ساره در حوالی نهریت و بران نقطه که مفاد طاقت و در روزین شش
نیت **آذربایجان** ولایت شمله ملاد و قزو و جبال و انهد و جبل سلیمان در ایلی است بقول ارباب که گویند بلند
ترین کوهها در عالم است و بران قریب از ایلی است در آن چشمه گرم که آب شفا بر مرضی است و نهر از آن در آن ولایت
و نهر دیگر است که آسکن از سواره بگذرد و در محلی که آنرا از نهر گویند زور و دو بعد از چهار فرسخ بیرون آید
و در آن ولایت چشمه ایست که آن مشکش و بهر کالبر که خواهند **آمل** از طرفت است هر کس سفند که ای ای بدلاغ
شود هر چند او از نیت کند و چون ششماه مانده غبار استخوان خیز از او نمایند **آب** نایب است از نهر و در ایلی
انها و اشجاری بسیار است بر تپه که آب بر آن نهر است و آنرا از جهات دنیا نهند **آب** از بلاد حلی است
و در او رود در میانند هر یک چند تاریخ و تا آخر سال نماند و در روز پنجشنبه در آن نهر کوه چنگ است
آنرا از نهر گویند **آب** در آن رود هم گویند هر غیب که آسان خورد عرف مدنی بگویند مردم ایلی اگر شویین
بشد اند **آب** از بلاد آذربایجان است از نهر نیک نازد و کجانی و کوه محیط است و در ایلی سنگیت
بزرگ چون باران خواهند آنرا بگردون شهر آید و ما دادم که باشد باران آید **صفت** شهر نرگ است از
هوای نرگ است و در چهار کوه باشد و گندم در آنجا شیش خورد و سیب ایلی در آنجا بوزنند و چون بیرون برند
تمام قافله را محط کنند و در آنجا مسجد است که هر که در آنجا بماند بر او خوند معیوب شود **آب** در نیت از
بخار و حله شیخ الرئیس از آنجا است بطلع سرطان و زهره و شتر در طلوع و قمر و عطارد در سینه و مرغ در عقرب
و آفتاب در اسد و اس و شتر بماند در طلوع در ده سالی عیبت تمام کرد و در نیت نرگه سالکی قانون در شفا
نصیف شود و چون مپت چهار سال شد در تمام علوم ماهر بود و در نیت در همان قوت باشد در نیت
چاه و منفعت سال بود **آب** میان اسفرا این و جرجان و در کوه آن عاریت که از آن آید
چون آب کم شود مردم جاها نوبت شود و بد را نهار آید و بله و سرد مشغول شوند بعد از یک لحظه اخبار
شود **آب** قریب بر کنار دولت و در آنجا چاه است گویند بارون و ماروت در آنجا کوه بلند جای که گویند در آن
ججاج با چاه و نرگ دو کوه را دیدم هر یک مثل کوه نرگ کون و نید و آیین بر بار ایشان گفتند اند که چون این
کلی شنیدند اضطراب غلظت در ایشان پیدا شد چنانکه مردیکه در کوه نید با یک **چرخ** در ایلی معدن غلظت
و در ایلی سنگیت که حجرت گویند چون روغن اندازند و با نرگ در نرگ چون شمع بگذرد و سنی دیگر بسته
شدند و خندان باشد آنکه روشنی دهد **بروج** شهر است نزدیک مدان و در زمین آن روهان خود و باشد و در
قدیم لشکر بود آن شهر آمد و چون هم را در یک شب شک کرد آید آثار آن باقیست **آب** در نیت در نیت
در ایلی عشق نباشد و اگر عشق با ایلی عشق او را بیل شود و آب با ایلی بوزن از آن ببرد و مطیبات در ایلی
عطر کند و در زمان اسلام نباشد و از ایلی است که در وقت رطب غرایب بسیار بختلای جمع شوند و یک
نرمار از نرگ است و چون نرگ بریده شد ایلی رخت باشد از زمین بردارند و دیگر که چون نرگ در رخت باشد

در موضع که آنرا خشک میکنند بکسی بران نشسته و اگر در موضع دیگر بماند کس بسیار بران کرد **آب** بعد از
سواد لطیف دارد و آب آن بهترین آبهاست از بلاد قدیم است و آنچه در آنجا عمارت کرد و اهل نصی از آنجا بسیار
بوده اند و در وجه تسمیه او گویند که کسر آنرا با قطع غلامی داد و آن غلام سر داشت بیغ نام گفت بخواد عزیز
اعطایه الصنم **نفسور** آنرا بشورغان هم گویند میان هرات و مرو و اوردست **آب** شهر قدیم است آنرا نهر
بنام کرده و در آنجا خانه ساخته بود مردم که مردم آنرا چون کعبه زیارت میکردند و ملوک آمد و چون زیارت آنرا
آب در ایلی در موصل هر سال وقت کل غیرا شصت بر زمان آنجا غالب شود چنانکه رجال ایشان از فضا صحبت
ایشان عاجز آید و از بلاد قدیم معوضی دیگر روند تا این حالت بر طرف شود **آب** نایب است نزدیک شهر و در ایلی
خانه است و در آنجا جمعی بر صورت زنی ممدان با نیا کردند و دست بر ایشان آن مانده قطعه شیر از آن آید و آنرا
با آب تخمه بخورند و شفا یابند **آب** از بلاد قدیم نرگ است حصار محکم و خندقی وسیع دارد **آب** نرگ از بلاد آذربایجان
هوا نرگ است که در هر محلی که با بی در آید تسلط برود و از جهت آنرا تیر گویند و در آنجا چشمه است که بسیار
از آن شفا یابند **چاه** از شهر ایلی نرگ است در حوالی آن چشمه ایست که صاحب بر شفا دهد **چاه** در نیت
کوهیت در مدان و در ایلی چشمه ایست که کاه از آن آید و کاه نرگ و شفا بر مرضی باشد و عجیب است که اگر کسی آید
بقدر او آید و اگر نرگ کس باشد بقدر ایشان آید و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که این چاه عین
من عیون آنچه گویند و در نیت نرگ چشمه ایست که در **چاه** میان مدان و حله است و از اعلی تا اسفل
اطلس است و در آنجا بونف نرگ برده اند و در آن صورت است که آنرا بشور گویند نرگ است و آن
بود که تاریخ الحام و نرگ و روشت و کف نرگ است و صورت شیرین هم در آن ساخته اند **چاه** در نیت نزدیک
از است و بلند آن چند است که مرغ در بر او بران تواند رسید و از صد فرسنگ آنجا نماند و گویند معدن
کوگرد احمد در ایلی است و در آنجا سوراخهاست که در آنجا آید و در حوالی آن کوگرد احمد نرگ
شود و چون حراره آفتاب باورسته شغل شود **چاه** در آن کوه ایوانیست وسیع و از سقف آن چهار نرگ
بشکل نرگستان ظاهر است و از سه نرگ آب نرگ و در پیش ایوان نرگ است که اول از آنرا آن بیرون نماند
رفت **چاه** در نیت است و ایوان سه نرگ در حوالی آن بسیار است و با حمت و مردم غیر ایلی
رو میار شوند و در آنجا چشمه ایست که در راه آن کماست چون کرا آب بر او در و در وقت که بر سوزد یا
برونی آن کماست که از آن آب که بر کوفت تلخ شود **چاه** از نرگ است که در ایلی است و از عیبت
آنجا قصر غلظت است چنانکه موثبات و شازل همه از یک قطعه سنگ است که در آن ایلی عمارت بر سوزند
چاه ولایت میان قرظین و بخر خرد در ایلی باران بسیار آید چنانکه مردم املال آید بعد از آن در
شهر بانی شغال شوند و آن نرگ قطع باران است و حاصلای نرگ و ابر شست و زمان آن است که
حصن در طبرستان خزانه ملوک فرس بوده و آن نصیبت از کوه که چون یک سیل در آن برود

فخشا بر او شود بنمونه شهر نبرد که در سلطان حشمت است که از سوراخی بیرون آید و سوراخی دیگر فرود و در او از
غریب نزدیک این شخص طاعت است که چون آنرا ملطخ نجاست سازند و ایالی بر سر او شود و چندان بار که آن شسته
شود **دو اسنان** شهر نبرد که است آنرا که می آید و صد و بیست و دو روز یک بار آب است و در آنجا کویست و
در آن بقعه کاه از آن بادی بیرون آید که هر حیوان که در آنجا رسد ماک کند و در آنجا چشمه است که چون بخار در آن افتد جدا
باو آید که بر خیزد باشد و در یکی از آن چشمه است که چون در آن اندازند باد بوزند و در وقت زرع خرفنها
اگر باد کم باشد این غل کند **دورق** مابین بصره و فارس است در آن چشمه آب گرم و اصفهان شکر از آنجا می رسد
میشود و آبها در دو موضع جمع میشود یکی برابر مردان یکی برابر زنان اگر کسی خطره زیاد در آن روز کند که بداند آنرا
دو بار یک در میان شام و عراق است و از عجایب آنجا چشمه هر باسی است که آنرا بنک در آنجا برستاند و سوراخی تنگ
کند شده است که از آن آب بر آید اگر آنرا کشد که چندان آب بیاید که شهر را خراب کند **دو راهب** در بیست میان مصل
و اهل بلخ هر صحرای که بانی آید شفا یابد **دو رسیده** در غریبه موصول است در ایام بهار در آنجا ریاضین غنچه باشد و غنچه
آن از هر آنکه بی عیب و در است و اگر آنرا در سوراخی خوب سازند **دو روی** از شهرها قدیم است که در آنجا کویست که
بزرگ و فصل عام خراب شده و باز آباد گشته و کویست موار آن در خزان سهام کم است خواهه بر زمین **زنجان**
شهرت مشهور و در آنجا کویست که مثل آن در عالم است آن سوار لطف دارد و گیاه او در ریاضین است
و در زنجان کویست نباشد الا در بقعه الطیر و چون از آن موضع برود بار بر کرد **ساره** شهر عظیم بوده معصوم
آنرا بنا کرده و در جامع آن با یضد از شمال طلایع آمده و درین کده سرد است و مشهور است که صاحب علم
آنجا غایب شده در زمان سحر در سر راه بازمین و کلام طلب است و چون سلطان باخا رسید برسد که این سارا
چرا آنجا است آنکه گفته بر آن لکه بهترین مردمان که ازین راه بیرون آید سوار شود گفت بهترین مردمان سنم
و بر آن سوار شد و بر رفت و بر و مبارک بود و ترکان آن شهر خراب کردند **ساره** شهر مشهور است در کناره
بحره بوده و در شهر سیاد رسول صلی الله علیه و آله تمام نبرین او فرقه در او در ساراه از شام بیرون آمد و مردم
صاحبها آنجا بسیار بوده اند و از عجایب آنجا خنجر چینی است که هر سال در آنجا آید و در میان نیاید
سبزه موضع است در نوای میانه در کوه آن چشمه است که اگر کسی بخار در آن اندازد چندان آب در
مردان آید که آنکس لوق کند **سک** شهر است در آذربایجان و در چشمه است که چون بخندم در آن غل کند
شفا یابد **سهرم** موضع میان صفهان و شیراز چشمه طبع در آنجا است آب آنرا چون بر کسند و عوصف برند
که طبع آنرا باشد نوعی از مرغانی که آنرا سار کویند از عقبه بایند و طبع آنرا گشته و شرط آنست که این را در راه
بزرگین گذارند که اگر گذارند مرغها بر گردند و محبت لکه از آن مرغانی آن چشمه کی نباشد **سنا** با از قزاق
طوست و هزار حضرت امام رضا علیه السلام آنجا است و مشهور مشهور شده در قبا که رشید مد توفیق و کویند مراد آن
آنست که مشهور است بقر رشید و از حیلای ماموست **سجار** شهر است بقرب موصول و در وجه تسبیح او گفته اند

که چون سلطان ملک باخا رسید کویند داشت که از حمله بیه و او وضع حمل شد بچان گفتند که اگر کویند بود
بوجود آید یا در شهر عظیم آن باشد یا شاه فرمود که او را معلق داشتند تا وقت مطلوب رسید و آن پسر را
سختنام کردند و آن عوصف را بنام او بنام خوانند **شهر زور** نزدیک امدانست طالوت ملک بن اسرائیل از آنجا بود
کویند کسی آنرا جنگ نکرده و در آن موضع رسد و آید کمتر است بدعا سیمان عم و در آنجا نوعی از زست که در
یک سال انگور آورد و در سال دیگر میوه دیگر که آنرا و دوع کویند و مثل آن در جاست **شیر** از بلاد آذربایجان
در آن شهر حوض است آب یک جریب و سخن معلوم نیست چهار هزار ذراع ریسمان بگفتند در آن قزو
کردند و بقعر رسید و از عجایب آنکه هر چند شک عدبران شهر اندازند در آن بقعه هر چند نزدیک
و زردشت از آنجا بوده و در آنجا آنشکده است که آتش نریزد و اصلاح کسر در آن جمع نمیشود **طبرستان**
و لایه مشهور است و آنرا از نذران کویند یکی از ملوک را در زندان گناهکار بسیار جمع شد این را باخا
فرستاد که آنرا محو کند و آنجا جنگ بسیار بود هر کس را طبر داده رساندند و از جهت بطرستان مشهور شد
و در آنجا در نظر میباشد که چون خوب آنرا در آنجا از نده ماهیها میزند و در فصل بهار نوعی از طیور در آنجا
جمع میشوند و هر یک را عصفور مایع شود و بجهت دانسی آورد و چون آنرا زور شود آنرا کویند و زور دیگر
عصفور دیگر مایع شود و همچنان تا آخر بهار بعد از آن آن مرغ و اشیاء او بروند تا سال دیگر **طغیان** شهر
بزرگ است از بلاد ترک ریاضین و کویست و دیگر آنکه اردو زنان و مردان آنجا مور بر بدن میارند و هر
نوبت که با زنان ایشان نزدیک شوند بکارت خود کنند و در آنجا دو چشمه است یکی شور و یکی شیرین و هر دو
در یکدیگر جمع شود و در نذران آن بیرون رود دیگر شور و یکی شیرین **طیب** موضع است میان خوزستان
و اصفهان شیت تم بنا کرده کویند زبور در آنجا نیاید و اگر نیاید می آید میرد **عبد الله** آباد است میان
خوزین و همدان در آن چشمه آب گشت که بقدر قاضی بر میخورد و چون بفضه بر سر خود آن نهند بر آن میاید
و بخت شود و بیماریان در آب غسل کند و شفا یابد **غزنه** و لایه وسیعت در طغر و ترسان بجانب هند
مور خوب دارد اما سارا در آنجا سخت باشد و در آنجا عقبا است که یک طرف آن لغایت گشت و طرف لغایت سرد
و مردم آنجا طبعی العرا باشد و خشرات موزیه کمتر باشد و در آنجا چشمه است که چون بجایست در آنجا افتد بدن
شود و اگر برین آنکه آنرا بایک کله **غور** دلاقت میان هرات و غزنه و جبال بسیار دارد و ای حیوانات کویند
سند که گویند بقیه بهشت بموش در آتش در آید و سوزد و چون آتش بیرون آید پاکیزه شده باشد **فراوان** از
فارس است و در حوالی آن بحیره است چهار فرسخ که آب در آن نیند و ملک شود و آنرا از کس نرسد و اگر
نفس کند آنها بر زمین فرو رود و ملک شود **فرسین** میان همدان و صلوات قبایل خیز و زور در آنجا خنجر
نیاید صد کرد و صدک بار دفع است از سنگ تراشید که بمسار با آری بکند کرد و در آنجا هر چه که نقل
آن پدید است و در زمان پرویز ملوک در زمین مبارکت او می آمده اند و او برین سخت میشتند و گفته اند که

از مطلع او تا این موضع چهار فرسخ بوده و غلامان درین راه نصف کشیده صحیح وطن دست بردست می دادند تا با جموع
قزوین شهر زرتشت و در اینجا مسجدیست که محل احابت دعاست از عجایب تزیین باغات است که در سالی یکبار
آب سرد و اینجا فضایست که آب را مقارن بود گویند نامداران اشرف فرشت چون چهار پله اوردند و در آنجا
در اینجا یکدانه بنام **قزم** موضعیت میان ساره و کاشان در نزدیکی آن نمک از بیست ار که نمک از آن بر کرد
و شن آن اینجا یکدانه چهار بار او نمک بود و در قدیم طلسم کرده اند که مار و کرم اینجا بگویند رفته اند که نزدیک است
و کمر از تحت بانگه میوز رفت **آران** شهر است از نواحی تحت و در اینجا چشمه ایست که آب آن اصل مسائل آن را
اینجا نوازند بگویند **اکان** قرب است نزدیک قزم در قدیم در اینجا کرم بسیار بوده بلیتکی در اینجا طلسم ساخته و
بعوزان در اینجا کرم بزرگ و خاک این را در آب ریخته و کرمه بیات مد در دو اسکن شود اگر کرم
خاک ابدت کرد کرم او را ضرر نرساند و اگر آنجا که بموضع برسد و دیوار خانه بطلان بیند ایند کرم آنجا نیاید
مازندران موضعیت مابین سمنان و در میان آن دره ایست که در یکوقت از اوقات سال آران
باد سرد میوزد که بر حیوان که رسد ملا کند و طول ایندزه بیک وقت و عوض چهار صد که از این باد تا دو فرسخ
بیرسد **مازندران** موضعیت نزدیک جلوسای ایناوانی عظمت و در پیش آن مایه که بهرام گورنار کرده و یک نصف
این ایوان که بطرف سمت بر و بسیار مراند و بر نصفه یک مطلق غرافته **مر** از بلاد خراسان است آب آن خورد
عوق بدینست شخصی گوید که در رود موضع با جمعی سست بودیم نگاه دیوار که خرابی شد چند کله آبی از اینجا برد
آمد در نهایت بزرگی چنانچه کی از آنها شکسته و ندانند آنها آرزو آن کرم کی در دین بود و الهجه **علیه نصیبی** شهر
موجود است نزدیک بخارا اشجری بسیار دارد اما هوای سرد دارد و در بار در اینجا می بارشوند و از خوشی اینجا
آنت که هر که حکم شود ظالم کرد **سهاوند** نزدیک عدالت نوح عمه آنرا بنا کرده در اینجا سنگی عظمت و در آن نقره
مقدار یک شبر هر روز یکبار از آن آب بسیار آید در زانها از آن آب خورد و بار منقطع شود تا روز دیگر در بعض
جای آن سنگیست که چون کراغ بر ما مار مانند باخیز از دیده اند نشیب زان سنگ کز آید و در حقیقت آن
برو ظاهر شود و نزدیک نماند و نه چفته است در تحت کرم هر که محتاج بکشد در آن شعبه آید و آب از بلند گوید آب
بلند گوید آب تنواعم و سوز زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شود و چون زراعت او بسیار شود برود
و بگوید که آب کفایت و بار بر زمین زند آید قطع شود **نیشابور** از بلاد خراسان است در اینجا معدنیست که کل خوردنی
دارد و معدن فیروزه هم در اجابت **نیشابوری** بلاد و در آنست نزدیک موصی رکن در جلا و یونس عا در اینجا جلوه
و در اینجا پلیست که دعای قوم و نوس را می ستیاب شده و آنرا بل گویند و در اینجا آسیاب است که همه ادوات آن
از سنگ است و چون خواهند که سکن شود گویند اسکن می بولس سکن شود و چون فارغ شود از شغل خود گوید
فارغ شوم سنگ که در آن آب **اسط** شهر است میان کوز و بصره و زندان حجاج در اینجا بوده و گویند صد و پستیار
سکن در زندان آورده اند که سر و سر هزار کس از ایشان میکنند بودند **بهره** نفع ۹ است و از اعظم بلاد خراسان است

ارواح
بوده است

و اسکندر و قزق بچین میرفت در اینجا قزاق بسیار بود و مردم اینجا را شهر که شهر بدین صفت بنا کنند و طول
عرض آن تعیین کرد و مقرر نمود که آنچه خرج کند از خزانه بود هر چون بازگشت گفت چنانکه من گفتم از نغمه آمد
و خبر نداد **هران** از اهدان بن فلیح بن سام بن نوح بنا کرده و در قدیم هر یک از طول عرض آن چهار فرسخ بود
و در نینوان بدان حال نمازده است و سواد لطف دارد و از نینوان دانست که هر که باقی آید جزین از او برود و
لهو و طرب راهل غابست اما بلایت برایش غابست و بینای درانی طلسم خسته از سنگ صورت بشری
بجکت دفع برودت و کثرت برف **بل** موضعیت در سه فرسخی قزوین در اینجا گویند صورتی کثیر از ایدک
و سایر حیوانات است همه از سنگ گویند جمعی بوده اند که حق تمام این نرمانک گردانیده **مکان** شهر است در
جبال بدخشان در آن معدن نهند است و یکی سنگی است که نیند نامش و یادش باج بود رعیت برود چون
آمدند و او را کرمه آنجا را احصا رفت و در اینجا عمارت عجب بنا کرد از آنجا که جامه خانه آن رعیت
و نقش تصویر انات و در جام میو است و بر دیوار چهار خانه است و چهار حلقه است هر یک از آن یک شتر
ماند شود و وقت ظاهر کرد بر نشان چهار خانه الا که بر دیوار های آن که حلقه بود که هر حلقه را یک شتر در برسد
و قبل قیام پیش و حلقه آن رفت بود هر حلقه را که یک شتر در برسد در جام باز شود و علم بفتح این صفت
در جام بود و اگر هر جامی کسی حلقه را یک شتر در برسد و چون در آید خود در خانه اول بنید و درین جام
اجرت از کس نطلبند و ما محتاج جام میبایشد و چون بیرون آید او را ضیافت کند و از عجایب است تمام این جام
بیک چراغ روشن میشود و کربار بر سطح انجام راه نمیدهند تا عالم بطرف بخارا آن نیست **سوغت اقلیم خرم**
انچه بدان معلقت ابتدای آن مواضع است که عرضش مرونه درجه باشد و در آن روز چهارده ساعت
کس و جنبه آن سه هزار و صد و چهارده و تحت و شمالی آن دو هزار و هشتاد و هشت فرسخ و نیم و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن بود و فرسخ و نیم و مساحت سطح این اقلیم دور است و نوزده هزار و چهار صد و
نود و سه فرسخ و عشر فرسخی و مواضع آن بر نوجوبت **ابل** شهر محکمت از بلاد جزیره نزدیک دجله و
اشجار و باغی بسیار دارد و گفته اند که در اینجا گوشت و در آن شکاف و در آن شکاف شمشیر هر که توفیق
شمشیر بگردان شمشیر را اضطراب آید و انگس بلزد و آن شمشیر آهن بود که چون مغناطیس **ابروت**
موضع در روم و در اینجا جمعی از قبائلند که جز اجابت سیف و روح بر اعضا ایشان بسیار است و جانها
ایشان و اعضا ایشان بحال خود است و از آنجمله کس بر بیار است دانه و پست ایشان بر دیوار
گویند جمعی از صحابه اند که در زمان عمرای شهید شده اند **از اروم** اینجا چشمه ایست که آنرا عین انوار گویند
هر که در بهار در آب آن غسل کند تمام سال از امراض رکن باشد و قریب آن چشمه ایست که آنرا کس بر توجند
و او از آن از دور سماع میشود و کسی نزدیک آن نماند رفت و هر حیوان که نزدیک آن رود جان میبرد
گویند کسی اینجا موهبت که مردم ملاک شوند **ارمنیه** ناحیه ایست میان آذربایجان و روم اینجا چشمه ایست که

که چون کمر را بجز با سغف یا بجز سحر بر اعضا باشد یا کجانی و شکسته باشد چون در آب غسل کند صحت یابد و گویند
در اینجا آتشخا از است که سطح آن از صاف و جفت و نیز از خاص دارد و در وقت فراغ صحر بر آست از رخام
چون آتش در ابر او فروزند و آب بخین سطح آن ریزند تا از نیز بر آید و جوض و در چندان باران مبارک که آن سطح
شسته شود و جوض بر آب شود **مشهور است** در اندلس بر کناره دریا و در حوالی آن کوهیست و در آن کوه
غاری چون دریا موج کند و آب با غبار در آید انکوه در نظر شوک نماید که هر مرتفع شود و کاه سرخفصل و کوه دیگر
در اینجا هست که در آن سنگی باشد که در شب چون شمع روشن شود در **افسوس** از بلاد رومست شهر دقیا نومی است
و اصحاب کوفه از آن شهر فراد نموده اند و کوفه در دو فرسخی آن شهر است و در کوفه بجای نباتات انوش است و
آفتابیان در نیاید و هفت کسی در اینجا اندیشش نغز از ایشان بر پشت خوابیده اند و یکی بر جانب عمیق
در زیر پای ایشان کلهی خسته و از اعضا ایشان و اعضا کلب پنج نخینه و بر در کوفه سجده است که دعا
در اینجا مستجاب است و در شب ربالبالی کوفه نور عظیم ظاهر میشود چنانچه شهر هرگز میشود **باب الابواب**
مشهور است بر کناره بحر خزر از سنگ بنا کرده اند بر شکل مستطیل طول دیوار آن ثلثان و در نخست و عرض
چهار صد ذراع و نیشتر و آن از بنا کرده و درهای آهنین بر آن شده و بر چهار بسیار دارد و در هر
برچی سجد است این موضع نزدیک شهر است و سد آنکند غیر این سد است **بتم** موضعیست بنا شده
فرغانه معدن زرد و نقره است و در کوهها از کوهها آن غاریست که از آن در در و رخا چون دو در
می آید و در شب شب آتش و آن بخار بر حوالی آن غاری بندد و آن نوش در است **بخارا** از بلاد ماوراء
النهر است شهر قدیمت و قمر معوره در حوالی آن بسیار است و در قدیم بر شهر و قمر حصار بر بوده و
آن در او زده و نخل در او زده و تخت و علم و فضلا از اینجا بسیار بوده اند و مردم اینجا اهل فضلند اکثر
و از **بسط** مشهور است باندلس در حوالی آن کوهیست که آنرا جبل البکحل گویند در او ماه از انکوه سر به بیاید
سیاه ظاهر میشود تا به نیمه ماه و چون نیمه ماه بگذرد ناقص میشود تا آخر ماه همچنانکه **ترکستان** جمیع بلاد
ترکرا گویند و در حد مشرق و حد آن در جانب عرض از قدیم اولست تا اقلیم سابق در کف الغرایب گویند که
در آن زمین کوهیست که آنرا جبل زاویه گویند و در آن قطعه از زرد و نقره یا نیکوگاه باشد که قطعه ماسور
سکه کو سفند میبندد اگر از قطعه خود بر کبر نه منتفع شوند و اگر قطعه بزرگ بر گیرند و چنانچه بر موت و طاعون
در خانه او پیدا شود و چون آنرا بجان خود باز بر نبرد بر طرف شود و اگر بر بر گیرند او را ضرر زرد و دیگر کوه
است که هر مرغ در صامت آن طیران کند و امکان میرود و گویند در اینجا کوهیست که چون سنگها را بر هم
ریزند یا بر هم ساینند باران پیدا شود و صاحب صدور الا قلم از بعضی بخار نقل کرده که در بلاد ترک موضع است
که در آن صفت از جویب زراعت است که شتر آن چند بطیف شود و چون شتر آن پیدا شود در حوالی آن کجا هر نازک
زراعت کند و چون آن میوه برسد پوست آن شق شود و بر سر آن از آن ظاهر شود و از آن گیاه نازک میگذرد

و چون گیاه تمام شود قوت گیرد و از اینجا بیرون آید و هم اعضا دارد و غیر از **تفلیس** از بلاد آراست و
آن ناحیه است میان آذربایجان و ارمنیه و آنرا نوشیر و آن بنا کرده و در آن صابست که بغایت گرم است و
آنرا بر آب گرم ساخته اند و در آن شهر مسلمان و کفار باشند و کفار را در آن حمام نکند از **جانبه** تصدیه
خوار است بر کناره چون گویند یکی از ملوک بر جمع غضب کرده فرمود که این ترا عوضی بزند که در روز
عمارت باشد و ایشان در اینجا ما میگرند و بهر کم بسیار بود بدان معاش میکردند و بدین جهت
آن موضع اخوارم گویند بجز خوار بلفغ ایشان کوششت و زرم بهر کم و در اینجا جزیره بسیار بل آب
حاصل میشود با نظر آن که خوار ترکیب بسیار است آنرا از روز زمین در فضل بهار میبندد و چنانچه آنرا
شق کرده کج خزنه در آن شق میگذرانند و خاک بر آن میریزند و آن سبز میشود و از آن چغ آفتابکند
و خزنه می آورد و در غایت لطافت و حلالت **خملان** از بلاد ترک است اینجا شعب کوهیست که سال در روز
از آن شعب صید بسیار بیرون می آید و اهل آنجا در پی سر در صید بسیار بدست می آید و تا سال دیگر نکند
صید نه بیند **خلط** از بلاد ارمنیه است و بغیر آن از عجایب دنیا بیکه است که ده ماه در اینجا ما هر
و هیچ حیوان یافت نشود و در دو ماه چندان ما می رسد است که بدست بگیرند و با طراف بلاد برند **روم**
مملکت و سبب آن سهولت نیک دارد و اهل آن بطرب میبندد و زعم اهل کوم است که بسبب آنست که
بلاد نهره منسوب است و گویند که در آن بلاد شتر را قوالد نباشد و در بعضی از آن بلاد جسته است که
چون سگ در آن نرود بر نرسد و در اینجا کوهیست که در میان آن در بی مستدر است هر کسی در آن
در بگذرد و در حال گذشتن بان با پتیر بگذرد از کزبون سگ یوانه ضرر نیاید و اگر سگوار از میان
دو پای آن کسی بیرون رود خلاص شود و **مینه** از بلاد رومست و بر دو جانب آن دو نهر است و در
شمالی آن دریا است و در اینجا کینه است که ارتفاع سورا آن شصت ذراع است و عرضش سیصد ذراع
و در ارتفاع سغف آن صد و پنجاه ذراع و آنرا در سنگ بریده اند و تمام این کینه بلیفطه سنگ است و اینجا
طلسم زیتون است و آن نمودیت از مس طول آن پنجاه ذراع و بر سر آن صورت مرغ از زرد سنخ و در سفار
او چیریت مثل زیتون و در هر جبال مثل آن چون وقت زیتون شود هر مرغ که در آن زمین باشد بیاید و
یک زیتون در سفار و دو زیتون در جبال و آنرا در آن طلسم ریزند و اهل رومیه آنرا جمع کنند و زیتون
ایشان از اینجا بود و گویند از طلسم از اعمال بلنیا کس حکیمت **سمرقند** شهر مشهور در ماوراء النهر آنرا
کیکاوس بن کیفیا بنا کرده و بعد از او ویرانه تبع آنرا سحر ساخته و بعد از آن سگند صغار سحر
ساخته و در اینجا عمارت عالی بنا نهاده در کف الغرایب نیکو است که در حوالی سمرقند کوهیست و در آن
جسته است که در تابستان آسان می شود و در زمستان بمرتب گرم میشود که چون دست در آن بکند
نفس بسوزد و **شامش** شهر بزرگ است در ماوراء النهر و در قدیم معور بوده در اینجا کوهیست که در وسط

ند و غیر ذره و آفت و کوه در یک است که سنگها رسا دارد و چون اینکست میوزد و خاکست آن لغایت سفید است
و بدان جاده میزنند لغایت سفید میشود **سلب** شهر است باندلس در ساحل بحر بلخ غیرا شهید از انجاست که در
بعضر اوقات در با آنرا حل از زرد و حیوانی از آن بجز برین مرایه و خود را بسنگها میمالد و بیشتر از وجود
میشود و لغایت نرم و برنگ از ترخت مردم آنرا جمع کند و از آن جاده سازند در لغایت خنجره و آنرا از انجاست
برون میگردانند **شسته** مدینا است در اندلس و از انجاست انجاست که در آن در شهر است و مثل
آن در جاردیک نیست **طوطو** شهر قدیمت در اندلس در اندرون آن شهر پیش نباشد و در پیرون بسیار
بود و در حال آن لغایت که در آن هیچ آتش ظاهر نیست و هر چه در انجاست افتد و اکل مشغول شود و بسوزد
طلیطه شهر از بگذر است از بلاد اندلس و هوای آن بسیار لطیف و در آن آن سنگت که چون آنرا
قایم سازند باران پیدا شود و چون بپندارند باران بایستد **قبره** شهر قدیمت هم از بلاد اندلس در انجاست
که لغایت و چون چیزی در آن کف فروستند باد آنرا برون اندازد و بجانب علو بالا بر دیک از ملوک نیز
امید بود و تا آن غار ابر کاه کرده و مردم در آن نشسته با دوزخ بر آن کاه آورد خنداک مردم عاویزند
از غضب آن و بچکار معلوم شد که آن کاهها بکدام جانب افت **فلسطو** شهر قدیمت در اندلس در کوه آن
غاریت که از سقف آن بطرات آب میگذرد در حوضه صغیره جمع میشود و اگر چه کثیر از آن آب خوردند کم نشود و هم
در بیخار میتراست که هیچ منفی نشده و معلوم نیست که کیت و کی مرده **قیصر** شهر بزرگت از بلاد روم و در
انجاست که بلیس حکیم بکنت نصیر بنا کرده از انجاست بیست و یک شهر که در آنجا روستا است که کم میزند
و بقرب آن کوه است و در آن مار بسیار است و طلسر ساخته اند که مار از انجاست پیرون مرایه **لورقه** شهر
بزرگت در اندلس کونید در انجاست انگور در میان است که یکسخت است آن بونین بخانه رطل میشود و کندی چقال
میشود که هر دانه برابر صد دانه کند است بوزن و صاحب صور الاقالیم گوید در انجاست که است و در آن در آن
از انجاست است هر سال در یک وقت معین کل بیرون بر آورد و منعقد میشود در یک روز و در یک سیاه و
رسیده میشود **نیر الخاس** شهر است در بیابانها و ولایت اندلس و در آن جملو کنت و ارتفاع کوه
آن پانصد فرساز حضرت گفته اند که ذوالقرنین بنا کرده و صح است که سیلمان هم بنا است عبد الملک بن ولایت
در زمان حکومت خود بنویس نصیر که عامل بلاد مغرب و از قبل او نوشت که برود و احوال بیشتر معلوم کند و
او از قیردان چهل و سه روز با شکر خود کسرت بیاورد مدید رسید و در محل فرستاد تا برود آن مدینه گشتند
بیخ در آن مدینه پس متصل بسور آن بنا عالی بسخت و نرد بانها هم هم ترکیب کرد و کمر از فرستاد تا بر سر
سور و دروغیر معلوم کند چون آن شخص بر سر سور رفت در آن شهر نظر کرده بگذرد و خود را بشهر انداخت
بعد از و چند کس دیگر فرستاد هم با نبطان خود در شهر انداختند و در آخر شهر را در بیست مدینه بر میان بستند
و چند کس آنرا نگاه داشته و چون بر سر سور رسید و میل کرد که خود را بشهر انداخته و در میانها بفرست تمام

نگاه داشتند و انشخصی تلاش بسیار میکرد تا آنکه میان او قطع شده نصف در انشهر افتاد و از انشهر اصوات هاید
استماع میشود و کویا ساکنان انجاست جوار زمین اند که هر که بر مالدار آنسو رآید او را با جنب گشفتد و بالاخره عامل
الملک خبر معلوم نگردد بازگشت و انچه دیده بود باز نمود **مران** از بلاد آذربایجان است شهر قدیمت انهار و انجاست
انهار بسیار دارد و برین بطنی که در خارج آن شهر است خواص نصیر طوس استغانت مویه الدین عوف و بجز الدین منیر
در انجاست رسیده و انجاست حیشه آب است بسیار گرم که چهاران با ستنها انجاست و انجا کوه است که آنرا جنر بختان
گویند و در آن حیشه آب شیرین است که چون آرد در آب آن خمر کند بسیار خوب آید و چون آن آبر در محل بندند نه عقد
گشته سنگ شود و مردم آنرا در انجاست بکار برند **سطلیل** از ولایت روست بر ساحل دریا در تمام سال انجاست باران
بارد و بوجی که نمواتد غلذ را پاک کند خرمها انجاست نهایی برند و در درون خانه پاک میکنند **مسیح** از بلاد روست در
انجاست نوعی از پوستین میباشد که بیشتر در آن پیدا میشود و چون آنرا بشویند از آن خود متغیر نشود **مدلیطه** انهم
از بلاد روست و در کوه آن حیشه آب است که چون حیوانات از آن کوزند متغیر نشوند و چون آنرا کس صفت برود
سنگی حکم شود **یومان** موضعی بود در زمین روم کرب بدریا و در آن بلاد و در بسیار بوده و حال تمام آت کرفت
و از حصایع انجاست که هر که در او چیزی یاد میکند فراموش نمیکرد و چنین گویند که چون کثیر با انجاست رسد هر که
از اهل کثیر چیزی فراموش کرده بیادش آید و از انجاست حکما شهر بزرگ است **معریت** انهم **ششم** و **ما** **بیطلق**
سبب آن بود اصغیرت که عرض آنها چهل و سه درجه بود و لغایت در از روز یا نرزه ساعتی است و جنوبی آن
دو هزار و نهصد و هجده فرسخ و عرض آن یکصد و شصت و شصت و شمالی آن
هشت فرسخ و ثلث فرسخی و مساحت سطح این اقلیم دویست و سه و چهار و سه و چهار فرسخ و ثلث آن فرسخی و مساحت
سهندره آن بیست و هفت **ابولوه** شهر بزرگت در بلاد فرنگ بنا بر آن از سنگت و بلند آن و صید
که زمان با آن شهر در نمایند و بنا بر آن زمان در انجاست در نیاید و انجاست زرد نوره بسیار است چنانچه جمیع اوالی آن
جماعت از طلا و نوره است **است** از بلاد فرنگت چون اهل آن صنایع میکنند مثل آن بران نوسند اگر کسی
آمناع مناسبند آنرا بگریزد و ثمن آن بجا آن کوزد و خود در دکان نشینند و صنایع در دکان کوزند
اسطوخ شهر عظیمت از بلاد فرنگ انجاست نیز نباشد و در انجاست مرغاریت که چون در ناستان آسکان کم
شود و اهل آن بر شکل طوق قوتها سازند و در آنجا رخسار کند و آنرا بعضی نیز هم سوزند و آن هم حکما
شود و هم آنست از آن حاصل شود **یا کوبه** شهر است نزدیک شیروان در آن حیشه عظیمت از نطفه و حاصل
آن هر سال معلق کلیت و از غرایب آنست که در خاک آن حرارتی نیست و مردم در حوا چون صید کنند انبویه
ازنی بر پوست آن صید تعجب کند و آنرا در خاک دفن کنند و سر آن انبویه را بیرون کوزند بعد از لحظه مایه
آن لحم تمام از انبویه بیرون آید و چون مایه تمام شود کشت را بیرون کوزند بختی باشد **بلاد** **بغراج** از بلاد
ترکست در انجاست جوار ترکان هستند که ایش ترا بوی نیست و سبک است و یادش ایشان معلوم باشد از نسل

بچین ریزد و حضرت امیر المومنین علیه السلام بخواند اعتقاد دارند و علامت آن باد شاه که از نسل ریزد است طول
نجات و آسودگی او است و در آن بلاد بزرگ و نیا شده و بیش بسیار بود **بلاد تانار** طایفه عظیمه از آنرا که
مشایخ بسیار در کتب علمی و فقهی و تغذیه حیوانات کردن و نزد ایشان حلی و حرمت نیت و آفتاب بر سینه
بلاد نغز قومینند از آنرا که اسبها را تعظیم بسیار کنند و مردار حوریزند و چون قوس فرخ پیدا شود آسودگی او
گردد و در این سنگیت که آسودگی المومنین چون بر صاحب عاف و مرفق الدم نبیند خون از او باز آید **بلاد**
چکل قومینند از آنرا که این سرایا در شاه نیا شده و محارم خود را نگاه نمانند و سهیل و حوزا و باریت الغزرا
عمارت کنند و سوار بر اسبها را در بلاد بزرگ و نیا شده و سنگ فاد نه از آنرا که **بلاد**
خندان قومی باشند از آنرا که اصحاب عقل و دانشند و ظلم نکنند و از حرام اجتناب نمایند و سنگهای بسیار
نخوشبخت و چون بیرون برند بویند و در آنجا کوهیت و در آن صغیر از آنرا است که هر که بر آن نظر کند ببرد و او
این موضع بجای نرود و در آنجا صغیر از سنگیت که چون محوم با خود در دست بازو ایمل شود و این نفع در آن
دیار در هوس **بلاد خرنج** قومینند از آنرا که غایت ظلم و میان ایشان زن و فحاشی بسیار است و با زنان و دختران
و خواهران قمار کنند و مادام که در مجلس قمار باشند جایز باشد که غذا بدهند و باز آستانند و چون از مجلس بر بیرون
اختیار از دست برود و در آنجا نهر است و در آنجا نوعی از ما را است که نظر بر حیوان که بر او افتد بیرون شود **بلاد**
خزیر قومی از آنرا که نماز میکنند و در آن کلام موزون بجا آورده اند و رحل و زهره را تعظیم
میکنند و هر بخا شوم شمرند و این سیاه بسیار بود و این سنگیت است که در شب چون چراغ درخشد **بلاد خنجر**
عظیمه از آنرا که مسکن ایشان خلف باریک الاواب است و صغیر از ایشان سفیدند در عایت جمال و بعضی کنگرگون
و این سرایا و خیز خوانند و باد شاه ایشان چون از جهل ساکی بگذرد او را غل کند یا بکشد و گویند عقل او پاک
شده و تیر بر ملکیت نمیدانند **بلاد خطلج** قومی از آنرا که در جنگ لیر از همه اقوام تر کنند و خواهر از آنرا که
و اگر کسی نماند رانی در این هر دور بکشند و نزد ایشان طلاق نیا شد و مهر زن تمام مال زوج باشد و باد شاه بخون
کام میکنند و از آن کام کنند او را بکشند **بلاد وکی** طایفه بسیارند از آنرا که بلاد ایشان نزدیک است به بلاد سغالبه
و از اصناف بر آدمی صغیران قوم بخت نیست از بخت احراز کنند و چون کمر در زدند او را بر در خنجر
گشود و طهارت نیا ببرد و از هم بریزد **بلاد غره** حیوان از آنرا که نیا باریک است و هم از سنگیت خوب است و
در آنجا صغیر از سنگیت که چون با خود در وضع قوی کند و سنگی دیگر است که چون کارد و شمشیر مالند در هیچ
از **بلاد کمال** صغیر از آنرا که گوشت حیوان ماده کوزند و این صغیر از عفت است که صغیر بسیار سفید است
و صغیر بسیار سیاه و صغیر از سنگیت که چون در آنرا نیا باریک است و هر که از آنرا نیا باریک است که بگذرد او را
عبادت کنند مگر آنکه حیوان باشد و در آن بلاد کوهیت و در آن حقه مقدار بیشتر و هر از آن است و آن چشمه است که
اگر لشکر از آن آب خورد مقدار یک صبح از آن کم نشود **رومیه** از بلاد روم است شهر است بسیار بزرگ و دور

خط

محیط آن نیرود و فرخند و در هر نیمی سرد و روزه است و دو سوره بحیثت آن از سنگ خام و عرض سوره نرود
ذراعت و ارتفاعش شصت و دو ذراع و ما بین هر دو سوره شصت ذراع و نهر در ما بین این سوره جاریست که
بر تمام خانها در آن میگذرد و عرض آن نهر شصت و دو ذراع است و آنرا در روزه است که رباب الله میگویند
و دیگر رباب الملک ما بین این دو در و روزه چهار نخت و ما بین این دو در و روزه بازار است که اسطوانات آن
هم از زمین است و سقف آن نیز از مس و بر بالای آن بازار بازار دیگر است و در آن عمارت عالیه و کتایب مس و مس
بسیار است و از آنجا کینه است که هزار دویست اسطوانه از عمر دار دو هزار دویست اسطوانه از آنجا نیا شد
طول هر اسطوانه پنجاه ذراع و هزار دویست دارد که از نخی مس اصغر کینه اند و چهل دراز از مس و ابوالباب
عاج و آبنوس بسیار است و صد و سه هزار از طلا آویخته که مقدار آن معلوم نیست و طول آن یک فرسخ است و
همین عرض آن و دیگر طلسمها و اشعار عجیبه در آن شهر است که در آن موجب غلبت و تا که معانید نه بپند آید
تصدیق کنند **سرایا جوج** قومینند از او لادیا فاش بن لوع عم و آن سردار ما بین دو کوه عالیست و ما بین
آن صدف نخت و اساس او چندان زمین فرورده اند که با یک سیده و آسودگی از سنگ نیا مس که ساخته بر روی
زمین آورده اند و بعد از آن از خشتها آستانه بالا برده اند هر خشتی یک ذراع و نیم و سخن آن کشته و مس که خفته
بجای کل بکار برده اند و ارتفاع آن چندانست که با کوه برابر شده و آن مقدار مدیست و یک در و روزه او
هر مصرع از آن در عرض شصت ذراع و ارتفاع هفتاد ذراع و سخن آن نخت ذراع و عرض هفتاد و آن باب
است و نخت اعصابه الواثق بالله خلفه بسیار جمع مردم بمشرق و سواد تا حقیقت آنرا معلوم کرده و نزدیک
باب مدینه حصار است که نخت در یک فرسخ که صنایع آنجا مقام داشته اند و از نختها آستانه آنجا است که رنگ
گرفته و برهم چسبیده و جمع مقرر شده اند که می نطق آن سد میکنند هر جموده سوار از آنجا می آیند و مطرفهای
آیند در دست بقوه تمام آنرا را میگویند تا جمعی از ما جوج که نزدیک آن آمده اند از این صد بزرگ **مشایخ**
شهر است در نواحی باب الاواب است و اینجا چاه عمیق است که آنرا چاه چمن گویند و از او سیاه او را در آنجا نیا
کرده بوده و این سنگیت عظیم که رسم آنرا بر سر چاه دور انداخته هر که آنرا می بیند نخب میکند که رسم
آنرا چگونه بر گرفته است **شیران** ناحیه است نزدیک باب الاواب و نیشروان آنرا عمارت کرده و در آنجا
زمین است که در روز از آنجا دو درخیزد و در شب نیشروان چون خوب از آنجا فرورند بسوزد و مس فزان چون آنجا
رسند حفره بکنند و یک در آن حفره نهند و آب کوشند و غیر آن در دیگر کنند در آنجا نختی شود و خصیبه تعبیه
در آنجا بسیار باشد و آنرا چون در زمین بیرون آورند مشابه دو خصیبه است و یکی خشک باشد و یکی تر آن خشکی
مضعف با شیشه ای که تر باشد موی **شاشویق** شهر است بر ساحل خط و در درون شهر چشمه های آبی شیرین است
و اختیار طلاق در ندرت ایشان با زنان است و این نوعی از مردم است که سید هر آن از چشم نرود و موجب
زیادتی حسن شود **قادراب** ولایت است نزدیک بلباس غون مسافت طول و عرض آن یک نیا نرود است و بیشتر

سبب است و معلوم شد ابو نصر محمد بن رضوان الکرکازی بن شد است و در حکم اسلام پیش از ابو نصر فضل او کثیر بود
و گفته اند که حکم کامل چهارم از پیش از اسلام و دو در زمان اسلام دو حکم اول لغت است و اول سطر و دو حکم دیگر
ابو نصر ابو علی و ابو علی گفته که از علم بعد الطیب نومی بود تا کنه دیدیم از تصانیف ابو نصر در آن علم و
چون مطالب آن کردم بظهور رسیدیم **فاداب** آورده اند که صاحب اعظم اسمعیل بن عباد همس ملاقات ابو نصر
برضی شری استیلا یافته بدایا و او فرموده است که او طلب فرمود ابو نصر قبول نمود و بعد از مدتی ابو نصر در
لباس سیاه میان ستمکاران و در مجلس صاحب حاضر شد و در وقت که علمای و حکما در خدمت صاحب حاضر بودند و چون
ابو نصر در لباس کلمه داشت حصار مجلس کشید و در وقت که علمای و حکما در خدمت صاحب حاضر بودند و چون
تخل می نمود و در آخر آن نماز استی بر وی آورده لحن آغاز کرد چندی حاضران بوی او برافتند و او بر کلاه
طنبوری از غنیمت که در آن مجلس بود نوشت که ان ابانصر افراجه قد حضر مجلس کف استنزه انم ب فتوایم
بلخه و غاب و این امر او را در خواب گذرانده بیرون رفت و غریب نام نمود و چون صاحب حریفان میوار شدند
و آن نوشته را دیدند بسیار متاثر شده از عقیدت و کسان فرستادند اما او را در دنیا نماندند و صاحب آن عشق
بیته العرت سف بود و خالی ابو نصر اسحق بن ابراهیم که صاحب دیوان الادب است از فاداب بوده و نیز در او از
لغزش عربند با انکه فاداب از اقصای بلاد ترکست **فرغانه** نامی است از ماوراء النهر نزدیک بلاد ترک در دو کوه آن
عقب جود و سایر نوک دریاچه بسیار باشد و معدن طلا و نقره و مس و آهن و زینق و فیروزه در آنجا است و آن
کوه است که سنگان چون هرم میسوزد و در آن نواحی چشمه است که در تابستان میخ میسوزد و در زمستان بسیار
راگ است **فسطینة** از بلاد روم شهر بزرگ است ارتفاع سورا آن بیست یک در است و مشاهیر آن ارجح
دنیا است و آن را آیین در صامت و چون باد عاصف باشد آنجا با طوفان است که در در آنجا بخت معرفت یافت
موضع مسافتی اند که در او از باب بار در هر یک یک شهر و در هر ساعت از روزی باشد بر بار شود و شخص بیرون آید
و بایست تا ساعت تمام شود پس بیرون رود و در فراز کند و در دیگر بار شود و شخص دیگر بیرون آید و علی هذا
تا در او از ساعت روز باشد و در نهایت خلیج فسطینة قرار است و در آن خانه ارشد که در آنجا صورت
مردان و زنان باشد چون کسی با حضور بیرون آید بان خانه در آید و همان حضور از یکی از آن صدور کند و
بعد از آن دست بر عصبه در دناک کند در ذابل شود و در آنجا قبر است که قبر ابو ایوب انصاری است چون آن
نیاید سقفا آن قبر باز کند و بدعا مشغول شود باران بداند و **کرته** شهر بزرگ است در فزله راخی صفتی از
مردم هستند که نصف در این خون برف سفید است و تصور دیگر کون آن معدن است **مدینه** شهر بسیار بزرگ است
در جزیره یمنی آنجا هم زمان باشد و حکم هم مردان این جبار است و را به سوار کند و در جنگ حکم باشد و علما
ملوک اند که چون در آید پنهان نزد سیده خود رفته و پیش از صبح بیرون آید و چون فرزند سیده شود اگر پسر باشد
بکشند و دختر را نکند در **معدن اقلیم غنم و سحفات آن** مبداء آن مواضع است که عروس آنها چهل و شش

در حدود ربع باشد و نه هزار طول آنجا پانزده ساعت و ربع و جنوب آن دو هزار و پانصد و پانزده فرسخ و
و حیث و شمالی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرق و غرب آن شصت و سه فرسخ و در شمال
نواحی و مساحت سطح این اقلیم صد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و در جنوب آن شصت و سه فرسخ
عمارت که است و بعضی از آن مذکور میشود **باطن** **م** موضع است از بلاد روم مردم آنجا بهم هر بلبل باشند
و چون کس منهم شود بوزر یا امر دیگر قدر آن کم کند باشد و چیز از آن بچل برده است و آن شخص را بایست
که در جواب و برود آن آن را بر برسد و سگام آنرا برده و بنماید از پس دست او برف بر بندند و کسی را باو
مواکل نماند تا آنرا باز نکند و در روز سوم باز کند اگر دست او از بند رده باشد تمام جرم باشد و الا بکینه بود
کج موضع است از بلاد ترک آنجا کوه است بر فکه آن سید خکاه از سنگ در در آنجا آن حشته است که از
ترکها بر کوه میریزد و بر زمین مرآه و زو و بوجوش می آید **بلخ** شهر بزرگ است بر ساحل بحر مازنی و در
ایشان از چوب صنوبر است و سوران از چوب بلوط و سرمانی بسیار بود و در تمام سال برف از زمین آن بر طرف
نشود و در نارنجی مذکور است که فوجی که بهودت ایمان آورده بودند فرار نمودند با نیت موضع آنند و اجبار عظام
آن قوم باره ظاهر میشود و قریه کله یافته از آدمی مثل قبه و یکدیگر ندان که عرض آن و بشتر و طول آن چهار شتر بود
و از عجیب آنست که در نزدیک آن موضع است که آنرا دیو کوبند چون یکی از مردم آنجا ببلغا آید چندان
سراسر شود که رعایت ایشان از مرغان باشد و آنجا صفت از مرغ است که نصف اعیان قرار داشته باشد و آنجا عین پل
باشد و ششها که بسیار مثل لاهم الف بر منصور است و در وقت اکل برهم منطبق باشد و گوشت او نافع باشد
سنگ کرده و شانه را و بیض او چون بر برف نهند بکوزد چون آتش **صقلاب** در عالی جبال دست و کوه
که روم و صقلیه و فرنج و ارمنیه را در آن بوده اند از اخفاد یا فتنش نومی و هر یک از بقع کین شده اند
و آن بقع تمام این موسوم است و زنا پیش سگمان آنجا از اعظم جماعت وزن و مردان که زنا کرده باشند
دست و پاران ترا بسته بهتر باره پاره کنند و چون پسرمان شود پسر او تیره کماند باو دهد و بگوید که بر روز
بهر خود کار کن و از پیش خود برانند و او را بمنزله بکاز دارد شهر و مساحت در بلاد صقلیه برکنار
دریا بیشتر بسیار دارد و لشکر از آن کوز نمواند کرد و هر زمان آنجا بسیار بود و بر پوران از او جابند
هر که بر بسیار بود در پیش شود و هر که از دختر بسیار بود غمزد **طران** قلعه حکمت از زمین صقلیه آنجا
چینه است که آنرا عین العسل گویند و طعم آن چون طعم عسل است چون قدر برود طعم او تغییر شود و آنکه
عقورتر سید کند بسبب عروق شیار که برکنار شهر است **هرقله** از بلاد روم است و در کشته جبل اصغر است
و آنرا ایران کرده اند **معدن خارج اقلیم در جانب شمال تا آخر عمارت** مبداء آن مواضع است که عروس
آنجا در جه و ثمر باشد و نه هزار طول آن بیست و چهار ساعت و جنوب آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ است
و شمالی آن هزار و پانصد و ششاد و سه فرسخ و هر یک از طرف شرق و غرب آن سصد و پنجاه و سه فرسخ است

آن هفتصد و پنجاه هزار و سرود و نوزده و ربع و درین قطعه اندک عمارت است برین موجب **صوارق** از بلاد آن است
 برد اسکوه و کنگر و کجورم و اهل آن همه مسلمانند **جزیره جبار** در بحر محیطت و بعضی گفته اند که جزیرت که متصل است
 بحیط و مسافت طول آن جزیره هفتاد و هفت روز است و عرضش یازده روز و آب خوردنی این آن از باران است
ورای بلاد بلغار صاحب صور الاقامت گفته که از اینجا تا بلغار سه ماه راه است و اهل بلغار تجارت آنجا روند
 و هر کس شاع خود در موضع که از دوشن کند و بگذارد یک شب و چون روز دیگر بیاید در حوالی شاع آن عرض
 آن نهاده باشد اگر فرزند بگیرد و الا شاع خود بگیرد و با بیع و مشتری هم راه نهند و در آن زمین موضع
 چند است که در زستان از شدت سرما در حاکمها بریزند **معرفت مابین اعرامات و اعراب مسکون**
 طایفه هندو این قطعه چنانکه مذکور شد هزار و پانصد و شصت و دو فرسخ است و دور باقی این قطعه هزار و
 چهل و چهار فرسخ و چهار ربع فرسخی است و مساحت این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد و بیست و یک
 و شصت و شصت و یک اهل هرات گفته اند که در این قطعه اصلا عمارت نیست و صاحب صور الاقامت گفته که **بورا**
 شهر است نزدیک بظلمات و نهاده طول آنجا چهل سهار و از اطلال این سخن اگر صحیح باشد باید که آن شهر در
 قطعه باشد چنانچه بر او اتفاق علمایات محقق نیست **و باید دانست** که آنچه درین سخن مذکور شد منقول است از
 کتبه که در احوال بلاد نوشته اند و اکثرا فی حدیث مذکورند و میگویند بود که بعضی از بلاد که در آفرینش شده در
 واقع از اقلیمی دیگر باشد و محقق آن را نیتقام احتیاج نیست چرا که عرض اصل ذکر مجرب بلاد است از هر قطعه
 باشد **معرفت مساحت جرم ارض** چون اهل بیات معاد بر اجرام کواکب نسبت با جرم ارض تعیین کرده اند متناهی
 چنانست که مقدار جرم ارض یکسوی تعیین یا بدینا معاد بر کواکب معلوم کرد و با بقا گفته که مساحت سطح کره
 اربعه اشال سطح دایره عظیمه آن کره است و در علم هندسه مقرر شده که چون ثلث نصف قطر کره را در مساحت
 سطح آن کره ضرب کنند مساحت جرم آن کره حاصل شود پس ثلث نصف قطر کره از ضرب او در اربعه اشال
 مساحت اربع یکسوی ضرب کردیم حاصل شد سیصد و چهار هزار و سر و یکسویان و هزار و صد و هفتاد و پنج فرسخ و
 صد و شش فرسخی و این فرسخ محلی است و فرسخ جسم عمارت از جسمیت که شش سطح مربع بران محیط باشد که
 ضلع از آن مربع یکفرسخ باشد و این جسم مذکور یکسوی فرسخی است و مساحت آن مذکور شد که هر فرسخ در دو فرسخ
 هزار در اوست پس کعبه آن عرض یکفرسخ جسم صد و هفتاد و دو هزار هزار و شصت و صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 جسم باشد و مساحت ابوریحان هر دو در بعضی از تصانیف خود مبرهن ساخته که یکسوی کعبه در ابع از زر
 سطح یکفرسخ در ابع جسم بوزن پانصد و چهل و چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 مابهر باشد و درین مساحت تا علی نماید معلوم تواند نمود که جسمی از زر که مساحت آن در ارض باشد چند مثقال
 شود و منقول است آیه که **فلن یغفلن احدکم عما آتاه الله من فضله** و هر چه از او بود تمام شد معاد
 اول این رساله بعد ازین شروع کنیم در معاد دوم که در معرفت مساحت کواکب است و سابق بران جمله

جدول معرفت طول و عرض و جهات و مسافت بلاد

رقب	القطر	العرض	الارتفاع	الجهت	المسافت
هرمون	صبة	الده	عج	ع	ع
کرمان	صام	ل	سه	لا	ع
کاشان	قوة	ل	لوح	ع	ع
قند	فد	ل	ل	ع	ع
مدان	فد	ل	ل	ع	ع
بغداد	فد	ل	ل	ع	ع
بصره	فد	ل	ل	ع	ع
نسر	فد	ل	ل	ع	ع
سری	فوک	ل	ل	ع	ع
مشانک	فط	ل	ل	ع	ع
شیراز	فح	ل	ل	ع	ع
دماغان	فخ	ل	ل	ع	ع
نیشابور	فصل	ل	ل	ع	ع
طوس	فصل	ل	ل	ع	ع
مرود	فصد	ل	ل	ع	ع
هراة	فصد	ل	ل	ع	ع
بلخ	فان	ل	ل	ع	ع
خارا	فصل	ل	ل	ع	ع
سمرقند	فصل	ل	ل	ع	ع
جند	فد	ل	ل	ع	ع
کاشغر	فول	ل	ل	ع	ع
طین کین	فصد	ل	ل	ع	ع

که در آن طول و عرض و اعراض و جهات و مسافت بعضی از بلاد مشهوره بیان شده بیاوریم و باقی بقوت

جدول معرفت طول و عرض و اعراض و مسافت بلاد

البلد	العرض	الارتفاع	الجهت	المسافت
تون	صا	ل	ع	ع
قابن	صو	ل	ع	ع
مدینة	ع	ل	ع	ع
مراغه	ف	ل	ع	ع
اردبیل	ف	ل	ع	ع
جیلان	ف	ل	ع	ع
استراباد	ف	ل	ع	ع
بلیغ	ف	ل	ع	ع
مصر	ف	ل	ع	ع
دمشق	ف	ل	ع	ع
سوی	ف	ل	ع	ع
بمن	ف	ل	ع	ع
عدن	ف	ل	ع	ع
بیرز	ف	ل	ع	ع
چین	ف	ل	ع	ع
دارالملک	ف	ل	ع	ع
باختر	ف	ل	ع	ع
حبش	ف	ل	ع	ع
بزد	ف	ل	ع	ع
افریقا	ف	ل	ع	ع
فرعون	ف	ل	ع	ع

در معرفت مساحت افلاک که اول و پنج بان تعلق دارد مقاصد اتمت در معرفت مقصد مذکور میشود اول
 معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم **دوم** معرفت شش افلاک **سوم** معرفت مساحت سطوح افلاک **چهارم** معرفت
 مقدار درجه از دور اعظم در هر فلک **پنجم** مقدار حرکت هر کوکب در شب و روزی بر قدری که در هر کوکب باشد
ششم معرفت اقطار کوکب **هفتم** معرفت اجرام کوکب **مقصود اول در معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم**
 بدانکه هر فلکی از او سطحی یکی اقرب زمین است از سطح مقعر خوانند و دیگر ابعاد و آنرا سطح محدب گویند و سطح
 محدب هر فلکی مساوی مقعر فلکی دیگر است که فوق است متصل با وجه دیگر آن ظاهر شده که افلاک هم متصلند و
 در میان آنها فاصله نیست و اصحاب ابعاد ابعاد کوکب از مرکز عالم معلوم کرده اند با جزئی که نصف قطر
 مایل بود و نصف قطر خارج مرکز مانی کوکب نیست جزو باشد و همچنین انصاف اقطار کوکب برصده معلوم کرده اند
 بان اجزا چون بعد کوکب از مرکز عالم بود که در ابعاد ابعاد باشد از صده معلوم میشود و نصف قطر کوکب
 بر آن افزاید بعد سطح محدب آنفلک از مرکز عالم حاصل آید و در هر بعد سطح مایل از مرکز عالم حاصل آید و بعد
 محدب سطح مثل او همان بعد سطح مقعر فلک عطار باشد و چون بعد مرکز کوکب از مرکز عالم بود که در اقطار ابعاد باشد
 حاصل کند و نصف قطر کوکب بر آن افزاید بعد سطح مقعر فلک از مرکز عالم حاصل آید و بطریق دیگر بعد زمین
 معلوم کرده است با جزئی که نصف قطر ارض و بعد باشد و متخران باقی ابعاد را نیز با آن اجزا معلوم کرده اند چون
 هر بعد را با جزئی که نصف قطر ارض واحد کند معلوم شود آن بعد بفرسخ نیز معلوم شود با نظری که آنرا در فرسخ
 نصف قطر ارض ضرب کند تا فرسخ بعد معلوم حاصل آید و فرسخ نصف قطر ارض شش هزار و دوست و هفتاد و
 سه فرسخ و هشتاد و پنج فرسخ باشد پس میگویم که بعد مقعر فلک از مرکز عالم چهار تومان و چهارصد و پنجاه
 دو فرسخ و تسعم اعشار و شصت و بعد محدب فلک از مرکز عالم بجز بعد مقعر فلک عطار است و هشتاد و پنج تومان
 و مقصد و سه و هفت فرسخ و عشر فرسخ است و بعد محدب فلک عطار از مرکز عالم بیست و هفت تومان و چهار و چهار
 صد و نود و پنج فرسخ و شصت و بعد محدب فلک از مرکز عالم صد و هشتاد و چهار تومان و نه هزار و شصت و
 بیست و شش فرسخ و نصف فرسخ است و بعد محدب فلک شش از مرکز عالم دوست و دو تومان و هشت هزار و
 پنجاه و پنج فرسخ و عشر فرسخ است و بعد محدب فلک هج از مرکز عالم هزار و چهار صد و هفتاد و هفت تومان و
 شش هزار و هفتصد و هفتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخ است و بعد محدب فلک ثمر از مرکز عالم دو هزار و سیصد و
 نود و نه تومان و هشتصد و هشت و چهار فرسخ است و بعد محدب فلک ثمر از مرکز عالم سه هزار و سیصد و پنجاه
 دو تومان و دو هزار و ششصد و هفتاد و هفت فرسخ و نصف فرسخ است و بعد محدب فلک ثمر از مرکز عالم
 عالم همان بعد مقعر فلک اعظم غیر سه هزار و سیصد و پنجاه و سه تومان و هشت هزار و صد و چهار فرسخ و ربع
 فرسخ است اما بعد فلک اعظم بقوا عدس پاره معلوم کردن ممکن نیست و بدانکه در پنج دور از دور زمین است در
 ذراعی است و چهار اصبع و هر اصبع شش جو و سطر که در عرض پهلوی هر کوکب که در آن است یکی در ششم دیگری
 گناده باشد پس اگر بیست مانه باشد و خواهد که ابعاد بر این حساب کنند توانند و هو اعلم بالحقایق **مقصود**
دوم در معرفت شش افلاک آنچه بدان تعلق است چون خط مستقیم از مرکز عالم خارج شود و بمحدب فلک اعلی

آنجا ازین خط مابین سطح مقعر و محدب فلکی باشد آن شش افلاک باشد و طریق معرفت شش از فلک خندان
 که بعد مقعر فلک از بعد محدب سطح اسطحا کند باقی شش افلاک باشد پس با این طریق بعد مقعر هر فلکی را میوزد
 بدست معلوم شد از بعد سطح اسطحا که حاصل آید شش افلاک برین وجه مذکور میشود پس میگویم که شش افلاک
 چهار تومان و سه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخ است و شش افلاک عطار از مرکز عالم دو
 هزار و هفتصد و پنجاه و سه فرسخ است و شش افلاک زهره از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و چهار صد و شش
 فرسخ و ثلث فرسخ است و شش افلاک مریخ از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و سه فرسخ و شش فرسخ است
 و شش افلاک ثمر از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و هشت هزار و هفتصد و شصت و هشت فرسخ و هفت
 شش فرسخ است و شش افلاک ثمر از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و چهار هزار و دوست و هفتاد و هفت فرسخ و
 ربع فرسخ است و شش افلاک زهره از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و هزار و شصت و نود و پنج فرسخ و شش فرسخ است و شش
 افلاک ثمر از مرکز عالم چهار صد و بیست و شش فرسخ و ثلثان فرسخ است و بدانکه نصف قطر محدب فلک شش
 چنانکه در سخن پیشتر معلوم شد دوست و دو تومان و هشت هزار و هفتصد و پنجاه و پنج فرسخ و عشر فرسخ است و نصف
 آن چهار صد و پنجاه و سه فرسخ و باقی بعد فرسخ و شش فرسخ است و این شش افلاک اتمت با افلاک دیگر
 و عناصر که در جوف است و شش افلاک مریخ از مرکز عالم صد و پنجاه و هفت تومان و سیصد و
 شصت و هفت فرسخ و از اجزا معلوم شود عظم فلک مریخ از ملاحظه آن اجرام که در جوف است **مبارک الله**
احسن الحاق العین و بدانکه شش عالم عناصر ضعف بعد مقعر فلک از مرکز ارض شصت و هفت تومان و سه هزار
 و هشتصد و پنج فرسخ و چهار شش فرسخ و چون نصف قطر ارض از مرکز ارض دوست و هفتاد و سه فرسخ و شش
 از بعد مقعر فلک اسطحا کند باقی ماند چهار تومان و هشتصد و هفتاد و سه فرسخ و هفت عشر فرسخ و این بعد
 مقعر فلک است از سطح ارض **مقصود سوم در معرفت مقادیر سطوح افلاک بفرسخ** اهل بیات بعضی
 مساحت سطوح افلاک نموده اند بجهت آنکه تغییر از اعداد آن خالی از تقصیر نیست اما چون عاقلان
 آنرا ذکر کردیم و طریق آن چنانست که فرسخ بعد آن سطح از ارض در **حرح القطب** که نسبت محیط قطر
 ضرب کند نصف محیط عظمی که بر آن سطح معروض شود حاصل آید بفرسخ با همان فرسخ بعد آن سطح از
 مرکز عالم در نصف فرسخ محیط عظمی مذکور ضرب کند آنچه حاصل آید مساحت سطح در آن عظمی مذکور بود و
 این ربع مساحت سطح است بر است چنانکه مبرهن شده پس از بعضی اشیاء سطح عظمی مذکور مساحت سطح است
 بود و مساحت افلاک را بدین طریق مساحت کردیم و ایراد نمودیم و مساحت این سطوح بقوانین سطحی است بجز سطح است
 بر یک وجه شلوع اولی که سطح مسطح است و سطح هر چند مسطح است و مقیاس مساحت سطح مستویان بر
 مساحت مسطح است بر لاک این سطح مستوی که از حار مساحت بر وجه مذکور حاصل میشود باقی این سطح مستوی
 و بنا بر ضابطه مذکور مساحت سطوح افلاک را مساحت کردیم حاصل شد مساحت آنها برین وجه مذکور میشود **مقصود**
سطح مقعر فلک در دو هزار هزار و دوست و بیازده هزار و هفتصد و هشتاد و پنج فرسخ و شش هزار و هشتصد و هشتاد و پنج
 چهار فرسخ و شش فرسخ است **سطح محدب فلک** در هزار هزار و دوست و سه هزار و سیصد و پنجاه و پنج فرسخ

مستویان

ربع فرخست **وسط جیب فلک عظم** بود و چهار و سیصد و هفتاد و دو هزار و دو دویست و پنجاه و شش تومان
 ششصد و نهصد و هشتاد و هفت فرخ و شش فرخست **وسط جیب فلک نهر** چهار هزار هزار هزار و نود و نه هزار
 صد و سه هزار و هشتصد و بیست و هشت تومان و ششصد و پنجاه و نود و شش فرخست **وسط جیب فلک نهر**
فلک شمس چهار هزار هزار و صد و هفتاد و ششصد و ده هزار و هشتصد و هشتاد و سه تومان و
 ششصد و هشتاد و پنجاه و دو فرخ و نصف فرخست **وسط جیب فلک نهر** دو دویست و دو هزار و هشتصد و هشتاد و سه تومان و
 چهار صد و پنجاه هزار هزار و پانصد و شصت و چهار و صد و چهل و یک تومان و ششصد و پنجاه و هشتاد و سه
 فرخ و نصف فرخست **وسط جیب فلک شمس** هفتصد و بیست و سه هزار هزار و هشتصد و هفتاد و چهار
 هزار و نهصد و هفتاد و ششصد و چهل و دو تومان و دو دویست و دو هزار و هشتصد و شصت **وسط جیب فلک نهر**
 هزار هزار هزار هزار و چهار صد و دو هزار و صد و پنجاه و شش هزار و پانصد و شصت و
 ششصد و پانصد و هفتاد و دو تومان و ششصد و هشتاد و صد و هفتاد و شصت **وسط جیب فلک نواب** هزار
 هزار هزار هزار و چهار صد و سیصد و نه هزار هزار و چهار صد و پنجاه و شش هزار و ششصد و
 هشت تومان و صد و هشت فرخ و شش فرخست **وسط موقر فلک عظم** همین مقدار است و پنج فرخ
 هر فلکی است و جیب فلک است که یک است بواسطه اما **وسط جیب فلک عظم** را بغیر از این است و الا این
 کسی نمیداند و بیرون اندر معلوم نتوان کرد و چون فرسخ سطح افلاک معلوم شد و با بقا مشخص شده که
 هر یک فرسخ سطحی چهل هزار جزو است پس حساب کامل اگر ملاحظه نصیب نمیکند تواند که در بیات سطح افلاک
 معلوم کند و الله اعرف **مقصد چهارم در معرفت مقدار یک در فرسخ از محیط عظیم که بر سطح فلک نهر**
شده و نظریش آنست که فرسخ بعد سطح هر فلک از مرکز عالم در نسبت قطر محیط که **حج القطر است** ضرب
 کند تا محیط دایره عظیمه موضعه بر آن سطح حاصل آید پس محیط آن عظیمه را سیصد و شصت قسمت کند تا
 حصه یک درجه فرسخ بیرون آید و با این طریق حصه هر یک از درجات سطح افلاک حساب کرده ایراد نمود پس
 بگویم که **مقدار یک درجه از عظیمه موقر فلک نهر** سیصد و شصت و شش فرسخ و دویست و شصت **و از محیط**
 هزار و چهار صد و نود و شش فرسخ و ثلث نفع عشر فرخست **و از جیب فلک عظم** چهار هزار و هشتصد
 هشت فرسخ و شش فرخست **و از جیب فلک نهر** سه دویست و دو هزار و دویست و هشتاد و دو فرسخ و نصف عشر
 فرخست **و از جیب فلک شمس** سه هزار و چهار صد و هشتاد و شش فرسخ و ثلث فرخست **و از جیب فلک نهر**
 دویست و پنجاه و هفتاد و نهصد و هفتاد و شش فرسخ و شش فرخست **و از جیب فلک نهر** چهار صد و نود و
 هشتصد و نود و چهار فرسخ و ربع فرخست **و از جیب فلک نهر** پانصد و هشتاد و چهار و صد و چهل و یک
 فرسخ و عشر فرخست **و از جیب فلک نواب** پانصد و هشتاد و چهار و سیصد و پنجاه و شش فرسخ و ثلث فرخست
مقدار یک درجه از عظیمه موقر فلک عظم همین قدر است **مقصد پنجم در معرفت مقدار یک درجه از فرسخ در**
یک شیار از وسط موقر آن چنانست که مقدار حرکت هر کوه در شیار روز بدرجات و دقایق فلک معلوم
 کند و هر یک از فرسخ مقدار یک درجه از عظیمه سطح آن فلک ضرب کند حاصل ضرب مقدار حرکت آن کوه بود و فرسخ

بسته با محیط عظیمه آن سطح پس معلوم کرد که چون فرسخ السیر باشد مقدار سیر شیار از فرسخ با نرود درجه باشد
و عظم چون فرسخ السیر باشد در شیار روز یک درجه و پنجاه و چهار دقیقه که **نهر** چون فرسخ السیر باشد
 در شیار روز یک درجه و پانزده دقیقه که **و آفتاب** چون فرسخ السیر باشد در شیار روز یک درجه و دو دقیقه
 سیر کند **و پنج** چون فرسخ السیر باشد در شیار روز یک درجه و دقیقه که **و مشتری** چون فرسخ السیر باشد
 در شیار روز سیصد و هشتاد و شش **و نواب** در هر شیار روز هشتاد و سه که **و سبت** و سبتا همین شد
 مقدار یک درجه از محیط عظیمه که بر سطح فلک نهر پس فرسخ یک درجه هر یک مقدار حرکت شیار روز هر یک
 ضرب کند مقدار حرکت آن کوه که در یک شیار روز فرسخ معلوم شود پس چون این کوه السیر باشد
فرسخ در هر شیار روز است و در هزار و چهار صد و چهل و دو فرسخ و سه فرسخ سیر کند **و عظم** نهر او دویست
 پانزده فرسخ و سه فرسخ بود **و نهر** چهل هزار و سیصد و پنجاه و دو فرسخ و ثلث فرسخ **و آفتاب** سه فرسخ
 هزار و پانصد و هشتاد و هفت فرسخ و دو فرسخ و شش فرسخ **و مریخ** دویست و چهار صد و نهصد و هفتاد و شش
 ربع فرسخ **و مشتری** نود هزار و هفتصد و شصت فرسخ و ربع سدس فرسخ **و زحل** هفتاد و شش هزار و ده فرسخ
 و پنج سدس فرسخ **و نواب** بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخ در هر شیار روز سیر کند پس ازین تقریر معلوم شد
 که امری که کوه یک ساعت در یک شیار سیر کند پس ازین حساب پس فرسخ سیر عظم در هر شیار
و فلک عظم در یک ساعت مقدار یک درجه پانزده درجه حرکت کند و مقدار یک درجه از موقر فلک عظم پانصد و
 هشتاد و چهار و سیصد و پنجاه و شش فرسخ و ثلث فرسخ است پس هر فلک عظم هشتصد و هشتاد و هشت
 تومان و دویست و پنجاه و پنج فرسخ سیر کند پس در یک شیار از هر صد و چهل شش هزار و سیصد و هشتاد
 فرسخ سیر کند و این مقدار حرکت اجزای موقر فلک اعظمت و ظاهر است که مقدار حرکت اجزای هر یک از این
 زیاد باشد **مقصد ششم در معرفت مقدار افکار کواکب بفرسخ** افکار کواکب اینست قطر ارض
 گرفته اند و بطول سوس در محیطی است قطر سیرین با با قطر ارض بیان کرده است و در عمل بطول سوس سایل و
 است و متاخر آن حساب ثقی آن نسبت بیرون آورده اند و همچنین نسبت افکار باقی کواکب با قطر ارض
 معلوم کرده اند و فرسخ قطر ارض پیش معلوم شد پس فرسخ افکار کواکب معلوم توان کرد و چون حساب
 متاخران ادفت درین بخش موقر افکار کواکب اینست در بیان آن ساخته میگویم که **قطر حرم فرسخ**
 هفتصد و شصت و شش فرسخ و نصف حرم فرخست **و قطر عظم** صد و نود و شش **و قطر نهر** هشتاد و هشت فرسخ
 ربع فرسخ **و قطر آفتاب** هفتاد و نهصد و بیست و چهار فرسخ و ثلث حرم فرخست **و قطر مریخ** سه هزار
 هفتصد و نود و شش فرسخ و دو فرسخ و ثلث **و سبت** و سبتا **و قطر شمس** چهار صد و هزار و چهار صد و
 چهل و پنج فرسخ و سه عشر فرخست **اما کواکب نواب** در آن شش مرتبه تعیین کرده اند و هر مرتبه را
 قدر گویند و چون کواکب در هر قدر در غلط وضع متفاوتهند هر قدر دیرا قسم ساخته اند اعظم و اوسط
 و اصغر پس جمیع مراتب هر نرود باشد **قطر اعظم قدر اول** پانزده هزار و چهار صد و بیست و شش فرسخ
 و ثلثان و نصف عشر فرخست **و قطر اوسط قدر اول** پانزده هزار و صد و پنجاه و شش فرسخ و

این چون هم است در شیار روز
 است از هر یک سیر کند

این ششصد و شش فرسخ است از حرکت مریخ

نصفه نخست **قطر اصغر قدر اول** چهارده هزار و شصت و پنجاه و چهار فرسخ و نصف فرسخ است **و قطر اعظم قدر اول**
چهار هزار و پانصد و پنجاه و هفت فرسخ و ربع فرسخ است **قطر اوسط قدر اول** چهارده هزار و دویست و شصت
فرسخ و ربع فرسخ است **قطر اصغر قدر ثانیه** هزار و نهصد و بیست و پنج فرسخ و ربع فرسخ است **و قطر اعظم قدر ثانیه**
سیزده هزار و پانصد و بیست و یک فرسخ و نصف فرسخ است **و قطر اوسط قدر ثانیه** هزار و دویست و هشتاد و یک
فرسخ و نصف فرسخ است **قطر اصغر قدر ثالثه** دوازده هزار و شصت و پنجاه و نه فرسخ و ثلثان و نصف فرسخ
فرسخ است **و قطر اعظم قدر ثالثه** دوازده هزار و چهارصد و شصت و بیست و پنج فرسخ و ربع فرسخ است **و قطر اوسط قدر ثالثه** دوازده
فرسخ و نصف فرسخ است **قطر اصغر قدر رابع** یازده هزار و پانصد و هشتاد و یک فرسخ است **و قطر اعظم قدر رابع**
خاص یازده هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ و ربع فرسخ است **و قطر اوسط قدر خاص** دوازده هزار و چهارصد و بیست و یک
فرسخ و ربع فرسخ است **و قطر اصغر قدر خاص** دوازده هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ است **و قطر اعظم قدر خاص** دوازده
هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ است **و قطر اوسط قدر خاص** دوازده هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ است **و قطر اعظم قدر خاص**
و قطر اصغر قدر خاص دوازده هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ است **و قطر اوسط قدر خاص** دوازده هزار و دویست و پنجاه و پنج فرسخ است

و جرم اصغر قدر رابع نود و سه شش و سه شش جرم است **و جرم اعظم قدر خاص** ششاد و یک شش و تسع اعشار است
جرم است **و جرم اوسط قدر خاص** هفتاد و سه شش است **و جرم اصغر قدر خاص** پنجاه و هشت شش و نصف
شش است **و جرم اعظم قدر سادس** پهل و شش شش و اربعه اخاس شش جرم است **و جرم اوسط قدر سادس** ستر فرسخ
شش و عشر شش است **و جرم اصغر قدر سادس** بیست و سه شش و دو و شش شش جرم است **و این کواکب ثوابت**
مرصوده است و از ثوابت بعضی است که اصغر است از اصغر قدر سادس لیکن چون مرصوده نیستند مقدار آنها
معلوم نیست و اعظم کواکب مرصوده است است پس کواکب اعظم قدر اول پس اوسط قدر اول پس اصغر قدر اول پس
شتر پس اعظم قدر ثانی پس اصل پس اوسط قدر ثانی پس اصغر قدر ثانی و همچنین بر ترتیب قدر ثانی اصغر قدر ثانی
پس میخ پس هر پس فر و اصغر از کواکب عطارد است و در مقدار ایجاد و اجرام اهل نبات اختلاف بسیار کرده
و آن اختلاف بسبب سایه است که در سایه واقع شده و آنچه مختار تحقیق است است که مذکور شد و هر چه مختار
خاتمه در تحقیقات در علم فروع و در آن چند مسئله است که تحقیق آن کما شایسته موقوف بر علم هیئت و هندسه است
الحاق آن باین رساله که غرض اصلی از آن معرفت اعلی مطابق اصول نیست **مسئله اول در معرفت وقت نماز**
بدانکه دایره نصف النهار در دایره است که بدو قطب حول النهار و بدو نقطه سمت راست سمت قدم گذر دو
روز آفتاب یکتوبت در فوق الارض یا دایره رسد و آن در نیمه بود و چون از دایره مفرقت کند و جای
غرب میل کند ابتدای وقت نماز پیشین باشد **اما معرفت زمان نصف النهار** با نظریقت که در زمین هموار است
از نیمه و زجوبه بر زمین فرود برند است چنانکه هیچ طرف مایل نباشد و ملاخط راست خط آن جوب کند مادام
که خط ممتدا باشد آفتاب نصف النهار رسیده باشد و چون خط ممتدا شود آفتاب از نصف النهار گذشته
باشد و زمان ابتداء رسیده شدن خط اول پیشین بود اما اگر خوانند که تحقیق شود زمین هموار کنند
چنانکه اگر آب بر زمین از سطح جویان بیجان کند و دایره بران زمین کشند و بر مرکز آن دایره مقیاس صنوبری
شکل نصب کنند بر وجهی که چون از مرکز مقیاس تا محیط دایره در هر موضع اندازه گیرند برابر باشد و ظاهر است
که در او ابله و زاین خط مقیاس خارج دایره رسد بر محیط دایره محل خط نشان کند و بعد از نصف النهار
نیز مترصد باشند تا چون از خط محیط دایره رسد موضع خط از محیط نشان کند و قوس که مابین این دو
نشان بود نصف است و از شصت خط میگذرند و خط محیط بیرون برند تا محیط قطع کنند و آن خط
نصف النهار بود و از مرکز دایره خطی بر خط نصف النهار عمود سازند آن خط مشرق و مغرب شد و باین دو
خط دایره مذکور چهار قسم مساوی شود و آنرا دایره هندیه گویند پس هر روز که خوانند ملاخط کنند که خط
خط مقیاس در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار
مشرق آن اول وقت نماز ظهر است **مسئله دوم در معرفت**
سمت قبله در شهرات افقی که چون کسی بر جای داده و در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار
افقی که چون کسی بر جای داده و در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار در هر وقت از خط نصف النهار
خطی که در اصل شود میان



وآن کس اختلاف بقاع مختلف شود و غرض در اینجاست که قبل از هر آنست پس میگویم که چون اندازه را بجز نصف النهار
خط مشرق و مغرب چهار قسم مساوی کرد ربع غربی جنوبی را از محیط دایره با اندازه قسم مساوی کرد و ابتدا از خط
مشرق کرده بجانب مغرب شش قسم از آن اقسام بشمارند و از آنجا که رسد خطی بمرکز دایره کشند آن سمت قبل هر
بود **نوعی دیگر که اجتناب بدایره نیاشد** میگویم که در هر روز لاجماله در بلده هراه آفتاب بعد از نصف النهار
بدایره عظیمه رسد که سمت راست است و در آن وقت غل مقیاس بخاطر سمت قبل بود پس چون
مصلی در آن وقت بر سمت غل مقیاس بایستد در بلده هراه و فوای آن سمت مکعب باشد و بدانکه چون مقیاس
مفت قسم مساوی کرد هر قسم را از آن قدم گویند و غل از آن مقیاس کشند و آنرا با آن اقسام مقدر سازند و
آنرا غل اقدام خوانند و چون زمان وصول آفتاب بدایره سمیه که در ایام سال مختلف مقدار غل مقیاس
غل سمت قبل در ایام سال نیز مختلف باشد و هر دو جزو یک بعد آن از اول سرطان با جبرست وی بود چون
آفتاب از آن دو جزو بود غل سمت در آن دور در مساوی بود و اما هر هر یکی مقدار غل سمت قبل سیزده
ایراد کنیم چنانچه مقدار کفایت پس میگویم که در بلده هراه غل سمت قبل در اول سرطان دو قدم و سه قدم
باشد و در دوم درجه سرطان و سوم جوزا دو قدم و ربع و در پنجم سرطان و در هجرت جوزا دو قدم و دو
نصف عشر قدمی و در اول اسد و اول جوزا دو قدم و چهار خمس قدم و در دهم سنبه و در یازدهم قدم و در
قدمی و در بیستم درجه اسد و هم درجه ثور چهار قدم و در اول سنبله و اول جوزا چهار قدم و ثلثان قدمی و نصف عشر
و در دهم سنبله و بیستم حمل تخم و ثلثان قدمی و در بیستم سنبه و دهم حمل شش قدم و چهار خمس قدم و در اول میزان
و اول حمل شش قدم و خمس قدم و در دهم میزان و بیستم حوت ده قدم و در بیستم میزان و دهم حوت و در نوزدهم قدم
سدر و در اول عقرب اول حوت پانزده قدم و نصف عشر قدم و در دهم عقرب بیستم دلو نوزده قدم و پنج سنبله
قدمی و در بیستم عقرب و دهم دلو بیست و چهار قدم و در اول قوس و اول لوسر قدم و ثلثان قدم و در دهم قوس
و بیستم جدی حمل شش قدم و در اول جدی حمل نه قدم و سدر پس در هر روز از ایام سال که آفتاب
در یکی از این درجات باشد و ساید مقیاس بعد از نیم روز آن مقدار شود که در آن روز تعیین یافته چون سمت
ساید مقیاس متوجه مقیاس بایستد سمت قبل باشد **مسئله سوم در معرفت زمان نصف الليل در شهرها**
چون وقت صلوة نافذ شب نزد بعضی از نیم شب است و اکثر آن در دو بعد از نیم شب خواب میکنند و این زمان
نیم شب است و چون شیش ساعت یا اسطرلاب غیره از آلات قیاس چیزی حاضر نباشد معرفت آن معین
حاصل نشود لیکن با درین وقت ستاره چند از ثوابت که در نیم شب در بلده هراه بمیان آسمان میندرد در اوقات
سال معین که وقت نیم شب بر سپید تقرب آید بختی معلوم کرد پس میگویم که شهرها که در دهم درجه **شمال**
که آنرا بر زمین گویند پس چون آفتاب به سمت و در دهم درجه عقرب رسد در نصف الليل بر وسط السماء باشد و
از خط لاکو که روشن و سفید ماکو که خند خرد در صورت کمانه حرف وال باشد و این گویند روشن بر خط
آن صورت داشت و آنرا **عین الثور** و بر آن نیز گویند و چون آفتاب چهارم درجه قوس رسد در نصف الليل
بر وسط السماء بود و صورت جوزا نیز شمر است و سه گویند بر استقامت یکدیگر بر وسط جوزا که آنرا **خط جوزا**

گویند

گویند چون آفتاب به سمت و یک درجه قوس رسد در نصف الليل بر وسط السماء باشد و **شش** گویند در غایت نزدیک
و روشنی در عقب جوزا چون آفتاب ششم درجه رسد در نصف الليل بر وسط السماء باشد و در شمال ششوی باشد
گویند که گویند روشن و روشنی آن که از شش باشد و آنرا **شمار شش** گویند چون آفتاب نهم درجه جدی رسد
در نصف الليل بر وسط السماء باشد و در سرطان گویند که ساجت شبیه بقطعه ابر است **شده** گویند چون آفتاب در
اول درجه دلو بود در نصف الليل بر وسط السماء باشد و در جنوب شوار باشد بر عقب لاکو که روشن است که در حواله
آن هیچ گویند روشن نیست آنرا **دوازده** گویند چون آفتاب چهارم درجه دلو رسد در نصف الليل بر وسط السماء
و از لاکو که صورت اسد چند گویند بر خطی معوج یکی از همه روشنی است و سرخ بر طرف جنوب آن خط آن را
قلب اسد گویند چون آفتاب در بیست و سوم درجه دلو بود در نصف الليل بر وسط السماء بود و از عقب لاکو
دو گویند دیگر است هم از لاکو که اسد و آن دو گویند از همه گویند یکی روشنی است آنرا **نظر اسد** گویند چون
آفتاب در نهم درجه حوت بود در نصف الليل بر وسط السماء باشد و از عقب لاکو که گویند روشن است
که در حواله آن هیچ گویند آن روشنی است آنرا **حرفه** گویند چون آفتاب در بیست و یکم درجه حوت باشد در نصف
اللیل بر وسط السماء بود و در شمال صفره جوزا دو گویند چند شقار شبیه بر میان است آنرا **غفر** گویند چون
آفتاب در اول حمل باشد در نصف الليل بر وسط السماء بود و از خط لاکو که صورت سنبه گویند روشنی است و تنها که
چون کمر باول طریق محرقه رسد در حاذی آن باشد و آنرا **سماک اغزل** گویند چون آفتاب در دهم درجه حمل باشد
در نصف الليل بر وسط السماء بود و در شمالی او گویند روشن مایل سرخی و مقدم بر آن گویند دیگر که روشنی
آن که است آن گویند روشن **سماک راجح** گویند چون آفتاب در دوم درجه ثور بود در نصف الليل بر وسط
بود و از لاکو که میزان دو گویند که آنرا **کفتین میزان** گویند آن گویند که جنوب است چون آفتاب در دهم درجه
ثور بود در نصف الليل بر وسط السماء بود و در جانب شمال در حاذی آن بر میزان گویند است بر صورت
دایره ناقص آنرا فکه گویند و از آن لاکو که یکی که روشنی است آنرا **انیر الفکه** گویند چون آفتاب به سمت
دوم درجه ثور رسد در نصف الليل بر وسط السماء بود و در جنوب فکه گویند از صورت جانی که از صورت کمانه
است و روشنی است گویند که تصور است آنرا **راس الجانی** گویند چون آفتاب چهارم درجه جوزا رسد در نصف
اللیل بر وسط السماء بود و بر سر زمین صورت عقرب دو گویند شقار بنشیند بگویند **سماک اسد** گویند
چون آفتاب به سمت و دوم درجه جوزا رسد در نصف الليل بر وسط السماء بود و در جانب شمال لاکو که روشن
نزد است که با لاکو که اول عقرب طلوع میکند و با دو گویند نزدیک با و بر شکل شمشیر صغیرت و در اول فصل است
آنرا **سماک راجح** گویند چون آفتاب در دهم درجه سرطان بود در نصف الليل بر وسط السماء بود و در جنوب
لاکو که روشنی دیگر است که با دو گویند در جانب شرقی مستقیم آنرا **نظر طار** گویند چون آفتاب
بیستم درجه سرطان بود در نصف الليل بر وسط السماء باشد و در عقب آنها صفره از لاکو که نیز بر عرض
را قطع کند و از عقب لاکو که روشنی است آنرا **ردف** گویند چون آفتاب چهارم درجه اسد بود در حواله
اللیل بر وسط السماء بود و بر دنب صورت جدی گویند روشن و آنرا **ذنب جدی** گویند چون آفتاب در

پست و یکم درجه اسد بود در نصف اللیل بر وسط السماء و در محاذه برج دلو چهار کوبک روشن بر صورت
واسعت آن دو کوبک هفتاد و پنج درجه بود چون آفتاب در دهم درجه سنبه باشد آن دو کوبک در نصف
اللیل بر وسط السماء باشد و آن دو کوبک موخر از **دلو الموحز** کوبک چون آفتاب در بیست و هشتم درجه سنبه
رسد در نصف اللیل بر وسط السماء بود و در شمال صورت حمل کوبک چند بر شکل اینجی و اقصی از آنجا یک
کوبک سرخ روشن است آنرا **رشا** گویند چون آفتاب سیزدهم درجه میزان رسد در نصف اللیل بر وسط السماء بود
و بر این حمل دو کوبک است آنرا **شرطین** گویند چون آفتاب در بیست و پنج درجه میزان رسد در نصف اللیل بر وسط
السماء باشد و در شمال ثریا کوبک است روشن آنرا **راس العقول** گویند چون آفتاب سیزدهم درجه عقرب رسد در
نصف اللیل بر وسط السماء بود و اینقدر در معرفت نصف اللیل بر سبیل تخمین در تمام ایام سال کافی است
مسئله چهارم در معرفت وقت اجابت دعا چون دعا که حدیث نبوی علی قائله شرایف الصلوات کرام الخیرات
مقر عبادت و صلحت پس اختیار وقت در آنوقت دعا نشد اجابت مقرون گردد انشاؤالی بود و حکم گفته اند
که در وقت دعا کردن اگر برای امور آخرت باشد باید که قدر قوس باشد یا حوت ناظر زهره و اگر برای امور دنیا
باشد باید که قدر نور بود ناظر بشر و این تجاری بسیار بصحت رسیده و از برای طلب جاه و قدر اسد و گفته اند
که اگر شتر در سلطان یا قوس یا حوت بود و قدر نور یا میزان متصل بیشتر در غایت احتمال بسیار شود و بجهت اعمال
سطلطه و وزارت باید که قدر در سلطان و شتر در نور یا شتر در سلطان بود و قدر نور نیز طالع ناظر باشد
بیکدیگر و شرط اعظم در نیاب ملاحظه کف انحصیب است که یکی از ثوابت از قدر سئوم و از ثوابت صورت ذناب که
که از صورت شالیست و چون دو کوبک در برج شتر بی آید آن **کف انحصیب است** چون قوس و عقارب معادن او شوند
رسد و از کوبک سینه آن صورت یک کوبک در بیشتر بی آید آن **کف انحصیب است** چون قوس و عقارب معادن او شوند
هر دعا که در آنوقت کند سنج شود و بجهت طلب مال باید که زهره معادن او باشد و باید که زحل و مریخ مقارن
یا و بنا باشد و اگر اجتماع شمس و قمر در درجه تقویم کف انحصیب واقع شود در آنوقت دعا لذت بسیار شود و صاحب کف
نور ادم مرقده خود است که چون کوبک کف انحصیب فوق الارض نصف النهار رسد در آنوقت دعا بسیار شود از
همس که آنکه مطلب حاجت فرستد باشد و در اول سال شمس و عقارب دو دهم نزدیک در برج شتر سبزه زنج خانی کوبک
کف انحصیب دقیقه چهل دوم از درجه پست و نهم برج حمل بوده و در بلده هراه درین تاریخ از ابتدای وصول
آفتاب سیزدهم درجه جدو تا وصول آن دو از درجه سرطان رسیدن این کوبک در نصف النهار در فوق الارض
در روز نود و در آن نصف دیگر در شب ماجدونی استخراج کردم در تاریخ مذکور که از آن وقت وصول آن کوبک
نصف النهار معلوم کرد و ساعات و دقائق گذشته از اول روز یا اول شب چون کوبک خوابت بهر عقارب
سال بگذرد حرکت نیست چون عقارب سال ازین تاریخ بگذرد این جدول استخراج کنند و طریق
استخراج این جدول چنانست که تقاضی میان مطالع هر کوبک کف انحصیب مطالع استوار تقویم آفتاب
نصف النهار بگذرد و آن تقاضی را یا نرزه سمت کند خارج سمت ساعات بعد زمان وصول کوبک باشد
چهاره نصف النهار از نصف النهار ماضی یا مستقبل و از ساعت بعد از نصف النهار ساعت بعد از اول روز

یا اول شب معلوم گردد و آن جدول نیست
که از دفتر تقویم در نصف النهار هر روز که
در جات آن معلوم کنند و بعد رجعت از همین
اعلای جدول یا اسفل جدول در آیند و از
دقائق برگزینند آن ساعت بعد وصول
النهار از اول روز اگر برج موضع آفتاب
شب اگر از برج اسفل باشد و آنچه صد و پنجاه
العصه عن الضلالت و الغویة بحرمة محمد
عنه وآله التحه والسلام ما تعلق اللیل
من تحریر بنع الراسه ضحوة یوم الاثنين
شهر ذی قعدة الحرام
سبع و
بعد مالک الجوری علی
صلوات و انالاح الفقیر المخلص الی الیک
بمحمد

اصطیغ مراریت و کرب و سرب سبزه
سیار با سرب توفنده بعد از آرزای که در میان ده دقیقه مفرغ کند زنده و در حال سرکه
بروز آن کینه بهم نرسد که سرکه بنامید و هر هم شکر و لیمو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
مانند که از اجزای سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
قدر مالک در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
ازت در کلسنج بکوله بکوله را یکت زهره زهره سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
پرون آرد در زهره سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
و موز از اجزاء دیگر با سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
مخزنه و هر روز وقت ظهر یکدفعه بخورند و غذا باید تا آن برنگش باشد و در آن وقت چنان آیند

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

۱۳۲

نوشه در علم لایحه صدف سوخته
 ۳۳ تخم ۱۱
 براسم لک قند با قوه سوخته
 ۱۱
 ۱۳۳

عمر ۲۲
 ام سوس ۲۲
 رازانه ۲۲
 رسام ۲۲

انتهای شمع سر زده است طریق کبیره خرمن اجزاء و نور را بکوبند و با کبیره که حرکت بکند بکشد
 در در اجزای کبیره در کوبند در دست با کبیره است سفید بود به کبیره است
 بهر سوس منور کبیره منور اندوانده سفید شود و سلیم نورمان
 بر شمع کبیره است سفید در سفید کبیره سفید در سفید کبیره سفید
 زخم کند با هرق شراب شستند در آن با در خرمن کبیره
 در آن سفید است و زخم نازد با هر کبیره بماند فرود آمد
 رفته بسوزند و هر چه سفید است از این سفید با روح
 در سفید است در کبیره بر او است که هر چه تمام
 داشت

مصلحت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت
 در علاج اکثر کوکبه و مصلحت در صحبت
 حکم در این وقت در صحبت

۱۳۳

در ذکر بنای مسجد اباصوفیة واقع در دراملك قسطنطنية و ذكر باني اول و ثانی و ما يتعلق بهذا البناء
كيفية بنائه من عرش فرسا از انقول معتبره و روایات معتوره که در ازمنه سالها از اخبار اجبار بود و نصار مشهور و
سطور بوده از کتب اربعه علماء در چهار کتاب در لغت ابراهیم خضار ایراد میشود و التوفیق غیر احد الواحد احد
کتاب اول در ذکر بانی و ما عتقدنا من عیون کتب آن حکم کون زیاد که بودش در آنست که در
نصار ممالک و بی جزایر یونانی که در میان آنست خلیج فرنگ در یار شاست و شهر قسطنطنیه در میان یکی از ممالک کل در
سایر بلاد از انواع و جمالیست چون ادوار زمانی از وقت ابو طادیم ابو البشر علیه السلام بخوار و نجاه و دو سال گذشت بود در آن
کشور پادشاه سوادیه و زنده نام در غایت شوکت و اقتسام و بر ممالک روم و فرنگ او را استیلا تمام بنابر اقتضای مصالح
علی حجت ضبط دیار بر سر و بحر و جزایر و سواحل طرغ شهر درین محل استنبول انداخت و درین فضا که مجمع الجویین در یار فرنگ
و دریای شاست بر محل بلند که مشرف بهفت کوهست حصار و شهر نیک ساخته و ملتی با ستیزه راین حصن حصین بنا نهاد
آن کشور برترین مملکت و شاهرا و محو و ملوک سلاطین درین زمین شده بعد از انقضای ایام حیات او دوازده کنگر شایخ
و اعیان بدین دراملك پادشاه هرگز در بر سایر ممالک مذکوره با اعتقاد با ملت آن دراملك کیمانی و کاهرانی فرمودند
تا آنکه تاریخ عالم از ابو طادیم بخوار و نجاه و دو سال رسید اتفاقاً از نوچی رویه که بر کرد از قدیم کلابام المی ایمان از اختلاف
تمام فرنگت و ایوم آنرا شهر ریم یاریس کونیند که در سخت و معور بود در حصار و نجات پادشاه از آنجا قسطنطنیه نام
خروج نمود و در وسعت ملک و سخت عرصه معرکه و غوطالی او را استقامت تمام بود و یونانیها حکومت او می افروزد و از آن
جانب بدو اعتدای کشی ممالک شرقی و شمالی نهضت فرمود و بعد از توبه بسیار از ممالک معتبره از طرف ریم یاریس مملکت ماکدون
که اکنون برومی مشهور است قسطنطنیه دراملك آن شیخ نمود لاجرم فتح این حصن حصین پادشاه و زنده و در غایت
سایر مدین حصن لازم بود و اولاد و احتیاد و زنده و قوت و مقامت با قسطنطنیه نه استند بصورت طوعا و با دست
مقدرت از حفظان کشور باز داشتند و چون قسطنطنیه پادشاه بر سر و حکم بود و در صد ضبط و شیخ اقامت در وضع نجا
بنظر اعلی اصحاب نمود و در طرغ دراملك ساختن ایجا انکار صوابه فرمود و چون عرض ملک از انحصار فرنگستان تا
حدود ملکه هم از تمام ممالک خود اسباب کینه نیر ایجا فراهم آورد و آن حصن حصین از آن در شاه نشین و مستقر سلطنت خود کرد
و سر فرما روی خود را با رکان محل داد و برافراشت و در قنوت شراب و احکام دین سحر علیه السلام که معتقد آن بود و چون
عادلانه مقروءت و آنرا علوجاه و حشمت بنیان بارگاه از کمال دیانت و انقیاد آن پادشاه ممالک بنیاده بقای
مختشانه و علامات پادشاه در درون قسطنطنیه باقی مانده است یکی از انجلا حکایت که لکان بابت میدانی مشهور است
و آن مقام مجمع دیوان بوده که مرور و کور و روزگار و طوارق حوادث میل و نهاده اسبیر بنابر شیون آن نرسانید
و از نمودار ۴ کرکالی عالی اسامی او چند ستون رخام در آن مقام مانده که الحی هر ستونی اران بر مثال الف یک نشانه از توحید
آن پادشاه عالی جا است و هر یک از بنای عظیم از سنگهاست طبع او در طرغ بنابر جهاندار لیسف رعیت و سپاه و یک نشانه دیگر
از بقای او هم در کهنه کجاست معروف بدیر عزرائیل که جهت آنست نوا میس دین هیچ برابر داشته و بنای آن
عماد نخاند با بر سطح سپهر اعلی بر افراشته لیکن در زمان فتح اسلام اکثر مردم معدوم شده و جزو نمونند اران در
جانب جنوبی جامع جدید سلطنت ملک محمد برجاست و ستون و پایه چندتا اکنون بر بار و از آثار عالیله او در دیگر است

که با هم حضرت بکر بن زکریا علیه السلام بنا نموده و در آن بنا بنام بنای غایت و قنوت دین کن حضرت عبدالمطلب بود
و از آن مسجد هم چند ستون کردن مساس در ارکان بالیدان بنابر عالی اسامی در جانب جنوبی اباصوفیة منور برجاست
و از علو ممت آن پادشاه عالیله آرزوی حقیقت بنام و در زمان سلطنت او در استنبول املی ارکان دولت او عمارت
عالیه ساخته اند و منازل مختشانه هر کس بقدر وسع خود طرح انداخته که در ایام کاهر اران مسانی مدرومه آثار غریبه
و نمونهاهی عجیبه ظاهر میشود و از و فوراً اقتدار و مکننت استنبول سلطنت و علومت ایشان اخبار شنیده است
کنند که زنده مندر کین دو لایب آسیا منست که بر خون عزیزان کرد و چون مدت مملکت قسطنطنیه در پادشاه بر سر
سال کشید و حکم قضا روزگار حیوانش با جمل موعود رسید نفویض ملک و وصایا و ولایت عهد خود یکی از اولاد خود
البابوس نام نمود چرا که از او اثر و زنده ار و آیین سلطنت بقیا بر سرش مانده نموده بود و در حین تودیع فرزندان
ارکان در اولی و صایبا خود سفارش راعاه دین حق و ملت سحر نمو بمسالقه تمام فرمود چرا که هنوز کشش آنست برستی
در تمام ممالک شایع بود و آتش برستان با بطبع دین سحر مانع و غیر تابع و بعد از آن چون مدت یکصد و پستاد
سال مسند قیصر برستان اولاد او استماریافت نوبت ملک سلطنت میراث با ستوان بانو نامی رسید و بدین
بر سنت آبا و اجداد استوان بانو با رعایت قانون مصلحت با جمهور عباد اسد و ملاحظه جواب رعایا و ملاحظه سب
وصیت نمود آنگاه ناگاه دیده جهان پیش از اجل موعود بقیود **شعر** سیدار کجیبا که بدید کجیبا است و این
کار را که شنید رخساره نشد و چون استوان بانو حکم ولایت عهد بر سر سلطنت قیصر رسیده گشت و اطاعت او
رقاب او گشتان زمان بعضی مکرمت احقاق و لطف و تجوی سلطنت تیغ قهر بغضه در روزگار جهانوار او **شعر** شد
عظیم و جستی عهد در کای سلطانی خود که اکنون موسوم ببات میدانست از آن آورد و تمام پیشوایان دین و دنیایان
سعارف حق و یقین و عظام را را و حکام فرامست آیین و سرخیلان سپاه روزان تمام و کین را دعوت تمام کرد و هر کس
بقدر حال و با اقتضای عقل مشغول تشریفات ملاطفت و احسان نموده چند روز پسلاخوان نعمت و نشر بساطت ط
عشرت مسرت فرمان داد و در آن ایام که تعیین قواعد عادلانه میفرمود آیین شاه را موسس بر ارکان شرع و دین
نهاد و انقیاد در میان آن جمعیت خاص عام و در حی غفط و مواسات فرق مختلفه ادیان تمام آن ایام کشت و
ولایت عیسان افتاد و چنانچه عادت نفوس جاهلان و متعصبانست گفتگو بر زبان میان ایشان با طالع کسان تیغ و
شمه سحر گشت و در کینفس شعله آتش برستان و کینان و زبانان زبان در از ایشان از فکله شایخ در کین
چنانچه در میان میدان و کرایس پادشاه کار کونیز بر و مثال کشید ۱۱ رقبه قال در زمان بقصد عرض مالی ایجا سید
از طرفین جنبش هزار آدم بر خاک ملاک افتادند و کرده انبوه از هر جانب تیغ در هم نهادند **بیت** سینه بجای رسانند
کنن که بران کینه خاندان کنن و ایچون اناره مواافی و از جانب تشریفان بود و پادشاه هم تابع ملت سحر
امداد و قنوت ایشان مینمود و در امر دین خلیف مجده اسامی ملکه رفع کیش آنشیر بر ابا خلاص داعی بود بعد از آن
این حادثه علی بعضی پادشاه استوان بانو از لهسات آتش فتنه و آتش برستان نیران غصب پادشاه
بر و ستولی شد و بقایا بران بدینست آن آنشیر بر آب تیغ روان از عرصه استر مصفی ساخت و مکنی را بتیغ اعطاء
باطل خود بکفر را بر تیغ سوزخت و بر دخت و چون در آن زمان در نیچل که لکان مسجد اباصوفیة است دیر بر بود

بغایت معلی و معظم اما بهیات خربشته و منزه و سالها مرجع عبده او آن و هیچ آتش برستان بوده حکم آن بادشاه دین
تخریب هم آن در بجز بستان نهاد یافت و هر کس از اهل ملت میسر غیر تخصصه بنز بقلع بستان آن مسجد بشتافت بعد از
تشیخ خاطر سبحان از جهت دین ملت و استبداد حفظ طوالات کوناگون دولت بادشاه استوان بانوار از برکت توفیق
دین و شمع پروردگار خردی صورت و معنوی روبرو نمود و در بار صالحی که کشت نه مناسبت با علم قدس دست داد
و او را در نهاد فرقه بدین غیر انصاف اخفا که بگرد در نهایت حسن جمال اما معون بصفت هدایت و جلال از سقف
مرا را و بیگیا رنگی کرد و باد از فصیح و القاص صریح با او کلمات دلنویز بیان آورد که اگر بخواند از برکت روحانیت
حضرت میسر روح اسد بجان و دل تو خطی ازانی رسد و بر تمام طوایف و کفر و زمان تو در کار ملک دین جبار شود جهت
ترویج دین حق و بر ملت خالص در توفیق بر مصلحت عبادت خاند عالی بنیان در دست مبر بر شاه خود محمود سازد و
کنکره ایوان رفعت آن بر قند تلک بر افراز تا از انصاف مالک بزارت آن مسجد آید و در عبادت در آن عبادت
جاریست که طاعات تمام نمایند چون بادشاه دیده یقظ و ابتها را از خوب صورت برکت در روز توجیهت شکر این
بشارت و بسیار این اشارت بمسجد محمود نهاد و در آن ایوان توجیه تمام بهستلام حقیقت آن واقع و تمام با حضرت حق
سجده نما عبادت و بنا جاده نمود که از تحقیق اول آن تمام و بتعبیر به تغییر آن واقع سعادت انجام او را با در آن آن نمود
فایز گرداند و در آن بخت کار خیر او را توفیق رفیق کرده گشته بر اینها و مامول رساند **کفایت دوم در کیفیت ترتیب**
مصالح و اعداد اسباب بنا را با صوفیه و بیان عدت و مدت آن و تمام آن بجاسعی و اینه چون آینه دل صافی و
مرآة عکس اتنی بادشاه استون بانوار صورت ملهات غیبیه فیض پذیر بود و عقل کاملش مهندسی مصالح و تدابیر در اید
انشا آن دیر و بقویق و لایمت و زه ارکان دولت و دانایان زمان خود مراجعت نمود و از اطراف ممالک خود مهندسان
حکیم و عالمان و اوضاع معابد و تقالیم را در صحبت خود احضار نمود و با هم عقل و علم در جبین بجای آورده و آقا
کرد که آبا و اجداد سلطنت انتی بر یک جهت آغاز در جمیل و ملاحظه از جزئیات در جلیل آثار کریمه آیات
عظیمة در روز زمین گذاشته اند و بعد از انصاف ایام حیات دنیا نام نیک خود را در سنگ اجناس میان اجبا و اعدا
منخرط داشته اند اکنون بروفق الهام ربانی و باشاره بر بشاره سبحانی در خاطر خطی مقرر و در باطن ضمیر مضمون شده که
عبادت خاند بکلیت ترویج دین سحتم و توفیق موصیج استنباط یافت نموده شود و در رفعت بنیان و سعادت ارکان از
بنای حضرت سلیمان علیه صلوات الرحمن بعزیت المقدس اعظم و اقدم باشد **شعر** اعدیش بذی الذکر الجمیل فانه
ستغی الی یوم القیام تاثرش بر ایند مساعان مخلصش در جواب سبحان و شانه فرخ متناهی مفرغ نموده و بعد از آن
در همان مجلس در طرح عمارت آن مسجد اعلی شریع نمودند و باطراف عالم بکلیت ملوک و سلاطین با اعلام این عزیمت رسل
رسائل ارسال نمودند و جهت صحبت مهندسان کار دان و هنروران صنایع بنا را و لواحق آن تمام ممالک دور
نزدیک گسیل رساندند و در اندیشه نقل و تحویل اسباب عمارت مجدانه انقادند چون عملی ممالک نزدیک روس و ولایات
صقاله انکروس و روسیه صورت و بر در بخت حکم فرمان شاهره بودند و انقیاد او را و نواها و مینمودند هر آنکه بر
حسب ارمطاع انواع آلات و اسباب غریبه از آن بلاد و اصقاع نقل فرمودند و اکثر سلاطین و محرم در سلطین
در راه و در بزم و نرنگ و بزم اظهار سعادت و معاضدت بادشاه استون بانو درین عزیمت خیر کردند و هر کس

بقدر اتم و مقدت خود از مصالح عمارت تحف و هدایا روانه داشته غریب ممالک افراسم آوردند و نیز اکر در
اوقات مقرر بوده که هر کس از نسل بادشاه قسطنطنیه باشد ملوک ممالک او را ابتاع نمایند و بیعت در اظهار محبت
و در اظهار از هر گونه مطالب خیر استماع و نمایند چون بادشاه استون بانو استادان مهندسان معماران کتیس خود را
بلادر کرد و مصالح بنا را شش ستونها سنگین و فرستاد زنگین و غیره فرام آورد و از انصاف ممالک خیر و مغربین
سنگها سساق و غیره بکلیت تمام کله کرده از راه دریا با سنبول فر آورده اند و از اطراف بلاد شمالی مصالح و مواد را از
دریا شمال بحج البحرین آنجا نقل میکردند و از کثرت نقل سلطنت خاند او سنگها را در رخام که بزرگ نفوسه خام است از
جزیره دره از جزایر یونانی بهر سیده و در مبر که شمار بیش ششست از شهر با سلیقی کشیده اند و سنگها را سرخ نقش
از حوالی و نواحی مجاری قطع نموده اند و سنگها را رخام سیر که سطح آن از اصل خلقت نشوشت و ایوم اکثر عویش و خوش
آن بعد بآن گونه سنگها خوش از ممالک آلمان و نواحی شام جمع نموده اما شست ستون ساقی که بنا را باید کبیر موقوف
و حجاب بران با بهر باست و در بار نظر غایت معجزه خوشتر اصح روایات آنست که از معدن اصل که در ولایت
حبت است مکرر آورده اند و در بعضی کتب تواریخ ایراد کرده اند که شهر اتمیه و مدینه الحکما که در اسلطنه اسکندریه
بوده مسجد و بر ویرونه بوده و بانای آن اولیا لولام بادشاه در قدیم کابام که معاصر حضرت شایم علیه السلام است و تمامی
بنیان بنا و زوش آن مسجد از سنگ ساقی در رخام ساخته و طبع بنا را آن در غایت رتبت و رفعت انداخته بود و بکل آن
بانو حاکم اتمیه آن شست ستون از آن معدن در روس کشی نقل استنبول کرده و جهت اظهار بیک خود متر و معاضدت عمارت
خیرالات بنانی بگرد و نماز از آنجا بقتطنیه که بیست روزه را بهت بجهت آورده چون مواد عمارت و اسباب تعمیر از اطراف
ممالک بهر سیده و آن بادشاه و دانایان با سطرلاب نکات و برصد و ضیاع نجوم و مبیات روز در غایت فیر و زنی و وقت
و ساعتی از ایام هر روزی جهت ابتداء آنست آن مناسبه به تمام استادان مهندسان که در اعمال مهندسی کلام چون
بر کار سپهر کردن و وجد بر یک سکون و بی نظیر بودند و در اصناف هنر و در خصوص علم جبر افعال کشتی شمال از بلاد بحر
و شترهای بحر معروف شهریه اما در میان آن گروه اعیان و نویس نام معاصر بود که در زیر قیام کردن در وقت بی صنایع
هندسی و غریب بواجع اعمالی استی همتا خود موجود نمیداشت و کتب علم و عمل درین ابواب مهارتی تمام داشت بعد
از اتفاق جمهور تقدم آن معماران مشهور مستقیم شد و همگی از باب این دولت مصلح ملک ملت در آن دینداران
بنای خیر را در جلی در آتش برستان که بادشاه استون بانو بهم و تحریب نموده بود طرح باید انداخت فاما عویش و فضی
آن بعد از قدیم ارتع و در وسع باید ساخت بعد از آن در سلطان ارکان شطیح عرصه عمارت و تحقیق ارتک
بنیان آن بر طبق راز اعیان و نویس که اقدم و اسلم معماران مهندسان پیشه و بیکصد استاد و بکلیت تابع او از اطراف حوالی رسان
مستقیم اندیشه نمودند با اتفاق همکاران در ترسیم آن بنا و تعمیر آن انصاف نمودند و رسوا مهندسان بر الوان حاصل
و صفای ضایع رنگا شسته و در روز اختیار جهت طرح عمارت جمیع اهل اعدا و عرفان را مانجا جمع داشته و در
آن روز ابتداء استنباط بر سر افتتاح کافیه دعوت عالی نمود و بموجب مفضل جهت اطعام حاضران تعیین نمود و الا گوشت
دو هزار و کوا و کفیرا تو را بان کردند و سایر مصالح الطیر بر بنیاس از اهرام آورده و سه هزار گند با اصطلاح آن زمان که کربلا
در هم بماند بر اهل احتیاج از فقرا و محتاجان اتفاق نمودند و از جمهور حاضران آن مجمع استعدادهای فرمودند و جهت

مبارک و فیروزان بنا و وقوع آن عمل صالح در معرض تفتیها رہتا بقبول حسن متنازلت بر گاه قاضی حاجت
کشد و در برابر او و قوام آن اثر خیر حضرت حق بنیاد و عاقلانند **بیت** من دعایم بگویم او آید خدا از کرم در
دعا عرض بین ضایع بکن آید و پادشاه استون بانو در حضور آن اشراف الناس بخریت تمام وقت انجام
بنابر عالی اسکی با خدا خود عهد و نذر نمود که چون توفیق تمام آن بنا خیر باید و چنانکه منور خاطر او شده آن قصد
شریف با انجام رسد هرگز از کندنا از فقیر او سگ نسین که از انجام آن مقصود صرف و بخش کند و هرگز از جوسان بنویسد
که در حق حکم و کثرت سلطنت او باشد بیکبار عفو و بخشش نماید و در جنبان بنا بر عالی عبادت کند و مختصر نزد معور
ساخت و صورت و مسائل جمیع انبیا و رسلین را بر تبت انجام بطریق تمییز و تصویر بر دست هر روز بعد از فرغت
از کار ملک و احکام سلطنت با نبرد و عبادت تمام نماید و صنایع بر بدایع ابا صوفیه را ماست بر نموده تصدیق
در استینا و استنک و آن فرماید و از بارگاه سلطنت خود با نبرد و بلینر ساخت که در حین توجع دعوت است انجام
عوام الناس بر او نظر میقتد و از اوقات عبادت او کسر را در شب روز و روز توفیق شود **نظم** اذا ما كنت في ملكها
اكن عبدًا لى لقه مطيعا و هر روز بر کیفیت یکسک استادان و معماران اطلاع مییافت و بقدر هنر و حسن اقتضا
هر کدام بر تو خورشید انعام و رحمان او برایش مییافت و از وفور اهتمام و استیصال آن کارکنان آن بنا را با این
تفصیل تعیین نمود که هر روز یکصد معمار نموده پیشه بر میثواب اعناد دیوس معور بوده از استادان صنعت بنا
و نجار و روسای و آبنگر و سنگر آشی و نقاشی و تصویر و غیره از کس در کار میبودند و هر از عمل و فعل و ساز کردن
دستیاری می نمودند چنانچه هر روز یا نروده هزار و یکصد نفر در کار آن بنا اقدام می نمودند و هر فرد بقدر هنر و عمل
خود با جاره و مزد کار بطنه خاطر فایز نموده بکار می آوردند اما در حین طراحی و تصویر اصل بنا هر کس از معماران
رسمی بر صحنه خاطر خود میکشید و پادشاه بصیرت شعار بنظر نامل در هر کدام میدید اما در خاطر میبویان از آن کرم
به حکم قرار می گرفت و نوعی که از صحنه و جوه عالی از خلق بنا شد صورت پذیرفت و چند روز در نظر تفکر و در
ساخت و تسبیح و وسیع المناسبت بر میزد بود و بهیچیک خاطر علیین مناظرش مطمئن نگشته غم خرم میفرمود تا آنکه
روز و اوقات تجتسه مالتش بنام آرام رسیده دیده ظاهر میشد با بطریق معهود خواری بود تا گاه در مقام تمام
بچشم حقیقت بین نمود بیشتر غیرت بود نمود و قوار باطنش صورت واقعه بر صحنه عالم مثال رسم نمود که در محل
این طرح عمارت غیر بر میانگسیمان ممکن گشته و جاه سبز رنگی در غایت نظافت پوشیده و در دست و لوج سیمی است
که بر آن رسم عبادتی کشیده بخاطر پادشاه در آن حالت برسد که اگر بکمال خط از رسم فایز میبودم طرح معبد که آغاز
نموده ام با توفیق می نمودم در حال که این غیر مخطو خطاطش شد آن بر نورانی از نور بر لبه آن رسم و لوح ابدت یاد
داد و پادشاه میباید و نهاده که این رسم معبد ابا صوفیه است که برین وضع معور شده و تمام لیز بنا برین سبب
در فضیلت و قدر معقد گشته پادشاه استون بانو بر رسیده که ابا صوفیه بکجاست و این طرح معبد در جبهات غیر
گفته که ابا صوفیه عبادت کجا است که اکنون آغاز بنا آن نهاده و این قرار رسم عمارت خیریت که در فکر و تو تصویر
آن افتاده اتفاقا ابا صوفیه بلقظ قدیم روم بیت الله است و جمع اهل اعدا را گویند و بعد از تبت و انبیا و پادشاه
دل آه صبح روز سادمانی و هنگام غروب مطابقا مانی اعناد دیوس معمار را بخاطر آورد و بمقتضای لسان بشارت بنیان

ابواب حکم را فتح کرد از حاکم توفیق میسای تحقیق اعناد دیوس هم در آن شب مطابق همین واقعه باو شد بصورت
شای از عوالم غیب اندر دیده بود و برین طبع طرح عمارت بر صحنه کاغذ رسم نماز کشیده نوعی که بهیچگونه میان آن
رسم معمار و صورت مثالی رویا برایش می در کشود اسرار سخا لغت و تقا و فی غیر خود لاجرم پادشاه صاحب انبیا
تقدیر و طیفه شکر و سپاس لطف الهی نموده این شرا بر تاج جمیع خواص ارکان خود رسانید و ضمیر نیز خود را از غرض
خواطر متفرق را اندید و بنا بر عمارت را بهمان رسم مله مان عالم غیب معور داشت و بطرح که سر نوشت و سانس علم تقدیر
بود صورت این بقعه خیر را در کشود شهادت نیک داشت **منوی** قبل گاه هم سپید و سیاه قبله و طاق بر کشیده به راه
قبله کاه بر زرب و زر کار رنگ مینو و نقش سناری **نقد سوم در طرح بنای ابا صوفیه و تعیین وجوه آن**
انصرت عالی بنیان خواب پادشاه حضرت خضر را تم و کیفیت را منتهی کنی مکنون جهت مدح خراج این بنای خیر و
بافتن کجند مطابق شود و عیان در صیایف اخبار مسطور و بر صفا کتب آثار چنان فرمود است که چون طرح نمای
ابا صوفیه بود که سابقا مشرف شد بر روزی اندر خفته و در زیر زمین و در جوف اساس ارکان از کجی نوعی موقوف
از قبته و طاقها بیشتر ستونهای سنگین ساخته چنانچه در آن محل کجیف مصنوعی بزرگ جهت حجت آب باران کشید
تمام قبله مقصوره و اطراف آن موسس بر ارکان آن ستونها بر نهان گشته و صبح اخبار در اختیار آن موضع و طبقه است که
استنبول محلی و در بجا است و اکثر اوقات معورن بکبود و تراکم بخار و اینصورت موجب ظهور زلال بسیار است
و عمارت آن از موضعی تر زلال و انگ را لاجرم چند در بنای عمارت کجیف و تالیف ستونها و پایهها متصل یکدیگر
بیشتر باشد در انتقار ارکان و تاسیس بنیان استبغاده بود و تراکم بکوه و تراجم خود را در رخا و بیف انبیا مانع
دفع تواند بود و همچنین محل جمیع و انبیا راست که در اوقات تسکینی بان احتیاج شود و در زیر قبلا ارکان ابا صوفیه
مصنوع است که حکم در جای دارد که زور قهرا در آن جا بر کرد و چون از قدیم گایام در آن کشور این طرح بنا نمود
بوده پادشاه بانی آن معبد را بر همان وضع قدما مؤسس نموده **شعر** افلاک تجر المله و العجا ربهم نراهم مصیبا
عالم با بفعالیم چون بنا مقصوره و اطراف آن از مرتبه اساس و طبقه زیر زمین سر سیال کشید و دو قبه و
کند با جوانب با طاق و طاسک رسید خزان شهر بنایان انجامید و سر کار عمارت از پادشاه مدد و اجازت
طلبید و جوه که در وجه خرج انجام آورده بود از خزیند و مملکت مقصود نمود پادشاه از تخریب غایت مسلم و در
اندیشه تدارگان مثل شد و هفت شبانه روز در خلوت باین فکر و تدبیر مشغول گشت و در اوقات طاعات و عبادت
با خدای خود مشاجه می نمود که این کار خیر که در آن شروع رفت مقرون باشرت غیر بود اکنون در زمان حیات این
بنده آنرا تمام کند از و چنانچه ماعتقا داخل عمارت با لطف و توفیق ربانی مقصد تمام آن شده اسباب سر انجام
آنرا بوجه حسن بر **بیت** ما را که بر این کرد حول نعمان صالح کفتر رسول در شب بیست و نهم این اندوه یادنا
که دیده ایمان عین را شکر خوار زد کتبت ایمان خود را آورد و سلطان روح در جلوه گاه تمایش عالم مثال الهی
تمش که پادشاه استون بانو همان پر نورانی و بهیچیک روح را که ساقیهاست بهر نموده بود مکرر با عزت معانی
با و رخا نمود و چنان دید که آنکس حضرت جنت خضر علیه السلام است که در زمین عبادت کجا که آنف کرده چنان
و توجع نام ایستاده بود دست دعا و مسکت بر گاه اجابت گشته بعد از تمام عبادت با پادشاه استون بانو کجی طبقه

نموده کثرت را در آن جهت جعل و علاما مورد که در تمام این عبادتخانه ترا انداخته و عقده که از این جهت و در هر بلاد
خروج آنرا متصاع غیر یکسان است اکنون از لفظ کلمه در خروج این بنای خیر را در طرف شرق سلور که یک کلمه است منقول افتاده است
سالمات که کجی شایگان بخوف و آما ده نهاد و فاش علامت است که در دروازه سلور برشته و علی است هم
نزدیک در آن میان سوتی که رخام بود در زمین استوار کرده اند و کجا در آن سنگ چون امر را در آن رخا و اسرار
نموده چون پادشاه استون با نواز خواب رخا است از ده و شش از آن واقعه در آنجا کاست و در وقوع آن واقعه او را
اشتباه بود که در نوبت اول هم صورت و تهر از رویاراد تکلف نمود و لاجرم صباچی با تمام ارکان دولت بچین
موجود توجه فرمود و استقرا علامات مقصود نمودن از استون رخام با بوی که در آنجا رخا در آنجا رخا در آنجا رخا
در زیر آن نمود و عیان گشت **ششم** چو دست عنایت بیاید کلید ز کج زبانی که در آنجا رخا در آنجا رخا در آنجا رخا
به است تا بعد از مفتاح ایادی مانند اقلید در بار آن کجینه را کشود دیده شود غیر موجود و غیر استنباط نمود
خمر خوانی از رور و سس همیا دید از زور و سس چو وین س در اکثر آن رخا در آنجا رخا در آنجا رخا در آنجا رخا
بعد از نقل اینچنین بعضی از آنرا در رخا از محوره از رخا از محوره از رخا از محوره از رخا از محوره از رخا از محوره
در لار باب قولاً و فعلاً بکار آورد و محو عظیم در بارگاه سلطنت خود مرتب ساخت و در آنجا از این عظیم کبر جماعت قرا
و ساکنین ابر کونا نظام و اطعام بنواخت و مجدداً از سر شوق و ذوق شروع در استنباط بقعه خیر نمود و در تکلفات
معجزه زیاد به بر قدر معاد افرو داد و لا یصلح معارفان که در آن مقرر بود که جهت خشت و آجر اطراف آن قبه عظیم و
سایر قبایط کردن قبایط هر طرف مالک و در نزدیک خاک پاک آن در معارفان جهت استیانت خشت و نقل خاک هر
جا خیز خشت بکار دارند بعد از استنباط طرف استوا خاک جزیره ده و سس از سایر خاکها خشت و لطف نمود و چنانچه خیز
از آن خاک کثافت خاکها را بوم و روم خصوصاً قسطنطنیه بود حکم مطاع پادشاه از نفاذ یافت که بقدر تخمین مهندسان خشت
و آجر یک شتیه نقل استون را ناید و اندیشه آنکه که هم بهین سلسله از هر جانب نماید اما در استیانت افشا دیوس قس در
لسان العصاره را در قسطنطنیه نهادند و جوشانیدند و لعاب آنرا با کج و آنگاه بسندیده برشته گردانیدند و هر جان
آنگاه هم انفصال یک کف حکم یکو صلا سنگ یافته دیگر انفصالی بر سر رفت و مع ذلک هر چند آجر که در مقصوده قریبا
بکار برده اند بشو شراب این بهم بسند و پیوسته کرده اند و چنان منقولست که در دروازه در آجر مقصوده افشا
پاره از عظام او بسیار عظیم و بعضی از اینها سنگ میگذراند و آتوار برینان آن بنا خیر از آن اجزا شرفه نوع
سنداشته اند **نهم** زحل زهر شرف لاری ز شکل طلال بخت تا که بر دو کل بز زبان آورد ز شکل آینه بخون
دست معارف بر این چشم فلک میل و سر بردن آورد و از فرایض صنعتها در فعلی و عارفان آن بنا گشته اند آن نیز در خیر
اولاتامی و یوارا قند مقصوده و سوز و خوف است که با نوع نقش و نگار بر رخا اند و بینا کارها بر زهر نگار
ز جابه جاز کار که بکار گشتی بکار نشاندند که در نمدت روزگار در هر آن از فرزند خیزد و از اینها با رنگارنگ انواع
رسمها و نقوش هم آنچه در هر سطح دیوار با صرح و قبه و اطراف است که از ظاهر باطن و سنگها رسما و برین
و رخام مقطوع و نقش ساخته اند و آن سنگها برین با بر وضع غریب بهم ترکیب نموده دال دال در هم انداخته اند و نقوش
متشابه آن سنگها بطریق بلاد العکس مواج صوف خاد ابراهم افتاده که در شکی نقش در عمق و سکه لولا و عرضی است

سین بریده و برهم نهاده و اوقاف سطحی از آن بنا رنگ کند بینا کنار است جنت و هر گوشه از آن شرف محفوظ بگشتند
و محیط آنرا بر نمای ربیع العباد استون رخا علی بنیاد است بر شمال او نادره از سنگها ق و در هر سبزه و کبود و سفید است
بلاد و سنگی آن کند چون خپام شنید این سبزه شاداد و چنان بر دو طرف خواب سجد که انفا با قبله اسلامی آری است
و موافق افتاد و از همین شمال آن پشت ستون سنگها ساخته اند که هر ستونی حکم شمار دارد و منقش بنقش اصل
جلی ترین بر غنوت و طراوت جلی و هر کدام ستون از همان قبیل سنگها مفرغش در حواشی و حوالی و در هر ضلع کند مقصوده
عابجانبه اطراف چهار جهت نصارت ستونها بر سر بر سر و رخام سفید استوار است بر نسته توار و در هر ضلع و در هر ضلع
انوار در زمین طلوع ازین کند جز در دو در لیکن هر یک مشخ و موشی کجین نقش و نگار و سطح و از درش انجمنه شایخ
العروش و صحن صوفیان صفا بر ساکن موشی یکی سنگ مرمر رخامت اما بسط و بیانات صیاف نقره خام کجب
بلکه در غایت عمارت و ملاست و شفا قه از آب سراج بر سلامت خطوط مواج و اجار بر نسته موجود بکار در خار و آن
سنگها را بگون نمودار از صوف میاه العمار صحن معبد در دیده خیال بعینه عرصه بوستانی و چنانست سبزه ای آن
از ترکیب سبزه شمال و صناع اجار آینه شمالی کویا در باریست صافی در و بیکر تمامش که آن جوان **بست** ز فرساید با
جلی شاید داشت که خاک نزه از و رنگ گلستان کبر و اعداد ستونها را قیام در زیر بر دروازه مقصوده و سایر قبایط جلی
شمال و اسطواناتها میاره شمال رطبته و خوانی و تخانی آن رنگ نگار خان خیال و دست و پنجا و چهار عدد است بموجب
تفصیل که در ضلع جنوبی ضلع شمالی ضلع شرقی ضلع غربی اما نسیه زینتر چند که در زمین تمام آن
کند مقصوده و اختتام تعمیر آن بنا سر عوره مرتب شده بود و بعد از آن حال آن پادشاه بلده ازین در افق بله
دیده حیرت نظار کیا ان می نمود و در صیاف بیان استقصا آن محالست و آنچه از بقایا بر شوهر و علامات آن الی کلان
بحقیقت پیوسته و بعضی کتب نقول حوال علیه بطریق منحنه بهم پیوسته اند در حین زمین آن معبد اولاتام چهار چوب هر یک
ابواب قیاسیم خالص بوده و حلقهها و نجرها در درها و در پنجه و سلسله قیادیل همگ از نقره خام ترتیب نموده و
در طرف میان خواب جهت بطریق بغیر و اعطاف و در آن و سفران آنجیل بعد از هفت طبقه آسمان هفت هفت
شته هفت ستون از نقره بطریق کسی حقا طاس خندان و پنجه تراش و زردیانه رخام غنیمت یکی بر اسم جلی و نیک
از هر طرف بلواخته و از هر ستونی ناستونی دیگر کج و با طرز و هنار زهر نگار کشیده و همگرا پنجه از نسیه سرنگه از
و بر تارک مقصوده چلیبیا از زرخ و آتراجا هر چند مرصع داشته و هر در آن در زنگار آن شوهار زنگار از
زهر سیم بلوغ نموده و بر بالای هر یک آن کرسیها و بر اطراف چلیبیا با تر صیف فرموده و در جانب بسیار رخا سبزه
بوده ستونها بر آن هم از سنگ صافی و بر سر آن یکو صلا سنگی از بلور صاف که محل نشست خطی بود و بر جای بخون
بسیار چلیبیا ازین مرصع بکار بران همیا نموده و از هر طرفش کج و سیم مطلقا از هر جانب خواب برده از هر جهت
اعلا و در میان خواب سبزه و شمالی از حضرت علیه السلام از رخا صحر بر سر سبزه در بیات چهار پنج باوخته
و از هر طرف کج علیه در آورده و بسکلت جهت حوا بران که صیاب سجد صورت خسته و در هر زده آنجیل همی کاب ز نرسنه
و بر کرسیها زین نهاده و بر هر طرف چهار شمعدان از زرخ و چهار از سیم خالص و چهار از بلور که بر شیشه
کافور و در آن با صیاب همیاده و بر چهار پایه مقصوده در هر یک کج و کجیل بر سر از سیم مطلقا بر افراخته و در زمین

که بر حرم و عود سوزن کلام از چرخ دردم نغمه ساخته و ده نغمه قیس از صبح تا شام بواره آنچل در درون مقصوره مشغول
و شنبه روز منگف معبد از عبادت و توجیه برایش بکوشد و ذوق در طبقه فوقانی و محتانی مقصوره شش هزار
تصدیق هم از او رسم بر صبح از کوچه ها و جویها از دران میشود و اکثر آن تعدادیل بر ایا و کف ملوک سلاطین اطراف ملک
بود و در هر گوی هم غیب با تهر آنها را بر نشانی الوان که بشما همیشه شرح بران می آید و ختم اند و صد قدیل از رخا لعل
شبهای میاید و سایر لیلیاتی که چون تفادیل نجوم می آید ختم و در درگاه که مغایل محاسبت تحفه جوید از بقا با کشتن فرغ
او ختم و جهت تعظیم آن الواح زر و سیم بر هر طرف آن ختمه و در درگاه که بر طرف حواصا اکتفا کل افکاش
ایرمانان عظام مصر اعین هر دو در از زر ساخته و در و از هر دو درون و بیرون مقصوره را بچهار جانب و از هر
و صدیل بنام نیدر مهندسان طرح انداخته و بر بیضیاس زینتها بر اندازه ترتیب داده که موجب جریته دیده خیرت
بوده و باعث غیرت نظار کسان دیده غیرت **شماره** نظار از شکفتن در سینه جله جران نقش ابواتمه چونکه بخوبی
قبلاش بنموده در جریته در آن خود می کشود و بعد از تمام آنخوان بندر مقصوره بادش به توجیه است که مابین ستونهای
تبر را بطراز و نهها و پنجو سیمین زمین سازد و هیچ ابوابی در داخل تهر در درگاه را از زنگار با آهنگی مهار سیمین بران از آنجا
بعضی عقلا و علمای صحیح باو گفته اند که چون دنیا در غرور است و عبور از آن نشین ضرور و بفارغ شخص درین دنیا کردن
بر شد و شور غیر مقدر و کفیل که بر روزمان پادشاه بر سنگار میان آید و بر حسن زر و سیم در قلع این اثبات زرین آلات سیمین
عبادت نماید و چنین معبد روح و قلبه روح از حلیله و روح و رونق بازماند و ضرر کلی کمال کند و بجای سینه
چون با حکام معقول از پادشاه معقول شود آن بچرخ و در درگاه از بچرخش بچرخش سبب که در گذر در حین کوه
و سبکی آن بعضی جواهر زنگین کوهها بر سیمین دران میان بر یکجته اند بنوعی که بعد از بیرون آوردن از کوره همان
اجزاء تر صیغ در جسم آن سبک بچرخ شده و بهم می آید ختمه اند در غایت رعانت و بهما در نظر تماشای آن نمایان و جوار
بوده و از تهر جواهر از سطح آن کمال کمال **بیت** در و بر لطفها که جوید چون عارض یار در رنگوست و در ایام پادشاه
باز از استغاث و خصایص آن بنار عالی بیانی چهار حوض بوده که از رخام ساخته و اطراف مکرر است که هر یک یکی انداخته
و اکثر اوقات که آن حوضها از شیر و شراب انگبین و آب مالان میداشته اند و در آن آب سبیل طبیعت مثل آنها
جنت بشر استغاث آن مشروبات بله مانعی بملک آشته اند و در بیرون مقصوره در صحن ساخت حوض زرین سنگ
مرمر الوان ساخته و چهار طاقی هم از سنگها معقل بر آسمان آفرینده و مجلس تصویر کرد از یک حضرت عیسی **بیت** در
حوار و تمام تماشای پادشاه سابق از آبا و اجداد پادشاه تا بزبان او دران ایوانها برداشته و در وانی از
سنگ کف که از بجزایر یونان آورده بودند آن حوضها از آنجا بجوایه **بیت** ختمه و همیشه آنچل مطاف و مراجع سایر
اطراف عالم و زمین نعم جویمان و تنعمان طوائف تمام بود و لایزال بود و هر روز بر رویان بسنبل مود دران
حوض غوط میخزده اند و نظار کسان نود چشم خود را بچشمش که از آب میداشته اند و جهت روشن دیده نگارن همواره
در آنجا بنوعی مزایا شده اند و آن محل را نظارگاه مردم شهر و ولایت و تماشاگاه اهل نظر و درایت نموده اند **شماره**
آینه از غیر نشینند او صد هزار آدمی بدیدن او بر سر او همیشه باد و زان در دران طرف راست با در خان
از جمله که مذکور شد جملیست از غرایب آن بنار عالی و نمود دران عجایب بعضی از بقایا بر مابست که با وجود طولانی

بیرجاست از آنکه با عالی و القلیل بر علی الکثیره و العطره بحر عن العذیر کفها رجاسم در ذکر تمام بنای معبد
صوفیه و انجام مهم آن باختتام مراسم پادشاه بانی بار خمال ازین سرای فانی و تعاقب سلطنت و ولایت عهدیه
برادر زاده او و اهدام قدس زمان او و بجز بمان مقصوره نوبت ثانی و کسر بقدر حالت انگار ایوان کسری
تعمیر آن با ظهور نور اسلام بقدم سلطان اسلام دران بیانی از آثار ارقام مورخان سابق و از اخبار اخیر
محقق چنان مرویست که ابتدا توجیه پادشاه هونان بوجاره خیرا با صوفیه تا مدت سخت سال سرآمد بجمع بسیار عادت و طلب
مهندسان و مهندسان قیام نمود و بعد از تحصیل بیولار بنیان در ترتیب صورت ارکان شروع نمود و مدت شش سال و دو ماه
بموقوفی آنرا تمام کرد و خانی بچرخ هم تا مدت شانزده سال و چهار ماه بنظام آورد و بعد از آن پادشاه بانی جهت شکر از
نیل با قصدا امانی در غایت آیین شوکت سلطنت در بارگاه شاه و کرباس اوامر و نوا و بچرخ عظیم اعظمی ملوک و مسلمان
و خطی بر تنعم از علماء و حکما و کبرای ملت دین ترتیب نمود و در اعیان بدعوت عام فضلا و نورا و صنفا با نافر ستاد و دست
احسان و انفاق بر کافه آفاق کرد و جهت بسیار بطیخ و اطعام بچرخار کوشید و در هر ارکان و ششصد کوشید و در تمام
بط و بچرخ از رخ فرمان نمود و سرگندناز نقد از سیم سکور و یکصد و سر نیز از رخ کتیر بروقی مندر و بر بفرغ و غراب و حیوانات
تصدق فرمود و مشهور است که از روز جمعت سهر از قیس معتبر یک بر دست نمود یک شمع کافور از ختمه بود و باو با احتیاج
معبد در آید مبارکبادی پادشاه عینودند بعد ازین آنچین عالم پادشاه پادشاه با ارکان دولت با تمام با با صوفیه مشغول نمود
و پادشاه از آسمان معبد تا بچکاه و کرباجات شکر و سپاس آن بوقتی بر زانند و حصول غایت استغاث و امانی سر بر زمین نمود
و بنده نهاد و بزبان حال معالی بدو بر مردود با بچرخش که در کوه کربان همادی ذکر که تا ناچار عالم شده و بچکاش اهل ط
و دین و پادشاه آن سابق در روز زمین معادل و عاقل این بدین شده بود و سمارت هیچ احد از زعمان دران دست افتد را
بشفا و غفارت عدیل بدیل این بنام عالی مستطاول و متناول نموده و بر وجهس با تمام رسید و از روی کمال دوستان
با انجام **بیت** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر نعمها رحمت خود کما مران شدم و بعد از تقدیر عمده شکر کردی
حضرت بار ختم مردم از رعیت لشکر و وزیر و کوچک و غریب شهر را بر طبق معاشرت و مسرت ایام عیاد بعزیت و
شادمانی فرمان داد و ایادی نمود ایام را در خیالت بسط بساطت اطاعت بکنان شاد **شعر** سبک از شهر و دستار
که هر در آشت از دنیا دعاره و بعد از استغاث حفظ فرست و شادمانی جنگی ارکان دولت و خواص سلطانی با احتسار بود
کیفیت و یکت از اجات استغاث عالی بیانی را استغاث نمود از در فر و زنا چهار و او این بچرخانند و در ایام ملوک
سلاطین از آنجا عبور پادشاه موازی سبب قید شهر و در بعضی جهت از اجات بومی و شهر و سنون بر آنجهد و قفسه نمود
بجز مسافت از حانات و دکالین و خانام و طواحین که در حالک و دم و فرنگت واحد و چین و بلخار و دیار روس و بلاد
و سایر اقطار و اصهارا بچخصیص تسلیل نموده بود و وقتیکه آن موقوفاترا بچخط بطریق بزرگ اعظمی را انقود بود
استماع فرمود و تعیین خدام و قوام و مجاوران و مکتفان بر قیاس موقوف علی در شرط و اوقف درج نمود **شعر** طومار روزگار
نزد که کارش در بار با فضل بچکوبی تسلیل است و آن پادشاه دل گاه از کمال توفیق نهایت کفایت این مقصوره همیشه
صورت و جویز فیان زمین کبر الحنه و العناد از تهر ایام بچرخ نمود که **شعر** اذ تمام در فی نقد
سیوه و الا اذ اقل نم تا آنکه بعد از مدت شش ماه که برین حیثیت و کامرانی گذشت متعاصر اهل ناکه ملازم درگاه پادشاه

گشت و مندران مراض مختلفه را دیدم بدرون قصر میشد بدن در بزم بارگاه بن بمارمختی او میفرستاد و معالجات و مداوا
اطباء مشهور انفس فایده نمیداد زیرا که گشت دفع قضا بر هر چه تدریج نظریه نظیر سوسو مندرت و تدارک اجل بود و در وقت
حلول بود معدوم بود و هیچ طیبی نچسبیدند **ع** شنیدم از حکام کرا و او از نیست هر چند مقتضای طبیعت است و بجایست
تعلق نهائی آدمی بجایه و سلطان مملکت که خطرش جهت بارمانه آنجا مملکت رشک جنان و از آن کتف مملکت آریسته بعد
و احسان یا مگر خالی گذاشتن مر قیصر را و در اشته از نو بپرسیدار او را در اشک میشد و از تعلقات دنیوی بپسندم مختلف
تحتش بر کلیف صدق بجایست مجنون و در لیکر میگشت فاما بهمی چون در آسی میگوید که از اعتقاد صالح هیچ چیز بهتر از ذکر محیل
نیست و هیچ فرزند در بقا در آخر مثل آنرا کم تر مورثا بر چیز **نظم** و مالین و الا لاله کصالح و ذکر مکره قسیر بر الکلم
لاجر چون از خانان سلطنتش برادر آید داشت استون بوس نام و بخصایل پسندیده و اخلاق حمیده و جدا بایام
او را بر سر مالین خود آورد و ارکان دوله را با او حاضر کرد بعد از تقدیم کلمات ناصحانه ششفا نه و بسط کلام در تحقیق جو فایده
زمانه برادر زاده را ولی العهد خود نمود و سفارش مکرر در رعیت با او و سفارش او با ارکان سلطنت خود نمود و استون بوس را
پیش خود خواند و چند وصیت بر زبان بیان نمود چون قالب بن خالی از بجا و در هر روز قدر مفاخرت نماید و بن
موتلف و او را که از آید کل بر آورده اند جهت مشاهده ظاهر بقدر عبادتخانه ابا صوفیه در مرقور دار و بر هر کلام بی
ارتیاب که الذی خلقکم کن تراب بلایک عطر اولی و منشا اصالی جد خانی را با کب بسیار و بر سر بر سلطنت و کا حکام
همیشه بر عیاشی خرم را با او در اول وصیت که جهت بقا از کرد و دوام از من بر حقیق عالم حکامی نیز باشد که بیکل و صورت
مراقبتون سلطانی سلف از من و آهین تصویر مملکت و آن مسد ابطل از آن و خود میندازد و عمو در نجایست استوار از
سنگ تراشیده در زردیک ابا صوفیه را و از آن بیکل تصور بر هیاه سوار سبزی و غشال در دست مچان باز
نمای که در یکی سید در قبضه داشته باشم و دست دیگر کشاده و خالی گذاشته تا این عمل در عالم صورت و در دنیا ارشاد
و کنایست بشر که اهل بصیرت و ارباب خبرت بدیده عبرت بپندد و دانند که ملک عالم استی همچون یک سید رخ شکر خورشیدی
در جزیره تصرف در آوردم و از غرات مطالب بهتر من میوه مراد بر خوردیم چون یک نفر کادیم از دست دیگر بر من
بغیر کف صنوبر دست خالی از بضاعت دنیا خبر کرده اند **شعری** چون فن کردم فن چون ارغنون گوید انا الیه رجوع
تا این صورت موجب تنبیه دیگران و باعث عبرت پس آنکه گمان خود تا بکنزت مملکت مال و قوت دست اقتدار اعمی دنیایند
و در ایام دولت حیات را کتب بر مراد از خود سعی نمانید **شعر** کیف البقا بعد الالائات لها فصل سمعت بظلم غیر
منقول و در همین موی گفتگو ظاهر بلند بر و از قدسی مطایرش بر و از نوده ملک ستار با بوارش حقیقی تسلیم نمود
که هر خبر الوارثین **بیت** این جهان عاریت که بجای فضا سپرده دوست روز رخسار چشم برینم و نه وی کم چون بجزار
ایام عزاداری و سوگوار استون بوس یکم ولایت عهد بر سر بختیار و در بملندار استغفال یافت بر حسب وصیه استون
بانو هر کس از عیاشی سپاه و مملکت گذشت متابعت و بجایست استون بوس شافت چون وقت دوسال از پادشاه
گذشت و امر ملک و ایالت بر و مورثت ناگاه قید مضمونه ابا صوفیه همچون سملد زرمین افاده بجا که یکس و هان
شد اما دیگر وظه از نقصان نامون بود و چهار صد و چهل ایمان و چندین کس از علما و خدام و قوام در آن
ملاک شدند و تمام زینب از قیتمها قیسمها را با خاک گشت و چون خبر آمد ابا صوفیه با استون بوس رسید نجایست خبر

و منکر خاطر گشت معماران و یوزر اجوت مو اخذه پیش خود طلبید و از سبب حد و شطربان این نقصان برسد معماران
داد که پادشاه استون بانو در تمام قید بسیار تمجیل نمود و هنوز تمام خشک استوار شده بود بنید بهار که گشت و سقف
قبه را پنج کر از قاعده محمود بلند نمود و التفات بمصلحت معماران نمود و ارکان دولت گفتند که نواز از آسمانی با چاق
و مانعی نیست و حد اثنایست خف مونس سپهر را ابداع و در فنی نه و انکه صد که ارکان دولت پادشاه با بر جا و استوار
و اکنون اعاده و تجدید انجمنی عمارت به نظیر بردت تمت لازم و بناچار پادشاه استون بوس نیز تمجیل با بر بجزیره دود
خوسته و آجر بخت از آن تربت تربت نموده بنیاد تجدید نهاد و بدستور اول اعناد یوزر بر کار و ایام آن زمان
داد تا آنکه قید مضمونه و دیگر باره اتمام پذیرفت اما این نوبت هیچ از استغراف و تر نهاده بعضی ششما نهائی دیگر
استحکام داد و یکس نیز با و کرسیها و طراز و نهنگ در زمان سابق در عیاشی مختلف از زر و سیم تر شده بود و جوهر آرا
صرف از اجابت عمارت کرده در زمینها زر و سیم بیالته نمود که خزانه تجلی آنجا نخرجهای نمود و بعد از تجدید تعمیر موجب
وصیت استون بانو بر گاه انبجعد عالی میلی بر وضع شمار از رشک تراشیده بر او خاندن و صورت بیکل استون
را بر سر سواره و سپهر در یک دست و دست دیگر تر از منس مطلا و نذیب ساخته و آن بیکل سنگین تا اکنون بر
در ایام صوفیه بر بیاست فاما در روز پنج ششمنه سلطان دین محمد آن بیکل با سار بقضا و بر اضرام و از لام
از شمار و بعد از او آورده بود که در ساجده اسلامی تصویر و صورت بر تر بدنه است و چون خاطر پادشاه از سبب
انهدام قید آرزو بود حکم نمود که چون معماران استون بانو بر سر میل بود و از استوار کردن
صورت فانی شود بیکیا بر چوب بنید بهار از زیاده میل بردارند و معمار را بر سر میل باز که از آنکه همی خا از سنگی و
تشکی مملکت شود در جنب پادشاه و در هر خط خاک کرد اگر چه معماران نیز با نخواست از سوزن پادشاه فهم کرده
بود فاما در قبول امر طرور اچاره و تدبیر نمود و چون امر محمود بر حسب موعود با انجام رسید و رشته حیات تمام
بقطع مفاصل چوب بنید بهار را میل از هم بر بر روزی شکوه اعتقاد بوس کرمان فرار کرمان بیار میلاد و سیکلی
آه و ناله را با آسمان بر او خشت اعتقاد بوس که شکوه خود را شناخت رفته خط خود نوشند از بالا میل نیز بر انداخت
مضمون مکه فلان رشته استوار را بر سر قید داده در فلان محل چار میل آری که من لیسان بنائی را استوار
حکم بران سست جهت بالا کشیدن مرتبه از رحمن زوجه مشفق بر حسب امر او عمل نمود معمار سر رشته را بر بالا میل
استوار کرده و جامه و دستار خود را در بالای میل بر جای خود نصب نمود و بدستیار آن رشته خود را از آن
زندان ابتلا بنبر بر انداخت و از بالا میل رشته قیر زده را با آتش از وقت در سیمان موی نطق دیده تا بالای میل
بسوخت بعد از آن هر کس که شکل رخت و جامه او را میدید او را امی انجامی پنداشت که خواب کرده یا انگار از استوار
ایام جموع و عطش جان سپرده و در جوار خود مرده بعد از آن در صورت رهبانان از وطن جلا نمود و مدت نیز
ساز در اطراف عالم سیاحت میفرمود تا آنکه در بطرح طین دیگر بار غنا نیکه زوده بقسططنین خود نمود و در
صورت رهبانان در دروغ را میل در آمده در میان رهبانان بطاعت و عبادت میگذازید و پادشاه استون
باتفاق کل ملک را عیاد یوزر بر سر آن میل از هر کس میشنید تا آنکه روز پادشاه استون بوس بر نیارت و در فرار
رفته و با تمامی رهبانان آنجا محاوره می نمود از اعتقاد بوس بر سید که بر سر از بجا و در جواب گفته که از

بطلت بهند ساه و اعناد بوس نام دارم اگر میکش و اگر میکش از بی بعد از اسکان نظر باد شاه اور شمشاد و بعد از استغناء
کیفت هر کدشت اورا بسیار نواخته و با نقاشات و تشریفات باد شاه اورا محترم نشاند و دیگر باره بر جمیع مهاران مقدم
پیشوای کاشانه **بیت** هر مند دانا دل مو شمنند آرا سبب دوران نگردد نترند و همچنین بطریق استغناء و شیوع
مشق است که در زمان سلطنت نوبشروان جهاد که قیصر در روم در سلطنت او در آمده بود در زمان اولاد سلطانین
بقیصر در تخت سلطنت ظهور نمود و در وقت ولادت مخوف سعادت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات ائمه و انما
کرد در آنکه ملاد عالم آثار غریب ظهور رسید و بده بصیرت مکنان از وقوع آن آثار ظهور نور موعود ظاهر رسید و در
سلک حدود خود آتشکده های فارسی آذر باجان و نورفتن دریا ساه و شوق و کرم ایوان کمر کرد در کتب و قول
معین و نوکرات و در اکثر تخیلهای اولاد خواجه طاهر شد و آن بیشتر از طریق انوار کف در هر کشور
گشت قیصر مقصود با اصولی در جانب شرقی کباب از بر نضی انهدام یافت و نقصان فاحش در اصل بنظر ظهور یافت
و چون خبر بانوشروان رسید اموال را اندر نرسد و با عاده عمارت و تجدید آن قبضه زمان داد و اکنون الحی قان
نصف جسد تجدید ثانی بغایت نمایانست از زمان فتح اسلام آیات علوشان فایح الاق در آن نماینده و
عیان **شعر** آن نصر دل از روز که نزل است . بار سکنه آفت ایام خرابش . و عظم امارات غیر ذر آن
نیای مبارک آنم علامات عجیبی آن بعد نیک آنکه با وجود امتداد زمان از بدایت آنش را بر ابر آن بنیان الحی
الآن در جمیع ممالک عالم غیر از مسجد قصر و بیت احرام محترم اصلا معبد که قبل از ظهور اسلام اساسی آن بر پا بود
و طاقتی بوده باشد از اوقات زمانه محفوظ مانده مسجد صلاحی ظهور نموده باشد مظهر دین عبادتگاه ممالک تنیاه
و این مورد فیوض حشر بر عباد الله است و با وجود آنکه در او از دولت قیصر که سلطنت قیصر و اولی استنبول قیصر
شهر و زوی جو اضع قریب و مظهر بود و از عجز و عدم استقامت قیصر این بعد از آن روز با انهدام
نموده بود در ایام کشورش سلطانین بن محمد با وجود تجدید مسانی آن بعد از نایس جدید در تمام ارکان و
نویز مقصود و از شرف شرف آن بشرف جمیع توحید و ایمان کونیا در بون برده چندین سال جانی بود
و مجد و انالیه سوده آن از دم عبیر روح الله زنده جدید گشت **تفسیر** جو آدم از بر طاعت اصل این بقصر و
سعانی دینش چون فتح جهان آمد . لطف نقش و نماز نور شرع بدانش که خاک تیره او در سلطنت آنکه در کتب
تواریخ روم چنین رسوست که بانی ساز در تمام عمارت معبد نکور میش از بخت نبی صلی الله علیه و آله و در وقت
عام اسلام برویت و نخست سال شروع نموده و سال فتح سلطانین بن محمد و تغییر آنجا در آنجا معبد ملت احمد
در شهر شورش بیع و ثمانه بود از مهمات نصیبت و کرامت رعیت از زو جوات و علوم کلمات و رفعت منزلت
آن معبد که چون سلطان محمد فایح روز فتح قسطنطنیه تقدم میمون آن عواقب سید امر شرف داشت و اعلام
شعاری بر شایع محمد را بر قیصر آن را فرستاد با تمام تمام با عاده عمارت مدور و ترویج ترویج زوایای غیر
مانوسه آن بر داشت و تمام آن مقام ممالک دنیا را مسجد جمیع انصر جامع ساخت و چون اوقات فتح تمام ایام
گفته آن بجز و باطل شده بود در اصل مصالح آن مندرس و باطل گشته تمامی رعیت و از اضر و دخل شهر را
که بقدر کشور است و لطف عنوه آنرا متلاک شده بود بر مصالح المعبد وقف نمود چنانکه در هر شهر از آن

و خانات بیوات اچره متعارف در وجه مصالح آن برسانید و با وجود کثرت اخراجات آنچنان بیانی علی
ارکان و مروجات آن مبالغه رساله از زوایا بدخروج بخون میکردانید و درین اوقات هیچ اوقاف فاسخ
بمبلغ **رسیده و موارز** درخاز و وقف را بر اخراجات موجود
و آنچه بعد که بمیاس دولت محمد صلی الله علیه و آله برکنکر او باش که محل اصوات جغد بود و از
هر گوشه زوایا رسوخش او از ناخوش میسوم اکنون بغایت بندگان مکنان قرآن و بانیان اصوات
تجدید نکران و مجید مؤذنان بلند آواز شد و بر در و یوارش که اشکال مسیب جلیبا و صلیب کافوی
منصوب مرسوم بود الا ان رسوم آفات زرفانی و رفونم خطوط دین مسلمان مرسوم و مرقوم خود و مقصود
معلما با وجود وسعت قضا و سعت عهد بنا ایوم بعد فوافی دعا و ثنا و قبله و رحل فاضل و اما مثل دنیا

۱۳۹ تاریخ روز چهارشنبه ۱۷ شهریور سال ۱۰۸۷ از تاریخ هشت بهشت در احوال سلطان
آن بمن مرقوم رقم افضل نضار زمان محمد بن ادریس بولیس
نقل کرده شد و آنچه بعد علی
کتابخانه

جان و نقد و کتب و غیره که هر چه از اعداد موجودات است از اسماء حسنی المرتبه فرزند که آن شخص مرتبه
ترتیب آن اسماء واقع میشود و آن اسماء ان باشند که در عین کتب یا بیضا یا صغیر مطابق اسم و لقب و کنیت صاحب طبع
در بنشیند و نیز در خصائص افعال و اقوال و احوال و از تاریخ ترتیب آن اسماء عظام میباشد چنانچه اسم مطابق اسم مرتبه ذات
و اسم مطابق لقب مرتبه افعال اشغال و اسم مطابق کنیت مرتبه تاریخ اقوال و مرقوم رجعات و اسم مطابق صاحب طبع است
ایصال فرایض از فیاض عطاء مطلق پس هر چه از افراد برین قدر بقیوس چند اسم بکنند اسم مطابق اسم و اسم مطابق
لقب اسم مطابق کنیت و اسم مطابق صاحب طبع اسم مطابق اسم و لقب و اسم مطابق کنیت و اسم مطابق اسم و لقب
و کنیت صاحب طبع پس از شش را هفت اسم از اسماء المرتبه باشند چنانچه هفت کواکب بریت پس اسماء را ملا تقریباً
و بر آن حاویت باید نمود تا از ماثر آن بیاید حیوة او بر فاضل در احوال و اوضاع و در هر کد و در بعضی است
ایوب بر اوقات و مقاصد برومضغ شود و نامر میات و کدوات از منصف نمود و در هر امر که شروع نماید هر کس از جمله
المرام محمل بر کرد و شرطیه طریقه است که در اسم و لقب و کنیت و صاحب طبع مجموع و با در مرتبه اعتبار باید کرد پس
آنها بر قراره از هزار دصد و ده از هر یک یک باید گرفت و اگر ده یا فوق ده باشند باز اسقاط مرتبه باید کرد و بعد مجموع
اسماء الله را هم بر شمرد بلکه مرتبه اعتبار باید نمود پس بعد محصل از اسم و لقب و کنیت و صاحب طبع در عدد مثل
اسماء الله ضرب باید کرد و با این طریق مذکور باید اعتبار را باید نمود و از عدد حاصل شود در عدد حاصل مجموع کواکب ضرب باید کرد
و در مرتبه آنها که در حاصل و در حصوله حشره صاحب مرتبه باید داشت چنانکه مثال بود در هر چه در مثل مذکور است

از سر انگشتان تا کعبه و تقدم اين را بر دست چپ و چپ نيت و مسح بشوید و با پاهای بقیع ز که در دستها و کفهاست
بايد کشيد و با آب جديريه جازيست چنانکه غسل در محل مسح و بالعکس **ششم** **تيميم** بيموجر که مذکور شد **هفتم** **موالات**
يعني پوشیدن قبل از تحک شدن عضو سابق شروع در لاحق کند و **بيابود است** که جازيست مسح بر موده و
غیره که در وقت ضرورت يا تبعية واحوط است که بعد از رفع مانع اعاده طهارت کند و جازيست مسح بر موده و
قرآن و در حين وضوء اگر مشک در غسل یا مسح تصور آن تصور غسل یا مسح باید کرد و بعد از آن باید اگر آب یا دیگر
و اگر بعد از فراغ از وضوء مشک کند یا آن التفات نیاید که در غسل یا مسح آنچه مذکور شد که در وقت وضوء و مشک کند در وضوء
یا در هر وقتی باشد و مشک در تقدم و تاخیر کند وضوء باطل باشد و خروج و وقتی و نیز در گرم و مشک که مخلوط بنوا وضوء
ضد باشد و خوب اگر از سبیلین باشد غیر از خون که مذکور شد و مس و بر و نعل و مس زمان و تفصيل و حفظ مطلق
وضوء نیست **اما تيميم** موجبات آن سه است و در اجابت پنج **اما موجبات اول عدم وجدان آب** بعد از طلب
از رفتار و حوالی خود و حد آن در زمین آسمون نرم و دیگر بر آب است و مشک لای و نیش و از بکثیر بر آب جهات اربعه
دوم عدم امکان استعمال آن بواسطه بروت هوا یا حضرت مالی یا بدنی یا بواسطه خوف از نشک یا غیره یا بیاید که
آب نایزده از قدر که از آنجا است از بدن یا جاری کند باشد **سوم عدم وصول آب بسبب فقدان الکتریک یا غیره** یا نیت
آب توان کردش و لو بارسن یا بسبب عدم بهر آن یا بسبب زجاج خلایق بمهر سه که تا نیت با و برسد و وقت فوت شود
اما واجبات اول نیت است **ثانی** **شکل** که در ایتم بد لاسن الوضوء و الوضوء است **ثالث** **وقت** که با وجود
قرئالی است و باید که نیت معارف باشد بر زمان که گفت است بر زمین **و دوم مسح پیشانی** و حد آن از رستگاری دور است
تا سر پیشانی که در دست **سوم مسح پشت دست** است دست راست گفت دست چپ و بالعکس و حد آن از سر بند
دست تا سر انگشتان چهارم **تيميم** بيموجر که مذکور شد **چشم موالات** يعني مسح بر آن و **بیابود است** که نیت
رفع حدث در تيميم جازيست بلکه نیت استباحه باید کرد و تيميم جازيست الاربعاک پاک خاص مسح و مکان مسح
و اگر یافت نشود بر چهار وجه و ندزین و بالاسب جاز است و پیش از دخول وقت جازيست و چون طلب آن در موجبات
تيميم است پس اگر طلب آن نکرده تيميم کند و نماز را در وقت آن نماز آب موجود نشود حاضر است اما نماز و صحیح است
اگر قبل از خروج وقت آن نماز آب یافت شود و وجوب پاک و وضوء نماز را از اعاده کند و تيميم اگر عمل از وضوء باشد
یکبار و دست بر خاک نه و اگر عمل از غسل جاست باشد و بار یکبار و نیت مسح بر روی یکبار و نیت مسح و اگر برانی و شکر
دیگر بود و تيميم باید کرد الا غسل نیست که بول از دست تيميم است زیرا که در وضوء غسل باشد و جهت هر نماز تيميم کردن واجب
نیت و هر چه مطلق وضوء است مطلق تيميم است و از ابر بران وجدان آب یا قدرت بر استعمال آن چون وقت استعمال
باقی باشد **کف** **صلاة** **که در صلو** و آن در وقت **ششم اول در جهان اربعه نماز و چوب** و آن حضرت
بومید **چهارم** **عیدین** **آیات** **طواف** **بیت** **طه** **مکلف** **بند** **و عهد** **و عهد** **در جهان نماز** **آن**
هشتاد **از طهارت** **دوم** **از نجاست** **از جامه** **و بدن** **سه** **ست** **مروت** **و معرفت** **لباس** **موردان** **نماز** **جاز** **باشد** **چهارم**
موقوف **و اوقات** **فرائض** **و نوافل** **بومید** **حکم** **موقوف** **کافی** **که نماز** **و جاز** **باشد** **و آنچه** **سجد** **بران** **توان** **کرد** **ششم**
موقوف **سمت** **قبله** **حکم** **موقوف** **عدد** **نوافل** **فرائض** **بومید** **عدد** **و رکعات** **آن** **ششم** **موقوف** **اذان** **و اقامت** **و غسل**

به اول طهارت مراد از و چيست که نماز بسبب آن بر مکلف منع شود و آن سه است وضوء غسل و تيميم
چنانکه سبق ذکر یافت و قبل از طهارت چهار چیز واجب بود در وقت حاجت **اول** **ستروورت** از مردم بعد
قبل و در آن نظر مردم پوشیده دارد **دوم** **انکه** **روزي** **نيت** **حاجت** **قبول** **کند** **خواهد** **در** **حوا** **خواهد** **در** **نيا** **که** **حرام** **است**
سوم **غسل** **تيميم** **بوي** **آب** **پاک** **کننده** **و** **استحباب** **از** **بول** **بغير** **آب** **چنانکه** **بريد** **که** **بول** **چرا** **با** **تيميم** **که** **در** **حرام**
چهارم غسل نجس غایب آب پاک پاک کننده چنانکه عين نجاست و اثر آن زایل شود اگر از نجس قدر نموده باشد و لا
تغير است میان غسل و ماندن سرخ و پاک شدن یا سکه وضوء یا سکه بصف نکرده برنج غایب و اعمال بزرگ جاز
نیشاند اگر چه پاک شود و باید که هر یک از این سه بر تمام محل اجرا کند نه توزیع آنها مثل افضل باشد **و جمع اکل و بیابود است**
که سنت بعد از وضوء حاجت مستجاب کردن بغير سيالغدر استخراب باقی از بول و غایب و در نجس و مانند بعد از فراغ حرکت
غایب و نجس کند علی الخصوص قبل از غسل حیاته و از نزدیک نجس غایب تا تر تضييب سه بار بسبب نیت دست چپ باید
و از آنجا تا نجس بول سه بار تا بقية تمامی بدون آید و مستحبت پوشیدن همان دست و تقدم با چپ است و چون غسل
در ستراخ و تاخیر و در وقت خروج و بسبب لغت قبل از دخول و او مجز و او در حین غسل در حوا و خروج از آن و در حین
استحباب و فراغ از آن و دیگر است وضوء حاجت کردن در ستراخ و زبرد زنیان میوه دار و موانع لعن چنانکه از آب
جاری را باستاده و زمین سخت و سوراخ جاو زبان و رو و مذهب اربعه بول کردن و نجسین و مروت ارجاع خلوت
رو یا تغییر یا باده کردن و خوردن و آش سیدن و سخن گفتن به ضرورت مذکور خدا رستم و استخار است راست مطلقا و
بدست چپ چون کمتر درد و بود که بران نام خدا یا بغير یا آید هر علم حکم باشد و جازيست استخار استخوان کبريت
و چیز مضروب یا چیز خوردنی یا چیز که در شرح حرمتر داشته باشد مثل تلپین مخموم و سنگ غیر از آن **دوم از نجاست**
از جامه و بدن و نجاست ده است **اول** **بول** **زهر** **حیوانی** **که** **گوش** **اخراج** **بود** **و** **خون** **در** **درواق** **آور** **ان** **باشد** **دویم**
غایب از زهر حیوانی که بصف مذکور باشد **سوم** **مترار** **زهر** **حیوانی** **که** **نفیس** **ساید** **است** **بد** **بغير** **خون** **در** **درواق** **وقش** **بر** **ان**
باشد خواه ماکول اللحم خواه غیر آن **چهارم** **خون** **زهر** **حیوانی** **که** **بصف** **مذکور** **باشد** **تيميم** **مرد** **از** **زهر** **حیوان** **که** **نقاص**
بر صفت مذکور داشته باشد **ششم** **سک** **ششم** **سک** **ششم** **کافور** **خارج** **و** **مرد** **و** **عالمی** **با** **کافور** **اصلی** **در** **نجاست** **و**
باشد و جمع اجزای آن نجس **هفتم** **سکرات** **مایع** **چون** **عرق** **و** **شیر** **و** **انگور** **چوشیده** **چون** **در** **وقت**
از نرفته باشد با سکران و در نجاست **هشتم** **قجاج** **اگرچه** **سکرت** **ما** **نجس** **است** **نمود** **بعضی** **عرق** **چندانی**
حرام **چند** **هم** **نجس** **است** **که** **جمع** **اجزای** **مرد** **نجس** **است** **مگر** **اجزای** **که** **در** **رجه** **نشان** **نشد** **مثل** **شم** **و** **موی**
و **چون** **نشد** **و** **سرم** **و** **مزدان** **و** **مانع** **و** **بزرگ** **این** **جمع** **پاک** **است** **ما** **دام** **که** **از** **نجس** **الغیر** **نشان** **شد** **مثل** **سک** **خوک** **کافور**
از آنکه لیکن نجاست از جامه و بدن پاک پاک کننده و چیست از بران نماز و طواف و دخول ادم جد و معصوم است از آن
مقدار خون که آلت مقدار بارانی است مگر کثرت میوه یا شکر آب بزرگ بوده باشد و در غیر سجد نماز اگر آلت آن خون
نقاص و خون سکه و خوک و کافر که تقیل آنها واجب از آن است و همچنین معصوم است از خون که از اجزای است و روان و
الازالیه با جامه اندک یا بسیار و از خون یک گشت و مانند آن از اجزای آن که خون در آن نوازند و از نجاست بجز کفر
دندان تنها نماز آن که در غسل غایب و جزیب نماز از آن کمتر و کافر و شکر طاک که کفر در حوا خود و نجاست

نیت و وقت و مکان و احوط و وجوب و استحباب و حرج و حرمت و کفر و نجس و نجاست و طهارت و طهاریت و غسل و وضوء و مسح و تيميم و سوره و آیه و حد و حکم و عقاب و مجازات و غیره

بغدی گفته باشد و غساله جام یعنی آنکه آن نجاست بدین شسته شده و بر زمین حرامت نجاست و از جهت بعضی از
مجموعه من ساقین گفته اند که زمین حرام و در بود آن مقدار که رشتاش زمین بآن برسد پاک میشود و بکتابت و آن
روان کردن لوله فلین **اما مقدار آن** نیز ده است آب ۲ زمین ۳ آتش ۴ آفتاب ۵ استخوان ۶ انقلاب
۷ انتقال ۸ زیاده ۹ نقصان ۱۰ اسلام **اما آب** پاک گفته است باک مطهر یعنی خلوص با طهر نباشد که او را
همان باز خواند مثل آب گل و آب غران و غیره و آنرا آب میزند و او پاک بود اما پاک گفته نباشد اما آب مطهر
هرگاه رنگ یا طعم یا بو یا آن سه صفت داشته باشد که تغییر شود اگر آب و آن بود مقدار که تغییر یافته نجاست و ما قبل
مابعد آن که حال خود باقی است باقی بماند و اگر آب ساده بود هر مقدار که باشد نجاست خورده اگر بود باز
و اقل از آن آب صاف بجز در اوقات نجاست نجس شود خواه بکار او صاف نگردد و تغییر شود و خواه نشود و اگر در نجاست
از عقیق است بجز در دو وقت رطل عراقی باشد که ساقی بود من مشای است یا مقدار که هر یک از حد و
تنگه او سوز سر و جیب نیم معطل نگذرد و چون اگر آب یکبار در آب نجس نیند و تغییر از نایل شود پاک و پاک گفته
شود و اگر یکبار در آب نجس بود چندان آب پاک نگردد و تغییر از نایل شود و اگر آب نجس بود و در وقت نجاست
اما آب چاه پاک و پاک گفته بود مقدار که نجاست در آن خفته باشد و چون بسبب وقوع نجاست در بکار او صاف
تنگه او تغییر شود و نجس بود چندان آب پاک نگردد و تغییر از نایل شود و اگر آب نجس بود و در وقت نجاست
در نجس شود اگر چه رنگ یا طعم یا بو یا آن سه صفت داشته باشد و گفته اند اگر شتر در آب چاه ببرد یا خون حیض یا استخوان
یا نفاس یا سکر یا بیچون شمر و مانند آن در او افتد آبراسته با بکشد و نجس مردن کا و در و مانند آن یک اگر در ببرد
آدمی بمشاد در لو و بجهت افتادن غایبتر و چون بسیار مثل گنیمت کوسعدن غریزان در خون مذکور نجس و لو در وقت مردن
سکه حرکت کرد و آب و رو باه و در کوش و کوش بولی آدم در جهل لو و بجهت غایبتر خوک خون مذکور مثل شتر مرغ غریزان
آن سرخون ده و لو در وقت مردن شتر مرغ و مرغ و کبوتر و موش چون مرده بود و از هم رفته یا آساییده و بولی گورک مذکور
و غسل کردن نجس و چون تن او خالی از نجاست نمیند باشد و سگ چون زنده برون آید و بجهت دل و بجهت سرکین مرغ
خانی که بجز نجاستی خورد هیچ در لو و بجهت مردن موش که از هم رفته و نیاماسیده و مار و عقرب در لو و بجهت مردن کفتک
و مانند آن و بول طفل شیرخواره که غذا نخورده باشد یک لو و **باید دانست** که استعمال آب نجس در طهارت جایز نباشد
اختیار و اضطرار و شرب آن جایز نبود الا در حال ضرورت و باز مانده جمیع حیوانات پاک بود الا باز مانده سگ و خوک
و کافر که آن نجس باشد و در آن نجاست و نجاست که عین نجاست از نایل سازند و آثار آن که رنگ و طعم و بویت آن است
زایل کردن هم واجبست چون سگ و در زبان خود را بچرخاند یا نجس را بکشد الا آن نجس که پاک شده و نجس که بکشد
و از آن خوک نجس است و بعضی را گفته اند که اگر نجس را در ظرفی ببرد و نجس که بجهت آب نشوید و نجس که اگر
بول برون شد و در آن آب بریزد و اگر رجاء باشد دو نوبت بشوید بعد از هر نوبت یکبار بفرزند اما بول بکر
شیرخواره که آدمی طعام خورد و معده و معده طعام نباشد کافیت یک بار که آب بر آن باشد و باقی نجس است
کره تا بیدار نشد **اما زمین** مطهر کف پا و زبر کفش و موزه و فعلین و عصا باشد یا نیک بزرگی ساینده یا راه روند
چندانکه نجس است زایل شود **اما آتش** مطهر نجاست است یا نیک آتزا از حال کالی بر دین نظر کن که سوزد و نجس شود

یا در کرد و **اما آفتاب** مطهر نجاست بود که جرمی نداشته باشد از زمین و آنچه در کف زمین باشد چون سنگ جوهر بنام و صبر
و بود با ایجاد و طرفه که لقلل توان نمود پاک نمیکند و نجاست خمر از پاک نمیکند **اما استخوان** آن نیز مطهر بود مانند
خاک شدن نجاست و نیک گشتن مردار در کف زمین را خنده و نطفه که جوان شود و **اما انقلاب** مثل شراب که منقلب بکشد
و فرق بر نهانت است که در استحاله صورت و غیره میگردد و در انقلاب غیر میگردد و صورت بماند **اما انتقال**
مثل آنکه در بدن جامه خوئی باشد و بسبب کمیدن کتف و یکدیگر منقلب بماند اینان شود آن بدن یا جامه پاک
گردد و **و نیز باقی** مثل آب که نجس که آب پاک بکشد بر روی داده کتف تا تغییر او بر طرف شود بطریق که مذکور شد **اما نقصان**
مثل شیره انگور حوشیده که نجس شود و حرام گردد و چون مقدار نجس شود که دو نکت از آن کم شود پاک و حلال شود و
اما اسلام پاک گفته کا و نجاست چون بدلت اسلام فایز شود **سوم استورت** و **معرفت** **اما حرکت نماز**
در آن جایز باشد به آنکه عود مرد و سوا این است یعنی قبل و بعد و عورت زن آنرا تمام بدن او است نماز در او و کفایت آن
قدیم و جایز است کودک که نیکو کراکت است **اما** هم سنتست مردان از ناف تا سر تا نو بوشیدن و اگر آن من پیوسته است
بود و در نجاست بر صلی سر عورت و در لباس او رعایت بجز و اجنبی باشد **اما** پاک بود نجاسات که از آن نجس
عند است **۲** آنکه پوست مرده نباشد اگر چه از کول اللحم باشد و بافت یافته اما پشم و مو را که بریده باشند پاک است و
موضع انصاف است بشرط که از کول اللحم باشد تا در جوار است **۳** آنکه پوست غیر کول اللحم نباشد اگر چه آنرا نجس
نموده باشند و بافت کرده و مو را بشوید و هم بجز و نجس است که نماز در آن جایز است **۴** آنکه مکره بود یا در کرم
ملک و با نگر صحر باشد در پوشیدن آن زیرا که در جامه معصوب نماز جایز نباشد **۵** آنکه اگر نجس نبود مرد نماز
ابریشمید بر مرد مطهر حرام است مگر در حال حرب یا چون ضرورت مثل شدت برده که مانع باشد از استماع آن یا
از برادر اقراش خلاف زمان که ایت ترا در حج احوال جایز باشد **۶** آنکه از طلا یا نخیته بطلان باشد چون حصی بر
باشد و اگر چنانچه بود اما نماز جایز بود **۷** آنکه چیزی که پشت پارا پوشاند و ساق نداشت باشد مثل کوبه یا
اما اگر ساق داشته باشد چون موزه اگر چه کوبه بود یا لکه پوست پارا پوشند چون نعلین نماز در آن جایز باشد
باید دانست که اگر دست نماز کردن در جامه و خاتم که نقشش پنهان باشد و صورت باشد و اما آن را ظاهر است
و در این سبب و اگر کسی چیزی بنام بکشد بر آن شتر عورت کند در نماز نماز را ایستاده کارد و با اشاره رکوع و سجود بکار
آورد اگر این از بدین مردم عورت او را و الا نشد با اشاره اگر اند **چهارم معرفت اوقات** **خامس** **اما اول**
یومی از زوال آفتاب آن وقت است که ظل هر شتر رو در زیر او بیند بعد از آن صاف یا موجود شود بعد از آن مقدم تا غروب
آفتاب وقت نماز و عصر است اما مخصوص نظر است از اول و آن مقدار که چهار رکعت توان کرد و بجا که مخصوص است
بعضی از آن احوال مقدار و باقی اوقات مشترکست مینها و از غروب آفتاب که عبادت از عبادت من سر مشرب است
تا نصف شب وقت نماز مغرب است اما مخصوص مؤمنان است از اول و آن مقدار که وسعت سر رکعت و شکر باشد و همچنین
بعثت است تا آخر و آن مقدار که چهار رکعت توان کرد و باقی اوقات مشترکست مینها و از طلوع آفتاب تا عصر
تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح باشد **اما اوقات** **اول** از زوال آفتاب تا زمانی که زبانه شود و ظل برقی زوال
مقدار دو روز و از آنرا طول میخاست بآن اوقات قسم مساوی باشد وقت نماز است پس اگر وقت فوت شود

در وقت نماز اگر کسی در آن وقت نجس شود و در آن وقت نجس شود و در آن وقت نجس شود

و مشغول در آن شده باشد مشغول بفریضه شود و اگر شروع کرده باشد بر کعبه یا زینا ده هم رانام کند پس مشغول بفریضه شود
 و سایر نوافل بجز این حکم باشد و وقت نافله عصر بعد از فراغ از فریضه ظهر باشد تا زمانی که زیاد شود و مثل بفریضه
 زوال چهار جزو از اجزای نوافل و وقت نافله شام بعد از تمام شدن بود تا غروب بر سر میزند و وقت و تیره بعد از نماز
 باشد بود و همچنانکه وقت نماز کشیده است وقت و تیره هم کشیده بود و وقت نافله شب بعد از نصف شب بود تا
 طلوع صبح کاذب و وقت نافله صبح بعد از فراغ از نافله شب بود و اگر تا قبل از طلوع صبح کاذب و دیه اولی بود و طلوع
 صبح مشرفه ادا آن توان کرد و مسجحت گفتار نوافل بومی شب و لیل و روز و صبح کاذب بعد از وقت از طلوع روز و شرف
 طولانی که در جانب شرف سبب نزول یکی آفتاب باقی فوق الاقن ظاهر شود و بتدریج که آفتاب باقی نزدیکتر میشود
 نسبت میکرد و باقی هم روشن شود و آنرا صبح صادق خوانند و در جانب غرب آفتاب مشرف گویند **معموم است**
 مکانی که در آن نماز جایز باشد و آنکه سجده بر آن توان کرد واجبست که جایگاه نماز گزارنده پاک و غیر نجس باشد
 و اگر نجاست خشک بود که لباس بدون صلی مقدر نکند نماز جایز باشد اما نجی که پشتی بر آن بگذرد باید پاک باشد و
 مسجحت که فرایض در سجده کارد و نوافل در منزل خود بر خلاف کعبه که فرایض در جوف کاردن کرد و مسجحت که در سطح
 و جایز نیست نماز در موضع که در پیش او یا در یکی از طرفین نماز گزارنده نیت میفرماید باشد اما اگر جایی در میان بود یا
 مقداره که از هم دور باشند یا زن در عقبه جایز باشد و کوه مسجحت نماز در حمام و سر راهها و میان مقابر و میان
 رودخانهها و خانه آتش پرستان آتشخانهها و موضعی که آتش از او نشود در پیش روی رود یا در پیر کرده یا ادمی یا
 صورتی مباحه اوست و واجبست کعبه بر زمین کردن یا بر چیز که از زمین رسیده باشد که کعبه ماکول و
 ملبوس نباشد و بر غیر آن جایز نیست و همچنین کعبه بر معدنیات چون زر و نقره و عقیق و بلور و نملک و امثال
 آن جایز نباشد و بر جامه که پوشیده کرد در حال ضرورت چون شدت حرارت زمین که مانع از کعبه باشد و نماز گزارنده
 که زمین ظاهر بود و چیز از آنجا که جایز است بر رفت و قبر که از زمین ظاهر نباشد و بر کاغذ که از زمین
 غیر ملبوس ساخته باشند و بر کاغذ نوشته کرده است اگر مصلحت خواننده باشد **معموم است** مسجحت که در زمین
 قبله عین کعبه است اگر در مکان ممکن باشد و الا جهت کعبه باشد نه عین آن جهت نماز کعبه عبارتست از
 قاعده و منتهی که بر عین کعبه گذرد که ساقین آن دو شلخت و دو خط معلوم خروج از هر دو که عند الاطلاق در یک
 شلخت معلوم است متقانی مشغول از جانب شرق بر سر شکر که بر مفاصل کعبه واقع باشد و هر چه از جانب کعبه آید و قبله
 باشد همچنانکه در جوف بر سطح او اما چون بر سطح کعبه نماز گزارنده باید که بعضی از سطح در پیش روی او قرار
 بگیرد چون بر سطح کعبه نماز گزارنده بر پشت بگردد و در صورت العمود که در آسمانست و قبله ملائیک
 آن آسمانست نماز گزارنده و الا صحیح است در باقی مواضع ارکان خانه مغظمه قبله باشد هر موضع که در سطحی قرار
 اوست و آن مومسوم گشته است جهت کعبه معلوم نباشد اعتماد بر علامات کند و علامات قبله در هر جا که کعبه
 با کعبیت وضع نیاید کعبه عظمه را آید است شرقا و مغربا و نگر تا درین دایره شریفه که بر سطح مقابل سمت
 بیان یافته است متوجه احد و بدانند در آن معلوم و مشخص توان کرد اگر بر سر این علامات مضمنا باشد نقیض است
 نماید که عالم بر سمت قبله باشد اگر آنگاه نماز بر کعبه را بعد از چهار جانب آرد اگر وقت باقی باشد و الا بر جانب

که خواهد کرد و چون بموضع رسد اعتماد بر قبله اهل آن موضع کند تا دم که مطلع بر عدم آن نباشد و واجبست بر محل
 استقبال قبله در فرایض پس اگر بنا بر غلبه ظن بر جهت نماز گزارنده و بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده پس اگر آنرا از
 قبله آنکی باشد احتیاج با عاده نماز نباشد و اگر چه وقت بجا باشد و عاده کند اگر آنرا از قبله غلبه باشد یعنی



قبله برین ایسا کند باشد اگر وقت باقی باشد یا پشت بر قبله نماز گزارنده اگر چه وقت باقی نبود و جایز نیست که
 فرایض در حال سواری گزارند و در زمین ضروری و باید که مستقیل شود باشد اگر خواننده در یکباره اتمام استقبال کند و در نوافل
 افضل استقبال قبله است و جایز است که بر مرکب در سفر و حضر نوافل آرد و او قبله نباشد اما در حضر نیابت کوه دست

مجلس بگذرد چون فراموش کردن فراره که او را در رکوع بنا آید و در غیره الطمان را در انحال و سجود بر اعضا مشخص و هر دو
اختلاف که از مجلس بخارج نموده بآن متذکر شود و سهواً امام بیخبر علم ماموم و عکس باشد که فعلی که از آن تجاوز نموده باشد مثل
شک و تکبیر اجماع و غیره در فراره بود و بر بیخواس شک را باقی افعال **سوم نذر آن در جبهه و سجده سهواً**
و آن نذر اجماع است بسبب آنکه از مجلس تجاوز نموده بآن متذکر شود چون فراموش کردن فراره فاکت که در خواندن سوره و غیر
و اقص خود که فاکت نکر کرده فاکت باید خواند که بعد از آن سوره را اعاده نماید و همچنین است حکم ترک تشهد اول و صلوة برتر
و آله و علیهم السلام چون او را قبل از رکوع بنا آید و از اخیر اگر بعد از سلام و اقص شود قضا کند آنرا یا شک در فعلی که
از آن مشتق شده باشد مثل شک در تکبیر اجماع چون قبل از شروع در فراره بود و اجابت شد که اعاده آن نماید و بعد از آن شروع
در فراره کند و اگر شک در عدد رکعات نماید در نماز دو رکعت یا سه رکعت یا دو رکعت اول از چهار رکعت اعاده نماید کند و شک
در دو رکعت آخر از چهار رکعت یا نکر کند که دو رکعت کرده یا سه رکعت کرده پس یک نکر کند یا سه رکعت کرده پس یک نکر کند نماز تمام
کند و بعد از آن آن شک کو را بحت احتیاط بگذارد و اما اگر ظنش در یکی از طرفین مشکوک نکر غالب باشد بنا بر آن نهاده نماز را
تمام باید کرد و احتیاط نماز احتیاط نباشد پس اگر شک کند میان آنکه دو رکعت کرده یا سه رکعت کرده یا چهار رکعت کرده یا
چهار تکبیر یا چهار نهاده بعد از تمام نماز یک رکعت نماز احتیاط استاده یا دو رکعت نشسته کرده و شک در میان آنکه دو رکعت
کرده یا چهار تکبیر یا چهار نهاده بعد از سلام چهار رکعت نماز احتیاط استاده کرده و شک در میان رکعات نماز فاکت بنا بر
یک نکر اکثر و اقل جایز داشته اند اما بنا بر اقل فضیلت و در نماز احتیاط طهارت و استقبال قبل و نیت ادا با قضا و تکبیر
اجرام و فراره فاکت با سوره و قیام و سجود و تشهد و تسلیم و سایر آنچه در نماز معتبر است واجب بود و نیت در نماز احتیاط
چنین کند که اصلی رکعت او را کفین احتیاطاً لما سهوت به فی القرض کذا ادا و اقصا لوجوب فرقه الی الله چهار رکعت
آنکه در آن بر و سجده سهواً و آن شکست در نماز که چهار رکعت یا پنج رکعت کرده یا سه رکعت نماز سخن گوید
یا قبل از تمام نماز سهواً سلام دهد یا نشیند در موضع قیام سهواً یا عکس در هر یک از این صورتها سهواً از آید و احوط
آنست که از برابر هر زیاده و نقصانی که در نماز واقع شود و بیطل نماز نباشد بعد از آن نباشد و بر سبیل نیسان باشد و
سجده سهواً بر کرد **چهارم آنکه در آن در جبهه و سجده سهواً** و آن نکر کسی است یا نشیند یا صلوة برتر بر آید و
عید و علیهم الصلوة و السلام بسبب آنکه از مجلس تجاوز نموده بآن متذکر شود و غیر بعد از رکوع بران اطلاع یا به در هر یک از این
صورتها واجب بود قضا آن با دو سجده سهواً بعد از سلام و هر چه **سوم جبهه** که بعد از سلام دو بار سجده کند و
درین دو سجده طهارت و استقبال قبل و نیت و تشهد و تسلیم و صبح و سجده نماز معتبر است و واجب بود اما قصد او را قضا
واجب نیست و نیت در سجده سهواً کند که اسجد سجده فی السهو فی فرض کذا لوجوب فرقه الی الله و در سجده سهواً
و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد و سلم علیکم ورحمة الله وبرکاته **آنکه در آن نذر آن در جبهه و سجده سهواً**
و آن تلبی و ولی الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم علیکم ورحمة الله وبرکاته **آنکه در آن نذر آن در جبهه و سجده سهواً**
نماز جمعه و رکعت عوض ظهر و وقت آن از زوال آنست تا محلی که ساری نمود و منسوب بر سطح آنی بعد از آن عود برقی
زوال آنست و چون وقت ازین بگذرد نماز ظهر واجب شود و نماز جمعه و جبهه بر هر روزی تا قبل از آنکه در وقت طلوع
سالم از مرض که سافت میان او موقوف نماز جمعه که از آن زیاد از دو فرسخ شرع نباشد پنج شرط اول حضور و آراء عادل

در آن نذر آن در جبهه و سجده سهواً

یا مشغول بود و امام که امام علیه الصلوة و السلام غایب باشد **سوم حضور پنج نفر که یکی از آن امام بود** **سوم قناره دو خطبه**
قبل از نماز و بعد از زوال و جلسه فاصله بین اکتبین **چهارم** جماعت یعنی نماز جمعه را بجماعت که از آن **سوم** باید که در آن
موضع در سجده و دیگر که سافت میهنه اقل از یک فرسخ شرعی باشد نماز جمعه نکرند **آنکه در آن** و جبهه که خطیب سواد خطبه
خواند اگر قادر باشد و باید که خطبه اول مشتمل باشد بر حمد و ثناء بر سر تعالی و بر وصیه تقوی احد و سوره تفسیر
قرآن و خطبه دوم مشتمل بر حمد و ثناء بر سر تعالی و صلوة بر نبی و آل او علیه و علیهم الصلوة و السلام و بر استغفار بر سر سبب
و سونات و سبب است که خطیب با جهر بود و صبح و بیخ و خوش آواز باشد و بر نماز با صد دست نماید و در حال خطبه
خواندن را در دوش گیرد و اعتماد بر شمشیر یا شمشیر آن کرده بر رویان سلام کند و بنشیند و بعد از آن بر خیزد و خطبه را
با آواز بلند بخواند پنج جا همراه بشنوند و چهارم سبب استماع خطبه کردن و سنت در روز جمعه غسل کردن و سر تراشیدن
ش ربه تا نخن چیدن و بوی خوش بکار و دشمن و در نماز چهار فرسخ نمودن اگر چه نماز هرگز آرد و بعد از نماز جمعه نماز عصر که از
بی آنکه اذان عصر بگوید و نیت در نماز جمعه چنین کند که اصلی فریضه الجمعة ما مومنا لوجوبها فرقه الی الله **در بیان نماز عیدین**
نماز عیدین واجب است بآن شرایط که در نماز جمعه مذکور شد و سنت است که چون آن شرایط حاصل نباشد خواه بجماعت آرد یا
تنها و وقت آن از طلوع آنست تا زوال اگر قوت شود قضا آن واجب نبود و آن دو رکعت و در نکر تکبیر واجب بود
غیر از تکبیر اجماع و تکبیر رکوع پنج تکبیر در رکعت اول و چهار رکعت ثانی **مطرفین است** که مقابل قبله باشند و نیت چنین کند
اصلی صلوة عید الفطر و الاضحی لوجوبها و نذرها فرقه الی الله و تکبیر اجماع بگوید و نکر و سوره فاتحه بخواند و سنت است که سوره
اعلی بخواند و چون سوره تمام کند تکبیر بگوید و نیت برین کند و این قنوت بخواند اللهم انزلنا اهل الکبریا و العظمه و اهل الجود
و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسالك بحق هذا اليوم الذي جعلته للمسلمین عیداً و محمد صلی
علیه و آله کرامته و ذخراً و شرفاً و مزیلاً ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان ینزل علی فی کل مدخل خیر اذ دخلت غیر محمد و آل محمد
تختی من کل عیج سواد خرجت من محمد و آل محمد صلواتک علیه و علیهم لبعجز اللهم انی اسالك خیر ما اسالك به عبدک الصالح
و اعوذ بک من شر ما استعاذ منه عبدک المخلص و پس نیت برین کرده تکبیر بگوید و در عقب تکبیر همین قنوت با قنوت دیگر خواند
تا پنج تکبیر پنج قنوت تمام شود بعد از آن تکبیر رکوع بگوید و بر رکوع رود و بطرفین نماز بار دیگر عمل نماید تا مجال قیام با آید و نکر
با سوره تمام بخواند و سنت است که سوره و انشس بخواند و چون سوره تمام شود تکبیر بگوید و نیت برین نموده همان قنوت با قنوت
دیگر بخواند تا چهار قنوت و چهار تکبیر تمام کند بعد از آن تکبیر رکوع بگوید و بر رکوع رود و نماز تمام کند و در عیدین نماز یک نکر بود
و بعد از نماز خواندن دو خطبه واجب است یکی در خطبه عید فطر از رکوع فطر و در عید قربان از نیت نماز و سنت است
که بجهت نماز عید بجز او نکر سجده بر زمین کند یعنی سجده نیندازند و در عید فطر قبل از نماز در سجده بعد از نماز نظر
کند از آنچه بر آن کند و همچنین سنت غسل کردن و جامه پاک پوشیدن و بوی خوش بکار و دشمن و تکبیر گفتن در عید فطر
عقیب چهار نماز که اول آن نماز شام شد عید باشد و آخر آن نماز عید و در عید الفطر در نماز عقیب یا نکر نماز و در دیگر
مواضع عقیب نماز که اول آن نماز ظهر روز عید باشد و تکبیر در عید فطر چنین گویند اللهم اکبر الله اکبر الله اکبر الله و الله اکبر
الحمد لله اکبر علی ما هدانا لهذا لولا انکره علی ما لولنا و در عید الفطر زیاده کند که و امرز قنات من هیمة لا تقام **در بیان نماز عیدین**
شلسون حضور و قنوت و سجده و سافت و غیره چون یکی ازین علامات ظاهر شود واجب است و غیره

حضور

بر هر مسلمان که دو رکعت نماز خواند هر رکعت ششصد و پنجاه رکعت بود که در آن نماز که بر هر صیغه کلاهی
صلواته کسوف الشمس و خسوف القمر الا ان لا مثلاً ادا لوجه غیره الا الله و کثیر اجرام یکوبه معان نیت و فاعله نماز یا یوم
دیگر یا بعضی از سوره و رکوع و در وقت نماز که با نیت اول سوره تمام کرده باشد در قیام دوم نماز که خوانده باشد
تمام یا بعضی از آن و رکوع شود و همچنین عمل میکند تا پنج رکوع بجای آورد و اگر در قیام اول سوره تمام فرموده در قیام دوم
اگر تکانه بقراءة تمام آن سوره یا بعضی از حکلی که کثرت احتیاج بقراءة فاعله و کثیر باشد و برین تمایز در باقی قیامها
و جایز بود که نماز که پنج رکعت سوره فرموده کند پنج رکعت و در هر رکوع پنج رکوع سوره را تمام فرموده باشد و چنانچه
نکند آنست و همچنین جایز بود که در رکعت دوم برین طریق عمل نماید و چون از رکوع بقیام آید هر که کثیر بود یا قیام از رکوع پنج
دوم که در آن سماع سوره کرده و بعد از رکوع پنج سجده رود و دو سجده بجای آورد پس بر پنج رکعت و کثیر اگر در رکعت
اولی ششصد و پنجاه رکعت و دو سجده و ششصد خواند و سلام دهد و سنت است که در این نماز سوره مطول خواند و در رکوع سوره
قیام یکت نماید و بجای آنکه در رکوع دوم برین طریق عمل نماید و چون از رکوع بقیام آید هر که کثیر بود یا قیام از رکوع پنج
نماز تمام کند و هنوز وقت باقی باشد دیگر باره اعاده کند و اول وقت نماز کسوف و خسوف است و آنکه در آن وقت نماز تمام کند و آن
آن ابتدا آنست که در آن وقت نماز باقی علامات مدته بقار آن علامات بود الا ان نماز را که در وقتش محصور و معین نیست
در مدت لغو آن آورد و اگر از تخلف نماز کسوف و خسوف بعد یا بنوعی فوت شود قضا آن باید کرد و اگر از وقوع کسوف
خسوف فاعله بود پس اگر تمام قرض گرفته باشد قضا کند و الا فلا و اگر این نماز بی تعبیر فوت شود قضا آن لازم نیاید و
چون خسوف یا کسوف در وقت فرضه حاضره اتفاق افتد اگر وقت مضیق نباشد بخیر است در تقدیم هر یک از این دو که خواهد بود اگر
وقت یکی مضیق باشد تقدیم آن کند که در وقتش فوت شود و اگر وقت هر دو مضیق باشد اول فرضه سخته را آورد و بعد از آن آن
نماز را قضا کند **در بیان نماز طواف** نماز طواف در رکعت و آن خاص بود و در **حج اول** آنکه مخصوص مقام ابراهیم علیه السلام
باشد که در وقت ضروری که در عقید یا جانب است یا حی آن جایز بود **دوم** آنکه بعد از طواف باشد و قبل از سعی میان صفا و مروه
اگر واجب و نیت آن چنین کند که اصلی رکعتی طواف العمرة الموقوت به الی الحج الجبره الاسلام لوجه غیره الی الله **در بیان**
نماز میت که نیت آن نماز میت که موت او بر اسلام بوده باشد و کورا و انا نماز او و عید یا بیک حکم اسلام بود و چون اطفال مسلمانان
که شش ساله بوده باشند فرض علی الکفای است و بر کسوف از شش ساله سنت و واجب است که نماز بعد از غسل و تکفین قبل از دفن
کرانند و واجب است که تا بوسرا چنان نهند که سر میت بر طوق است امام بود و امام از آن بوسرا بسیار دور نمانند و اولی با نیت
کسبت که اولی است میراثا که شرایط امامت در موجود بود و الا دیگر از آن بوسرا که شرایط امامت در موجود بود و غیر
ولی ابا فون ولی تقدیم جایز نباشد الا امام اصل علی السک که اگر او حاضر بود از همه اولی و حسن باشد و سنت است که امام محمدر
سیان مرد و سنید زن است و درین نماز رکوع و سجده و قنایه و ششصد و تسبیح نباشد و طهارت شرط نبوده بلکه سنت بود پس اگر جنب
یا حیاض یا نفث این نماز خوانده صحیح باشد و درین نماز قیام و توجع بقبله و نیت و پنج تکبیر واجب بود و نزد بعضی در بیان
تکبیرات خمس ازین چیز واجب بود و نزد بعضی چهار دعا و اجیر صحه اما تعیین آن نکرده اند لکن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویت که در تکبیرات بی شرط عمل نموده اند **تکبیر اول** بعد از نیت یکوبه و نیت چنانی کند که اصلی علی هذا المیت لوجه
قرینه الی الله و بعد از تکبیر این ششصد خواند استهلان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استهلان محمدا عبده و رسوله و نیت

و بعد از تکبیر این ششصد خواند استهلان محمدا عبده و رسوله و نیت

علیا ولیه و صفیه **تکبیر دوم** بعد از ششصد یکوبه و بعد از تکبیر این صلوات بخواند اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی
و آل محمد کافضل ما صلحت و بارکت و ترخت و تحننت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک جسد محمد **تکبیر سوم** بعد از صلوات
یکوبه و بعد از تکبیر این دعا بخواند اللهم اغفر لجميع المومنین و المومنات و المسلمات الایما منهم و الاموات
تابعیننا و بیئتهم الخیرات المکرمات الدعوات **تکبیر چهارم** بعد از تکبیر این دعا و دیگر نماز اللهم
هذا عبدک و ابن عبدک و ابن اسرتک نزلتک و انت خیر منزول به اللهم لا تعلم منذ الاخیر و انت اعلم بهینا اللهم کن
کان محسنافرد فی احسانه و ان کان سبیبا فحیا و زعنده و احشره مع سکران بنوعی من الایمة الطاهرون و اگر مبتدیان
باشد یکوبه اللهم هذه استک و ابنتک استک نزلتک و انت خیر منزول به اللهم لا تعلم منها الاخیر و انت اعلم بها **تکبیر پنجم**
ان کان محسن فزد فی احسانها و ان کان سبیبا فحیا و زعنده و احشرها مع سکران بنوعی من الایمة الطاهرون و اگر
مبتدیان باشد یکوبه اللهم هذا الطفل کما خلقته قادر و قبضته طاهر و جعلته فرط لا یوبی فاجعله ذخر الطاهر
و نور و شفیعاً و امرئنا اجمه و لا تقننا بعده **تکبیر ششم** بعد از دعا و دیگر یکوبه و بعد از آن با نطق خواند
دعا و اگر مبتدیان است یکوبه عقوفک عقوفک یا کبریم **در بیان صلوة** **صلوة** نماز است که در آن کسوف و خسوف
آن کرده باشد نیت در ایام حد یا بسو کسب هر که اتمام نماز کند بطریق مذکوره و مکان و زمان و عدد رکعت آن تعیین
کند و فاعله آن برود و اجبت بر آن کیفیت که التزام نموده هر مکان هرگاه آنرا نیت و شرط بر سایر ایام نباشد که در آن
صورت رعایت آن واجب نباشد بلکه در هر مکان که میسر شود در آن تعیین و هیچکدام مکان و زمان و عدد رکعت
نکرده باشد برود و اجبت که در رکعت نماز از هر بیایه نماز یوسره در هر زمان و مکان که خواهد و شخص را که قضا نماز
نویسد بر نیت بود جایز است که تمام نماز سنت بنذر و بخیره کند و شرایط آن مثل شرایط صلوة یوسره الا در وقت و اگر
قید کند آنرا بیایه صلوة چه در هر وقت صلوة حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و غیر آن و اجبت که بر همان بیایه آنرا
و در نیت تعرض بنذر یا عید و مثل آن شرط بود با قید قربت پس صغیر عید ضعیف باشد یکوبه عید که در با خدا نیت که اگر بارها
شفا و بد شفا و در رکعت نماز بکار در فلان مکان و فلان زمان قرینه الی الله و صغیر همین چنین گوید که والله یا الله
یا الله که اگر بارها خدا نیت شفا بد در رکعت نماز بکار در فلان مکان و فلان زمان قرینه الی الله و باقی برین قبایس و باقی برین قبایس
شرط موجود باشد **اول** آنکه تکلیف بود و غیر محض و صبر نباشد **دوم** آنکه با اختیار باشد نیکه و اجبار **سوم** آنکه مقصد
بودن بلقوجا آنکه مسلمان باشد که در **فحیم** آنکه باذن شوهر و پدر و موی بود و در غیره جسیل بود و اجبت این شرط
نباشد **ششم** آنکه قادر باشد بر نیت آن دعا **قسم دوم در بیان نماز سفر و جماعت** **نماز** در **مضان** و **استسقا**
ان صلوة **نیت** و اجبت بر آن که هر که کند در نماز چهار رکعت بعد از رکعت گزارد مکرر و نیت و جامع کوفه و سجده جایز
که ششصد حضرت امام حسین است علی السک که در بنواضع خیر است اما تمام افضل و شرایط قصر شش است **اول** مسافت و
آن پشت از پنج نفر نیست یا چهار چون قصد کند در نماز روز با کرد و فرج سفر سهیل بود هر صلی چهار هزار ذراع هر
ذراعی است و چهار مایع هر صغیر شش شعیره مترسط که طول و بعضی از آن معصوم بطلون بعضی باشد **دوم** قصد مسافت
پس اگر بطلب که بخیزد رود و نواند که در محل ملاقهت خواهد شد تقصیر جایز نباشد و اگر چه جایز بر مسافر قصر بود
سوم عدم انقطاع سفر نیت اقامت سه روزه یا زیاده در میان مسافت یا بوصول بشهر که در آنجا مکرر دارد

که در اینجا وطن ساخته است شهادت یازاده و اگر قصد مسافرت نکند و او را در نهایت استخرا آن مسافر نماند فصر کند نماز
را در راه و در آنجا تمام کرد **چهارم** ایامه سفره بلکه سفر بهر چهار قسمت است اجتناب از آن مسافر است و اگر بعد از تحقق شرط و ندب
مثل زیارت و بیعت مثل کثرت طاعت و شایستگی آن و مصیبت مثل قطع طوق و طلب صدقه و محبت طومار و غیره بجز طاعت نیست
بسیار در وقت اول که سفر نباشد فصر واجب بود و در وقت اخیر که سفر مصیبت است جایز نباشد بلکه ایام باید کرد **پنجم** اگر نماز
زیاده از حد نباشد پس بنا بر آنکه اگر اوقات سفر نباشد و مکار و مطلق و رع و صحرائی می قصه خوانند که در آنکه از یکصد صدقات
کند و بعد از آن که بیرون رود فصر کند **ششم** اگر دیوار بار شهر از چشم او غایب گردد با اذان شهر بگوش او نرسد و جایز نیست
فصر کردن آن تا این **و باید در وقت** که سنت بعد از نماز قصر که سه نوبت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر
بگویند و اگر مسافر در عقیم تمام نماز را در تمام کند بلکه قصر نماید و جمع کند مسافران ظهر عصر و میان مغرب و عشا و چون مسافر
بیشتر رسد و نیت تمام شده روزی کند یا زیاده او را نماز تمام باید کرد و قصر بر جایز نباشد و اگر قصد اقامت کند تا سه روز
بقصر گزارد و بعد از آن تمام کند و نماز در سفر فوت شود قصر قضا باید کرد اگر در حضر قضا کند و بنعکس بالعکس اگر با وجود
شرایط قصر بعد از تمام کند حاضر بود و قضا آن بر او واجب باشد اگر نیز او مشرک تمام کند اگر وقت باقی بود اعاده آن واجب نیست
و اگر بوجوب قصر جاهل بوده باشد اعاده آن لازم نیاید اگر چه وقت باقی باشد **در بیان نماز جماعت** جماعت نماز جمعه و غیره
واجب بود با وجود شرایط و در دیگر اوقات نیست باشد تخصیص نماز بومی که جماعت گردانند شرط است و در آنجا جایز
نیاست که در نماز استماع و عیدین چون شرایط و جو سکن حاصل نبود و اقل عدد در جماعت آن معتقد شود در غیر جمعه و است کل
از آن ایام باشد و در ایام بیخ غیر شرط بود عقل **بلوغ** **۱۳** ایمان **۲** عدالت **۳** حلال آزادی بس امانت شخصی که او را تفریح
شرط حاصل شود صحیح نباشد اگر ماموم دانند و اقمه کند اعاده نماز بر او لازم آید اگر بعد از نماز ندانند اعاده لازم نیاید و اگر
در میان نماز واقف شود از نیت جماعت عدول با نوا کند و او ای است که امام یا مشرک باشد چون شرایط او را حاصل بود و همچنین
صاحب منزل و صاحب مسجد و صاحب امارت اگر امام اصل حاضر نباشد او علیه السلام یا است از اول باشد و اگر نشسته باشد یا ایستاده
یا ایستاده قاری یا حافظ یا مصلحت متعین یا زن حرمه در امانت کند جایز نباشد و اگر دست امامت اعلف و شخص ماموم
او را کرده در دو حد و چون توبه کرده باشد و اقامت کردن حاضر سابق و حاضر با اول و متوسل بنیتم و مسلم از اراضی آنجمن
و ابرص و جایز است که زن امامت زمان کند و اگر زن اقمه ببرد کند و با مردان نماز گرداند باید که از نیت متفرق شود و باید که نیت
امام و ماموم و صفها حاصلی مانع از شهادت امام نباشد مگر آنکه ماموم زن باشد و محلی که امام استاده باشد نیز مرتفع معتقد
بنود نسبت با ماموم و عکس این جایز باشد و جایز نیست که ماموم زیاده از عادت از امام دور شود مگر آنکه مصروف بهم مشغول
یا مستخدم بر امام باشد و مسجبت که اگر ماموم مرد بود دست راست امام استند و اگر بزرگانی باشد از عقیده امام استند و در افعال
نماز چون رکوع و سجده و غیره سبقت بر امام گرفتن جایز نباشد بلکه متابعت امام و نیت اقامت امام معین کردن و وجوب نشسته و رکوعه
قرآنه در مقابل کسی که مرضی او بود در نماز جمعه چون او را نشود و تنها استاد ماموم چون مصروف است و مصلحت بود و صبیان را در صف
اول جایز است و بعد از گفتن قدر مثل الصلوة نماز تا فلک از آن و جایز است اقامه کردن مغرب بفرقی خواه که نمازشان مشفق
یا مختلف باشد چون مشفق الهیات بود اما در مختلف الهیات سبب نظر و کسوف سلاجی نباشد چنانکه اقامه کردن مغرب پیش از اتمام
سبق از آنجا در یافته بود اول نماز خود را و چون امام سلام در نیت اقامه کند و برخیزد و قرآنه نماید و نماز تمام کند و چون

امام را در حال رکوع در باید آن رکعت را در یافت باشد **چهارم نماز نافله رمضان** نماز نافله رمضان هر ار رکعت در
هر شب است رکعت اگر از نیت بعد از نماز مغرب دو اذنه بعد از نماز عشا قبل از و سوره و ختم بوتره کند و در هر شب از نویم
و بیست و یکم و بیست و سوم که آنرا ایلیالی افراد نامند صد رکعت دیگر زیاده کرد و در عشر آخر در هر شب سه رکعت دیگر زیاده کند غیر
ذکر رکوع هر شب بعد از نماز مغرب است و بعد از نماز عشا قبل از و سوره و ختم بوتره جمع هر ار رکعت باشد هر دو رکعت بیشتر و مسافر
و اگر در ایلیالی افراد بعد رکعت اختصار نماید جایز باشد اما در عوض ششاد رکعت که اختصار شده در هر جمعه رکعت باید کرد
چهار رکعت نماز حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سه رکعت نماز حضرت فاطمه زهرا علیه السلام و چهار رکعت نماز حضرت
علیاء علیه السلام و در شب جمعه آخرین بیست رکعت دیگر باید کرد بطریق نماز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و در عتبه همین جمع که
اولی شب باشد بیست رکعت دیگر کرد بطریق حضرت فاطمه زهرا علیه السلام چنانچه جمیع ششاد رکعت باشد و طریق هر یک کم
زده کلک بیان میکرد **نماز امیر المؤمنین علی علیه السلام** این نماز چهار رکعت باشد هر دو رکعت بیشتر و سلمی و در هر رکعت
یکبار فاتحه و پنجاه بار سوره اخلاص خوانند **نماز فاطمه زهرا علیه السلام** این نماز دو رکعت رکعت اول شکر فاتحه و
صد بار سوره قدر و دوم شکر فاتحه و صد بار سوره اخلاص **نماز جمعه** این نماز چهار رکعت هر دو رکعت
بیشتر و سلمی در رکعت اول فاتحه و اذان و اول دوم فاتحه و اول و بعد از آن در هر رکعت فاتحه و سوره قدر و چهار رکعت
و سوره توحید و در هر رکعت بعد از اذان قرآنه قبل از رکوع یا زده بار بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
بسی رکوع رود و همین سجاده بار بگوید و همچنین در اعتدال و در هر یک سجده نیت و یا این سجده نیت ده بار بگوید چنانکه
در هر رکعت قضاء و پنج بار گفته شود **در بیان نماز** چون ایمان کم باشد و او با هم نقصان پذیرد مسجبت که دو رکعت نماز
است قبا کردند و کیفیت آن چون نماز عیدین باشد الا که درین نماز تقوی باید خوانند مشکله طلب مریضه و و از شدت آبرو
مسجبت که مردم سر از روز و در نیت مسجبت که روز سوم روز دو شنبه یا جمعه باشد و در آن روز بار بار نیت بصورت
بوقار و آرام دل و بیرون اطفا و مجاز با خود بیرون برند و اطفا شهر خواره از مادان بگویند و مردمان که بر
تضع و در آن زمانند و امام چون از نماز فارغ شود در رکعت اول یا در رکعت دوم و جانشان را بر این و همچنین
بقبله یا از بلند صد بار بگوید الله أكبر پس در رکعت است کند و صد بار بگوید سبحان الله پس در رکعت قبله دو صد بار
بگوید لا اله الا الله بعد از آن در هر رکعت صد بار بگوید الحمد لله و ماموم هم متابعت امام کند پس خلد بخواند و در رکعت
الحاج نماید و مسافری کند پس اگر اشراج است ظاهر نشود و سنتی که دیگر باره روزه در این برهنه گفته و نماز که از نیت اعاده نماز
تا حاجت مشرف کرد **کفای در بیان رکوعه** و آن قسمت **قسم اول** رکوعه **قسم اول** و آن مشکله و **باب بیست و نهم**
نحوه رکوعه بر آن و **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه **قسم اول** رکوعه
که تصرف در آن نمود آنرا که چون نصاب سید ما شس در مال بچون و طفل زکوة و وجب نیت و مطلق و همچنین در مال فایز تصرف
در آن نمود آنرا که در بزرگ بود شخص دارد مگر آنکه تقصیر در آن نمود آنرا که او قصد آنرا نماید اگر قصد آنرا نماید آنرا کند تا نیکال کند زکوة
بر او واجب شود و چون تصرف مالک آید بعد از مدت یک سال زکوة بر مالک لازم آید و زکوة در این قبیل از اموال واجب میشود
انفدین **غلات** **۳** انعام و در وقت بیرون کردن زکوة نیت او جمیع پس بگویم یا خیر زکوة مالی بوجوهی که غیره **باب بیست و نهم**
و تفصیل هر یک از این اجناس نصاب شرایط آن ذکر میگردد **اول عدلین** یعنی طلا و نقره زکوة در طلا و نقره غیر از شرط

و اگر در ایلیالی افراد بعد رکعت اختصار نماید جایز باشد اما در عوض ششاد رکعت که اختصار شده در هر جمعه رکعت باید کرد
چهار رکعت نماز حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سه رکعت نماز حضرت فاطمه زهرا علیه السلام و چهار رکعت نماز حضرت
علیاء علیه السلام و در شب جمعه آخرین بیست رکعت دیگر باید کرد بطریق نماز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و در عتبه همین جمع که
اولی شب باشد بیست رکعت دیگر کرد بطریق حضرت فاطمه زهرا علیه السلام چنانچه جمیع ششاد رکعت باشد و طریق هر یک کم
زده کلک بیان میکرد
نماز فاطمه زهرا علیه السلام این نماز دو رکعت رکعت اول شکر فاتحه و صد بار سوره قدر و دوم شکر فاتحه و صد بار سوره اخلاص
نماز جمعه این نماز چهار رکعت هر دو رکعت بیشتر و سلمی و در هر رکعت یکبار فاتحه و پنجاه بار سوره اخلاص خوانند
نماز فاطمه زهرا علیه السلام این نماز دو رکعت رکعت اول شکر فاتحه و صد بار سوره قدر و دوم شکر فاتحه و صد بار سوره اخلاص
نماز جمعه این نماز چهار رکعت هر دو رکعت بیشتر و سلمی و در هر رکعت یکبار فاتحه و پنجاه بار سوره اخلاص خوانند

نصاب در تصرف یک مال باید که مسکوکا باشد و نصاب طلا بهیت و نصاب است که عبارت از چهار مثقال است که عبارت از هر چهار مثقال که انضمام شود و قیراط که عبارت از شش مثقال است باید داد و
نصاب نقره دو مثقال است پس اگر آن پنج دریم و اجزیه شود که برهنند و بعد از آن در هر چهار مثقال که انضمام شود و قیراط که عبارت از شش مثقال است باید داد و
ذیور و سیکر زکوة س قسطه و در میان هر دو نصاب نقره لازم نیاید **دوم غلات** بجز گندم و جو و خرد و مویز و غیر آنها از غلات
زکات و اجزیه زکوة در غلات غیر از شرط نصاب باید که در مطلق بالیده باشد پس اگر بجمع یا بخشش یا غیر آن با و منتقل شود باید
اگر انتقال بعد از تحقق زکوة بجز آن باشد زکوة آن مرد و اجزیه باشد والا وجهت و وقت تحقق زکوة بجز آن وقت بود که نمایان شود
و ترتیب رسیدن آن باشد بجز آن که در وقت آنست و قیراط نصاب یا زرد شود و غوره منعقد و آید و در وقت آنست که در زکوة در گندم و جو که
باشد که با گندم و در خرد و مویز که هر یک خشک شوند و اگر خوراکی که نکند آنرا محض نماید و آنچه زکوة آن بود مویز یا
بهد و غلات آن چون زکوة برهنند منبسط زکوة بر آن نباشد و اگر جسا لها باقی ماند زکوة در غلات و قیراط واجب شود که از نصاب
سلطان و جمع ثمن آن آنچه باقی ماند نصاب رسیده باشد و نصاب غلات پنج و سق بود که عبارت از دو مثقال و دو سق نیم است
که در در العباده نیز مستعمل است هر یک سق از آن شصت و شصت و شش مثقال یعنی که طلا و نقره در عراق و خراسان یا آن
وزن یک سق است پس چون شرایط جوی کوة حاصل به عشر باید ادراک آن در آن یا با باران جویزه یا از ریشه آب کشیده و نیم عشر باید
اگر پنج در دو لایب یا بر او آب آید باشد اگر هر دو آید جویزه باشد حکم بر آنکه کند و اگر آب او باشد نصاب نقره و نصاب
نیم عشر باید داد چنانکه هر یک یکی نیم به نصاب **سوم اعیان** بجز شکر و کافور و کوه سفید زکوة در اعیان غیر از شرط نصاب
و مدت تصرف یک مال بر موقوفه دیگر واجب شود **اول** اعیان تمام سال چیده باشد که اگر بعضی از سال تلف شده باشد اگر چه بجز زکوة
زکوة واجب شود **دوم** اعیان این سر اکلان لغیر موده باشد و مستتر او از زکوة نصاب است **اول** پنج راس گوسفند **دوم** ده راس
دو گوسفند **سوم** یا نوزده راس گوسفند **چهارم** پست راس چهار گوسفند **پنجم** پست راس پنج گوسفند **ششم** پست راس
راس شتر ماده یک **هفتم** سر و شش راس شتر ماده دو ساله **هشتم** چهل و شش راس ماده سه ساله **نهم** شصت و یک راس
ماده چهار ساله **دهم** چغندر و شش راس ماده چهار ساله یا **یازدهم** نود و یک راس ماده سه ساله و **وزن** صد و بیست و یک راس
خجری است از آنکه ماده دو ساله یا دو ماده سه ساله و بر بنقیاس بالغ ما بلیغ خجری است اگر خورده در هر خجری که یک ماده سه ساله
یا در هر چهل ماده دو ساله و **اما نصاب گاو** و گاو دو نصاب است **اول** سر باشد و در و گاو و یک راس یا به **دوم** چهل
در و گاو ماده دو ساله یا به **داد** و بعد از آن در هر سر یک ساله و در هر چهل ماده دو ساله یا به **داد** **اما نصاب بز** که گوسفند
پنج نصاب است **اول** چهل راس گوسفند **دوم** صد و بیست و یک راس گوسفند **سوم** دو سق و یک راس گوسفند **چهارم** صد و
یک راس چهار گوسفند **پنجم** چهار صد راس ایضا چهار گوسفند زیرا که چون یکصد نصاب پنجم است برسد زکوة بر صد مثقال
بجز پس هر صد گوسفند باید داد و بر بنقیاس بالغ ما بلیغ و در میان هر دو نصاب چیزی را چیده شود و در چهل ماده دو ساله
زکوة واجب شود و اجزیه زکوة که عمی آن مال به هر یک جایزه است که قیمت آن ده اما اگر عمی آن به هر فصل باشد
و سقیمت زکوة در مال تجارت بشرط لکدر اهل المال در تمام سال موجود باشد یا یا در آن و چون جسا طلا نقره
قیمت کند نصاب رسیده و بر آن کوشته باشد و در باقی حیوانات بشرط مذکور بدست آورده و در اسب و بیان نیز از شرط
در وجود نیکه اعیان مذکور شد پس اگر اسب خوریه و شتر باشد هر دو مثقال شرط طلا و هر اگر زبون بود نصاب آن باید داد

اسم **دوم در تحقیق اوزان اصطلاح** و تبدیل آن با وزانی که بتاریخ شده اند و عشرین و نهم
اجزیه علی صاحبها شریف الخیر و در العباده نیز مستعمل است **وسق** شصت و شصت و شش صاع چهار صد و دو مثقال
ربع رطل و **اول** یک صد و سر دریم شش و یک **انگ** شصت و شصت و شش صاع چهار صد و دو مثقال
چهل و هشت جریب که حاصل ضرب شصت و شش است و آن مساوی نیم مثقال از مثقال طلا و نقره آن وزن
یک سق است پس رطل کشته در دو سق و چهل جریب است که از ضرب صد و سر دریم شصت حاصل شده شصت و شش مثقال
مستعمل باشد و بعضی رطل با بنویسد و یک مثقال شصت و شش مثقال شصت و هشت جد و چهار ربع جبهه شکر متوسط
چنانچه رطل با بن اعتبار هم شش هزار و دو سق و چهل جریب است که از ضرب صد و سر دریم شصت حاصل شده و چهار ربع حاصل
میشود پس رطل اعتبار رطل شصت و پنجاه مثقال مستعمل است که نود و یک مثقال شکر است بنا علی ذلک مثقال مستعمل در حسن
زاید آید بر مثقال شکر چنانکه مثقال مستعمل چهارده مثقال شکر باشد پس پست مثقال شکر نصاب اول طلاست چهار مثقال
و سق مثقال باشد که عبارت از چهارده مثقال و آنکی نیم و سر جو و سر سبب جویزه است و دو سق نیم شکر که نصاب اول نقره
یکصد مثقال مستعمل است و نوزده مثقال نیم شکر که در صد راق منداولت نیز در مثقال شش و سق نیم مثقال باشد که
نیز در مواز مثقال یک طبع و یک جو سبب جویزه است مثقال مستعمل و همچنین نه مثقال نیم شکر شش مثقال نیم و دو سق نصاب
است که سق و شش مثقال و چهار انگ نیم و سر جو و سر سبب جویزه است و تبدیل رطل صد و صاع و سق مثقال زکوة
در هر پست هر خرد و شکر مفضل هر قوم یک عدد تا عددی که معدوم میباشد **رطل** شصت و پنجاه مثقال است و نود و پنج
در هر پست هر خرد و سر دریم شصت و چهل و شش مثقال ربع مثقال است و دو سق و نیم در هر چهار انگ نیم
شاه خرد و شصت و هفت در هر پست هر **صاع** پانصد و شصت و پنج مثقال است و دو سق و پنج و پنج در هر پست هر خرد و
وسق سر و پنجاه و یکصد مثقال و صد و بیست و هشت من و چهار انگ یک شاه خرد و چهل من نیم شاه خرد **دوم در**
زکوة فطر چون املا شوال بر سر شود واجب که در هر بالغ عاقل آرد غنمه که مالک قوت یک سال خود و عیال باشد که هر
و عیال خود از سلمان و کافران داد و ندیده از ذکور و نانات از خود و نزدیک و اگر از دور تسبیح عیال او باشد هر سر را صد
که عبارت از دو سق و شصت و در هر پست هر پست از غنای بیعت بلد از گندم و جو و خرد و مویز و سر و پنج و چند و یک دست
بمشحان زکوة مال به دو اگر آن جنس یا بقیه وقت رسد کند و قیمت آن به جایزه بود و در نیز جایزه باشد که شش رطل
وقای یا چهار رطل یعنی که عبارت از چهار انگ صاع است که یکصد و شصت و شصت در پست هر بود به دو جایزه نصاب که صاعی
از دو جنس در هر وقت داد زکوة فطر از رطل املا شوال است تا زمان ترتیب انواع از نماز عید و جایزه است که در رمضان
به هر دو یا یک یا نماز عید و خرد و در یک بعد از دو و هفت زکوة فطر در وقت رسانیدن آن مشحان پس اگر وقت آن
باشد قیمت او کند و اگر کوشته باشد قیمت جنس و قیمت جنس کند که اخرج هذا الفقدان او قضاء عن زکوة الفطر بقسط
الفلان لوجهی قره الخ و الله ثم و جایزه نیست که فقیر الاغنی از یک صاع دهند و اکثر آنرا خرد نیست و افضل آنست که آنرا با مال
منهجا بختی رساند و اگر مال مملکت مخرجه در سایرین از فقیران میدهند که مخرجه در جایزه بود که آنرا خود نقل بخار و یک کند
ماده که مخرجه در آنجا باشد و اگر در شمال بیرون رود و تلف شود خاص بود و فقیر است بود که زکوة فطر اخرج کند و کیفیت آن
چنان باشد که یک صاع است کند و بدست عیال خود دهد و او دیگر تا آخر و بعد از آن گفته مخرجه زکوة رساند که بجز آنست

در بیان باب استحقاق زکوٰۃ مستحان زکوٰۃ بموجب یک یا انما الصدقات للمفقرو و المساکین و العالین علیها و المولفہ
تلوبهم فی الرقاب الفاسرین فی سبیل اللہ و ابن السبیل ہست اند **اولی فقیر** و این جماعت اند کہ این امر را می چیز نباشد
و بموجب مساکین و این جماعت اند کہ این امر را داخل بخروج و فاکند **سوم عامل** و این جماعت اند کہ زکوٰۃ از مالک شناختند
و مستحان رسانند بشرط علم و عدالت **چهارم مؤلف فقیر** و این نوعی اند کہ امام استیانت ایشان در نماز سجده و نماز رکعت کافرا باشد
پنجم غنی الرقاب و این جماعت اند کہ قرض اشد باشند و قرض نماز جهت معصیت کرده باشند **ششم غنی الرقاب** و این جماعت اند
کہ در راه خدا رشع باشند و علی گنہ گری باشند یا عیال عوام در آن باشد مثل غنا و حج و ساختن بل و غیر آن
ششم غنی الرقاب و این نوعی اند کہ در غنیت رویش شده باشند اگر چه در ملک خود غنیا باشند و داخل این قسمت ہر یک
مشروط بر آنست کہ ایشان سباحت باشد و **ہفتم** کہ ایمان و عدالت در مستحان زکوٰۃ معتبر است الا مولفہ فقیر و عیال
کہ زکوٰۃ با طفل مؤمنان دہند و آرد کردہ ہا مستیمان و مشرطت کہ نفقہ ایشان بر زکوٰۃ دہند و اگر بنا شد و آن بود
مادر و فرزندان ہر چند کہ بالارود یا فرزند آید و زوجه و مملوہ با بد کہ ہا غنیا باشند کہ زکوٰۃ غیر ہا شمر ہا غیر محارمت ماکانیک
خروجی و غنیا نہ کی بنیاد و وجوبت زکوٰۃ با امام دہند ہر گاہ کہ امام طلب کنند و محبت کہ امام طلب کنند و چون امام غایب باشد
مستحبست کہ با یتیم از فقیران امام دہند تا مصرف رسانند و جائز است کہ زکوٰۃ بیک صنف ہند لیکن اگر ہر اصناف قسمت نمایند
افضل ہست و **اولی** بفقیر ہست تا مقدار است کہ در نصیب اول و جب شود و اگر ہر چند **در بیان خمس مستحقان**
بدانست خمس در محبت چیز واجب شود **اول** غنیمت کہ از در اجاب یا بند **دوم** کہ غیر از در آمدی یا بند بعد از آنکہ ثبوت خروج از
آن بہرین گنہ و قیمت آن بر بست متعالی شمر عطلار رسید یا زیادہ **سوم** کجور در زمین موطن باشد و بانی بود مسکون بسکہ
اسلام نباشد و قیمت بر بست متعالی شمر عطلار رسید یا زیادہ **چهارم** آنچه بخواہد از در با ہر آن آرزو بعد از آنکہ خروج آن بہرین
گنہ و قیمت آن بیک متعالی شمر عطلار رسید یا زیادہ **پنجم** فاضل ارباب تجارت و زراعت و صناعت از ثمن خود یک از او عیال
او بقدر اعتدال **ششم** زمین کہ ذمی از مسلمان بخرد **ہفتم** مال حلال چون آنچه بکرم شود و تمیز آن ممکن نبود و مقدار آن ندانند
صاحب آنرا نشناسد چون حصول آن ازین محبت غیر باہر تحقق شود بموجب مضمون کلام بھی نظام اعلام انما غنیمت من شئ فان للہ
و رسول و للذی القریش و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و جب شد کہ چون یک آن راستہ بکش قسم گنہ شمر خود را
و شمر رسول خدا ابراہیمی ادر عبدو آرد و شمر ذمی القریشی را و لغیر ہر قسم درین زمان حق امام وقت صاحب امام است علیہ السلام و شمر
دیگر شمر از ایتام ہا شمر و شمر از مساکین ہا شمر و شمر از بنیاد السبیل ہا شمر باشد مشروط بر آنکہ ہر یک یوں باشند و اگر اعتبار عدالت کنند
باجتناب اقرب باشد و یتیم را فقر شرط بود و ابن السبیل را احتیاج تا در غنیت باشد و بچی حق امام علیہ السلام بود چون در ثمن غنیمت
آرا نگاہ دارند تا وقت ظهور و یا بشخص ہست کہ او را لیاقت نبیاست امام ہست از آنکہ عدالت تا او آرا قسمت کنند بر ہاشمیان
از ایتام و مساکین انرا بسبیل بطریق مذکور و اگر بیکر در ہر ضمیمہ باشد و جائز نباشد کہ خری از شہر بشہر نقل کنند مادام کہ
سختی در آنجا وجود باشد پس اگر نقل کنند و تلف شود و در وقت آخر خمس نیست و وجوب شمر سجدہ در برابر اعمال
شعر و نیت عیال گنہ کہ خارج ہذا الفد من الحسن الوجہ لوجہ قربہ الی اللہ تعالی و از ہر ہا شمر کہ جماعت اند منور بعد المطالع و
ہا شمر بعضی اولاد اہل بیت و عیال و حارث و ابی اسبکہ اولاد عبدالمطلبند جو سختی خستند از مذکور و اما آنکہ گفت در این المطالع

از جانب پدر باشد کہ **آرد بیان صوم و ما يتعلق بہ** روزہ در شریعت باز ایستادن بود بابت از خبر مخصوص روزہ
مخصوص از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب در روزہ ماہ رمضان واجب شود برویت ہلال رمضان یا با استکمال
شعبان یا بشہادہ دو عدل برویت ہلال رمضان و شست کہ روز سیم شعبان روزہ سنت شعبان باشد لیکن
بعد از آن ظاهر شود کہ اول رمضان بود محسوب باشد از رمضان و اگر در آن روز ظاهر شود تجدید نیت باید کرد و اگر
چہ بعد از زوال باشد بقصد واجب رمضان تا جب رمضان بجز باشد و چون استتلال رمضان ثابت شدہ شد
و نیت فرض رمضان کردہ حرام بود و اگر بتبدیل شود کہ رمضان بودہ قضا واجب کرد و وقت نیت روزہ رمضان
و نذر معین باشد نذر معین چون عمد و سوگند از اول شبست تا طلوع صبح صادق و اگر از منوش کند تا وقت
زوال تو اند کہ نیت کند و چون زوال شود وقت نیت شدہ باشد برو واجب بود کہ اساک کند و بعد از آن قضا
کند و نیت روزہ سنت بعد از زوال نیز جائز است اند و در ہر شہ از رمضان نیت واجب بود و صورت آن
خبین باشد اصوم عدل من شہر رمضان اذا لوجہ قربہ الی اللہ تعالی و بعضی گفته اند کہ اگر کسر در شب است ماه
رمضان یا قبل از رویت ہلال رمضان بیک روز یا دور نیت کند کہ روزہ این ماہ رمضان میباید از
تا آخر بخور بود و وقت افطار حکام بخیر بہ حرمت مشرقیاست بعد از غروب آفتاب و سنتست کہ در چنین نظر
نیت افطار کنند بدین طریق کہ افطر من صومہ رمضان لوجہ قربہ الی اللہ و افطار و وجبت کہ روزہ صیال
حرام بود و سنتست تقدیم نماز شام بر افطار و جائز نیست کہ همان بی اذن صاحب خصوص دعوت و وزن بی اذن
شوہر و فرزندان اذن پدر و جدہ بی اذن صاحب روزہ سنت آرد کہ اگر مدار باطل باشد و شکر کہ روزہ سنت
باشد و اورا بطعام دعوت کند افضل آنست کہ افطار کند و وجبت بر رخصت کہ افطار کند چون مکان مضرت باشد
و اگر تکلیف روزہ دارد و صحیح نباشد و قضا آن واجب باشد و لازمست بر ما زیار شود کہ در نماز قصر کفر شد کہ
افطار کند و اگر روزہ دردد و اند کہ افطار واجبست آن روزہ صحیح نباشد و قضا باید کرد **در بیان وجوب روزہ**
رمضان و آن شش امر است **اول** بلوغ **دوم** عقل **سوم** سالم بودن از مرضی کہ روزہ اور امضیا باشد **چهارم** مقیم بودن
در شہر خود در حکم اقامت بودن **پنجم** طہارت از حیض **ششم** خلوات نفاس **ہا و اجتناب روزہ** و آن دو چیز **اول** کفایت
و کیفیت آن در ذکر صوم مذکور شد **دوم** ترک **مفطورات** و آن بر دو نوعست **نوع اول** در بیان آنچه اساک کند و آن
و آن بر ہر قسمت **قسم اول** در بیان آنچه اساک کزان کند قضا و کفارہ و وجبت شود و آن ہفتت **اول**
چیز خوردن و اگر چه خوردن آن معصا نباشد **دوم** چیز آش سیدن اگر چه آش سیدن آن معصا نباشد مثل عصارہ
اشبہ و سیاہ انور و شہاء آن **سوم** جماع کردن در قبل یا در حیض یا در حیض در آن داخل کرد **چهارم** شہر نمودار خوردن
جد کردن پس احتلام مطبل روزہ نباشد **پنجم** غبار غلیظ کہ زخم آن ممکن باشد بخلق رسانیدن یا بجزر کار زخم
دندان بہرین آید و بہرین **ششم** بعد از طلوع صبح بل صوفی جنب بودن یا بر جنبت بل جنبت نفس خواب
کردن تا صبح طالع شود **ہفتم** جنب کو با رفتن بعد از دو پدارت طلوع صبح خواہ کہ نیت غسل کردہ باشد و خوا
نکرده باشد **غیمت دوم** در بیان آنچه اگر اساک کزان کند قضا و وجبت شود و کفارہ و آن شش چیز است **اول**
چیز خوردن بجان مکہ شنب با کیفیت یا بجان مکہ شنب در آنہ و قادر باشد بر تحقیق آن و تحقیق نکند و غیر در شہ

شکل



دوم افطار کردن با خیار شش با کتف باقیست با آنکه شش در آید و وقت در باشد بر تحقیق آن و تحقیق کند و غیره واقع
 باشد **سوم** جنب کوبیدن بعد از یک پودا در طلوع صبح چون منت غسل کرده باشد **چهارم** غذا خوردن و خوردن
 آنچه در این آید از قی چون غلبه کند **پنجم** خوردن آب بکلی که اگر بکلی خنکی آید در این کرده باشد نه جهت ضعف
 در وضو **ششم** حنظل کردن بخیر که مایع باشد **قسم سوم** در میان آنچه اگر اسهال آید از آن کند و اگر چه حرام باشد
 نه قضا و چه شود و نه کفاره لازم آید نزد اکثر فقها و آن پنج چیز است **اول** کذب بخدا **دوم** کذب بر رسول صلی
 علیه و آله **سوم** کذب بر امام هر عدلی است **چهارم** از تاسی یا غیره بر آب زود کردن **پنجم** ارتکاب حج محرمات غیر از
 محرمات مذکوره **نوع دوم** در میان آنچه اسهال آید از آن سنت و آن نه امر است **اول** دار و در چیدن آن خواه بود یا
 برسد یا نه **دوم** کتف کردن و خوردن **دوم** عسکه که مشک یا صندل داشته باشد و چشم کشیدن **سوم** خون گرفتن بر وجه
 ضعف نماید **چهارم** توقف نمودن در حرام چندانکه ضعف کند **پنجم** نرسیدن و یا جین بوئیدن **ششم** استعمال شیشه
 کردن **هفتم** جامه تر در تن پوشیدن **هشتم** ملاعبه و معاشرت با زنان و تقبل ایشان با غلبه شهوت **نهم** تاسیدن در
 آب نشستن زانها **صاید دست** که باطل نیست و دروزه بکیدن انگشتر و خابیدن چرخ که از اطعمه نباشد همچو مملک
 و چینی طعام چون آب کباب میندازد و آب دانه از دهن بیرون برود **در تحقیق لغات** **صوم** کفارت در چهار
 نوع از روزه واجب شود **اول** در رمضان **دوم** در نذر سبب **سوم** در قنار رمضان که بعد از زوال افطار کنند
چهارم در روزه و اختلاف واجب نذر بعضی در غیر این چهار نوع از روزه کفارت واجب شود و کفاره نیز نوع روز
 آرد اگر در آن بنده است یا دو ماه متصل روزه در پیش یا شصت مسکین اطعام دادن هر مسکین را نذر و کفارت
 روزه قنار رمضان که بعد از زوال افطار کنند طعام ده مسکین است هر یک را نذر و کفارت هر یک از اینها نذر و کفارت
 متصل روزه در روزه در روزه در رمضان باذن خود و کفاره بر رضای او و کفاره بر سوره لازم آید و اگر بتراض
 باشد هر یک کفاری لازم آید و اگر در یک روز فعل مقرر شود کفاره هم مقرر گردد و روزه کفارت را متصل باید
 داشت اما روزه قنار متصل در پیش سنت و اگر کفارت را اگر بضرورت بکند یا بنا بر توان کرد و اگر با اختیار
 بکند یا از سر باید گرفت مگر آنکه از ضعف بجا آورده باشد و شروع در ماه دوم کرده و اگر بیک روز باشد که بنا بر توان
 کرد و اگر کسر در رمضان مریض باشد و مریض و مسنم شود تا رمضان دیگر قطع شود از روزه قنار روزه
 رمضان گذشته و صدقه دهد یا ناز هر روز یکدر طعام و اگر در میان هر روز رمضان صحیح گشت و عزم
 آن داشت که رمضان گذشته را قضا کند و توفیق آن نیافت قضا کند تا از بعد از رمضان **دوم**
 و کفارت بر و لازم نباشد و اگر عزم قضا کردن نداشت قضا کند و صدقه دهد هر روز یکدر از طعام
 و همین حکم در آنچه زیاد شود در رمضان **در بیان تریه و جوی قنار و روزه مسامحت شرط**
اول بلوغ است **شماره دوم** عقل شرط **سوم** اسلام و واجبت بر مرد و حیاض و نفق قنار
 روزه که از ایشان فوت شده در ایام روزه و اوقات غیض و زمان نفاس و بخیر است قضا کند
 روزه در رمضان در آنکه روزه باشد رساند یا افطار کند پیش از زوال یا بعد از زوال افطار
 کردن جایز نباشد و تمام روزه واجب بود و اگر کسر بعد روزه فرض را بکند یا قضا و کفارت

غیر



تعدیر بر و در جیب شود و اگر افطار را احلال دادند و وجه الفتن باشد و مواعیل بحقیق الامور
 فراغت حاصل شد از نوشن لذت برساند در آخر روز خود غرض ماه شوکت
 در سال هزار و هشتاد و هفت حجر در موضع دکن
 باغ موآباد واقع در اهرستان

در علاج کوبیدن از زهر از آنکه گویند
 بینه طره که کوبیده را بر سر کوبند بریند و از زبان بسین
 و با است بر لبه بر روی زانند و با صندل و صندل و صندل و صندل
 علت زانند و بخورد که اگر تفریح آن نیز در موضع نباشد و با سایر
 یک کوبد و با آب چرب

از زهر شش هر طوطی که کین
 کس که از زهر کوبد با پارچه سفید بول
 در پیشه با شش قلم رسیده و هر روز در آب بسیار موضع اشغال کرده
 با غرض شش کوبد و با آب چرب

از زهر شش هر طوطی که کین
 کس که از زهر کوبد با پارچه سفید بول
 در پیشه با شش قلم رسیده و هر روز در آب بسیار موضع اشغال کرده
 با غرض شش کوبد و با آب چرب

بهر وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است

بهر وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است

بهر وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است
 در وقت که در روزه است و در وقت که در روزه است

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على ما صنع الفاعل والصلوة على محمد وآله **باب** فاني بحمد الله تعالى من طاعتهم واسما في عتقهم في حربه بالحكماء
من الصلوة وما يتوقف عليه ما لا بد منه وسوجب نتيجة الامراء والرفاق وخلاصة الكرامة الدوران الذي يمتاز من الاقوال
في او ان عنوان الشباب باجداب الثواب الكبر الصواب يوسف كعصره وغز مصره رثنا للعدالة والانتباه وفضل الله
لمنا بحبه يرضه كحزننا عن اللطائف برتبة على تيسره ونحوها او باب مفتوح بالبندة بالتحليل وهرجه ونوع الاول **باب**
بر ان ابرك الله له نماز فاضل من اعمال به نسبت حديث لسانه در باب فضيلت نماز وورد است بلکه در نظر تاريخ امر مهمتر
از نماز است و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرموده اول ما يحاسب به بعد الصلوة فاذا قبلت قبل سائر عمله و
اذا رقت سرت عليه سائر عمله جز اول خبر که آن بنده سوال شده نماز خود را چه بود اگر نماز او مقبول بود باقی عملها را مقبول باشد
و اگر نعوذ با بعد مردود بود سائر اعمال او مردود باشد و دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آرد است لیکن من استخف
بصلوة لا یرد علی الحوض والله لیس منی من شرب سکر الا یرد علی الحوض والله یعرف من شرب الخمر من شرب الخمر که نماز استخفاف
کنند و سهل کردی خدا که گمان جویند که شرب زرد و از فیض کوزه خود مانده و از من نیست بلکه مست کرده خوردی
خدا که او را کوزه خود را بر زمین نماند و بگردید و بگردید که شرف است از حضرت صادق علیه السلام شناعتنا لئلا استخفنا
بالصلوة یعنی بر شفا عفت ما را آنکه نماز او سهل کردیم و هم از آن حضرت مرویست که یکی پرسید که کدام عملت که بنده را
بجدا نبرد یک کرده و دوستی من عملها بود نزد خدا فرمود ما علم شیا بعد المعرفة افضل من هذه الصلوة الا ترى ان
العدل الصالح عیسی بن مریم قال عاوصانی بالصلوة و الا لکوم ما دیت حیثاً یغیر غیراً ثم بعد از معرفت از خبر از نماز
فاصله نماز من که بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام گفت و اوصانی بالصلوة و الا لکوم ما دیت حیثاً یغیر غیراً اهل بیت
علیهم السلام منقول است که صلوة فریضه خیر من عشرین حجته و خیر من بیست مملو ذهاباً تصدق من حقنی یعنی بجز نماز
فریضه بهتر است از خانه بر طلا که بنده تمام آنرا در راه خدا بصدقه دهد و هم از رسول علیه السلام روایت است که اگر است
بجز او طلا وجوده و گفت هذک حجته ان علی جالی اتقی بغيره من دو چیز پوشیدن آن جز است بر مردان است من پس رو
بادی غریز که بسبب این دو چیز خود را بعد از سید امیر کافران کفر و اگر چه در دنیا این زمینها چشم تو را نماند و در نماز
در آنچه از هر آن آفریده شده تا شرازه عمر که است ترا در آخره جز آنکه او بر تو خواهد بود و دیگر از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که ما خلقت الناس من عصبی الله و لو کان سیداً قریشیا و الحیة لیکن اطاع الله و لو کان عبداً
حیثاً یغیر غیراً من ذریة افریقه نشد مگر برابر آنکه حاضر شود بخدا و اگر چه سید قریشی باشد و جنت آفریده نشد مگر برابر آنکه
فرمان خدا برد و اگر چه بنده جبر بود **باب اول در استن جبهه که پیش از نماز و جنت**

و آن نیت که مسامت با کان ایمان و ایمان عبارت از با و در پیشین جمیع آن چیز است که در او آمده بر رسول علیه الصلوة
و استم ضروری و در جنت که ارکان ایمان را بدلیل و انرا بیغلبه فاما اگر کسی معتقد و بدین باشد با آنها بغیر دلیل مریود
از دروغ شفا و معتقد بود از آن جهت که در طلب دلیل کمالی نموده و ارکان ایمان **اول** توحید است **باب اول** عدل **باب**

نبوت **باب** امامت **فصل** معاد **فصل** عبادت از اثبات و ارجح الوجود و یگانگی او و اثبات صفات ثبوتیه و سلبیه او
عدل عبارتست از اعتقاد کردن ما که خدا را تعالی قوی نمیکند و احتفال بوجه تخریب **نبوت** بر آن است که خبر
دهد از خدا بر و واسطه یکی از آدمیان و آن خبر دهنده محمد بن عبدالله است عبد المطلب علیه الصلوة و السلام و او معصوم
بوده از اول عمر تا آخر آن که برده و صغیر و مطلقاً **امامت** ریاست است عام از بر شرف از شخص از شخص در امور دین و دنیا
آن علی بن ابی طالب است علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه و آله بنص صلی و او مصطفی بود جمیع آنچه رسول علیه السلام بدان
انصاف داشت سوره نبوت و همچنین بنص صلی و آرد است از بر سر او و ولد او بعد از او و علیه السلام که پیامبر رسول صلی الله
علیه آرد است حضرت امام حسین علیه السلام فرمود هذا اخو امام بن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تسعة ما سمع قائمهم حجته
حجته اخو حجته ابو حجج تسع بعرض امام سهر امام برادر امام بدره امام مدینه امام مدینه امام مدینه امام مدینه امام مدینه امام مدینه
ازین ظهور خواهد کرد **معاد** عبارت از باز گرداندن آدمیت بعد از هلاکت در روز قیامت تا باز آید و شود در نفس

با نجانده و خدایت و در جنت اعتقاد جمیع آنچه از رسول صلی الله علیه و آله در باب معاد و آرد **باب**
در احکام آبها و آن بر دو قسم است روان و استاده اما آب روان که از چشم بیرون آید نجس نمیشود بملاقات نجس
مگر تغییر لون یا طعم یا بو آن نجس است و همین حکم دارد آب باران که هر که شفا بود و آب جام که اگر ماده او شتمیل
بود بریزد و اما آب ایستاده که اگر بود بملاقات نجس نجس میشود مطلقاً خواه که بر آرز او صاف و سفید شود یا نه
و گرفت که نجس طول و عرض و عمق هر یک از اینها و وسطا مخلطه ترسد **و نجاسات اصلی** ده است **اول** زهر
حیوانی که گوشت او خوردن شایسته و نفس سلیده است مانند **دوم** غایب از هر حیوانی که جنین باشد **سوم** منی از هر حیوانی
که نفس سلیده است مانند گوشت او خوردن خواهد شد **چهارم** خون نیز همین سبب و اما هر خونی که بعد از
فروج و قدف از گوشت بیرون آید نجس نیست **پنجم** مرد از هر حیوانی که صاحب نفس سلیده باشد اما آن جزو این
حیوان که حیات در طول نکرده مثل لپش و میمون و شامه و سم با یکت **ششم** سگ جمیع اجزای او هر حیوانی که از سگ و غیر او
مشکل شود اگر یک شید تر باشد نجس است و اگر در او راسک نماید در نجاست حکم دارد **هفتم** خوک هم همین سبب **هشتم**

کافر و کافر انگلیست که اگر کند آنچه ترا که از دین بود ضروری خواهد بود و خواهد گمانی **نهم** سکر **عاش** همچون
شراب و غیره **دهم** **فجاج** و آن چیز است که فرآ گرفته باشد آنرا از شراب و غیره استی داشته باشد و همین حکم دارد و شرف
انگه هر گاه که بگردند انگلی از آن کم شود **دین** **فینا** **شکل** **نجات** پس آب نجس آب پاک میشود با نیکوترین
یکبار در این زمین چنانچه تغییر او را بیل شود و اما آب روان گاه باشد نجس با یک شود و نظر که سگ سلیده باشد
سه نوبت بشوید و در اول نوبت خاک را با وضو سالد و در غیر این آن مقدار بشوید که عین نجاست را بیل شود و فشرودن آن
و بیست هر گاه که با یک قبیل از آن کند و در اول طفل شیر خوار فشرودن لازم نیست و آبی که در حین فشرودن بیرون آید آن
نجس است الا آنکه استنجی که پاک است و استنجی بول مخصوص است با یک کتیش و معذرت آن نقطه است از بول که مختلف میشود
موضع خشف و همچین استنجی را بول که مخصوص است با یک کتیش و معذرت آن نقطه است از بول که مختلف میشود
و اگر با طرف کویع باشد و آفتاب بر آن کتیه است چنانکه خشک گرداند از زمین و در آنجا که بول را از آنجا که نقل از
جاری می شود نمود عاده مثل درخت و غیره و زمین هم پاک میکند آنرا در یک نفس قدم و سر عصاره بشری که عین نجاست است

شود و با یک شود شریک که هر که می شود و عصر یک شدن و اول وقت آن و خون با متقال او بیکدیگر بشود و هر نجاست که آتش است
یا دو یا خاکسرد اند و نجس العین مثل سگ و خوک و غیره هر که بنگس نجس شود در نیک **باب سوم در بیان طهارت**
و آن اسم چریت که نماز و غیر آنرا از عبادت میسازد که آن وقت وضو و غسل و تیمم و هر یک از اینها موجب طهارت و
و رجاست اما **وجبات وضو شش چیز است اول** بول **دوم** غایب شرط که حد است **سوم** باد و در جیب نشود وضو مگر نجس
این نوکرات از پنج طبع یا غیر طبع هر که که معتقد شود مانند سگ شود نجس طبع حیوانی که غالب شود بر حیوانی اگر چه تقدیر بود
چهارم آنچه که خوردن است و حیوان و غیره **پنجم** آنچه که بر او آن مستحق فلیست و متوسط بعد از طلوع آفتاب **ششم**
سوجات غسل و آن نیز شش چیز است **اول جنابت** و آن بانزال منبت بر حال که باشد یا نجس نوره که دوختن کلاه سیم
خواه که آنرا نشود و خواه غسل باشد خواه در **دوم حیض** و آن خونست که زن را میبارد در بعضی از ایام که پیش از
روز است و اکثره که کثرین ایام طهارت **سوم نفاس** و آن خونست که در وقت ولادت یا بعد از ولادت باشد و اقل ایام آن بعد
بیت و اکثره که در وقت **چهارم آنجا** و آن در غیر ایام حیض و نفاس میباشد **پنجم منیت** بعد از آنکه مرد شده باشد مثل
از غسل سحر معصوم و شهید و حکم داده در دفعه از مرده یا از زنده که آنجا در **ششم موت** یا اگر در حکم
مسلمان باشد مثل طفل چهار ماهه از اول سلین که غسل ایشان و چیست علی القاری اما **سوجات تیمم** همان موجب غسل است فلما
نگلی از بعد از تیمم زیاده میشود پیش از تکبیر الاحرام از برابر آنکه تیمم گاه بدل از وضو و گاه بدل از غسل و گاه بدل از هر دو و گاه
وضو و غسل تیمم نذر و نشاء و چه شود و **غایات وضو سه ام است** **اول** نماز **دوم** طواف **سوم** کعبت قرآن **غایات غسل** شش
چیز است **نماز** طواف **سوم** کعبت قرآن **دوم** در خوان رسا بعد از تکبیر **سه** که در مدینه **چهارم** سوره فصل سحر
برد و و عزای چهار سوره است **الم سجد** **سوم** سجد **چهارم** **سوم** سجد **چهارم** **سوم** سجد **چهارم** **سوم** سجد
پیش از بیح بعد از غسل و همچنین استحاضه کثرت الدم بر تفصل **غایات تیمم** همان غایات وضو و غسل است و نماز و کراهت
میشود در تیمم گاه بیرون آن جنبه حیاض و نف از سجده و در تیمم **غایات وضو** در ایام است **اول منیت** بشرط که
مفان شستن برود و صیغره آن نیست افضلاً لاستباحه الصلوة لوجود قرینه الاله و باید که تا آخر وضو در حکم منیت
باشد یعنی نماز آن کند و **تیمم** در حد آن از دستگاه مورس است در مسو الخلفه حقیقتاً با حکم در انزع و اعتراف
علی و در آن روز در وقت در طول آنچه آنست ابهام و در سطحی علی آن میشود در عرض حقیقتاً با حکم و در وقت که است از آن علی کند
سوم شستن دستها تا در فیه بشرط استدا از منق تا در شستن و در وجبت تکمیل آنچه مانده است بر زنده مثل مور و حاتم
و تقدیم رایت بر جیب **چهارم مسح** بشرط مقدم رسا با مویز که با مویز مخصوص است و مسح بشرط جلیب از سر انگشتان
تا میان قدم بقدم نتر و وضو و مسامح کابیت تقدیم رایت بر جیب **پنجم آستین** که در اشرار وضو عدلی واقع شود
ششم تربیت منبری که نکور شد **عظیم موالاة** منبری که عضو سالیون خشک شود مگر در وضو و در وقت چون سگت حرارت ملو
و قلت آب **ششم** مباشرت کوزن نجس خود اگر خوانند **هفتم** اگر آب پاک بکشد بود و در وضو وضو باید که پاک باشد **هفتم**
اگر در وضو مخصوص باشد یا **دوم** اگر چادر رسا در آب بر وضو **دوم** اگر مکان وضو عصب باشد اما **وجبات غسل**
چهار چیز است **اول** منیت و صیغره آن نیست افضلاً لاستباحه الصلوة لوجود قرینه الاله بشرط که مفان شستن
سر بود و اگر غسل از تکبیر بخورد از اجزای بدن باید که معارف باشد و تمام بدن با آن جز احوالی که شرط است حکم حاجین

نوع دوم غسل بر او در آنچه ظاهر است از سوره هر دو کوش و پنج مور رسانیدن آب **سوم** غسل جانب است و تکمیل موی و حاتم
و آنچه مانع رسیدن آب بود بیشتر **چهارم** غسل جانب چپ در وسط و در غسل باطن و عورین و ناف نجاست که با هر جانب که خواهر شود
و تربیت طهارت و موالاة دو وضو در وضو غسل جنابت حاصلست بخلاف باقی اغسال اما **وجبات تیمم** چهار امر است **اول** منیت
و صیغره آن نیست افضلاً لاستباحه الصلوة لوجود قرینه الاله بشرط که منیت مفان شستن در وقت نماز و در وقت
بودند که پاک در حکم منیت باشد تا آخر **دوم** مسح پیشانی از دستگاه مور تا سر نیز و عکس این باطلست **سوم** مسح پشت دست است
بطلان دست چپ استدا از بند دست کند که است از زنده میگوید تا سر انگشتان و عکس باطلست **چهارم** مسح پشت دست چپ همی شود
بشرط تربیت موالاة و عدم حاصل مین دست و زمین و در بول وضو میگوید است بر زمین نند و در بول غسل و در وقت و دست یا
سر با تیمم کند و تیمم با آن وقت که از نذرا که عذر مجتهد احوال بود **باب چهارم در بیان نماز** و نماز در شرح اغسال چند
که اقتضای کرده شود چنانچه اجرام و اقتضای تسبیح از بر او واجب و در این باب چند فصل است **فصل اول در مقدار آن** و مقتضی
اول طهارت است آن که شستن **دوم** پاک نمودن جامه و بدن از جمیع نجاساتی که نکور شد سو مضر اخونی که کثرت بارند از آدم
نجس غیر در ما نقله و خون نجس العین و در هم نجس تقدیر کرده شده یا نجس کف متوسط الخلفه و سو نجاست چیز چند که نماز
کاینجا تمام منیت مثل کلاه خود و هنداز و جورب اگر اینها از ابریشم نجس باشد و سو خون جراح است و آنچه تا آن زمان که نیک
شود و سو مطلق نجس است که از آن ممکن نباشد و سو نجاست جامه مرئی که در کون شرط که شستن و زنجیر بشود و غیر آن جامه
نداشت باشد **سوم** ستر عورتی مطلقاً و در غیر نماز و طهارت ناطر حکم و عورة مرد اگر است خصیصین و در عورت زن
و خشن جیس است و سو سر و رو و ظاهر چهار دست و ظاهر قد بین الاکتیز که محضه و کوه که پوشیدن بر ایشان و در حقیقت
اگر آزاد شود بجز از یک کبر همه او حکم آزاد دارد و سائر شرطت که پوست حیوان غیر با کول الیه و زور از آن در موجود
بود سو سر و سنجار پوست مرده نباشد و اگر چه در باخت کرده باشد و ابریشم محض در غسل و خشن را کجا منیت مگر در جرب یا
صرف در **چهارم** اینست و وقت **وقت ظهر** زوال آفتاب است و اینست آن نبرادنی ساری است بعد از نقصان وقت عصر
بعد از آن از نماز نظر است با تمامی احوال و شرایط باقی و جیب است وقت منتهی میان ظهر و عصر باقی ماند زمان حد
چهار رکعت که آن مخصوص است بصر **وقت مغرب** زهاب حره منتهیست **وقت عشاء** که از آن وقت است و وقت منتهی
تا باقی ماند از نصف شب بعد از زمان چهار رکعت که آن مخصوص است بخت **وقت صبح** از طلوع صبح صادق است تا طلوع
آفتاب **پنجم** مکان شرط با یک بیح باشد و پاک نجاست غیر معفو عنه و اگر چه مقدور بود سو جارس سجده پشت کعبه باید
مطلقاً پاک باشد **ششم** مکان بجز در آنچه بر آن سجده **جایز** بود شرط پاکیزه زمین باشد نه معدن یا آنچه از زمین
بر و غیر خودی و پوشیدنی عادتاً و جائز است بر سنگ و بکر و کلوع و فاضلین تربیت حضرت امام حسین است و عکس
اگر چه بگذشته باشد شستن **مقدم** قبل است آن عین کعبه است مگر اگر مشاهده آن ممکن بود یا جهت قبله اگر مشاهده
ممکن نباشد و نماز او اگر که تحصیل آن بحرام معصوم نماید یا قبله مسلمان و با جهاد جایز است در غیر بحرام معصوم و در غیر
مسلمین در جهت او اگر چه حاوی بود هر اقلیم یا علامت است و علامت اهل عراق آنست که خیابان راسته که شماره جلگه
مقابل منتهی است مانند مغرب اعتدال بر زمین و شرق اعتدال بر ر ۱۹ که علامت نجس باشد بجهت نماز بگذراند
سخت وقت و با شستن وقت آنقدر که ممکن بود **فصل دوم در مقدار نماز** و آن ششست **اول منیت** بشرط که مفان

تکملة الاحرام بود با استدلال حکم تا آخر و صیغه او نیت اصلی فرض الظهور اداء او قضاء لوجه بر قرينة الله و بعضی گفته
که رکعت نماز با شریعت و **تکملة الاحرام** و آن رکعت که تبرک و عمد یا سهوا نماز باطلست و لغوا و سنت الله اکبر
باین ترتیب بنویسند و کم و غیر او فدا جائز نیست و در موالات اعراب اسماح نفس خود کردن و بعد از گفتن
کلمه جواز که وقت شکل بود از تقاضای نماز است و اول بلا تفاوت در آنست و معتبر است در آن صحیح آنچه معتبر است در نماز است قبول
و قیام و غیر آن **سوم قیام** و آن گفتن در دو موضع تکملة الاحرام در کعبه و همچنین در بول او و حد قیام است تا آنکه
است بجز که هر بار نیت است شود اگر امان نماز باشد مخیر با نیت و اگر چه بجهت بود و از برار رکوع آنجا نیت
زیاده کند و اگر از نیت نماز بود بنشیند و اگر نماز بود بچون کعبه در جانب است بخشد اگر نماز نیت بچون کعبه
بخشد و آنحال نماز را برسانت کند پس رکوع آنجا نیت است که در نماز رکوع و خفیف بنشیند تا نیت او قیام و او کار
بنا بر آن گوید و اگر متواتر تصور کند نیت چهارم قیام با کعبه و سوره تمام در هر نماز در رکوع و در رکعت اول رکوع
و چهار رکعت در وقت اخذ بقصد بالحدتها و بعضی از سوره و در جهت زمان مراعات اعراب استندید و توقف
و صل جنانچه خللی در نظر قرآن نشود و الحمد را بر سوره مقدم دارد و قیامه بسلا در اول حمد و سوره و در جهت و بعد از
قیامه در هر سوره بعد از نیت سوره و در جهت برزدان که در نماز صبح و در رکعت اول شام و خفیف بچون
قزاره کردن و در باقی اخذ و نیز موالاة در اجزاء قرآن اجابت نمودی که فاصله طویل نشود و در رکعت آخر چهار
رکعت و یک رکعت آخر سه رکعت نیت بیان سبحان ربیع و الحمد و تسبیح ربیع اجابت نمودی که فاصله طویل نشود و در رکعت آخر چهار
آله الا الله و الله اکبر غیر بجز الحمد تسبیح خواندن در هر رکعت **تکملة قیام** و آنست که در هر نماز در رکوع و
در رکعت اول سه رکعت و چهار رکعت نیت و در هر نماز در رکوع و در رکعت اول سه رکعت و چهار رکعت نیت
الله گفتن و فاضله هات الفرج و **تکملة الاحرام** لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان
الله رب السموات السبع و رب الارضین و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و رب العرش العظيم و السلام
على المرسلین و الحمد لله رب العالمین و بعد از آن دعا بخواند اللهم انک تمشیت الابصار و نقلت
الاقدام و سرغت الابدی و عدت الاضاق و انت ذمیت بالاسن و الیک سرهم و یجرهم فی
الاعمال ربنا افخر ببنائنا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاحین اللهم انک تشکو الیک غیبة اما منا
و قلة عدونا و كثرة عدونا و تقاطع الاعدا و علینا و وقوع الفتن بنا ففرج ذلك اللهم
بعد از ظهر و اما حق نعرفه آله الحی رب العالمین **تکملة رکوع** از نیت رکعت و در جهت در آن خروش
نمودی که هر دو رکعت است هر دو را نبرد و در جهت در وقت صلوات بر علی و آله و ان صلوات الله
و آلام در و بعد از ذکر **تکملة سجود** در هر رکعت دو سجده و در جهت و هر دو با هم یک رکعت و در جهت بجز در
جهت محض که پیش فی هر دو رکعت است و هر دو را نبرد و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
سبحان ربی الاعلی و بعد از آنست که در آن بعد از ذکر **تکملة تشهد** و آن در نماز در رکعت و در جهت
در هر رکعت و چهار رکعت دو نوبت و در جهت در آن نشستن و آرام بقدر تشهد و عربی خواندن و صورت
انچه و جهت در تشهد است اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد

و سجد و فاضله آنست که زاید کند بر دو تشهد بسم الله و باله و الحمد لله و الاسماء الحسنی طهارت الله
اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و اشهدان محمد عبده و رسوله اسرسله بالحق بشیرا و نذیرا
بین یدین الساعة و اشهدانک نعم الرسول اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امتی
و امر فح حجه و در همین بر خاستن بگویند بحول الله نعم و قوته اقوم و اتقوا ربکم و اسجد و در تشهد ثانی بجا اشهد
انک ربکم نعم الرب اشهدان ربی نعم الرب خواند و بجا تقبل شفاعت فی امتی بگوید و بارک علی محمد و آل محمد و رحم علی
محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت و رحمت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک محمد مجید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته السکة علی الامم الهادین المهتدین السکة علینا و علی عباد الله الصالحین **تکملة نیت** و آنست که در هر
نماز فریضه در آخر او بعد از تشهد و صیغه او است السکة علیکم و رحمة الله و برکاته **فصل نیت و در شایسته**
هر چه بطل طهارت قطع نماز است و اگر چه سهوا بوده باشد و همچنین موانع صحت طهارت مثل طهارت تا بچون مضاف
مطلقا و آنست که مضمون یا علم بعضی آن نماز او کراهه کفین و نیت قبل کردن و اگر چه غیر عمد بود و التفات نمودن
بدون همین اشمال نیز در نماز سهوا کرده و وقت باقیست عاده کند و بچون نیت سید کرانه و در عرف کون کند
کس از نماز خارج شد و بچون وقوع نماز در مکان مضمون یا علم بان از او عمد و احتیاط و بچون رجاء تصور عاده
کند مطلقا و اگر مکان نجس باشد چنانکه نجس و زکند نجاست آن مضمون یا تمام خوا کرد و محل نجس که جهرا اعاده کند مطلقا
اگر مکان سابق بود و در وقت خالصه العلم بان سجده شود و بچون نجاست جامه و بدن و زایدی در کف و نقصان آن
کلمه که نجس فز کرده باشد از محل خود و اگر چه سهوا بود و حکم بر وجوب یا بدینکه از قرآن ذکر و دعایا باشد عمد سهوا
سلام کرد و در جهت بچون آن و هر چه بعد از آن از نماز او در دنیا آخرت و است بسن و اول و شرط که موجب امر باشد
نماز باشد و تحریف شدن از قبله و اگر چه آنکه بود و ترک و اجبر یا زیاده نمودن آن فعلا او کفیه و اگر چه جاهل بود حکم
یا فراموش کند حکم او سهوا و احتیاط که جاهل در آن معذور است و بچون نیت و تمام از زمین قبل است و اگر جاهل باشد
که این جلد یا موی یا غلط یا کما جنت آنچه نیست که نماز بر و جان است باز اعاده کند و بعضی از اشایسته شکر
انکه مصلی را حق از تحریف وقت بود و او برادر آن قادر باشد و شخص مذکور بطلت بسم الله و آنکه در نماز مشغول شود
بر تقدیر وقت اعاده و در جهت **تکملة کلمه** که توجه کند نماز بعد از طهارت او نما و مویا ساز دل خود را
از بر این خضوع و خشوع و دیده از زهر بچون دمعه و بدان که پیش و نماز تو را تقدس و تقالی است که در هر نماز
مرا بر سر کلاه و بر سر پهل بر بنده کواست پس ملامت کن نفس خود را بر تقدیر بار ماضی و از روز نشانی و نیت
و آنروز و حسرت بر این نوبت کرده با خلاص تمام بگو استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات
و الارض الخلیل و الاکرام و اسال ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی سیران و اقی نیت بگو و قیام نشود
سیان اذان و اقامت باین دعا اللهم اجعل قلبی بائرا و سر فیه اثر و عملی سائرا و عیشی قانرا و اجعلنی عند
قبر نبیک محمد صلی الله علیه و آله مستقرا و قیلا و بعد از اقامت بگو رب اللهم رب هذه الدنوة التامة و الصلوة
القائمة بلغ محمد صلی الله علیه و آله الفضل و الدرجة الرفیعة بالله استغفر بالله استغفر و بحمد صلی الله علیه
و آله اوجه اللهم اجعلنی بهم عندک و وجهی فی الدنیا و الآخرة و من المرفیق الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

بشكركم كبير كعبه وبعذار كبير نسوم ابن دعا بجزا انما اللهم انت الملك الحق المبين لا اله الا انت سبحانك عملت سوء
وظلمت نفسي فاغفر ذنوبي لا يغفر الذنوب الا انت وبعذار كبير نسوم ابن دعا بجزا انما لك وسعد بك والخير في يدك
والشر ليس ينسوا اليك والمهدى من هديت الهى انا عندك وابن عبدك ذليل حقير من يدك منك وبك ولك
اليك لا اله الا انت سبحانك لا اله الا انت سبحانك وخاسيك تباركت وتعاليت سبحانك ربنا وربنا وربنا
وبعذار كبير نسوم ابن دعا بجزا انما جعلني يقيم الصلوة ومن ذمى ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لي ولو الذي
للمؤمنين يوم يقوم الحساب يا محسن قدامك المسوي وقدمت المحسن ان يجاد عن المسي وانت المحسن وانا
المسي تجا وزع عن قبح ما تعلم مني وانت علام الغيوب بس كبيرة الاحرام بكبير واين دعا بجزا وسجحت وبسجتي للذي
فطر السموات والارض على سبيل ابراهيم ودين محمد ومنهجه على خيافا مسلما وانا من المشركين ان صلوتى ونسبى و
يحيا في حماي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين بس كعبه ما عوذ بالله من الشيطان الرجيم
وشرع در فرقة نمايد وبعذار تمام نمازة الافعال والشروط جازي كرت تعقيب سجبت ومعينيت لغفا وانا
شوق افضل **فانصرت من تعقبات انت** كعبه از تسليم بس كعبه كعبه ودر كعبه رزق برين كعبه كعبه كعبه
ذو زين شود بس ابن دعا بجزا انما لا اله الا الله انا واحد لا شريك له لا اله الا الله ولا يعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو
كره المشركون لا اله الا الله ربنا وربنا يا ذا الجلال والاكرام لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده ونصر وعه واعز حظه و
هزم الخزار وحده فله الملك وله الحمد يحيي ويميت يحيى وهو على كل شى قدير استغفر الله العظيم
الذي لا اله الا هو القيوم والقرير اللهم اهدني من عملي وافض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وانزل
علي من بركاتك سبحانك لا اله الا انت اغفر لي ذنوبي كلها جميعا انما لا يغفر الذنوب الا انت اللهم في اسالك من كل خير
احاط به علمك واعوذ بك من كل سوء احاط به علمك اللهم في اسالك عما نيتك في امور كلها واعوذ بوجهك الكريم
وعزتك التي لا ترام وقله التي لا تمتنع منها شى من شر الدنيا والآخرة ومن شر الاوجاع كلها ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم توكلت على الحي الذي لا يموت والحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم
يكن له ولي من الدن ولا كبره تكبيرا بعباد ان يسبح زهرا عليه السلام بجزا انما وان سر وجهه ابدا كبر است وسر وجهه الحمد لله
وسر سبحان الله بعباد ان كعبه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم سبحان على العبدى على اهل ملكة سبحان من لا يؤخذ اهل الارضين با نواع العذاب سبحان اروق الرحيم
اللهم اجعلني في قلبى نوراً وبصيراً ونهما وعلماً انك على كل شى قدير بس هر دور دست برادر و دعائت از بر عزود
والدين مؤمنين و مؤمنات و بهشت از خدا ترين در خواهر و آراش در نوح خدا ترين استعاذه نمايد و فاضله ايكه دعا
بجزا انما اللهم في اسالك يا من اظهر الجليل و ستر الصغير يا من لا يؤخذ بالجزيرة ولم يهلك السرا يا عظيم العقوب
يا حسن النجا و يا واسع العفوة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى يا كريم الصبح
يا عظيم المن يا مستبد بالبعق قبل استخفافها يا رباه يا سيدها يا سندها يا مولاه يا غايه عتبه اسالك يا الله
يا الله يا الله لا تشوه خلقى يا نثار اللهم في اسالك يا سمل المتكفون المخزون الطاهر العظم المبارك و
اسالك يا سمل العظيم وسلطانك القديم يا واهب العطايا ويا مطلق الاسارى واسالك يا سمل العظيم

سلطانك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين المصومين **باب بعد** چون از بسجده و تعبد از جانب حق از پا
ورده غیب قدم نده از سدگان خویش برآیند و لباس سعادت و خلق کلمات درویش نه و رقم اصطفا فی الوجود
او کثرت ظاهرترین دلایل آن غایت و لایح ترین خواهد این رعایت آن بود که در او یکبار متاع و طبقات انعام بر او عرض کنند
و دیگر از ان نصیب کامل و حقیقی و در بدین نگاه در میان حطام این جهان و زحارفان عالم فاضل او را با کما نه و بغیض خلوق
و نماید سما و در او را ترک پذیر کند و آینه حقیقت فرار در او در تا معطل ما بود که سعادت و کرامت سرمد سعادت و کرامت آن
جهانیت و نعم و ملک حقیقی نصیب و ملک جاودا نیست نه سعادت این جهان پس چون مراد شکر انجیل معلوم گشت و استعداد او در
شرف نفس و شوق حکمت میدیوم و صدق در غایت او بد استم و این علم بزرگ میسر شد خواست که تعریف نام حضرت او و تخطی بر کمال
و حق و رب که در کمالی بر حقیقت باشد بلکه قدرت بشر از غایت آن حق قاصر ماند این رساله مبارک سر ختم که تا در غایت حقیقت
حکما از متصفان و متذکران مانند این رساله است و نام این رساله **بزرگان شناخت** نهادم و آنرا در معرفت نفس انسانی
کیفیت حال او بعد از مفارقت جون و شناخت سعادت و شقاوت او ببرد و نعم و جهل که در هر چند زود تخطی روحانی و تحصیل
سعادت جاودانی بدان حضرت رسانیده آید و من الله التوفیق **فصل اول در وجود آدمی و جهان** چون در عالم ترکیب عالم
و فساد است مزاجی پیام آید بفرمان حق مستعد بود قبول صورته از اولیای انعام اول قبول ضعیف بود و طایم
مزاج اما معتدل میشود و شرفیتر و قویتر میگردد و چنانکه تحت صورت آنار جو بود پس صورت معدن پس از آن صورت نبات پس
صورت حیوان غیره طلق پس از آن صورت انسان و آن شرفیترین موجود است از بین عالم و در آفرینش آخرین بود موجود است
انفاده است چنانکه عقل خستین شرفیترین موجود است آنماست نفس که در در عقل مستعد حاصل شود آخر موجود است عالم
است حکم انکارترین انعام باولین انعام پوست باشد و اینمض یکبیت از حکمتها رنجید و مربع بار شود که انعام بر جوار و جانور
مشابه انعام باشد که اگر نه چنان بود بر کرد آدمی خدا مقرر و خوشگوارتر از تنوسه بافتن و نباید دانست که هر چه در انعام
بیشتر آنرا بشهر و شکی نور شعالم است اگر چه انعام تحت حقیقه و ضعیف است و همچون فلان و کجاست و کمالترین موجود است اندر
انعام که او را با آن عالم مناسبت و شرف بهتر است ادبیت و بدین سبب در انعام کوچک خوانند حکم انکار که او را شعالم روحانی و
جهانی در هم زده اند و نمودار محض که آدمیت از ان هم آورده و کلام آیه برین ماطعت آنجا که فرموده سنن هم با نسا
فی الافاق لولا انفسهم حتی یلقین لهما الهی و ان سخن که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته هم دلیل و شرف برین بود
فصل دوم در سوسن نفس ناطقه بیدان انسانی و چگونه آن چون در انعام مزاجی برید آید که لطیفتر و معتدلتر باشد از
مزاج نبات و چون از ان طلق مستعد شد قبول نفس ناطقه پس از انعام روحانی نفس ناطقه شود از سما و خصوصاً کواکب و ی
چونند که آن پیش از آنکه بوز برونند موجود بوده باشد بقوت با بد که موجود شود و فعل و نفس ناطقه را از آنجا باشد در نگاه
دماغ که بر آن تفکر و خیال توهم کند و نفس انسانی پیش از آن موجود بقوت بوده و نتوان گفتن که مطلقاً موجود بوده حکم که
از عدم مطلق وجود نیاید و بران بر آنکه او موجود بقوت بوده است که چون اینمض در دست شد که معدوم تواند بود بران موجود

بوده است اکنون گویم وجود او پیش از بدن با بقوت بوده باشد با فعل اگر بفعل بود برستی که همواره از او فعل
صادر میسر شد پیش از وجود بدن و این محالست حکم آنکه فعلها و الایا که نشناختند و این آلت او را برست پس مانند آن که
موجود بقوت بوده است و بفعل نگاه میشود که بدن می چونند چونان که کتبیم **فصل سوم در معرفت نفس**
ناظران فی و چگونه آن بدانکه نفس از خدا در وقتش مگرد یا بنده و یکی کار گشته و قوت در مانده با نظریست
با علی چنانکه بداند مثلا که ستم زشتت و فرق میان این دو قوت است که نظر معصوم است بر علم غیب علمی دیگر اگر چه در
سور علم دارد در آن علم لازم آید که براند که معلوم گرد نیست یا بخار کواکب بیشتر و اما کار گشته قوتیست که چون اشارت عمل
عمل نبیعت و این قوت را عقل عملی خوانند نه از هر که در مانده است بلکه از هر که در کسبت از در مانده و چنانکه قوت حرکت در
حیوان یا از هر طلب چیزیست یا از هر که بخین از چیز بخین قوت حرکت در آن با از هر که در کسبت از در مانده است با از هر که در
ناسودند و این قوت در حیوان الهیست و در انسان عقلی و هر دو قوت در انسان موجود است و همچنین باید دانست که نفس
ان خدا در او در است بلکه سر عالم علوی را نشناختند بنفوس سما و از انجا است که کمال کند و هر سر عالم سفلی با از انجا که برین
کند که آلت است و از هر که است او بنفوس سما و از انجا که آلت است و آن قوت نظریست و از هر که است او
بهریون او را آلت دیگر داده است نه بدان آلت کمال برسد و آن قوت عملیست و مجموع هر دو قوت قوت عقلی است **فصل چهارم در**
انامت بران که نفس ناطقه انسانی که حاصل میشود کلیت مثلا چون حیوان کلی و این صورت نسبت به برین است که اگر
فرض انعام او کند خیال باشد معقول پس چون نسقم شود و حلول او در جسم نباشد از هر که جسم نسبت به برانست و ممکن نیست
که نسبت نماید بر نسبت بذریع حلول باشد از هر که هر چه در نسبت بذریع وجود آید او جسم کند که چون او بقوت و جزو است
گردد و صورت معقولات را تقدیر و تخصیص نتوان کرد پس برین بران درست شد که نفس ناطقه در آن کفای صور معقولات
جو هر روحانیت و نسبت بذریعیت **بران دیگر** آنکه صور معقولات که در نفس حاصل میشود از ماضی و وضع و این نسبت
و جزو آن از هر قسم برین نسبت یا باعتبار آن چیز است که معقول از وجود کرده مرآید یا باعتبار کلی و قسم خستین باطل است حکم که
آنچه از حد و وضع و این خالی نباشد ذات خویش و قسم دوم ماضی باشد که آن باعتبار کلی است که معقول در وجود می آید و
چیز را از حق خویش جدا میکند و آنما ذات او را بحقیقت ادراک کند چنانکه او است و از خاصیتها را عقل کلی است که هر چیز
چنانکه او است ادراک کند و حقیقت چیزی چنانکه باشد از او حق مجرد که اندر پس بران درست شد که ارباب صور معقولات
جسم نیست و وضع جسم نیست پس او جوهریست که او را انعلق جسم است که آن برین است چون مطلق کند دم کجا دم و این
متیز است از او و پس استعمل آن آلت است و چون باطل کرد او بر حال خویش مانند آدابین کجا اگر او جوهریست ماضی است
خویش مجرد از جسم **فصل پنجم در بیان اختلاف نفوس انسانی که از مبادی حاصل می شود** باید دانست که نفوس انسانی که
از مبادی نفس میونند بر چند قسمند و اختلاف احوال ایشان چون قوت و ضعف و شرف و خست و حکمت و جهل و حریت و ملکوت
بسی اختلاف پیدا است حکم آنکه معلول مناسبت علت تواند بود و این حالت ایشان ترا بطبع است و این در جوهریت مختلف
انفاده اند و ازین سبب است که در اجرام و اهنوار و نباتات و موکات مختلفند که جوهر ایشان در ذات اختلافی دارد و از این
در جوهریت یکسان بود سرس درین حالت یکسان بودند اکنون گویم که چون اختلاف معلوم شد باید دانست که نفوس غیر
شریف خیر حکیم در معلول نفوس عالی ترین و بزرگترین در و شرفترین کواکب در اجرام سما و نفس خستین ضعیف جاهل شرعیست

۱۵۷

معلول نفس و درین مرتبه از کوه کبریا از سماوات چنانکه آن نفس متعلق بود از نفس اماره که در آن است در باطن کوه کبریا
فانی شود از نفس ماه از آنکه معلول بسیار است و چنانکه اعتبار بسیار کرد که آن نفس که فانی میشود از نفس کوه کبریا
که در کوه کبریا و جسد و عظم اول اگر چه بسیار در کمال است یک اندر این احوال مختلفه و این احوال بعضی را بعضی دیگر که عین خود چنان
باشد قوی او و شرف او و سرچشمه او و وضعی غیر و جسم بر آنست چون نفس بعضی زنان و قور و ضعیفی قاسم می آید و حکیم و
شرف و عیس نیز بسیار است اما شرف و عیس ممکن نباشد و ضعیف و قور و جاهل کم و صدق از لوازم نفس میباشد و قوت
و شرف و حکمت و مقابله آن نفس انسانی با طبیعت و مقنن افعال و قویت و رحمت و حرمت و مقابله آن نفس انسانی
را اکتی بی چنانست و بتعالیم و عادت حاصل میشود چنانکه نفس خیر باشد که شرف را در و جسم خیر شود و در ملک و ملکوت **باید**
دانش که هر نفس که این نفس است چنانکه در وجه باشد آن نفس نور باشد و صلوات الله علیه و این است که در این احوال یاد کرده اند
در نفس متفاوت باشد تا اگر در نفس با بیانات کمال باشد چنانکه نفس انبیا علیهم السلام و عیون در نهایت نقصان و ضعف تا
بجز که نزدیک باشد نفس عیون و حیوان و این عقل مایه در و احوال نفس انسانی در هیچ کجا از یک محققان حکما بدین
شرح و بیان نیست و این خلاصه از احوال نفس که گفته است سر است از امر عالم طبعی که ایشان پوشیده داشته اند و با بر عقل
و دانش است بهر چیز **فصل ششم در کیفیت استغناء نفس انسانی از عقل فعال در اکتساب صورت معقولات**
چون نفس انسانی در ابتدا از ایش و اتصال او بدین انسانی ساده میباشد و بقصور حقایق و معقولات منتقص میشود و نفس
ملکوت کویم آن صورت معقولات که در و حاصل می آید معلول بود و معلول من سبب است و معلول جوهر است پس علت جوهر
باشد و هر جوهر را جسم است یا نفس یا عقل و ممکن نیست که جسم سبب جوهر باشد که آن جسم بود و نفس جوهر صورت معقولات
ندارد پس باید که جوهر عقل تواند بود و جان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل مراد فعال تواند بود و آن عقل که
تقریباً که این صورت است موجودات این عالم را و تشریح کرده عالم کون و فساد است بفرمان بار خدای و این نفس از حق تعالی
و میدهد بود و بسط دیگر عقل که در شکل جوهر پس کمال رساننده نفس انسانی بذات سبب فیه و دادن صورت معقولات
مراد تا کمال رساند اوست و بدین سبب را عقل فعال گویند و اما آنچه که گفته است و فیلسوف که استعداد کمال رساننده
ایشان منکلی بعضی باشند نفس انسانی مانند بذات انکون کویم که تا بش عقل فعال که بر نفس انسانی افتد تا او را مدد کند
چون مثال ما بش خود آفتاب است که بصیر را مدد کند تا بواسطه آن محسوسات جسمانی را بصیرت کند و هیچ یک بصیرت مدد
بقوت و بواسطه نور آفتاب بفعل آید نفس با عقل انسانی نیز عامل بقوت و بواسطه عقل فعال نور آفتاب و بفعل مراد
و عقل فعال و دیگر عقل مافوق این نور تجلی نمیند و از همت این نور موجودات هر دو عالم را ایش ترا ذوق است و این
نور بر سبب کمال بر موجودات عالم روحان و جسمانی بکسرت آیند اما تصور کمال است از اقبال و استعداد و تصور
ایشان نیز سبب ترکیبات این عالم کون و فساد است و بچند لوازم دیگر پس در وقت که نفس انسانی را در سطح میدهد نیز و این نور
بجاست در اندام وجود و این همت است مبدأ اول وجود و افاضت اولی که آن نور مراد از آفتاب است آن نور حقیق است که
بجس بصیرت چون سلسله نظام بدن عالم برسد که از جسمانیات چون آن یک چنین نور میدهد پس چنانچه در نظام
کون و فساد بدین آید تا هر یک از موجودات این عالم نیل حظ خویش از وجود آن نور چه نصیب میکند و اگر صاحب بصیرتی
درین یک سلسله تا بلندی بیارند بسیار صغیر و بگوشی شود **قال الله تعالی** الله نور السموات و الارض مثل نوره و مشکوه همتها

بسیار و

بصیرت المصباح فی زیاجه الزجایه کانهما کوه که مرتی توکل من شجره مبارکه زینبونا لا شرفیه ولا غریبه یکادتر
بصیرت و اولم تستننه نور علی نور همدی الله لنوره من لیا و و بصیرت الله الاشارة للناس و الله بكل شیء عليم
فصل ششم در شناختن معاد است و بیان نظام بدانکه حقیقت لذت الهی است که لذت در باطن جبر سلاست و الهی در باطن
چیز منافی و هر قوی از قوا برادر که لذتی و الهیت بحسب آن قوت چنانکه لذت قوت غضب فطری است و لذت قوت شهوانی ذوق
و لذت قوت وهم رجاء و لذت عقل علم و غرض از استنباط صفاست منطلق استحقاق علوم طبعی و با صفا است که
موقوف معاد انسانی حاصل نمند و بر آنست که آن از کجاست و باز گشتن کجی و از حالت بد که عبارت از آن شقاوت
دورتر و روحانیت بحالت نیک چون رسند که از ان سعادت و بهشت جاودانست اکنون چون حقیقت لذت و الم
بدانست بود که این قوتها که حساسیت بعد از فساد بدن باطل شود و قوت عقلی که نفس است با نفس همانند عیون مانند
در معاد پس کویم که چون مدد در رغابت ابتداء باشد در او را که مدد که تحت طلاع باشد از همت رسیدن مدد که کمال
لذت قوت تر باشد و اگر قصد آن باشد الم سخت تر و او را که عقلی در رغابت ابتداء است مدد که معقول در رغابت ملائک از بهشت
کمال و عدم ادراک در رغابت منافاة حکم آنکه در میان نفس و مدد که او جماعی بدو است که از هر جماعی با قوت تر باشد اکنون کویم
چون حال مدد که در علوم شد و نسبت میان ایشان حاصل است و تحقیق گشت که اگر آن نفس بالذکر خواهد بود الهی کویم نفس
با عقلی باشد مدد که با وجود آن متعلق باشد از او را که قاصر بود از هر یک او شوق باشد که جز که از ذرات او بود و آن
بهشت و هر نفس صرف کند همچو معشوق همت عاشق صرف کند در احوال خویش پس که کما که نفس خیر نشود از چیزی
دیگر باز ماند و بیوسته شغلی از شغلی باز میدارد و از هر آن همت نفس مدد که شرف معشوق اصلی صرف نشود و هر نفس مدد که
دیده باشد که این او را معشوق و مالموست بفعل آن عالم در حق او چون معشوقی که نفعی باشد بلکه بخت بود و بیشتر
نفس مراد از نظام حقایق است و از ان حالات و حال لذت آن همانند غیر باشد الا آن صمم که نمیدانند از بار خدای
تسلید آید و نفس علی عیون انبیا و اولیا علیهم السلام و محققان حکما و اگر هیچ فروغ از ان عالم برین نفس ضعیف فقر که در دنیا کنند
هرگز با احوال دینی و اشغال اینجه مشغول نشوند و این غریبه و لذتها را نفس جسمانی را سخت محو و ذلیل نشوند و هر یک از این
بود در بسیار صلحها عالم در زیر این حکمت و وجود نظام برین بر صفاست و از نیای است که با هر غرض و علمانی باید و اذ
سایت تمام را بتبعی و مسلک کثیر و جبار و یک میگردند فلا عقل نفس یا اشقی علم من قره اعین و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
سکون مالا عین است و الاذن سمعت و لاحظ علی قلبه **فصل ششم در شناختن احوال نفس در معاد بعد از خازنه است**
بدانکه بیشتر غرض در بنیاد شناختن این فصل است تا چون این صورت شود و بحکیم نفس مشغول شود که آن بسبب سعادت او
خواهد بود در معاد و شناختن این از همه احوال است اکنون کویم چون مثال یاد نیست که مجرد باشد از صورت و او را در وجود است
یکی با این عالم و یکی با آن عالم که حاصل است و بحسب کمال و نقصان است کمالش یا علم است یا علم اما علم است که منتقص شود
بصورتها چون موجود است عالم روحان و جسمانی چنانکه در وجود است که اندام او شناختن در تمام است و بعد از ان خواهد
روان و در بین کرایشان بر روشنگاری غیر نفوس غده زمان خواهد جسمانی نسوین تا کمال و جبر وجود است پس آن
مصور شود و نفس بصیرت و عمل صالح همچو کرایشان کرد و وقت بهشتیاد بصورت عالم کمال چنانکه سنار کویم **فصل**
نور شمشیر نور است که از بی انک بر که بود است که گشت بتدریج طمس اما علم است که نفس مجرد شود از این حالت

بدنی اثر دور و رخا که بوقت مفارقت او از نیعالم سفلی جا بیا شد و نیز متصل بود بدین و اورا ذات و آلام بدنی از جا
 کالتر کند و در وقت طبع و طبعات دنیا او را مغرور کند اکنون باید دانست که حالات نفس بعد از مفارقت بدن ازین اقسام که با
 کردیم خلی باشد و بیرون ازین او آتش و دیگر است پس گوئیم نفس که بعد از رسد با سوره باشد یا غیر سوره و سوره یا پاک بود
 یا پاک یا غیر سوره یا تمام بود یا تمام و غیر سوره یا پاک یا پاک یا پاک **انفس سوده پاک** چون نفوس انقیاد
 نفوس البهائم از علوم که ارواح این نما چون از ایمان مفارقت یافته سوره باشد و اوست از ادراک لذت باشد و از ادراک
 الم از بهر احوال است از علت الم و لذت نباشد حکم آنکه در آن عالم علقه دارد و در با نیعالم و از چنانست که سید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم سیکو بر اکثر اهل الجنة و در حق اطفال سیکو بر که نفوس اطفال بین الجنة و النار و در سخنان حکما
 می آید که البلاغه ادنی الی الخلاص من فظایه نیر **انفس سوده پاک** از جهت کثرت عالم روحانی غافل باشد
 و او را شوق نباشد بعبودت اعلی اما او را از نیعالم جا بیهود و از جهت علقه بین بی از نیعالم جا بیهود باشد بعبودت
 چون مفارقت کند شوق او با نماند و با همایان او و مستحق بود و او را در عالم عظیم باشد و از چنانست که در بعضی کلام
 مجدی می آید که ولو تر لذت المجرمون ناکسوار و شوم عند ربهم ربنا البصیر و او را در عالم عظیم باشد و از چنانست که در بعضی کلام
 ولیکن این الم سوره بر جز و بر روزگار در از سفلی شود تا آنگاه که نفس مانده بر حال که نه لذت باشد و نه الم **انفس سوده پاک**
نباشد و پاک بود چون مفارقت از بدن کند عالم عقل بود و در جواهر و حاشه و با این مشابیه دارد در حکم آنکه اگر
 حاصل کرده باشد بجهت عقول و عمل صالح بین که آن چه لذت باشد و چه با دشواری که در آن روح ندی و ملذذ باشد
 نمی شناسد که ابد الابرار در عالم عقل در مقام حضرت چنان ذاتی و چنان با دشواری و غفلت و بها و کمال و جلال باشد
 که یک کلمه البصیر لغت منقطع شود و در هر چه هم که آن لذت روحانی با این لذت عینیه تقسیم کند دشوار باشد الا عارف
 یا صبر و قوی و بصیرت که او را انحال و ذوق حاصل شده باشد چه احوال را در نیعالم عظیم نموان یافت و بختیقت کند ای
 و نعم سرد و لذت جاودانی آنست که بار تمام چند جای در آن مجید بود که است **قوله تعالی** فاما الذین سعدوا ففی
 الجنة و اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفر و مشبهتو خالدین فیها ما دامت السموات و الارض لا ما نشاء و ربک عطا
 غیر مجد و ذو جارد دیگر می نماید که لان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادبرک ما علیون کتاب بر قوم شمشه الم
 و جارد دیگر سیکو بدین المقبولین فی جنات و شهر فی مقعد صدق عند طیب مقعد و امثال این در قرآن بسیار است و در
 زیر هر لفظ معنی و حکم تراوان است که جزا سخا در علم و تحقیق در حکمت نشاء پس چون این نفس **انفس حاصل پاک**
 چون مفارقت کند از بدن او را عظیم بر آید که از جهت بد اول و یکی از جهت بدن که در دو مشوق او باشد و هیچ یک رسد
 پس در عذاب الیم باشد پس آن اثر و هیات که از جهت نیعالم او حاصل شده بتدریج آرد و بر میخیزد تا آنگاه که ازین احوال
 بایر و بلوت روح رسد چنانکه در آن عظیم **در دنیا** و ان سلم الابرار کما کان علی ربک حتما مقضیا ثم
 نبخی الذین اتقوا و نذر الطالمین فیها جنتها و جارد دیگر سیکو بر که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن
 یشاء و من شرک ان باشد کبر حق تعالی بود و حدایت یقین نداند و اندران شکر و شهنش باشد و نیز این سخن و بلیت برین که در
 فاسق در عذاب عظیم باشد **انفس تمام پاک** و آن نفس ناقص باشد که شوق حاصل کرده باشد و لذت را بدین نرسیده
 چون مفارقت کند آن شوق در بر ماند و بعبودت اعلی رسد و اتصال بر دنیا بر عالم عظیم آید او را بجهت که اسرا آباد در

مانند نفوذ باسد من ملک الحکامه اما المکره از جهت نیعالم باشد و در بر نماند حکم آنکه پاک بوده باشد **انفس تمام پاک**
 چون مفارقت کند چنان بود که با کردیم در حال نفس تمام الا که الم او سخت تر و صعبتر باشد از بهر آنکه او را
 المی دیگر بود از جهت بدن لیکن بتدریج از سفلی شود و در از روزگونا زمان الم کم شد و وضعف علقه بود
 اما المی که از جهت نقصان بود مانده و هرگز بر نخیزد و از چنانست که با بر شوق حل جلا می نماید و اما الذین شقوا ففی النار
 لخصه فیها زفر و مشبهتو خالدین فیها ما دامت السموات و الارض لا ما نشاء و ربک علیهم عاقبان و از جهت که
 او بر شیخ الهی آورند و در وقت در معاد حکم زند و از حالت بر سنده که در در قیامت فریاد در سر نباشد پس امروز
 ترک نیعالم طبیعت بگویند و عمت از ان عالیتر دارند که در تحصیل خاک و سنگ رخا عمر سر بریند الا ایضا در روزگار
 و این روزی چند که با نماند از غنیمت شمرند و این جوهر علو را با این شرافت که بتوده اند او را با علم و عمل
 بر مرتبه از سخنان راستی و سعادت ابد در حضرت سرد حاصل می توانی کرد چه از جهت آن ضد کس و دور ابد در
 خود و نرسد و سکرسانی و از برار دور و زده شرموات آنچه از آن چهاره را در شقاوت و هلاک ابدرا فکر تا در دنیا
 مریح نماند باشد فکشفنا عنک خطا وک بضرک الیوم حدید **خاتمه** به انکه چنانچه خلاصه و بسیار از حکمت است از
 سبیل علوم طبع و الهی بر سبیل اخصار بیشتر در نیر سال بیان کردیم و از عمد و نمانان تا حال میسک از تحقیق حکما و او
 نمانده اند که اسرار الهی بر سبیل افقت و غرض از این تشویق نفوس است و آنچه معنی باطنی است علیه و آرزو شده که اسرار
 الهی را کشف کند و در سخنان حکما آمده که انشاء اسرار الهی بوسیله کفر و حکیم بر سر اسطوطا نیست گفته که در چنین
 بود که حکمت الهی بر اسطر کثرت الا که از نفس نفس شدر مراد است که از ناستعدان و نمانان سوره و مخفی مانده
 و ما ذلک علی الله بفرین **تمت** اسرار و الصلوه و سلم علی خاتم الابرار و کان ذلک
 محقره یوم کلفه العشره شهر شعبان ۸۷۰ هجری

بعد کلفه شبایر العبد الحق محمد طاهر
 رب کلیم محرم مطهر
 عمره
 ان الله صمد ۹ مرتبه در روز عظیم
 صد و هفتاد مرتبه بخواند الله
 بعد از نماز که بکند در نماز خواند که اما باید در آن
 تا آنکه غسل کند و در آن نماز نکند و صدایت صورت
 بفرسند و نرسد نماید در روز چهارم تا پنجم بود غیر صد است
 صلوات شایسته خداوند تقدیر عالی که است کند که از این
 عاجز نماند باید بخواند در هر روز اول اگر نشد در هر روز پنجشنبه
 از این سخن شود که در کتب الهی است که در روز چهارم و در روز
 بر کس که در این روز حق تعالی قدر بخواند و علقه
 و الله اعلم بالحق

تجوید بر الحلیق الصلوة عار و لا یجوز انما یجوز بعد یابد انست که هر چه ماسور است از حایات موجود و در حیات
جهان و جسمانیات عظامه نیز عالم کاد و لع و عالم کافان عالم الکلون الفساد و ما بین ذلك و ما یعلق بهن العوالم حلیق
آن از او اجل الوجود است یعنی از او احدی در وجود آمده است از برای انکه ذات بار تعریف و ایم الغیضت در او بر جای نیست
اما بسبب قبول فیض از جهت استعداد افتاده است چنانکه شعاع آفتاب بر زمین منکشفه میباشد اما بهر منکی لعل نشود اما منکی
خاص در بعضی خاص که آن منکی لعل شود بسبب انکه استعداد تاثیر آن دارد پس از جهت که نفس در نفس استعداد قبول
فیض از هر مزارد اگر نفس را اتفاق افتد که قبول انوار الهی کند الله نور السموات و الارض ان نفس نفس شریف بود همچنانکه
جوهر لعل بر جوهر دیگر منکشفه شرف دارد و حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد که پیش از هر آفرینش ابداع عقل فعال کرد چنانکه سید
المسلیس و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله گفت اول ما خلق الله العقل بعد ان فیض بار تعریف از فیض لعل عقل فعال وارد
بود و منقطع نباشد و همین از عقل فعال بر نفس کل درام بود و از نفس طریقی مطلق در وجود آورد و فیض لعل عقل
هیولی مستدام باشد و روحانیات جسمانی چون کواکب عالم اتملا که از هیولی مطلق در وجود آورد و جسمانیات عظامه فیض
عالم کون فساد از تاثیر کواکب عالم افلاک در وجود آورد و عقول نفوس بشر از عقل فعال استعداد باشد بقدر استعداد یک
همچنانکه گوئی در مکتبه استاد تعلم علم کند بقدر فهم خود و از جهت که سید المرسلین صلی الله علیه و آله فرموده که ملائکه در
انزال انوار بر کتبه جبرئیل بوده اند و این هر سلی است که حکما باصطلاح خویش عقل فعال خوانند و همین عقول نفوس را در فیض
شعاع ملائکه خوانند پس نفس کل روح عالم روحان و عالم جسمانی است و لایم هر عالم بدون او باشد و از جهت که حکما گفته
العالم ان کبر و کمال ان عالم صغیر و نفوس بشر را او اوج قالیست و او از انحصار قالیست و بدون کبر و کمال
چنانکه روح هر کس نفس شد و این نیز معلوم خود باید که دانند چون فیض نفس کل در جسم کل اثر کند ابتدا از فلک محیط در کبر و
سبب است و همچنان بر این میکنند در افلاک در کواکب در کمان اربعه و زمان و مکان تا بر عالم رسد و آنجا فرود آید و آنجا
که فیض فیض سبب کون فساد اجسام جزو کرد که بر فلک قرآست این عالم را عالم عظامه خوانند و از اثر آن فیض موالید
سگاز نیز معادن و نبات و حیوان در وجود می آید و بعد از ان در اطوار متعاقب در هر روز زمان معادن نبات میشود و
نبات حیوان میگرد و حیوان انحصار ان میشود و آن چنان باشد که نبات مقدار حیوان گردد و حیوان مقدار ان شود و
از ان مقدار نطفه حاصل گردد و از ان انان در وجود آید و چون در این راه در ترتیب تمام شود و بعد در کایام الکریم
عده ۹۰ الی ۱۰۰ کبرین بولوات مکتبه بر کوزد و هر یک کمال خود دیا نموده باشد قوت ان از هر کس محیط باز گردد و فیض لعل
در آن حالت نطفه الهی از ان کمال قوت بود که طایفه الکبر عیانت از انست و لایم ان الله علیه علم الساعه و آن
قیامت کبر بود و حکیم انما خلق الموت العالم با سره گوید یعنی نفس خود را در نفس که از عقل فعال پور است فیض و نطفه فیه من
روحی مراتب میگردد و در ان نکانه در تمام کردن جنین تا از تنگنا خلقت که از نطفه فیض آید و چون بجزا که
تعبیر کانت و طبع رسد بعد از ان از هر یک و کنگه لکل اجل سمعی نفس خود را جمع کند و در غزل خود آورد و این حالت
شرفی را روح است و حکیم مفرقة النفس عن البدن گوید که در لفظ تفاوت و اختلاف است در بعضی کتب و توابع را در بعضی
کتابت وجود آوردن این شخص و نفس ارات ان مسلط در ان امر و ما هر که در انین و بوقت لکل اجل کاتب بحواله

ماشاء و یثبت و عند تمام الکتاب بیان بر روشن کردن در خاک بنیان کردن جسد با بنفرد و از این جهت فاعلند و
از لذات شهوات جسمانی با هر صفتش انست که رضوا بالخیوة الدنیا و اطما توابها و اللذی هم عن آياتنا غافلون
مگر کارها باشند و در حالت در آن بر کجیون برادران بوسف با اسحق و با حشر تا گویند **شعر** شقیق کجیون عیال الیوم جننا کل
الموت کما انزل العیاب اما بنفرد مگر از این حکمت که در اندک نهم بهر یونین نه الدنیا ناظر و عین البصیرة فی الآخرة یتتمون
الموت و بدخول لغز و نغم و نیز انست باید روزه و از لذات جسمانی تا رکنه و عمواره گویند که ربنا اخرجنا من هذه القرية
الظالم اهلها فو فی مسلمان و الحق بالصلوة و ایم حمد ان میکند که از نیر زندان خلاص یابند که الدنیا سجن المؤمن و جنه
الکفر **مفصل** آمد بر با هر حدیث انکه از نفس اربابین مملو است بنور ان کمال حاصل نیاید در نیر کمال اطفال چون در وجود آید فیض
ایشان با عقل با بقوه بود و چون در طفولیت از دنیا بر نرفته اند پس ان یکسب بعضی در حصول کمالات بما لا یجزم و در آخرت
نفس ایشان با یوسن کبریا که کسب عقلی و کمالات کرده باشند برابر شود و اگر چنین بود نفس اربابین و حکما با نفوس اطفال
برابر بود و کسب حکمت را و علوم با ضیاع آمد و حال بخلاف انست و از انجه بود که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که
الدنیا نزع الاخرة و جاز و کبر فرمود الدنیا نطفة فاجزوها و لا تقوها و بسبب مملو است نفس اربابین و کسب قالیست
انست که نفس بواسطه کالیست است کسب علوم و حکمی که **حقیق** اما حکم در مغایرت نفس اربابین است و نفس
مادام که با یوسن باشد و در هر بوط از لذات آخرة خط نمواند بر آفت بر همان مثال چنین تا در حرم سزا ز نسیم صفت
و لذات دنیا و بر نیت صید و در ازان همه نیاید الا بعد از حج و جزا رحیم نفس اربابین حالت که بعد از مغایرت بدن
بلذات روحانی با نشانه رسد چنانکه فرمود و علا اعتدت لجمادی الصلوة بلا غیر ان لا اذن سمعت ولا خطر
قلیة بشر و از هر نیر گفت علیه السلام انک انما کسب نام فاذا ماتوا انهم بها بدین عوارض غافل بودی بخواجه از احوال آخرت و لذات
آن و جادات سکوة الموت المحمدي ذلك ما کانت منه محبدا که عبادت ازان آمد و حقیقت آن تغییر است و ارتفاع آثار
انچه عده است خصیصه از نفس اربابین حقیقت این می شود که واعبد بل حتی یا نیک البقیع بغیر ان که در شوق
کشتن نفس در آنچه فیما بعد الموت کانت از لذات نغم آخرت پس چون چنین باشد که لذات آنرا حاصل نمواند الا بعد از
مغایرت نفس بر دنیا انبیا علیه السلام که خلفا اسد ان فی ارضه و اطبا نفوسه ان قرآعدا بر قدر تمام عوام الناس
بیان کرده اند و بر قدر فهم خواص الناس بخلاف آن قاعده تمهید نموده اند و این ترتیب غایت حکمت و مصلحت
اشیائی و بسبب تقیاس عالم و توابع را در حلوم کردن و تصدیق کن این قاعده را و بعل و جان قبول کن که مصطفی صلی
علیه و آله آن امر را که با اسد علیه السلام گفت که در هر کس با هیچ کس از اشیا صوم بر کفر عکس با او سفک و محرم را از انکه بود
و بر معراج حقیقت دیدار حوتم چنانکه در امر ارحمت جانیز است و نه لایق بکیم سر ما و بیان کرد از هر کس که او علیه السلام
قبول امر را که تو انست که استعداد در یافت علوم الهی و سر اسد کاظم حاصل کرده بود و با و بیان از اشیا صوم عرب
صفت معراج بر وجه جسمانی بیان نمود بر آنکه بر ذوق عربان نظر بقرآست اسد که چنانکه با بر کوه علیه السلام میگفت با
ایشان که من جمیع راه بیضا و ندر و تر لال در قوه اعد شعاع و دین بر بد آنرا خلیف علیها ان مشروبات و ساکون است
در حالت غرض بر ناعده و دیگر ترتیب کند در حالت صحت بر کوه دیگر ترتیب می بینیم که در حالت و تقلید اشیا صوم
بر مثال بیماریست و علوم حکمت بر مثال صحت پس با هر هر نور از این دو عارضه از اصحاب تقلید ارباب علم و معرفت شرف

میدهند بخلاف فاعده دیگر که هر فرض از هر فاعده محفوظ است نفوس هر دو با نیت اما صحت نفوس هر دو نگاه و دشمن بران
 طریق بر سر گذارند تا بر تقلید او نظر کردند و صحت نفوس هر دو با احتیاج با اشارات از روز نشاندند از هر دو عالم آری خجسته آید به
 طبع حیات تجریدی است آنها را در علم آنها هم محل انحراف و از هر فرض اولی که حق آمده که مثل الجنة التي وعد المتقون فيها آنها را
 من مایه غیر کسب پس بر اینست که بقدر فهم و وسع هر قوی در کمال کمال میبایست لایق حال هر یک را بنیاد علم هر یک که بهترین خلاقین از
 بر آن کلی و سزاوار حقا از کون بظهور و از قوت فعل آنرا تا امور و کسب بطریق خود را در علم معلوم کنند و امور و کسب بطریق
 نکو نظر و حقیقت علم کون و سزاوار باشد بعد از آن را بجهت کسب و عالم معقول را بعین بصیرت بشناسند و چون طریقه انبیاء باشد
 شتاقی شوند و تدبیر بسیار بسیار خوش مشغول شوند و با خلق حمیده آراسته گردند و از فضل و غیره خالی شوند و این که باید
 کردیم حاصل نیاید الا بواسطه آنکه آن نفس است پس معلوم شد که فرض از ارتباط نفس بدو آنست که کمال خود حاصل کند و اگر نفس
 الغایتی است که از آن ملک که زود و خود از مرتبه حیوان و حیوان برین رساند تا مقام و رفعا بعضی کون و بعضی حیات
 در یابد و بعد از آن برین جایگزین نظر از حالت ارتباط بدین برسند که غم نیستی المنشأ الاخرة و نیستی که مالکند
 تعالون از آن خبر میدهند و بعد از آن بلوات روحانی متنوع باشند و بیچاره و دالی باقی ماند و در آن کمال و علم طبعی
 داشته و وفا که تمامی اختیار و بیواسطی باینده جزایه بجا کمال و تعالون و از ملاک داخلوها بسبب آنست که اینها
تنبيه اگر برادر زنه که لذات و علم و قوا که او ان لذات جسمانی قوی که نظر عظیم بود در حق لذات اعتقاد باطل
 از هر کجاست جسمانی را در عالم روحانیات بجا نباشد بلکه لذات جسمانی جزو عالم کون و سزاوار وجود نباشد از آنکه نفس و حیات
 و در عالم روحانی جز لذات روحانی نباشد و این عبارت است اشارات از غور است بر این که هر کس که در لذات جسمانی در نیت انداخته و
 قول مصطفی صلی الله علیه و آله که کلوا الناس مما خلقوا هم بیان آن حالت میکند و این مراتب مقامات نفس حاصل شود و این
 ما قدرت قیصد لجدانی پس معلوم شد که هر کس که در حقیقت حکمت و سبب تقار جاد و دانی و رحمت و نعمت و منت است از حق حقا
 برین کون و خلاف آنچه بعضی در جاهل گویند که هر کس سبب هلاکت و از دور دنیا برین خوشتر در خاک بیره پنهان کردن و اگر
 این جاهل از حقیقت امور آخرت و محبت از قوت اعمال غیر ظاهر شود در حالت و عدم حق در رسیدن یا اسف و و آخرت
 نکونید بلکه خوش میخندند که نفس ایشان از نکلمات دنیا را باز میدیاد و ببقار جاد و دانی و نهار بافتن برسد و چون چنین باشد
 هر کس سبب تقار ابد است و حیات جسمانی سبب تقار بدین از هر کجا آید چون در وجود آید وجود او سبب مرگ بدین بود و
 مرگ بدین سبب تقار نفس باشد و ازین جهت گفته اند که هر کس فیض است و نیت بد که نباشد بلکه وجود است که باشد بلکه بعضی
 بلوات از خود متنوع نشود و کمال خود نرسد بشو که در دنیا بلوات جسمانی مشغول نشود و در تکمیل و صفای نفس غایب کند
مطلب یا خدایم که جسمی بگردد **مطلب** از هیچ مافی خسران **مطلب** که نفسی شکل مضا لها فانت بالنعس لا
 بالجلمهان **مطلب** آدمی با تمام حودش در تقار نفس و سبب علایق او با بدن و اینجا که مثالی بیان کنیم تا علوم الناس در
 یابد چه چیز است و مستغنی از کسب کسب که بدینا بگشاید که دریم و نفس را بملاج و اعمال صالحه و علوم یقیند حقیقت را
 بیضاقت حیات و دنیا را بدربار و حیات دنیا را بعبود از دریا و مرگ کن در دریا که در هر دو نهاده اند و آخرت
 آن هر که در دنیا را بدربار و حیات دنیا را بگشاید و متاع نیک و بد اینجا خوش کند و بهشت چون سود که از لذات حاصل داده اند و
 دروغ خسران که از خود خسته اند و باورش و نگه میان و نوری از زنده و کلمات گفته و جز از آنست که حق تعالی بپسندید شای

دنيا و حیات و موت **تنبيه** اگر برادر از خود رغبت بیدار شود و کار جان خود مهمل کند و سر را از نه کانی که بدو نفع حاصل
 حاصل توان کرد میداند و روزگار خود ضایع کند آن بر آنکه تو با او خلاصه موجود است خود را با فضل و ذوالعالم برابر
 کمن تا در وقت غارت از بون ترا در زخمل اسافلین نیندازند چنانکه در جهان بسیار خلاصه میگردانند و در فضل و کلاه
 در آتش اندازند پس اگر برادر از حال خود چنین کرد آن بلکه سیرت و عادت مستعدان و عابدان از دنیا و اولیا پیش گیر تا
 نجات یابد و از جهنم عالم کون و سزاوار است جا و بر عالم کار و اج متنوع و متلذذ باشد **تنبيه** اگر از آنچه بیان کردیم در حکمت
 تر افکاشید که چون لذت را بر غولند چشم عقل بخت و غمان بعضی از دست شیطان درید طاعت برسان و سنور روحانی پیش
 گیر و از آنچه بدست آرد قولتم الحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و دست بعضی بکمال ابدان میگردان
 که در اعتقاد بجمل الله و خود را با دنیا و اولیا و صدیقان و عابدان و عالمان و صالحان جمع گردان و حسیق اولیاد
تنبيه اگر برادر ترا که گویند میدم که این رسالت شریف از نا اهلان دور در و از مستحقان منع مکر و اولیا
 و متبع برادران گذشته از صالحان و عابدان و عالمان کن تا از شرخ و فایده آن بهره

یابی و بدرجات ایشان در سر و با موقعی الا بالله علیه
 توکلت و الیاذین هم الامه
 و الصلوة علیکم

الرب
 اینج هم بخونیک سنور

هر کسی خواهد رسید از کجاست
 بنام سفید با جی کند و بدست جیب
 جوت نه یک سبیل در و چینه سوسه سبیل
 سپهر و خیز آورند و آئینی را اول کمال
 سسکای در آو که از نه و یک است
 و قدر زنجیر سفید قدری است که
 رسیدن و چینی در نه رکوه ایند چینی کنند
 سفید بقیه شمشیر نیک بخت نند و بعد بزمینی
 کنانند و کمر دیگر را بیک خطه پیوستند
 رسیدن تا میروم آوردند و دست روز از آفتاب
 جدا کردند و هدایت بول ده که در آن کوفت بخت نه
 تا کف زنده و بعد در جیب را بجا جیب بول که کند
 بعد نه روز آفتاب بود بعد رسیدن ای کف از آن
 نماند که شود و نماند و نماند که آید به جیب
 و تمام بعد از آن نماند که آید به جیب
 در میان رسیدن که آید به جیب
 تا کف کل کرد شود

بسم الله الرحمن الرحيم ويستعين
 بحسن الخلق والالتزام
 في جميع ما فعله

الحسن بمتلها وزيادة **حسن الشكر** وهو رعاية العدل في المعاملات و**حسن القضاء** وهو ترك الغدوم
 المنه المجازاة و**صلة الرحم** وهو مشاركة ذوي القربى في أخبارهم و**الشفقة** وهو صرف الاهتمام إلى ازالة المكروه
 عن الناس الاصلح وهو لتوسط بين الناس في الخصومات بما يديهما **التوكل** وهو ترك السعي فيما لا يسع
 قوة البتة **الاستيلاء** وهو الاتياد الامر منه وترك الاعتراض فيما لا يلزم **الرضا** وهو طيب النفس فيما يصيبه
 يعوت مع عدم التغير **العجاة** وهو تعظيم امر الله واحترامه **المقالة الثانية في حفظ الاخلاق والفتاها**
 من حصول تفسيد بسبب او طبع يلحقها بما يلزمه اولها و عدم محبة الاشياء وايضا والاسترسال في العار والمراغ والمراور
 ليرض نفسه بطولها وفي غلة وتكبره فليتركها ولو دانه وصغاره وحقارة الدنيا وزوالها ومكرهه وتحارجه من الصدق
 من غيره على عينة شخص قول اعدائه ودره من غيره وفي كماله ونظره في حساب الناس في محبتهم وان ارادوا طوبىها بالارضا
 الصعبة ومن حصول مرض لغيره بالارتكاب في الفضيلة المقاربة ثم التفتيت ثم الاطمئنان والحفظ للآخر فالجوازي الى الطوفان
 ثم الرضا والاشارة وتذكر امر ارضاء غيره بكثرة وقوتها مع علاجها **الحجوة** سببها تعارض كادها وعلماها مائة القوانين
 العقلية **باجل السبب** وهو الكمال لعدم لغتهم باب يمتاز الانسان عن سائر المخلوقات بجلالة العقلية
 ليظهر نقصانه عندها وانهم **باجل المركب** ان قبل العلل فيلزمه الرضا في لطيف لذة اليقين ثم التيقن على مقدته
 مقدته بالتدريج و**الغضب** سبع اسباب وهو الهوى والتكبر وما يجمع من جرير جرح المولود مرتين وهو ميت فدا وتحتج الى
 انما جرحه الا تخار بعد منها لانه بغضب الغير ويعرف قلبه عسه بالسرف الى حيث لا يعرف او الكرام والخيال وهما ولا طمن
 لنظام او المراج **والاستهزا** وهو ما سد قلبه الفانية مبدل للبهائم بحمل الامداد وقاطع ومن يجرحه في كانه في الانح
 فليتركه **والغنى** وهو ما سد الدنيا وهو عيب في لغيره من غيره و يعرف بغيره و غلبه فليتركه من كذا ايرس
 حقا رتبا من كذا العدو ولا يفر عن كذا شيا وان بقيت لك لم يبق لها واما الغضب بعد الاتباع فقصه بسببه بعقل
 بدخانه المظهر وكما ارب منه يكون كالموت وله ورما يقع تغير الهيبه وترسله الى البار واليوم وقد يكون من الشهوة
 اذا سفت ورماداته كنفية حتى يتم الهاء والجارات وث برة هذه الافعال واستحسانها عليه على **النجسين**
 يتبعه الذل والاضطلال انهما كالحوت وعلما به كخوض في الخفاف والاقدم على المعاطة وذكر وجوب الموت **والخوف**
 ترك سبب ان يمكن الا فتوطين **والحرص** ليتفكر في مشاركة الكائنات وقلة لذتها وقصر مدتها ونقص من المطلب و
 استخراج حكمة القوة الشهوية واجاله الى من تسبيلات النفس فاجرة الاشتغال بالعلما وغيرها مما يلي منها والاشغال
 مما يوقى بها **البقالة** مقتضاها ملك النفس والبدن ليرتبه بالجداد والاطفال كالمكروني السراب ليكسر شيئا على اذرع
 ويسمع احد حكايته وندته بل الكسل وسوء عاقبتهم وما يحرمه البطالة من الاشتغال بما لا يعرف **الرجون** ففتوه وتوقع
 حصول جميع المطالب ببقائها وهو جعل فليتوجه الى اليقينات الصالحات **والاحمد** فتوة الحسد ارجون لست
 جميع اخبار تمتنع وانره الرجون الدارج وسره ما بين العباد اذ حظه واحد لا يتوقف على زمان الاخر **والخطية** طلبة حصول
 الخيرة لسع عدم اذلال عن الخير وهو في الاخرة من محوذة في الدنيا من حرص **والطمع** فينبش من حرصه والبطالة والجهل بحكمة الله
 في كل من السجون **والحمق** نزول بعبود الاخرة الحقيقية **والكذب** وهو سره عدم النطق لافا وقد اعتقاد غيره
 حق ربما جلبت مصان فليتركه تعاته من الهذلة وعدم الاعتناء والاشغاف وضد من العجب بفت السلف ومنه المنعاف

الحسن بمتلها وزيادة **حسن الشكر** وهو رعاية العدل في المعاملات و**حسن القضاء** وهو ترك الغدوم
 المنه المجازاة و**صلة الرحم** وهو مشاركة ذوي القربى في أخبارهم و**الشفقة** وهو صرف الاهتمام إلى ازالة المكروه
 عن الناس الاصلح وهو لتوسط بين الناس في الخصومات بما يديهما **التوكل** وهو ترك السعي فيما لا يسع
 قوة البتة **الاستيلاء** وهو الاتياد الامر منه وترك الاعتراض فيما لا يلزم **الرضا** وهو طيب النفس فيما يصيبه
 يعوت مع عدم التغير **العجاة** وهو تعظيم امر الله واحترامه **المقالة الثانية في حفظ الاخلاق والفتاها**
 من حصول تفسيد بسبب او طبع يلحقها بما يلزمه اولها و عدم محبة الاشياء وايضا والاسترسال في العار والمراغ والمراور
 ليرض نفسه بطولها وفي غلة وتكبره فليتركها ولو دانه وصغاره وحقارة الدنيا وزوالها ومكرهه وتحارجه من الصدق
 من غيره على عينة شخص قول اعدائه ودره من غيره وفي كماله ونظره في حساب الناس في محبتهم وان ارادوا طوبىها بالارضا
 الصعبة ومن حصول مرض لغيره بالارتكاب في الفضيلة المقاربة ثم التفتيت ثم الاطمئنان والحفظ للآخر فالجوازي الى الطوفان
 ثم الرضا والاشارة وتذكر امر ارضاء غيره بكثرة وقوتها مع علاجها **الحجوة** سببها تعارض كادها وعلماها مائة القوانين
 العقلية **باجل السبب** وهو الكمال لعدم لغتهم باب يمتاز الانسان عن سائر المخلوقات بجلالة العقلية
 ليظهر نقصانه عندها وانهم **باجل المركب** ان قبل العلل فيلزمه الرضا في لطيف لذة اليقين ثم التيقن على مقدته
 مقدته بالتدريج و**الغضب** سبع اسباب وهو الهوى والتكبر وما يجمع من جرير جرح المولود مرتين وهو ميت فدا وتحتج الى
 انما جرحه الا تخار بعد منها لانه بغضب الغير ويعرف قلبه عسه بالسرف الى حيث لا يعرف او الكرام والخيال وهما ولا طمن
 لنظام او المراج **والاستهزا** وهو ما سد قلبه الفانية مبدل للبهائم بحمل الامداد وقاطع ومن يجرحه في كانه في الانح
 فليتركه **والغنى** وهو ما سد الدنيا وهو عيب في لغيره من غيره و يعرف بغيره و غلبه فليتركه من كذا ايرس
 حقا رتبا من كذا العدو ولا يفر عن كذا شيا وان بقيت لك لم يبق لها واما الغضب بعد الاتباع فقصه بسببه بعقل
 بدخانه المظهر وكما ارب منه يكون كالموت وله ورما يقع تغير الهيبه وترسله الى البار واليوم وقد يكون من الشهوة
 اذا سفت ورماداته كنفية حتى يتم الهاء والجارات وث برة هذه الافعال واستحسانها عليه على **النجسين**
 يتبعه الذل والاضطلال انهما كالحوت وعلما به كخوض في الخفاف والاقدم على المعاطة وذكر وجوب الموت **والخوف**
 ترك سبب ان يمكن الا فتوطين **والحرص** ليتفكر في مشاركة الكائنات وقلة لذتها وقصر مدتها ونقص من المطلب و
 استخراج حكمة القوة الشهوية واجاله الى من تسبيلات النفس فاجرة الاشتغال بالعلما وغيرها مما يلي منها والاشغال
 مما يوقى بها **البقالة** مقتضاها ملك النفس والبدن ليرتبه بالجداد والاطفال كالمكروني السراب ليكسر شيئا على اذرع
 ويسمع احد حكايته وندته بل الكسل وسوء عاقبتهم وما يحرمه البطالة من الاشتغال بما لا يعرف **الرجون** ففتوه وتوقع
 حصول جميع المطالب ببقائها وهو جعل فليتوجه الى اليقينات الصالحات **والاحمد** فتوة الحسد ارجون لست
 جميع اخبار تمتنع وانره الرجون الدارج وسره ما بين العباد اذ حظه واحد لا يتوقف على زمان الاخر **والخطية** طلبة حصول
 الخيرة لسع عدم اذلال عن الخير وهو في الاخرة من محوذة في الدنيا من حرص **والطمع** فينبش من حرصه والبطالة والجهل بحكمة الله
 في كل من السجون **والحمق** نزول بعبود الاخرة الحقيقية **والكذب** وهو سره عدم النطق لافا وقد اعتقاد غيره
 حق ربما جلبت مصان فليتركه تعاته من الهذلة وعدم الاعتناء والاشغاف وضد من العجب بفت السلف ومنه المنعاف

المقالة الثالثة في سياسة المنزل والنظر في امور اربعة

والنظر في الدخل والنفقة والاحتفاظ بالمال
فان يتعلق بالبدن التجارة والصناعة والصناعة اودوم واقل آفة ويجب فيه مراعاة العدل والبرودة **واما**
اكتفا فيكون اقل من الدخل ملائمة بالاستثمار والتمويل يقيم الاموال بين نقد وتباعد وعقار للاحتياط
واما الخ فاما كان لا يسجل العهدة في الكفاية والمن والاذ والاريا والخص من يكتف فقرة وما كان في مروة
فالتحليل السر والتحقير والمداصلة واختيار المصنع وما كان للضرورة من دفع سببا وجلب نقد فالنقد
على الضرورة واما ما كان للراحة فالاقتصاد والميل عن العرف **والثاني الزوجان** فيطلب بالثبات على النسب
ونظام المنزل المتجدد الشهوة والحصل والعفة والحياة لا بد منها وان زاد النسب المال والجمال والى واما جمال المفضلة فلا
طلب من وضعت عقولهم وكذا يجد المال ثم يجب ان ينعى في نفسه ما يظلمها بالفضل والسر العيوب فقل ان بساطة
تربتها ما ياتيا به شاورها في الخيرات وتكثيرها في المنزل والامان ربا ورفق الغير عنها وشغل خاطرها بما هو المنزل و
يجنب فرط مجبتها وان اتيه بغيره ولا يظلمها على امره ولا يثربها في الكلمات ويستر عنها مقدارها ولا يجنبها
الملاهي والحال العجائز وعلى النساء العفة واطهار الكفاية والتخفيف وحسن التسليم وقلة العتاب ومن احسن منها فضيلة
فليترك البتة **الثالث اخم** وهم كالا عضاة المنزل فليست في حال الكحل واصلا جاز في كل واحد وليتمتع بها ثم يتعرف
احوالهم ولا يظلمهم من اظلم ولا يظلم ولا يسالغ في العقاب يعين لكل شغل ويحفظهم فضل مشقة العباد على
الرابع الولد الحسن يتبعه ثم يرصه معتدلة المزاج حسنة الاخلاق ويحفظ اخلاقه ويدروى بهامه وليكن على طهارة
اخره وليشغل بصناعة يتعد لها وليوم بتعليمها والاكث ببهامه واما الولد ليعلم ان والده موجوده وراياه قريبيا
على احبها بها يوجب العناية بها فينبذ في الرضا والمجزة والطاعة والاحسان غاية الاحسان والمعتد به المكمل للذرة
انض عليه الصورة الاف بنه والجموه الابدية **المقالة الرابعة في تدبير المدن** الحاجة الى التعاون ووجبت التمدن
وتغيرا ما كان عن حجة وهرما الخير او للنفق او للذرة او ركب منها وقد يتساو والطرفان وقد يتجان ودواهما يجب
ذلك اركانها ما كد مملوكه امثال **اما المالك** فينبغي ان يكون اصيلا على الله يبين الارباب العزم بصور امور
والاعوان ولا يظفر الا طالبين او ناره عليه فله امور **الاول** تعديل ارباب العزم والسياسة العاطفة والمراة فلا يكون
احدهما من العفة على الباقي **الثاني** في تعظيم الاخبار وتقريرهم ونسج الاشرار وتناوهم بازرهم الجس ثم قطع آلة الشر
واما القتل فلا انما بالشرع **الثالث** التسوية بينهم في الارزاق والكرامات وتيسير ذلك بالتمرد الشج وسهولة
التحريك وحفظ الشورى واسم الطرق ومداومة الفكر ترك الذوات ومرة اولى الشيل والنهر **واما المملوك** فيجب
التعظيم والاعتناء والملازمة بلا اطلاع التزيم والهدج الا اذا اذ منزلة في الحكمة والرفق في تغيير اراءه والكنان للمراة
واجتناب ارباب التهم والشفاعة فيهم والاباء له بكل حفظ والمراة في كل شر وترك الحرس واليدنق بولامته وليظفر ان
ماله ودرمذولان له ويحفظها في ريقه ولا يثربه في كل شر ترك الحرس واليدنق بولامته وليظفر ان
خبره وليتجنب اليه من اصل احد له وان جعله اخصه ربا وليتوق عن خصومه بالاستسقاء ولا يضطرب باقبال اليه
الا بدخل فيما يسره عنه ولا يبارك بخصه ولا يطلب التقدم على الاقدمين **واما الاشغال** فليكنه **الاصدق**
وكحسن اليهم ويوارهم ويهاديهم ويهش بهم ويتعقد بتعلقهم ويحاورهم ويخبرهم بالخير ويجوز عن ذنوبهم ويصل

فانهم

طرق اربعة في الحكمة برزخ نوع

الاول ان يكون من الاعناده كمال غنمه داخل كنهه ويشك به لانه لسته وديان ان انا انا
بحوثه يينا لحوار ان يكون اقدم حرك غنمه تها من فيه ييم ايكه بالولس بربانغ بطريق حوش يينا لحوار
سكنى غنمه تها من فيه طريق غنمه منقح برزخ كالا لبقدر كيرت بوشن ان منقح الرزخ
دو دانه ش برة كيرت من كعد حوش كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
خوب طبع واده جكنه زده صانعه وده بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
زده صانعه وده صانعه وده بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
وشام ترطو بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
عصاف كخاف كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
كسبنا زوال كذا يينا فيها رادوير اوا حرام كعد لحوار منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
لجرب بايد حوند وغنا جانت الش بدون ترش خوس يرا ودير دارو لوب بايد حوند كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
در حين حمت البانج براريم لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
لجرب ماشا بايد حوند ويا ايكه كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ورلام حمت حمت كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
بايد حوند كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ببلا صبر نالت بايد حوند وعرض كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ايضون كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
چنانچه خوبه كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
سنا كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
اربع ارباب في الحكمة
الاول ان يكون من الاعناده كمال غنمه داخل كنهه ويشك به لانه لسته وديان ان انا انا
بحوثه يينا لحوار ان يكون اقدم حرك غنمه تها من فيه ييم ايكه بالولس بربانغ بطريق حوش يينا لحوار
سكنى غنمه تها من فيه طريق غنمه منقح برزخ كالا لبقدر كيرت بوشن ان منقح الرزخ
دو دانه ش برة كيرت من كعد حوش كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
خوب طبع واده جكنه زده صانعه وده بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
زده صانعه وده صانعه وده بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
وشام ترطو بايد حوند مسلكه كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
عصاف كخاف كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
كسبنا زوال كذا يينا فيها رادوير اوا حرام كعد لحوار منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
لجرب بايد حوند وغنا جانت الش بدون ترش خوس يرا ودير دارو لوب بايد حوند كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
در حين حمت البانج براريم لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
لجرب ماشا بايد حوند ويا ايكه كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ورلام حمت حمت كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
بايد حوند كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ببلا صبر نالت بايد حوند وعرض كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
ايضون كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
چنانچه خوبه كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ
سنا كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ كالا لبقدر كيرت منقح الرزخ

١٦٤

تجدد رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله **بعده** بر آنکه غرض از علم عالم الکر معرفت مبدء او
معاد است و معرفت مبدء آن باشد که واجب الوجود در ابدانی و فیضان موجودات از او معلوم گز و بر عالم ملکوت اطلاق
یابد و معرفت معاد آن باشد که برانی که روح بعد از خرابی بدن باقی خواهد بود و سعادت او بعد از سنن حقیقت موجود است
باشد و لذات او بدان باشد که بعالم ملکوت متصل شود و شقاوت بجهنم باشد لاجرم ما علم الکر و کرم که در علم
در معرفت مبدء او قسم دوم در معرفت معاد و هر یک شملت بر چند فصل **فصل اول در اثبات واجب الوجود**
بدانکه هر موجودی که هست یا قابل عدم است یا قابل عدم نیست ای قابل عدم نیست و واجب الوجود است لذاته و واجب
الوجود محتاج دیگر نیست اما ممکن الوجود که قابل عدم است او را احتیاج لازمت از آنکه وجودش از ذات خود
نیست که اگر وجودش از ذات خود باشد و اجبا الوجود باشد لذاته و عدمش نیز از ذات خویش نیست که اگر تکون
او از ذات خویش بود مستغنی الوجود بود لذاته و چون چیزی بعد از وجود محتاج بر چیزی باشد پس محتاج غیر بود **اما**
برهان بر وجود واجب الوجود **مفاد آنست** که ما پیدا کنیم که موجود در هست و آن موجود از او بیرون نیست
یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود اگر واجب الوجود است مطلوب حاصلست و اگر ممکن الوجود است مرجح خواهد
بسر او آن از او بیرون نیست یا ممکن متصل شود و متصل ممکنات محالست زیرا که آن جمله متصل الکر می
مکنست مرجح خواهد و آن مرجح یا نفس او یا داخل یا خارج وقت یک نفس او بود که نفس او باشد و واجب الوجود لذاته
باشد و آن محالست وقت یک داخل بود از بهر آنکه داخل در ممکنست و مرجح خواهد و آن مرجح داخل بود در مرجح پس
آن داخل و متسارع نباشد و ما فرض کنیم که او بر حجت و این محالست پس متعین بشد که مرجح خارج بود و خارج
از جمله ممکنات و اجبا الوجود است و هو المطلوب **فصل دوم از قسم اول در توحید واجب الوجود** **مفاد**
بدانکه واجب الوجود یکست که از نفس که نوع واجب الوجود متعدد است این متفکر باشد در همه و ایتنا میان ایشان
با تفصیل باشد با عوارض متعارف که تفصیل شده واجب الوجود مرکب است از جنس و فصل و این محالست و اگر اثبات شد
بعوارض متعارف باشد سبب آن عوارض یا مبدء باشد یا سبب خارج اگر مبدء باشد آن عوض متعارف لازم آید پس
میزر عوض متعارف نباشد و اگر سبب خارج بود واجب الوجود محتاج دیگر شود در تعین و این محالست پس واجب الوجود
نفس مبدء است که اگر زاید شود محتاج باشد همیشه پس ممکن بود لذاته و موثر خواهد و موثر در آن وجود اگر همیشه
واجب الوجود باشد مقدم بود بر وجود آنکه لازم آید که همیشه او پیش از وجود موجود بود و این محالست و اگر
غیر او بود واجب الوجود در وجود محتاج غیر بود و این نیز محالست پس وجود او نفس مبدء است و وجود او غیر نیست
فصل سوم از قسم اول در تریه واجب الوجود **مفاد آنست** که واجب الوجود قابل هیچ صفت وجود نیست
که اگر قابل صفت وجود بود و در واقع اینها است و علی قابل بود لازم آید که واجب الوجود در کمال بود و این
محالست بل جلوه صفات یا نفس ذات است یا صفت سبب است اما صفت که نفس ذات است او نیست **کی صفت** از آنکه علم
نفس است از برای آنکه علم حصول مبدء بوده است و ذات او چنین است پس علم او لذات او نفس است و علم او بجله

صوم

اجداد

ایشان ذاتی است مجرد که سبب شایست و ذات او چنین است پس علم او با شایست نفس ذات او باشد و **صفت**
قدرت و قدرت او موثر تر است و او موثر تر ذات خویش است پس قدرت او ذات او بود **صوم صفت**
حیات و حیات علم باشد و قدرت و عدم و قدرت ذات او نیست پس حیات او باشد و **اما صفات سبب**
بدانکه واجب الوجود جسم نیست برابر آنکه جسم قابل انفصال است و اتصال قابل انفصال نیست پس قابل
انفصال از جسم چیزی دیگر بود غیر اتصال پس جسم که در ذات انفصال و قابل انفصال و قابل را میبوی گویند
و اتصال را صورت و واجب الوجود در کثرت است پس او جسم نبود و همچنین عرض هر نیست که عرض باشد محتاج
باشد بحال و واجب الوجود محتاج است که محتاج بود و جوهر نیز نیست که اگر جوهر بود محتاج بفصل باشد و اگر
محالست **فصل چهارم از قسم اول در اثبات معلول اول** بدانکه واجب الوجود بسیط است و هر چه بسیط بود
از یک چیز پیش در وجود نیاید پس از واجب الوجود پیش از یک چیز در وجود نیاید و آنرا معلول اول گویند و آن جسم نیست
از آنکه جسم مرکب است از میوه و صورت و عرض نیست از آنکه لازم آید که عرض پیش از جسم بود و این محالست و میوه نیز
نیست از برای آنکه صورت پیش از میوه است و نفس نیست از برای آنکه لازم آید که نفس از جسم بود پس تعیین شد
که معلول اول جوهر است مجرد و آنرا عقل گویند **فصل پنجم از قسم اول در کثرت عقول** بدانکه اجسام علی میوهی جسم
توانند بود از برای آنکه جسم تاثیر دیگر و قوت توانند که میان ایشان وضعی بود و میوهی پیش از وجود وضعی
ندارد پس جسم دیگر در تاثیر نماند پس موثر در میوهی اجسام جوهر باشد جوهر پس هر فلکی را عقلی باید که میوهی
او را موجود کند و افلاک شمس پس باید که در عقل موجود باشد و عناصر را نیز عقلی باید که میوهی ایشان را ایجاد کند
پس عدد عقول که باشد و عالم عقول را اعلام ملکوت گویند **فصل ششم از قسم اول در اثبات نفوس فلکی که آنرا ملائکه**
سماوی نیز گویند بدانکه هر کجای افلاک طبعی نیست که اگر طبعی بود مستقیم بود و قشر نیز نیست زیرا که قشری
بر خلاف طبیعت است و اجنا طبیعت نیست پس قشر خود پس تعیین شد که اراد را مبدء و چون اراد است از برای امری
کلی بود وقت یک از برای امر جزوی بود که آن امر جزوی حاصل آید حرکت منقطع شود پس تعیین شد که از برای
امر کلی بود و حرکت جزوی جسمانی نبود پس جوهر مجرد باشد غیر از عقل و آن نفوس فلکی باشد **فصل هفتم از**
قسم اول در ترتیب موجودات و کیفیت تدریج صدور کثرت از واجب الوجود معلوم شد که واجب الوجود بسیط است
و از غیر آنچه در وجود در وجود نیاید و معلوم شد که معلول اول علت است و او را امکان لازمست و از وجود عقل اول عقلی
در وجود آمد و آن امکان او میوهی فلک اول در وجود آمد و بشرط میوهی صورت فلک اول در وجود آمد و از عقل دوم
عقل سوم در وجود آمد و از مبدء اول عقل فلک دوم و از عقل سوم عقل چهارم تا بعضی تدریج رسید که علت عالم عناصر است
و از عقل حلال گویند و از بشرط استعداد میوهی کجایات عنصر در وجود آمد و جوهر سطر حرکات افلاک استخوان کجایات
عنصر مبدء کجایات در وجود آمد و سر آمد و اما معلول عقلی انواع بسیار است نوع اول میوهی اجسام عنصری و
صورتها ایشان نوع دوم اجسام مرکب حاصل از استراجه مفورات عناصر مثل معدنیات و نباتات و حیوانات
و نوع سوم قوار اجسام اما در سبب کیفیات اربعه و اما در مرکبات قوار معدله و نباتی و حیوانی اما قوارها نباتات
چون مایه و غذایه و سوله و خادما ایشان چون جادیه و ماسکه و ماهیه و در آن قوار حیوانات چون مکره و کجایه

بجسم مرکب است از مبدء و صفت

از مبدء اول



اما مدرك بعض در ظاهر است و بعض در باطن اما آنچه در ظاهر است جوهر است بجز روح و بصیر و لمس و ذوق و شم و اما آنچه در
باطن است حس مشترک و خیال و وهم و متصرف و حافظ و اما محک و یا باعث است یا فاعله و باعثه اگر عالم لذت بود او را
قوة سهواً گویند و اگر عالم منع مکره بود او را قوه غضب گویند و فاعله آنست که محکوم است و اما قوه انسانی
ناظر است که مدرك امور حکمت از تصور و تصدیق و او را برین اعتبار که مدرك قوه نظر گویند و بدان اعتبار که
مدرك لذت قوه علم خوانند و اما علم **قسم در بیان معاد** و در آن نیز چند فصل است **فصل اول از قسم دوم در بیان**
معاد جسمانی که نزد جمیع است بدانکه معاد جسمانی آنست که این بدن را بعد از خرابی او بعینه باز آوردند و او را
لذت عالم باشد و این نزد جمیع کتب است و در بطن آن سر وجه گفته اند **وجه اول** آنکه بدن چون خراب شود
و بعد از آن از اجزای او برین ترکیب کنند این بدن دوم غیر بدن اول باشد پس بعینه معاد بنا شد و این نیز بصرفه
مصلحت معلومست چنانکه کوزه را بشکند و از اجزای او کوزه دیگر سازد بصرفه معلومست که کوزه دوم بعینه کوزه
اولی باشد **وجه دوم** آنکه چون بدن اول را خود کشد بعینه آرزمان او را با وی خود کشد یا در آن کشد آن بعینه معاد
بنا شد و اگر کشد وجود دوم او در زمان اول باشد در زمان دیگر پس معاد خود در زمان دیگر **وجه سوم** آنکه معاد
موضوع صفت وجودی باشد پس بر بدن معاد و صفاتی خود که خودش ممکن بود و چون ممکن العود بنا شد متعلق العود
باشد **فصل دوم از قسم دوم در بیان بطلان تناسخ** بدانکه جمیع با اعتقاد آنست که نفس بعد از خرابی بدن متعلق
شود ببدنی دیگر و متصرف و متعلق خود و این محالست و باطنی زیرا که نفس با بدن حادث و چون نفس با بدن معاد
بود تناسخ باطل است اما بیان آنکه نفس با بدن حادث شود آنست که اگر پیش از بدن موجود باشد امتیاز او از
نفس دیگر بعضی مغایر بود و آن عرض گزار سبب خارجی بود ترجیح ملامت باشد و اگر از سبب بدن بود لازم آید که
بدن پیش از بدن موجود باشد و نیز محالست پس نفس با بدن حادث که بدنی حادث شود نفس با او حادث
کرد و اگر نفس بر سبب تناسخ بدنی دیگر متعلق شود لازم آید که یک بدن از نفس باشد و این محالست پس تناسخ
باطل باشد **فصل سوم از قسم دوم در بیان آنکه نفس بعد از خرابی بدن فاسد نشود** از برای آنکه نفس سیطه است و اگر
مردک شد عقول سیطه که در حال مکرر باشند و این محالست و نیز نفس مدرك حکم است و هر چه مدرك حکم است
مردک باشد چنانکه در نفس فکری گفتیم و چون مردک باشد مدرك حکم و جسمانی نباشد بلکه سیطه بود و چون سیطه بود فاسد
نشود چه اگر فاسد شود در وجود خود که قابل فساد باشد و چیزی بود که فاسد شود و قابل فساد غیر فاسد بود پس مدرك بود
و آن محالست و چون فاسد شود در امر الوجود بود بدوام علت خویش از آنکه در امر الوجود در امر الوجود است و از دوام او
دوام معلول او لازم آید یا بعقل فعال و جمله عقول و نفس فکری در امر باشند و از دوام عقل فعال دوام نفس سیطه لازم
آید و بعقیده جمیع افلاک عالمی اند و بدوام علت و از حرکات این تغییرات در عالم لازم آید **فصل چهارم از قسم**
دوم در بیان معاد روحانی بدانکه چون نفس باقی است بعد از خرابی بدن او را سعادت و شقاوت باشد و او را
معاد روحانی باشد اما سعادت او با دور آنکه ملامت اوست از برای آنکه هر چه را در آن چیز ملامت اوست چنانکه بصیر الماد را
صورت جسد ملامت اوست و رسم را آرزوهای لطیفه ملامت اوست و نفس نظیر را در آنکه ملامت ملامت اوست اما شقاوت او
بنایاقت ملامت اوست یا بیایاقتن ملامت و جسمانی اعتقادات باطنی ملامت اوست و اما ملامت اوست پس چون نفس از بدن مفارقت

نماید و او را معلوم حاصل باشد سبب لذت او گردد و اگر جاهل بود یا معتقد با اعتقادات باطل باشد سبب الما شود
و سبب دیگر الم نفس را آن بود که او را معلوم است که محال و معلوم بقدر است پس با کتب آن حکم شود و او را نیز
باشد و لذت اکتساب که لذت باطل شده باشد آن شدنی است سبب الم او گردد و سبب دیگر الم نفس را آن باشد که
باین مالم متعلق باشد و هیات رویه با او مانده باشد چون حقد و حسد و غضب شهوة و بعد از مفارقت آن
تعلق و آن هیات رویه سبب الم او شود و چون اسباب الم و لذت معلوم شد احوال سعادت و شقاوت نفس
بعد از خرابی بدن حکم است پس بر نفس که کتب معلوم کرده و دانسته که مبدل است و وجه الوجود که معلوم بود
از دور وجود آمده است و عقول او دانسته و نفس فکری را معلوم کرده و او را بدین عالم خلقی مانده و از هیات ذمیر صافی شد
بجمله سعادت گیری رسیده و عالم قدس پیوندد و با انوار عقول و نفس متحد شود فی مقصد صدق مندیک معتقد و اگر مدرك علم
باشد و او را اعتقادات بدنی باقی باشد بر آن معذب باشد تا آن وقت که تعلق او از ایل شود و بسبب علومی که حاصل کرد
بجمله سعادت رسد و او را اعتقادات باطل باشد یا جاهل بود در عذاب ابدی مانده بود یا مدینه و اگر مشتاق علم
باشد و لذت اکتسابی مانده هم معذب باشد و اگر مشتاق علم نباشد و نفسی باشد رسد صافی نفوس فکری پیوندد
و بویسته این عالم قدس رسد و نجات یابد و نوعی از رحمت حاصل کند و نیز مذمت تناسخ است و پیش از آنکه کسی با هم
زنده و موهم است بنساخت اما تناسخ نیست زیرا که مدرك فکری نشود بلکه اتصال حاصل میکند بعقل و از نور او استفاده
میکند و هر اعمال حکم کائنات او در **فصل چهارم از قسم دوم در بیان کرامات معجزات روحی و الهام** بدانکه چون نفس فاسد و از
اعتقادات بدنی صافی شود مستعد آن گردد که نفوس افلاک متصل شود و مطلع گردد در آنچه واقع خواهد شد در عالم پس اگر آن
حالت در خواب و در آرزوهای صادق گویند و اگر در بیداری آرزوهای الهام گویند و درجات آن مختلف است
باختلاف استعدادات نفوس و گاه باشد که تجلی آن معجزه بصورتها جزئی بیان کند و از تجلی کسب تک آید و دست او
و چون نفس با غیر برسد انفسان حاصل او باشد و صاحب نفس قدسی گردد و تصرفات او در عالم کن و فاعل معجزات
غریب شود چنانچه اگر خواهد زمین را بجنباند در حال بختی و اگر خواهد که طوفان بر آید سیلاب در وی بحد آنچه خواهد
از حقایق عبادت بظهور آورد و این حالات را معجزات و کرامات خوانند و نسبت نفس او با عالم چون نسبت نفس
باشد یا بدین که مدرك تصرفی که خواهد در عالم تواند کرد و باذن لذت **کرامات الهام** که معجزه
بعد از عارض نبوت باشد و کرامات خبیث نباشد و چون خلاصه علم آله و بر این آن معلوم شد در کتب تکلیفین
نظر باید کرد اما اعتقاد باطل در نفس را شیخ نشود و شک و شبهه بدین نباید و هویدر ای الصراط المستقیم و صلی الله



در سال هزار و هشتاد و هفت از رحمت رسول صلی الله
علیه و آله و صحبه مدد علی ذک
کتبه العیض عظیم

رسالة في جواب سائل الرحمن الرحيم و...
 في الوجود بالذات

الحمد لله الذي خلق الاشياء بقدرته والصلوة والسلام على محمد وآله وعترته **باب اول** في بيان قول الله تعالى في محام
 يا فريد ما دونه بود و آزا باصطلاح حكما هوئي خوانند و آزا تا عناصر اربعه بديد و آزا آن آتش و باد و آب و خاک و آتش را
 بطبايع اربعه مصنف كرده اند و نسبت ماده با عناصر اربعه چون نسبت آهنست بكار و در شمشير و زره و همچنانكه آهن با
 استعدا و آن است كه صور مختلف قبول اند و در هر صورتی اقتضای نام دیگر كند گاه شمشير باشد و گاه كارد و گاه زره
 ماده را نیز استعدا دانند و در هر صورتی برای در هر صورتی در انامی باشد گاه شمشير خاك خوانند و گاه آب كاه
 بادش كويد و گاه آتش و هر يك از این عناصر از طبایع چهارگانه كه كرم و سرد و تر و خشك است دو صفت كرامت و
 خاك را دو صفت موصوف ساخت یکی سرد و دیگر خشك و آبر را نیز دو صفت داد یکی سرد و دیگری تر و آبر را نیز
 مجاز و خاك است كه در صفت سردی با هم شباهت دارند و هوا دو صفت بخشد یکی گرم و دیگر تر و او با بالای
 آبت و جوار است بسبب نسبت تر و آتش را نیز دو صفت داد یکی گرم و دیگر خشك و مكان او بالای باد است
 و جوار است این بسبب صفت گرمی كه در آن با هم شريك دارند و خشك صفت است كه چون با گرمی با هم شريك
 موجب خفت كند و چون با سردی جمع شود باعث ثقل شود و از این جهت كه آتش نجاست خفیف و سبكت و خاك
 در نهایت ثقل و از این جهت لاجرم درین سبب با هم بسیار دور افتادند **در احتمال عناصر بلكه** و باید دانست كه
 هر يك از این عناصر اربعه را بلكه منقلب كند درین هر گاه خاك لطیف شود و آن چنان تواند بود كه خشكی او تری
 بدل شود و درین هنگام منجیل و منقلب بآب كند و در آن صفت خود بغير سردی او بگرمی تبدیل شود صورته باد كند
 و بدان منقلب شود و باد چون خفیف شود و تر او خشكی بدل كند آتش شود و همچون بالعكس آتش كیف كند و در هوا
 شود و آن وقت باشد كه خشكی او تری بدل شود و هوا كیف كند و در آتش كیف كند و در آبر كیف كند
 شده بدل بخاك شود و در خاكی كه تر او بدل خشكی شود و **باید دانست** كه آتش را كیف بگردد و آبر را كیف
 خوانند و مكان او بر فلک است و آن آتش صرفت و او از این جهت كه او را از كیف او در حجاب بودی میان
 و ستارگان مانع ابصار كند و هو را نیز از این جهت همان دلیل او را در طبقه زمین نرسد و آبر را
 و آن حلیه بود كه آب نباشد آن مطیع شعاع آفتاب باشد و طبقه بالای آبت و آن هوا صرفت و آبر را كیف
 كوند و طبقه دیگر كیف آبر بود و آن الطف طبقات هو است و جارات خشك دود با آتش را كیف كند
باید دانست كه چون سردی بر هوا غالب شود و اگر از او زایل كند آب كند و قطره قطره فرو كند و آنرا باران
 خوانند و چون سردی بر سردی برسد و در آن كیف كند و همچون بنید زده و در آید و آنرا برف كوند و چون گرمی بر سردی
 افتد پس آن كند و چون گرمی بر سردی كند و در آن كیف كند و در آن كیف كند و در آن كیف كند
 و آن در موسم بهار نتواند بود كه هوا گرم و تر باشد و **باید دانست** كه چون جارات تا آتش حجاب در زمینهای
 فنك آبرها تا نشین كند موجب حدوث جارات كند و چون جارات كند و در آن كیف كند و در آن كیف كند
 صعود بخار هوا را فرجت كند از آنجا بر كیف كند و جانش در آید آنرا باد خوانند و چون بخار گرم مقصد

جزایر رطوبت غلبه
 و كیف طبقات
 هوا باشد

كرده چنین فرموده است كه وجوده تعالى خارج عن وجود سایر الموجودات لا یشك شيئا منها في وجوده
 بل ان كانت مشركه فالاسم فقط لاني المعنى المعنوم من ذلك الاسم و **صوفيه رضوان الله عليهم** در مقام
 تشریح اسم انبیا را فرموده اند و این عبارت است كه لا اسم ولا رسم ولا لغت ولا وصف و چه خوبتر از
 عارف شایسته در مقام **ششم** منزله آتش از جنود وجوده و معانی شایسته عاقلان و **شیخ صدر الدین**
قنونی در خصوص وجود تعریف سوره اجماع تصریح با تعریف کرده است و عبارت منصوص است كه قولنا فیما
 وجوده لتفهم لانه معرا الوجود و بعضی از مشایخ صوفیه تصریح کرده اند كه وجود عام معلول است و این بودی
 بعضی از حکما است كه وجود را محمول میدانند او لا و همه را ناسیا و حكای مندر نیز تصریح با تعریف کرده اند
 و گفته اند كه حق تعالى است نه هر **سطح اول در بیان انقسام وجود بواجب الوجود بالذات** **ممكن الوجود**
بالذات باید دانست كه موجود بغير اسم با موجود منقسم میشود بدو قسم جهت آنكه باید موجود بود
 محتاجت بغيره با محتاج نیست قسم اول **ممكن الوجود بالذات** كیفنا قسم و قسم دوم را **واجب الوجود بالذات**
 و آن قسمی كه محتاجت بغيره میباشد كه محتاج بآن قسمی باشد كه محتاج نیست بغيره **واجب الوجود بالذات** است
 جهت آنكه غیر قسم اول محض است در قسم دومی كه **واجب الوجود بالذات** وجود قسم اول بقی است و محتاجت
 باشیات وجود قسم دوم بقی نیست و محتاجت باشیات و اشیا وجود او وجود قسم اول میشود كه بین است
 پس بگوئیم كه هر گاه طبیعت ممكن الوجود كه محتاجت بغيره موجود باشد **واجب الوجود** كه محتاج الیها است میباشد
 كه موجود باشد لیكن طبیعت ممكن الوجود موجود است پس **واجب الوجود بالذات** موجود است **مطلب دوم**
اثبات احدیت واجب الوجود بالذات بجز در نفي تركيب باید دانست كه **واجب الوجود بالذات** نمیتواند بود
 كه مركب باشد از اجزا مطلقا از جهت آنكه مركب باشد از اجزا محتاج خواهد بود بآن اجزا بواسطه الحكاك آن اجزا
 نباشد او كاهر بود و این خلاف فرض است پس **واجب الوجود بالذات** مركب نباشد **مطلب سوم در بیان وجود**
واجب الوجود بالذات بجز در نفي تركيب **بسیل اجال** باید دانست كه **واجب الوجود بالذات** نمیتواند بود كه
 دو تا باشد یا زیاده بر دو بواسطه آنكه اردد و تا باشد هر این معنی **واجب الوجود** مشترك خواهد بود میان هر دو
 پس حال خالی از آن نیست كه این معنی عین ذات هر دو خواهد بود یا جز ذات هر دو با عارض ذات هر دو و نمیتواند
 بود كه عین ذات هر دو باشد از جهت آنكه حال خالی از آن نیست كه جز با عارضه قسم شده است كه دو تا شده یا بیشتر
 است پس در آنجا بدین ملكه همان كیف خواهد بود و این خلاف فرض است اگر قسم شده است پس بلكه اینها محتاج خواهد
 بود بآن امر مشترك بآن چیز كه قسم شده است پس **واجب الوجود بالذات** كاهر بود و این خلاف فرض است و نمیتواند بود
 كه جز ذات هر دو باشد از جهت آنكه اگر ذات هر دو باشد هر این معنی كیف خواهد بود از آن پس **واجب الوجود**
 خواهد بود و این خلاف فرض است و نمیتواند بود كه عارض باشد بواسطه آنكه هر گاه آن دو تا را ملاحظه كنیم بدان
 عارض موصوف بوجود كند خواهند بود پس **واجب الوجود** محتاج خواهد بود بآن امر عارض پس بلكه **واجب الوجود**
 بالذات نخواهند بود بلكه **واجب الوجود** بآن امر عارض خواهند بود و این خلاف فرض است و نمیتواند بود
 عارض باشد علی آن وجود یا ذات **واجب الوجود** است كه موصوف است یا غیر ذات **واجب الوجود**

ذات واجب الوجود است لازم می آید بیک چیز هم قابل باشد و هم فاعلی باشد از جهت و این محالست و اگر غیر ذات است
 الوجود است لازم می آید که واجب الوجود بالذات نباشد و این خلاف فرضت پس ظاهر شد از آنچه بیان کردیم
 اینکه واجب الوجود پیش از یکی نتواند بود و بنا برین تقریر بشود اینگونه متوجه نمیشود **مطلب چهارم در بیان آنکه**
صفت عین ذات نمیتواند بود باید دانست که نمیتواند بود که صفت عین ذات باشد بدو دلیل **دلیل اول**
که دلیل نفعی اتحاد است خواه اتحاد در ذات باشد خواه اتحاد در صفت و خواه اتحاد ذات با صفت و این دلیل
 در میان حکما مشهور است و آن اینست که نمیتواند بود که دو چیز یکی باشند بواسطه آنکه یا هر دو موجود هستند یا یکی موجود
 و آن یکی موجود نیست یا اگر بچگونه موجود نیست بلکه ناشی هم رسیده است **اما شیخ اول** که هر دو موجود باشد
 اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا خواهند بود یعنی و این خلاف فرضت **اما شیخ دوم** که یکی موجود باشد و یکی موجود نباشد
 باز اتحاد نخواهد بود از برای آنکه اتحاد موجود با معدوم معقول نیست **اما شیخ سوم** که بچگونه از این موجود نباشد
 باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دو تا بر طرف شده اند و ناشی هم رسیده پس اتحاد محالست و هرگاه اتحاد محال باشد
 پس صفت عین ذات نخواهد بود **دلیل دوم که دلیل نفعی حلولت** و آن اینست که صفت چیزیست که در ذات و هویت
 خود محتاج باشد به صفت و حلول کرده باشد در آن و ممکن نیست که چیزی که محتاج باشد به چیز در ذات و هویت خود
 حلول کرده باشد در آنچه عین آن چیز باشد پس صفت عین ذات موصوف نتواند بود **مطلب پنجم در بیان آنکه**
اشتراک لفظ وجود و موجود میان وجه قله و ممکنات بهتر از لفظ است نه معنوی باینکه در آنست که اشترک
 وجود و موجود میان وجه ممکن اشترک لفظ است نه معنوی بواسطه آنکه معنی وجود و موجود که بدیهه التصورات است از اشترک
 باشد میان وجه ممکن آنقدر عین است و وجه قله هر دو در ذات و اجبا عارض ذات و اجبا پس معلوم است که نمیتواند
 بود که وجود یکی بر وجه التصورات و صفت مملکت و محاجرت بذات ممکن عین وجه الوجود بالذات باشد اما اول
 بواسطه آنکه اینصبر بدیهه است و وجهی هم نیست و اما ثانیا بواسطه آنکه صفت است و صفت عین ذات نمیتواند
 بود چنانچه در مطلب چهارم گذشت چنانکه عین ذات و اجبا الوجود باشد و اما ثالثا بواسطه آنکه محاجرت و محتاج
 عین ذات و اجبا الوجود نمیتواند بود **دلیل دیگر آنکه** وجود یا اینست که مقتضی عارضه و صفت یا مقتضی لاه و صفت است که آن
 قائم بذات بود است یا مقتضی بچگونه نیست اگر مقتضی عارضه است پس در هر جا که یافت شود عارض خواهد بود پس
 لازم می آید که ذات ساقیه عارض باشد و این محالست و اگر مقتضی لاه و صفت پس لازم می آید که وجود ممکن نیز
 قائم بذات باشد پس وجود ممکن نخواهد بود و این خلاف فرضت و اگر مقتضی بچگونه نیست پس اقتضای عین
 و مقتضی لاه و صفت نیز خواهد بود پس لازم می آید که وجهی هم در قائم بودن بذات محال باشد بجز در این
 محالست پس وجود عین ذات ساقیه نخواهد بود و نمیتواند بود که وجود جز ذات و وجهی باشد بواسطه آنکه با زوم
 این مقام لازم آید که کم کسینتر باشد و نمیتواند بود که وجود عارض ذات و وجهی باشد بواسطه آنکه فاعلی
 الوجود یا اینست که ذات و اجبا الوجود است یا غیر ذات و اجبا الوجود اگر ذات و اجبا الوجود است لازم می آید که
 هم فاعلی وجود و هم قابل الوجود باشد و این محالست و اگر غیر ذات و اجبا الوجود است لازم می آید که وجهی
 الوجود در وجود محتاج باشد بچیزی که ممکن الوجود خواهد بود نه واجب الوجود و این خلاف فرضت پس ظاهر شد که

مغز وجود مشترک میان وجه ممکن نتواند بود پس اشترک در لفظ وجود خواهد بود نه در معنی که معنوی است از و از آنچه
 بیان کردیم ظاهر میشود که اندک تفاوتی در اصلا چنانچه اطلاق آنرا می نماید که علت اولی الی صفت
خاتم در بیان اتحادی که شاهدند برین دو مطلب اخیر باید دانست که اتحاد نیز که شاهدند برین دو مطلب است
 از آنچه کلام حضرت امیرالمؤمنین است علیکم السلام که در تفسیر البلاغه فرموده اند که **کمال الاطلاق فی الصفات عن**
بعض کمال تنزیه و تعالی بود اینند اندک تفاوتی در صفات از و **دلیل دیگر آنکه** شیخ ابو جعفر کلینی رحمه الله در کافی ذکر کرده اند
 که **کلی موصوف مصنوع و صانع الاشیاء غیر موصوف** یعنی چیزی که وصف کرده باشد مصنوع است و صلح غیر
 غیر وصف کرده است **دیگر آن** در خطبه این باب بود در کتاب توحید از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و
 الشنا نقل کرده است و بر هر شیعی لازمست که آنها را بهم رسانیده اعماد خود را بدان هیچ دست نماید بلکه شاهد
 و در خود ساخته بدست نماید **و آن حضرت علیه الصلوة و السلام در خطبه اول فرموده اند** اول عبادة الله
 معرفت و اصل معرفت الله توحید و نظام توحید الله فی الصفات عن شهادة العقول ان کل صفة و صفة
 مخلوق و شهادة کل مخلوق ان له خالفا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف لا یقران و
 شهادة الاقران للحدث و شهادة اللحدث بالامتناع من الاثر لا تمتنع من اللحدث بغیر اول منی کردن
 اندک تفاوتی شناخت است و اصل شناخت اندک تفاوتی است و این است و این است و این است و این است و این است
 بواسطه کوهر دادن عقلمابرا اینکه صفت و موصوفی آفریده شده اند و کوهر دادن هر آفریده برانکه از برای او آفریننده
 است که صفت و نه موصوف کوهر دادن هر صفت و موصوفی بقدرت ایشان و کوهر دادن بقدرت خود
 کوهر دادن حدوث با امتناع از ازلی بودن که متعنت از حدوث **و نیز درین خطبه فرموده اند** کل معرفت بنفسه
 مصنوع و کل قیام فیما سواه معلول بغير خبری که بین باشد نفس خود مصنوع است و هر چیزی که قائم باشد بغير معلول
و نیز درین خطبه فرموده اند من وصفه فقد الحل فی غیره لکن وصفه الله تعالی و صفه الله تعالی است از حق
هم در اینجا واقع شده تکلیفاتی الحقیقی لا یوجد فی خالفه و کما یکن فیہ یتعین من صفات بغير خبری که است در
 آفریده یافت نمیشود در آفریننده چیزی که مملکت است که یافت شود در آفریننده
در خطبه دوم فرموده اند اول الله یانه معرفت و کمال المعرفة توحید و کمال التوحید فی الصفات عن شهادة
 کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفة بغیر اول منی در شناخت اندک تفاوتی است و کمال شهادت
 اندک تفاوتی است با تمام و کمال یکی است پس طرف کردن صفات از و بواسطه کوهر دادن صفت برانکه تحقیق غیر
 موصوف کوهر دادن موصوف باینکه تحقیق غیر صفت **و نیز در کتاب توحید از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست**
که فرمودند من شبه الله بخلق فهو مشرک الله تبارک و تعالی لا یشبهه شیئا و لا یشبهه شیئا و کل ما
 وقع فی الوهم فهو بخلقه بغير کرمه که ما که اندک تفاوتی است با تمام و کمال یکی است پس طرف کردن صفات از و بواسطه کوهر دادن صفت برانکه تحقیق غیر
 که اندک تفاوتی است با تمام و کمال یکی است پس طرف کردن صفات از و بواسطه کوهر دادن صفت برانکه تحقیق غیر
احادیث واقع شده من شبه الله بخلق فهو مشرک الله تبارک و تعالی لا یشبهه شیئا و لا یشبهه شیئا و کل ما
 برشته است از حق پس اتحاد نیز که شاهدند بر اثبات صفات از برای ساقیه مثل علم قدرت و سایر صفات تا اول نشانی

که حضرت امام مجتهد علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده اند **حقیق** قل هل سمي علما و قادر الا لانه و هذا العلم للعلماء و القادر
 للقادر بن محمل ما تميز بموهبه و هاهنا كما في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع لكي مردود اليكم و البارئ تعالى و هب
 الحيوة و مقدر الموت و لعل النمل الصغار يتوهم ان الله تزيبا يبين كمالها فانها تصنمون ان عدسها نقصان
 لمن لا يكون له هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى يعز ان امام برده ميشود الله علم و قادر و كرم بواسطه
 اينكه بخشيده است علم را بعالمان و قدرت بقدوران پس هر چيز را كه نميزد بهيد شما و او را بواست خود در دقيق ترين
 معاني او بيل و آزره و ساخته شاست يا آفرينه و ساخته شده است مثل شما بنا بر نفس شكم و در كره شده است
 بشما و بار بخلق بخشيده حيويت و قدر كننده موت بشما و اسيد است كه مورچه كوچك تو هم كند اينكه جفتي از برها
 اسد تعالى در وقت سخت بچنانچه از برابر او است پس تحقيق كه آن مورچه تصور ميكند اينكه نمودن آنها نقصان است از
 برابر كس كه ندارد آنها را همچنين است حال عقلاء در چيزي كه وصف كند اسد تعالى تا آنچه بچيز پس عالم بودن اسد تعالى و قادر
 بودن او بغير تخيدن علم است بعالمان و بخشيدن قدرت بقدوران **يا نا و بلي و بكره باز انك تصدقين صلوات**

اسد عليهم اجمعين فرموده اند كه عالميت بغير حاصل نيست و قادر است بغير غايت كه اشياء صفات كمال را حاصل
 ببلد مقابل آن صفات كه طرف نقصان است كرده اند و متقدمين از كمال تمام اين ندهند و ميگويند كه هر صفت
 كمالی كه نسبت داده ميشود بذات اسد تعالى او را از آن سلب مقابل آن صفت است كه آن طرف نقصان است پس جفتي
 كه نسبت داده ميشود بذات اسد تعالى حتم وجود و وجود سلب طرف نقصان را چيست ميشود پس اطلاق موجود بر
 اسد تعالى با بغير است كه عدم نيست و اطلاق واجب بر اسد تعالى با بغير است كه عدم نيست و اطلاق
 واجب بر او با بغير است كه ممكن نيست نه بجز اينكه معز وجود و وجود با مرئيت عارض ذات اسد تعالى و قيام
 با و تا اينكه ذات اسد تعالى بغير وجود و موجود باشد و بجز وجود اين چنانچه در مكناست سبحان ربك
 رب العرش العظيم ملك يوم الدين رب العرش العظيم و السلام على المرسلين و الحمد لله عز وجل رب العالمين

رب العرش العظيم ملك يوم الدين رب العرش العظيم و السلام على المرسلين و الحمد لله عز وجل رب العالمين
 رب العرش العظيم ملك يوم الدين رب العرش العظيم و السلام على المرسلين و الحمد لله عز وجل رب العالمين
 رب العرش العظيم ملك يوم الدين رب العرش العظيم و السلام على المرسلين و الحمد لله عز وجل رب العالمين

در حقیقت حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

اسد حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

حقیقت حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

در حقیقت حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

حقیقت حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است
 حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است و حقیقت در حق است

البروج	ترتیب قمر با بروج اثنی عشر	البروج	ترتیب قمر با بروج اثنی عشر
حج	نرموست برای برین خصوصیت و امثال آن	حج	جید است سحر و تعبد سحر و سحر خواندن
قو	خند کند از تزویج و استدار کار با	قو	صالحیت تزویج و استدار آن و حواج
حج	باک نیست مناظره و مجادله کردن	حج	نیگت سحر و سحر و سحر خواندن و سحر
اطلاق	خوبست برار صید و چوگان زدن	اطلاق	خوبست نقل و نقل و سحر خواندن و سحر
سج	خرد باید از حاجت خواستن از ملوک	سج	جید است عمل صناعات و بیع جواهر
سج	مکروهست برای برین کار و اشراف	سج	صالحیت تزویج و سحر و استدار آن
سج	سکون و خلوت بهتر	سج	نیگوست برار شکار و شکار کردن و سحر
قو	احتیاط از سحر و تزویج باید کرد	قو	خوبست دار و خوردن و سحر و تزویج
حج	صالحیت برای اصلاح آثار و اشیاء	حج	جید است بیع سحر و جواهر
سج	حکم این بروج مانند قوس است	سج	صالحیت دار و خوردن و بیع عید
سج	سکون بهتر	سج	نیگت بنامها و بیع برده
قو	خرد کند از سحر در بیاد و شکار	قو	خوبست شکر و نقل و سحر
حج	باز است از خصوصیت و طلب حاجات	حج	جید است مناظره و مجادله و سحر
قو	جید است برای ساختن بنا و کرم	قو	وسطت طلب حواج و نیگت تعلیم موسیقی
حج	بیع کاروان به الاسباط و کلبین	حج	خوبست تعلیم و میانه است مانی کار با
اطلاق	مخار است برای گندن خور و کاریز	اطلاق	نیگوست تعلیم و سوار و شنا کردن
سج	نیگت برای اجراء قنات و حفر آبار	سج	جید است مانی سحر و سحر و سحر خواندن
سج	میانه است راغ کردن نیگت کاریز کردن	سج	مخار است تعلیم و مناظره و مجادله
سج	بر است همه چیز را و در از آن باید	سج	صالحیت بیع کلبین و دو باب
قو	نرموست سحر کردن و حواج و استدار	قو	خوبست سحر و دار و خوردن
حج	باکی نیست مع جواهر و غلامان ترک	حج	نیگت مناظره و بیع دو باب
سج	صالحیت گندن سحر و اجراء کاریز	سج	وسطت برار استدار و شکار و خوردن
سج	میانه است برای بنامها و	سج	صلاحیت بیع کار با و زرد
قو	مخود است برای سکون و خلوت و شکار	قو	باکی نیست خریدن بنامها

البروج	مقابل قمر با بروج اثنی عشر	البروج	مقابل قمر با بروج اثنی عشر
حج	خرد باید از حرکت و استدار آن	حج	مخود است سحر و سحر خواندن و سحر
قو	احترار باید از سحر و تزویج خصوصیت	قو	فاسد است استدار آن و نقل و سحر
حج	بر است تجارت و سوار و حواج	حج	خوبست بنامها و بیع سحر و سحر
اطلاق	خوبست استدار آن و سحر	اطلاق	نیگت سحر و سحر و سحر خواندن
سج	زراعت از همه کارها بهتر	سج	خوبست سحر و سحر و سحر خواندن
سج	خند کند از سحر و سحر خواندن	سج	صالحیت صید و مناظره و مجادله
سج	احترار نماید از سحر و سحر خواندن	سج	حکم بیع سابق و درود
قو	بر است سحر و میانه است دار و خوردن	قو	خرد کند از سحر و سحر خواندن
حج	خوبست تزویج و بیع و استدار آن	حج	باکی نیست آتش کار و سحر خواندن
سج	خرد کند از سحر و تزویج و تجارت	سج	جید است برار شکار و بیع
سج	مخود است سحر و تجارت و بنامها	سج	خوبست بیعت شکار بازان
قو	بر است سحر و میانه است استدار آن	قو	باکی نیست صید در بیاد و سحر
حج	صالحیت سحر و نقل و سوار	حج	جید است از میدان سلاطین و طلب حاجات
قو	جید است جهت بنامها و	قو	بر است سحر و سحر و سحر خواندن
حج	نیگت سحر و بیع سحر	حج	باز است از مناظره و سحر و سحر خواندن
اطلاق	مخار است برار سحر و نقل و حرکت	اطلاق	بر است استدار آن و سحر و نقل
سج	خوبست بنا و استدار آن و حواج	سج	نرموست نقل و طلب حاجت از ملوک
سج	جید است سحر و تجارت و شکر	سج	مخود است تزویج و سحر و شکر و سحر
سج	مبارک است بیع دو باب و عید	سج	مخود است سحر و استدار کار با
قو	نیگت مع کلبه و میانه است دار و خوردن	قو	خوبست سحر و دار و خوردن و حواج
حج	صالحیت شکر و تجارت و سحر و سحر	حج	باکی نیست مع دو باب و کتاب
سج	نیگت تجارت و طلب حاجت	سج	نیگت سحر و سحر و سحر خواندن
سج	مخار است بنامها و طلب حواج	سج	حکمت شکر و سحر و سحر خواندن
قو	جید است سحر و سحر و سحر خواندن	قو	مخود است سحر و سحر و سحر خواندن

نشان اصلاح آفات و سحر
باکی نیست از سحر و سحر خواندن

دو باب

البرج مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر
 مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر
 مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر

صالحه مع كيزك و دوراب	خردموت سفوف و طلق حاجت و ابتدا
مختار است تزويج و نقل و تحويل	جيد است نبات رگت منشر
نيكست براسه و سوسه كيزك	ستوده نيست
خوبست ضيافت و طلق حاجت از غم و غم	خدر كند از سوسه و سوسه
يكوست تزويج و شريك اسع كيزان	ميسانه است براسه امور ملك
جيد است مهاني و نقل و تحويل اسع ميسد	باك نيست عمارت و زراعت و بنا
مختار است اكل و شرب و الهو و لبيب	خوبست بنامر مساجد و مثل آن
صالحه شريك اسع فلامان ترك	صالحه شرب و زراعت و شريك زهر
مختار است عمارت بنا نهادن و حرکت	اسع كار را خوب نيست
نيكست بگفت عمارت و بنا نهادن	وسطت براسه عمارت و زراعت
خوبست عمارت و زراعت و بنا نهادن	مختار است بنا نهادن و زراعت منشر
جيد است حمام رفتن و سوسه و شريك	خوبست براسه عمارت و زراعت
مقابله قمر با عطارد در بروج اثني عشر	مقابله قمر با منشر در بروج اثني عشر
مخدور است مناظره و محاسبه و شكار	مختار است قصد و طلق حاجت از اشرف
ميسانه است تزويج و شريك و محاسبه	سعد است بگفت تجارت
خوبست نقل و حرکت و زراعت و ميسانه اسع تعليم	جيد است تجارت و شريك و حجاج و ابتدا
صالحه شكار در بيا و شريك سواری	نيكست براسه امور و امور خطير
اسع فايده ندارد	خوبست قد لوا و بنا نهادن و طلق حاجت از ملوك
بلا نيست تعليم و رفتن بحمام	صالحه بنا نهادن عمارت و خانهها
نيكست شكار و مناظره و علمهاي لطيف	مختار است قصد و شريك و طلق حاجت
خوبست معالجه و شرب و زراعت	سعد است قصد و شريك و طلق حاجت از نقصا
ميسانه است تجارت و حجاجت	جيد است طلق حاجت از اهل ديوان
بسنده نيست	نيكست بنا نهادن و زراعت و زيرين
باك نيست بگفت تحصيل علم	خوبست ابتدا كارها
در نيست سوسه و حرکت و تعليم	سعد است اكثر شهادت را

البرج مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر	مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر	مقابله قمر با زهر در بروج اثني عشر
صالحه سياست و امور برنجي	مختار است سياست و امور برنجي	مختار است سياست و امور برنجي
مخدور است سوسه و ابتدا كارها	مخدور است سوسه و ابتدا كارها	مخدور است سوسه و ابتدا كارها
جيد است ساختن اسلحه	جيد است ساختن اسلحه	جيد است ساختن اسلحه
خدر كند الرشم و باكي همت انگاراي	خدر كند الرشم و باكي همت انگاراي	خدر كند الرشم و باكي همت انگاراي
برهيز كند از شريك و تزويج	برهيز كند از شريك و تزويج	برهيز كند از شريك و تزويج
اسع غير دران نيست	اسع غير دران نيست	اسع غير دران نيست
مناسب است بيع كار نيست	مناسب است بيع كار نيست	مناسب است بيع كار نيست
خوب نيست سوسه و شرب و زراعت	خوب نيست سوسه و شرب و زراعت	خوب نيست سوسه و شرب و زراعت
نيكست اسع اسبان و عمل اسلحه	نيكست اسع اسبان و عمل اسلحه	نيكست اسع اسبان و عمل اسلحه
صالحه مختار و مناظره و اعمال برنجي	صالحه مختار و مناظره و اعمال برنجي	صالحه مختار و مناظره و اعمال برنجي
مخدور است ابتدا كارها	مخدور است ابتدا كارها	مخدور است ابتدا كارها
باك نيست طلب حاجت از ملوك	باك نيست طلب حاجت از ملوك	باك نيست طلب حاجت از ملوك
مقابله قمر با عطارد در بروج اثني عشر	مقابله قمر با عطارد در بروج اثني عشر	مقابله قمر با عطارد در بروج اثني عشر
صالحه براي بگفت و مكر و جلد در جرب	صالحه براي بگفت و مكر و جلد در جرب	صالحه براي بگفت و مكر و جلد در جرب
مخدور است تزويج و ابتدا امور	مخدور است تزويج و ابتدا امور	مخدور است تزويج و ابتدا امور
شايده مكر و جلد نمايند	شايده مكر و جلد نمايند	شايده مكر و جلد نمايند
مختار است سوسه و تجارت و شريك و ابتدا	مختار است سوسه و تجارت و شريك و ابتدا	مختار است سوسه و تجارت و شريك و ابتدا
جيد است طلق حاجت از ملوك و صيد	جيد است طلق حاجت از ملوك و صيد	جيد است طلق حاجت از ملوك و صيد
نيكست شريك و تزويج و شرب و زراعت	نيكست شريك و تزويج و شرب و زراعت	نيكست شريك و تزويج و شرب و زراعت
صالحه معالجه و تعليم و سوسه و شريك و شكار	صالحه معالجه و تعليم و سوسه و شريك و شكار	صالحه معالجه و تعليم و سوسه و شريك و شكار
خوبست شرب و زراعت و شكار	خوبست شرب و زراعت و شكار	خوبست شرب و زراعت و شكار
جيد است اسع مرغان شكار	جيد است اسع مرغان شكار	جيد است اسع مرغان شكار
بسنده است تعليم و طلق حاجت از شريك	بسنده است تعليم و طلق حاجت از شريك	بسنده است تعليم و طلق حاجت از شريك
صالحه تعليم كردن و شكار با زهر و شريك	صالحه تعليم كردن و شكار با زهر و شريك	صالحه تعليم كردن و شكار با زهر و شريك
خوبست شريك و سوسه و شرب و طلق حاجت	خوبست شريك و سوسه و شرب و طلق حاجت	خوبست شريك و سوسه و شرب و طلق حاجت

جدول اختیارات بجلول قمر در سال بیست و هشتاد و نه

صالح است	مزدبخت	۱
صالح است	مزدبخت	۲
صالح است	مزدبخت	۳
صالح است	مزدبخت	۴
صالح است	مزدبخت	۵
صالح است	مزدبخت	۶
صالح است	مزدبخت	۷
صالح است	مزدبخت	۸
صالح است	مزدبخت	۹
صالح است	مزدبخت	۱۰
صالح است	مزدبخت	۱۱
صالح است	مزدبخت	۱۲
صالح است	مزدبخت	۱۳
صالح است	مزدبخت	۱۴
صالح است	مزدبخت	۱۵
صالح است	مزدبخت	۱۶
صالح است	مزدبخت	۱۷
صالح است	مزدبخت	۱۸
صالح است	مزدبخت	۱۹
صالح است	مزدبخت	۲۰
صالح است	مزدبخت	۲۱
صالح است	مزدبخت	۲۲
صالح است	مزدبخت	۲۳
صالح است	مزدبخت	۲۴
صالح است	مزدبخت	۲۵
صالح است	مزدبخت	۲۶
صالح است	مزدبخت	۲۷
صالح است	مزدبخت	۲۸
صالح است	مزدبخت	۲۹
صالح است	مزدبخت	۳۰
صالح است	مزدبخت	۳۱
صالح است	مزدبخت	۳۲
صالح است	مزدبخت	۳۳
صالح است	مزدبخت	۳۴
صالح است	مزدبخت	۳۵
صالح است	مزدبخت	۳۶
صالح است	مزدبخت	۳۷
صالح است	مزدبخت	۳۸
صالح است	مزدبخت	۳۹
صالح است	مزدبخت	۴۰
صالح است	مزدبخت	۴۱
صالح است	مزدبخت	۴۲
صالح است	مزدبخت	۴۳
صالح است	مزدبخت	۴۴
صالح است	مزدبخت	۴۵
صالح است	مزدبخت	۴۶
صالح است	مزدبخت	۴۷
صالح است	مزدبخت	۴۸
صالح است	مزدبخت	۴۹
صالح است	مزدبخت	۵۰
صالح است	مزدبخت	۵۱
صالح است	مزدبخت	۵۲
صالح است	مزدبخت	۵۳
صالح است	مزدبخت	۵۴
صالح است	مزدبخت	۵۵
صالح است	مزدبخت	۵۶
صالح است	مزدبخت	۵۷
صالح است	مزدبخت	۵۸
صالح است	مزدبخت	۵۹
صالح است	مزدبخت	۶۰
صالح است	مزدبخت	۶۱
صالح است	مزدبخت	۶۲
صالح است	مزدبخت	۶۳
صالح است	مزدبخت	۶۴
صالح است	مزدبخت	۶۵
صالح است	مزدبخت	۶۶
صالح است	مزدبخت	۶۷
صالح است	مزدبخت	۶۸
صالح است	مزدبخت	۶۹
صالح است	مزدبخت	۷۰
صالح است	مزدبخت	۷۱
صالح است	مزدبخت	۷۲
صالح است	مزدبخت	۷۳
صالح است	مزدبخت	۷۴
صالح است	مزدبخت	۷۵
صالح است	مزدبخت	۷۶
صالح است	مزدبخت	۷۷
صالح است	مزدبخت	۷۸
صالح است	مزدبخت	۷۹
صالح است	مزدبخت	۸۰
صالح است	مزدبخت	۸۱
صالح است	مزدبخت	۸۲
صالح است	مزدبخت	۸۳
صالح است	مزدبخت	۸۴
صالح است	مزدبخت	۸۵
صالح است	مزدبخت	۸۶
صالح است	مزدبخت	۸۷
صالح است	مزدبخت	۸۸
صالح است	مزدبخت	۸۹
صالح است	مزدبخت	۹۰
صالح است	مزدبخت	۹۱
صالح است	مزدبخت	۹۲
صالح است	مزدبخت	۹۳
صالح است	مزدبخت	۹۴
صالح است	مزدبخت	۹۵
صالح است	مزدبخت	۹۶
صالح است	مزدبخت	۹۷
صالح است	مزدبخت	۹۸
صالح است	مزدبخت	۹۹
صالح است	مزدبخت	۱۰۰

Handwritten notes in the right margin, including dates and astrological observations.

جدول معرکه در حال الغیب في الجوانب معرکه بیلد

برای کار با این کتابها شغاف و صحای غیبیات خیال
در یافته اند و بجز بر نموده که حتی مغایر عالم را
منفوس ده است بوجود ابدان و اخباره او اما
و قطب مغوث و عماد که انرا رجال الخیر
گویند و اما قیام قیامت در عالم مقصد و ان
برای نظام و مصالح عالم در بر و بوجو خاضر اند
و طی ارض کنند بقدره السدم و اطراف جهات
بقدم خویش مشرف گرداند و هر روز از
روز بای ماه عربی چهار باشد و هیچ جهات
نظرا فکند و در باهل عالم راسته پس بر
همه پیش آید از سوا یکجا که آن باید کرد
بطرف ایشان کند و صلوات فرستد و بگوید
السلام علیکم یا امراة المقدسه یا رجال الله
اغنیونی بقوتکم و انظرونی منظرکم و اغنیونی
بقوتکم و انصرونی بنصرکم یا رقیبا یا نجما یا
ابدال یا اولاد یا قطب یا مغوث یا عماد
اطیعونی اجمعینی بحکمته محمد و آل صلوات
الله و سلامه علیهم لعلهم بعد از پشت کجا



Handwritten note in the middle margin.

جدول معرفت احکام فوس قرح

العدد	الاحکام	العدد	الاحکام
۱	نیکنس و نوبوشدن و حکم	۱	در کعبه یا
۲	نیکنس و تجار و طبع و	۲	در سوره
۳	بر که ادم از جنب بدشد	۳	در انبار
۴	نیکنس طبع حاجت و حرکت	۴	در سینه
۵	نیکنس طبع حاجت و دیدار ملوک	۵	در سینه
۶	بر که قابل ایل است	۶	در سینه
۷	کار و مهتر سیاه است	۷	در سینه
۸	نیکنس و نقل و حرکت	۸	در سینه
۹	نیکنس کشت و بنا	۹	در سینه
۱۰	نیکنس طبع حاجت و ترویج	۱۰	در سینه
۱۱	نیکنس کار و امداد	۱۱	در سینه
۱۲	حکم و سابق آورد	۱۲	در سینه
۱۳	نیکنس کار و ترویج	۱۳	در سینه
۱۴	بر است که طوفان و ترویج	۱۴	در سینه
۱۵	نیکنس کار و ترویج	۱۵	در سینه
۱۶	نیکنس کار و ترویج	۱۶	در سینه
۱۷	نیکنس کار و ترویج	۱۷	در سینه
۱۸	نیکنس کار و ترویج	۱۸	در سینه
۱۹	نیکنس کار و ترویج	۱۹	در سینه
۲۰	نیکنس کار و ترویج	۲۰	در سینه

جدول معرفت احکام ذوزوابه

قول بخوبی است که ذوزوابه و ذوزوابه اش
آن که آنرا تواند بخرم خوانند محسنت و بهنگام
که ظاهر شود در عالم شرف و دانسته و غریب
پدیر آید و حکم او از موضع آسمان طبع کند و
از نصف السبل همش شرف باشد و بعد از آن همش
عزیز و احکامش ازین جدول معلوم شود



العدد	الاحکام	العدد	الاحکام
۱	در سوره	۱	نیکنس و نوبوشدن و حکم
۲	در سوره	۲	نیکنس و تجار و طبع و
۳	در سوره	۳	بر که ادم از جنب بدشد
۴	در سوره	۴	نیکنس طبع حاجت و حرکت
۵	در سوره	۵	نیکنس طبع حاجت و دیدار ملوک
۶	در سوره	۶	بر که قابل ایل است
۷	در سوره	۷	کار و مهتر سیاه است
۸	در سوره	۸	نیکنس و نقل و حرکت
۹	در سوره	۹	نیکنس کشت و بنا
۱۰	در سوره	۱۰	نیکنس طبع حاجت و ترویج
۱۱	در سوره	۱۱	نیکنس کار و امداد
۱۲	در سوره	۱۲	حکم و سابق آورد
۱۳	در سوره	۱۳	نیکنس کار و ترویج
۱۴	در سوره	۱۴	بر است که طوفان و ترویج
۱۵	در سوره	۱۵	نیکنس کار و ترویج
۱۶	در سوره	۱۶	نیکنس کار و ترویج
۱۷	در سوره	۱۷	نیکنس کار و ترویج
۱۸	در سوره	۱۸	نیکنس کار و ترویج
۱۹	در سوره	۱۹	نیکنس کار و ترویج
۲۰	در سوره	۲۰	نیکنس کار و ترویج



العدد	الاحکام	العدد	الاحکام
۱	نیکنس و نوبوشدن و حکم	۱	در کعبه یا
۲	نیکنس و تجار و طبع و	۲	در سوره
۳	بر که ادم از جنب بدشد	۳	در انبار
۴	نیکنس طبع حاجت و حرکت	۴	در سینه
۵	نیکنس طبع حاجت و دیدار ملوک	۵	در سینه
۶	بر که قابل ایل است	۶	در سینه
۷	کار و مهتر سیاه است	۷	در سینه
۸	نیکنس و نقل و حرکت	۸	در سینه
۹	نیکنس کشت و بنا	۹	در سینه
۱۰	نیکنس طبع حاجت و ترویج	۱۰	در سینه
۱۱	نیکنس کار و امداد	۱۱	در سینه
۱۲	حکم و سابق آورد	۱۲	در سینه
۱۳	نیکنس کار و ترویج	۱۳	در سینه
۱۴	بر است که طوفان و ترویج	۱۴	در سینه
۱۵	نیکنس کار و ترویج	۱۵	در سینه
۱۶	نیکنس کار و ترویج	۱۶	در سینه
۱۷	نیکنس کار و ترویج	۱۷	در سینه
۱۸	نیکنس کار و ترویج	۱۸	در سینه
۱۹	نیکنس کار و ترویج	۱۹	در سینه
۲۰	نیکنس کار و ترویج	۲۰	در سینه

جدول معرفت احكام زجر الفال على كون القمري البروج

الحال	ع	ح	ط	ز	د	ر	س	ق	ك	ل	م	م	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
آواز رعد و برق	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
برق و صاعقه	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
گرفتن آفتاب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
گرفتن ماه	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
بزرگی آفتاب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
بزرگی ماه	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
فوسن قزح	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خرمن بستن آفتاب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خرمن بستن ماه	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
وزیدن باد سخت	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
سرخ شدن آسمان	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
وقوع زلزله	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
ظهور ذوبه و ذوبه	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
برخاستن گرد و غبار	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
باریدن باران	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خروار شدن قمری	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
آتش گرفتن در تنه دریا	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع

بقیه جدول معرفت احكام زجر الفال على كون القمري البروج

الحال	ع	ح	ط	ز	د	ر	س	ق	ك	ل	م	م	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خنده کردن در خواب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
دایر کردن در خواب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
تربسیدن در خواب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خود آلودگی	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
شسته کردن آب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
در زمین چاه ناکام	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
آواز گوش	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
خندان جگر از دست	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
نشدن چاه در برج	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
آتش نیلوی بسبب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
گیر کردن مسک	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
پشت آسن بهایم	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
کارتین انعام	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
تغییر روغن بجای	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
برون آگشت	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
آواز کردن در خواب	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
سوزن رطوبت	خ	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع

بجمله بیگمبار اولاد کبریا است
اگر باست آن است
فصل فصلی بمواجده بل
در هر روز اربعه مرتبه

اگر باست آن است
فصل فصلی بمواجده بل
در هر روز اربعه مرتبه
عمر ستمسال اماره گویند
از روز غسل روز حساب و صفای دل
تا شصت روز بعد از غسل روز حساب تا آخر
تا روز قیامت تا آخر
بجمله بیگمبار اولاد کبریا است
صح بود بسیار باران کبریا است
تا شصت روز بعد از غسل روز حساب تا آخر
تا روز قیامت تا آخر
بجمله بیگمبار اولاد کبریا است
بجمله بیگمبار اولاد کبریا است
بجمله بیگمبار اولاد کبریا است
بجمله بیگمبار اولاد کبریا است

جدول نموبات الكواكب السبعة السياره وحالاتها في الفلك

المجال	♈	♉	♊	♋	♌	♍	♎
مرئ تطع كواكب جی با	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال
لیالی کواکب	شش ماه	شش ماه	شش ماه	شش ماه	شش ماه	شش ماه	شش ماه
ایام کواکب	دو روز	دو روز	دو روز	دو روز	دو روز	دو روز	دو روز
سعد و کسوف کواکب	سه روز	سه روز	سه روز	سه روز	سه روز	سه روز	سه روز
عظمت کبر کواکب	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال
عظمت سفلی کواکب	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال
عظمت صغیر کواکب	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال
عایت حرکت بنابر کواکب	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال	یک سال
طبیعت کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
ذکوره انات کواکب	مذکر	مذکر	مذکر	مذکر	مذکر	مذکر	مذکر
اقایم کواکب	اقایم دوم	اقایم سوم	اقایم چهارم	اقایم پنجم	اقایم ششم	اقایم هفتم	اقایم هشتم
وبال کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
شرف کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
درجات شرف کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
هبوط کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
درجات هبوط کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
فرج کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر
نزح کواکب	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر	سرد و تر

جدول الاختیارات علی حالات القمر و رؤیة الاقلام فی البروج

از نیکت سار سجد و بناها علما و نروج و نکاح	در جامه سرخ و مسلح و صقول نکرند
بج کار رانش بدال اهلک شمش و خلد و نوزاد	در یکا سبزه و در این نکرند و خدر کنند از
نیکت در صلی و سنو و حج و غزا کردن	در جامه سبز و کلاه نکرند و خدر کنند از
بج کار رانش بدال اشقن سوسا و کله و هلاک	در آرد و این صانی نکرند و خدر کنند از
نیکت دینت نهادن و کارها بر نهانی و کمر و جمل	در جامه نکرند و خدر کنند از بی نماز
نیکت ترویج و خبیانت و ابدار کارها و نقل	در آینه نکرند و خدر کنند از و دو و خاک
نیکت استقام و زینت و نوره نهادن و قطع جان	در روغن و خورشید و خدر کنند از بخت
نیکت خلوت و حمام و عمارات اطلاق و معمار	در سلج یا آریه نکرند و خدر کنند از
نیکت استخوان و حمام و خلوت و قصد و بخت	در جامه سرخ یا آتش نکرند و خدر کنند از
نیکت ارکاب و ترویج و اکثر بهات	در رو سیران عمل نکرند و خدر کنند از
بج کار رانش بدال احرب و قتل و عذرت	در رو شمش و عمل نکرند و خدر کنند از
نیکت نوحه و نوبه شدن و دین کارها و باغها	در زامها و کبابها نکرند و خدر
فرخت و خلوت بهتر	کنند از میدان جراحیست

روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز	روز
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه
...

تاریخ ...
 ...

تاریخ ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على محمد رسول الله
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

معمود من قاع السموات وارض لطيف غير المصنوع و...
 درجه است بروج پس هر جز را از اسطرلاب نام براند چون حلقه و علامه و ام آنست که اصل اسطرلاب است و آنچه بر گذاره وی
 کرده است سوره خوانند شمار دایره است سینه درجه و شصت درجه قوس اللیل قوس النهار بدان دانی و بدان که سینه درجه
 در است برست و چهار ساعت قسمت کرده هر سطر بنازده درجه و آنچه اسطرلاب بدان شده است قطب خوانند و قطب
 میان آسمان باشد و آنکه بر سرش میکرد عضاده است که ارتفاع بود که بر آن دو که در عقبین خوانند که سوراخ در آن باشد
 و آن دو خط که بر اسطرلاب کشیده و اسطرلاب بگمار قسمت کرده خطی از مشرق مغرب کشیده و خط میان آسمان بزیست
 و دو آن آرد و اندلسا و مشرق مغرب خوانند **اگر خواهد که بداند که ارتفاع چگونه کرد** بر وی عضاده برشود
 نمود چون پیش از روزی باشد و بوی هر می سازد تا آفتاب سوراخ بالای سوراخ بر روی آن افتد بر وی شمار کند و اگر بعد
 از روزی باشد آفتاب نشیب گیرد و همچنین ارتفاع هر کرد و بیشتر و بیشتر که بر روز نهد است عنکبوت خوانند و حلقه
 میان عنکبوت که نام بروج بر روز نوشته است نطاق البروج خوانند باید که هر قدر دانه که جزو آفتاب بنطاق البروج
 در یکاست و آن کوشمای کوچک بر وی نهاده است ستاره باشد ثابت که نام او بر آن نوشته و تیزی و برامی گویند
 و جاز هر ستاره چون خواهد بود آنی مری آن ستاره بر وسط آسمان بیاورد و نیکو تا بر وسط آسمان در که ام بروج است آن
 ستاره از آن بروج باشد و آن دست آور که بر عنکبوت نهاده است بدانند که آن خطی که بر او کشیده معقنطرات خوانند
 اول خط مشرق و مغرب است و اگر میان معقنطرات کشیده خط وسط آسمان است و آن در مشرق و مغرب و از ده ساعت
 کرده باشند آنرا ساعات معجم خوانند و آنست و چهار ساعت که گفته ام هر ساعتی با نوزده درجه است ساعات ستون
 خوانند و اگر خواهد که ارتفاع کرد و بدانند که بروج که در چیست که از مشرق بر خواهد آمد بدانند که کدام نزل خواهد
 شد یا آمدن جزو آفتاب و نطاق البروج بر آن معقنطره نهد که شمار ارتفاع باشد چنانکه اگر ارتفاع ده است ده
 درجه از مشرق بر شمارد و بر آن معقنطره نهد و اگر بیت باشد بیست درجه بر معقنطره محبت نهد و نیکو تا یک شرفه
 کدام بروج است و کدام نواز است هر ستاره که با اسطرلاب در باشد بگویند که یکی است و چند درجه از مشرق بر آمده است
 یا چند درجه مانده که مغرب فرود شود و اگر خواهد که بداند که در قیب وی یکاست و در قیب آن بود که چون یک ستاره از
 مشرق بر آید یکی مغرب فرود شود و آنکه فرود شود در قیب آنست که بر آید **اگر خواهد که بداند چند ساعت از روز گذرد**
 جزو آفتاب بر معقنطره شمار ارتفاع نهد و در قیب بر آید که از مغرب چند ساعت گذشته است جزو آفتاب از مشرق
 شمار کند که چند درجه مانده و در قیب وی از مغرب شمار باید کرد که چند ساعت گذشته **در استخوان اسطرلاب** عضاده
 بر چهار گوشه و خط بنهد و بدانند که سر بر سر بر نیاورد و نقصان نباشد و خطها عنکبوت بر خطها طبق بنهد
 باید که است باشد و آن سه خط که بر طبق کشیده باشد خط او را در یکی خواهد خوانند و دوم را در یکی و نیز آن

و خط سرد بگرداند و اسطرلاب خوانند و هر خطی که آن بروج که بداند وی بر آن نهد و نیکو تا بر آید بدانند تا آنست
 یا خط او را خواهد که عرض آن طبقه که بجا روی است نیکو و شمارش بر کرد عرض هر جایی آنست که از آن بین
 بالای ارتفاع قطب باشد و با اسطرلاب بخواند بدانی که از معقنطره مشرق بالای قطب شمار بر کرد و تا بنهایی قطب آن
 عرض باشد **کفتر در معرفت احکام اسطرلاب** چیزه است که بجا آید در علم اسطرلاب بتوفیق رسالار باب نموده آید
 اول چیزی که بجا آید عضاده بود پس بنهد و از هر اسطرلاب در ارتفاع و جروف اجزا را و در هر اسطرلاب عضاده و جرفه و هر
 راس یکدوم و عنکبوت و منطقه البروج و نطاق البروج و معقنطرات بروج و دایره سرطان و دایره حمل و دایره حقیق
 و بروج شمالی و بروج جنوبی و خط ساعات و ارتفاع آفتاب که فتن و ارتفاع در مطالع باید کردن و از در مطالع
 ساعات بر آوردن و کسور ساعات بدینست و ساعات متنور بدینست انجزه و ارتفاع درجه آفتاب بدینست
 و از در مطالع ارتفاع بدینست و خط وسط آسمان بدینست و عند الارض بدینست و فاعله و از در کوشه بدینست
 و مطالع بروج در شرفه و مطالع فلک المستقیم و کوکب ثابت بدینست و ستاره شمالی و جنوبی و درجه ستاره بدینست
 و آن درجه که با ستاره بر آید و فرود و آن درجه که در وسط باشد بدینست و عرض ستاره یا شمالی و جنوبی و دوری
 ستاره یا از خط استوا و میل آفتاب قوس النهار و قوس اللیل هر روز و هر شهر بدینست و قوس اللیل ستاره و ساعات
 از ستاره بدینست و دایره و خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب و خط حقیق و ساعت قبل بدینست و معکوز کردن
 که ماه شایدهد بیدانه و بدینست درجه مطالع بدرجه راست و درجه راست بمطالع و بدینست میان اسطرلاب و آن
 بر شصت باشد **در اعمال اسطرلاب** اکنون عملش نموده آید که چون گسند **عضاده** آنت که بر پشت اسطرلاب
 بود **بند** آنت که بر دو سر عضاده بود و دو سوراخ در آن بود که آفتاب از یکی که بال است بسور احوال بر سرین
 بیرون جهد و تیزی بر عضاده بدینست که بر چند نهاده است از اجزای ارتفاع آن ارتفاع آفتاب بود در آنوقت
اجزای ارتفاع آن درجه باشد که هر ربعی که بود و بر نوزده درجه قسمت کرده و تیز راس عضاده بر آن
 نهند آنکه که ارتفاع خواهند گفت تا بدانند که آفتاب ارتفاع آفتاب چند است و جروف بر اجزای ارتفاع کرده
 پنج قسمت نموده اند جروف اول و دوم و سوم و تا بنیون و بر تفسیح برود **در این عضاده** نیز باشد بر عضاده
 کجوان ارتفاع آفتاب خواهند گفت عضاده میکند آنجا آن تیز نور رسد آن ارتفاع آنوقت باشد **میز راس**
اجدی نیز بود بر هر بروج هر جرحه بود چون عنکبوت که دانند **جرحه** حلقه باشد که در وسطی در آمده و بر سینه در شصت
 درجه سمت کرده که ساعات متنور و مطالع فلک مستقیم و اجزای ساعات کسور ساعات بدان شمار کنند **عنکبوت**
 چون شبکی باشد و بر چهار ستاره یا ثابت بر آن رسم کرده **منطقه البروج** حلقه باشد میان عنکبوت که بر چهار بر آن که
نطاق البروج آن باشد که بر آن سه منطقه بیرون هر ربعی نشان قسمت کرده **در اسطرلاب** دایره باشد کوچک
 بر صفحه کرده و در راس سرطان بر آن دایره که در وقت کرد آید ن عنکبوت **در حمل** دایره بود بالای دایره سرطان
 که در اسطرلاب بر آن که در **در اجدی** دایره بود بالای این دو دایره بر کمانه در صفحه که در کسور بر آن که در **معقنطرات**
 خطها بود که یکدیگر در کشیده و حرفها در میان نوشته یا بر شش شش یا سه سه یا بر دو دو قسمت کرده
خطوط ساعات دوازده خط باشد در زیر معقنطرات از هر خطی خطی ساعتی بود و جروف در میان کرده و اینست که

وی از خط مغرب باشد حرف اول دوم و سوم تا دو از دهم بر آید **بروج شمال** از راس محل بود تا راس المیزان از ناحیه شمال
بروج جنوبی از راس المیزان تا راس المیزان از ناحیه جنوب **اما طریق گرفتن ارتفاع** چنانست که چون از قطب بدست
 گیرد و پشت در جوشن کند چنانکه آفتاب بر دوش جیب باشد و بدست راست حلقه بگردد و بدست چپ عضاده بگرداند
 تا آفتاب از سوراخ بالا بسوراخ زبرد در جیب بندد که تیزر عضاده بر کواکب حرف بنماید از اجزا او چند درجه است
 آن ارتفاع آفتاب باشد در آنوقت **شناختن درجه طالع** اگر خواهد که درجه طالع بداند از ارتفاع بیاید که گفتیم
 شد و بگرداند چنانکه درجه است و معلوم کند که آفتاب در چه درجه است در آنوقت **شناختن درجه طالع** چنانکه گفتیم
 بران نوشته پس آنرا بر طبق کند از نقاط البروج که بر خط مشرق بنماید است اگر پیش از ازل بود و اگر بعد از اول
 درجه طالع آن باشد در آنوقت **شناختن ساعت از درجه طالع** چون خواهد که بداند که از ساعت چند گذشت است پس از آنکه
 طالع دانسته باشد ارتفاع بگیرد و بگرداند که نظیر درجه آفتاب چند برهنه از خط ساعت آن رفته بود از ساعت **شناختن**
اجزای ساعت چون خواهد که بداند که اجزای ساعت روز باشد چند باشد نظیر درجه آفتاب بگرداند که بر چند ساعت بنماید
 پس علامت کند براس الجدی یا براس السرطان و عنکبوت بگرداند از اول آن ساعت تا آخر آنچنانکه براس الجدی بران رفته
 از جبهه اجزای ساعت بود در آنوقت **اگر خواهد که کسورش بداند نظیر درجه نیکو** که بر چند ساعت بنماید و علامت کند
 براس الجدی و عنکبوت بگرداند تا آخر آن ساعت آنچه حرکت کرده باشد از کسور ساعت بود پس بیاید در آنست که چند
 بکست از اجزاء روز و قسمت کند که یکسوم باشد یا دو سهم یا سه سهم پس چون خواهد که اجزای ساعت شب بداند اجزاء
 ساعت روز از سی درجه کم کند آنچه ماند از اجزای ساعت شب بود **شناختن ساعت ستور** بگرداند که آفتاب در چند درجه
 است از بروج آخر بر افق مشرق بنده و نشان کند و عنکبوت بگرداند تا آنجا که خواهد و هر بازنده درجه است که بر
 آنچه با نیکو کسورش باشد اگر ماند در چهار ضرب کند آن دقیقه ساعت شب باشد **شناختن قوس النهار** درجه آفتاب
 بر مخطوطه مشرق نهد و علامت کند بر جبهه و عنکبوت بگرداند تا درجه آفتاب بر مخطوطات افق مغرب آید پس از
 علامت اول نیکو که چند حرکت کرده آنچه بر آید قوس النهار در آن بود و اگر خواهد که بداند که چند ساعت است
 مستقر هر بازنده درجه است که پس اگر خواهد که بداند قوس النهار بدو درده قسمت کند آنچه ماند از اجزای
 ساعت آنروز بود **شناختن قوس الليل** قوس النهار را باید در دست از سیصد و شصت آنچه ماند قوس الليل
 بود پس دیگر باره قسمت کند بر ساعت زمانی همچنان دو درده قسمت بر ساعت زمانی و چون بدو درده قسمت کرده
 باشد آنچه بر آید از اجزای ساعت شب بود **شناختن مطالع بروج فلک المنفق** هر بروجی درجه اول بر در وسط السمانند و عنکبوت
 بگرداند تا آخر آن بروج و بگرداند که از علامت اول تا آخر راس الجدی چند حرکت کرده آن مطالع آن بروج بود در فلک المنفق
شناختن مطالع بروج در شهر و عنکبوت بران صفتی بندد که عرض آن شهر باشد پس اول آن بروج که خواهد بر خط افق
 مشرق بنده و نشان کند و عنکبوت بگرداند تا آن بروج باقی رسد پس بگرداند که عرض آن شهر چند حرکت کرده آنچه بر آید
 مطالع آن بروج باشد در آن شهر **شناختن درجه آفتاب از ارتفاع** غایت ارتفاع آن روز نیکو که در آنوقت
 آفتاب از در آن وقت در بروج موجود بود پس اول بروج که بر در وسط السمانند آن درجه که بدان غایت رسد آن
 درجه آفتاب بود در آنوقت **شناختن راس آفتاب که چند بود از شمال و جنوب** غایت ارتفاع آنروز معلوم کند و

بنگد

بنگد که از راس محل تا غایت ارتفاع چند است اگر غایت ارتفاع آنروز زیاد آید از راس محل میل آفتاب شمالی بود
 و اگر نقصان باشد از راس محل آن میل جنوبی بود و چند آنکه نقصان دارد از راس محل آن میل آنروز بود **شناختن**
جایگاه ستاره آنچه سر آن ستاره که خواهد بر وسط السمانند و بگرداند که چند درجه است از کدام بروج که بر وسط
 السمانند آن درجه آن ستاره بود در آن بروج **شناختن عرض ستاره ثابت** بگرداند که زیر آن ستاره در
 وسط السمانند است و بگرداند که در چه بروج چند است پس بگرداند که از بروج بیشتر مانده عرض آن ستاره بود از شمال
 و آنچه زیاده از درجه بود آن عرض جنوبی بود **شناختن درجه طالع شب** آن ستاره که خواهد از ارتفاع بگیرد و بر
 مخطوطه نهد سر آن ستاره که ارتفاع در گرفته بود آن درجه که بر خط افق بنماید بود درجه طالع بود در آنوقت
شناختن آنکه از ساعات شب چند رفت سر آن ستاره که بر ارتفاع بنماید که یافته بود در درجه طالع دانسته
 باشد پس درجه آفتاب بگرداند که بر کدام ساعت بنماید آن ساعت زنده باشد در آنوقت و کسورش هم چنان بیاید
 و بداند که از آن ساعت روز **شناختن درجه که است** در دو ستاره ثابت آنکه در درجه بر آید بیشتر
 آن ستاره که خواهد بر افق مشرق نهد آنچه بر افق نهد آن درجه بود که بر آید در آنوقت **شناختن درجه که در**
وسط آید بر زمین سر آن ستاره که برمی آید بر خط وسط نهد آن درجه که بر وسط السمانند آن درجه باشد که
 برمی آید **شناختن آن درجه که مغرب فرود شود با ستاره شب** آن ستاره که خواهد بر خط وسط باشد آن درجه
 باشد که برمی آید **شناختن ارتفاع ستاره** در نصف النهار آن ستاره که خواهد بر وسط السمانند آنچه که
 آن تیز بر وسط باشد آن حرف بیند آن ارتفاع آن ستاره باشد **شناختن آن درجه که ستاره در**
 به پلند آن درجه که بر نصف النهار نشیند پس به پلند که چند درجه از کدام بروج بر وسط السمانند آن درجه ستاره
 در آن درجه نهد و **شناختن دور ستاره از خط استوا** ارتفاع ستاره بر وسط السمانند و ارتفاع خط
 چینه که چند است آنچه باقی باشد آن دور ستاره بود از زیاده از راس محل بود آن ستاره شمالی بود اگر کم
 آید جنوبی بود **شناختن عرض شهر** بیند ارتفاع در غایت و ارتفاع راس محل و بداند که آن میل آفتاب
 اگر زیاده باشد بسط شمالی بود و اگر کم بود جنوبی بود و بداند که ارتفاع راس محل از آنروز در درجه چند درجه
 می آید آنچه بر آید عرض آن شهر بود **شناختن عرض شهر با بقولی دیگر** چون خواهد که عرض شهر یا بداند نگاه دارد
 و فرق آفتاب با اول برطان یا با آخر جوزا بود یا با اول جدی یا با آخر قوس و آنروز ارتفاع نصف النهار بگیرد از آن
 ارتفاع اگر آخر جوزا و اول سرطان بود است و در درجه و سر و چند دقیقه که جمله میلست بگرداند آنچه ماند تمام
 عرض بود و اگر آخر قوس و اول جدی بود بر زوایم آنچه حاصل شود تا عرض شهر بود و چون عرض شهر از آنروز
 درجه بگرداند آنچه ماند عرض شهر باشد **شناختن ارتفاع از طالع** چون خواهد که بداند که از درجه طالع چند درجه
 بر آید درجه طالع بر افق مشرق نهد و بگرداند که درجه آفتاب بر چند بنماید از مخطوطات آنچه بر آید ارتفاع آنوقت
 بود **شناختن ارتفاع از قبل ساعت** نظیر درجه آفتاب بر آن ساعت نهد و بگرداند که درجه آفتاب بر آن
 از مخطوطات آن ارتفاع بود در آن وقت **شناختن ساعت زمر از مستوی** چون خواهد که بداند که چند
 ساعت مستوی هر ساعت بازنده یا بازنده بگیرد و آنچه بر آید بر آن بروج ساعت قسمت کند و بداند که چند ساعت

۱۷۸



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از ستایش خداوند که آفریننده آسمان و زمینست و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله که بهترین نبیین و مرسلین است
 و بر اولاد او که دوستی ایشان اعظم ارکان دینست بدانکه **لیله مختصرت** در معرفت اسطرلاب جنبر بر سر وقت است
باب اول در استنباط آنچه بذات اسطرلاب تعلق دارد و غیر آن نموده می آید که گویا که در اسطرلاب نوشته اند بسیار است
 و در اینجا مختصر یاد کنیم که معقل را از آموختن آن چاره نیست و در آن پنجاه چیز اختیار کردیم **۱۵** چیز در شناختن ذات
 اسطرلاب **۳۵** چیز در شناختن عملش با آنچه تعلق بذات اسطرلاب دارد **۱** شناختن عصفه **۲** اجزای ارتفاع **۳** در استنباط
 شماره **۴** عنکبوت **۵** لفظ البروج **۶** مرز **۷** مقنطرات **۸** خطا ساعت **۹** مدار سرسره **۱۰** مدار سرسره **۱۱**
 مدار سرسره **۱۲** شناختن پستانکان ثابت از جانب شمال جنوب **۱۳** خط استوا **۱۴** وسط السما و دند الارض **۱۵**
 معرفت السور و اسطرلاب اما آن سوره که در شناختن عمل اسطرلاب بکار آید **۱۶** ارتفاع کف بر مقنطرات **۱۷** برون
 آوردن طالع و غاربه و وسط السما و دند الارض **۱۸** برون آوردن ساعات **۱۹** شناختن ساعات مستوی **۲۰** در استنباط
 ساعات شب **۲۱** دانستن اجزای ساعتها در شب **۲۲** در شناختن نصف النهار بقیاس **۲۳** دانستن قوس النهار **۲۴**
 دانستن قوس اللیل **۲۵** دانستن طالع و غاربه و وسط السما و دند الارض **۲۶** شناختن دایره فلک **۲۷** معرفت
 مطالع فلک مستقیم **۲۸** دانستن برآون بروج در هر اقلیم **۲۹** شناختن فرو شدن بروج در هر اقلیم **۳۰** دانستن میل
 بروج از خط استوا **۳۱** شناختن درج مطالع از درج ارض **۳۲** دانستن تحول درج ارض از درج مطالع **۳۳** قیاس
 ستارگان ثابت شب **۳۴** ارتفاع ستارگان ثابت در شهر **۳۵** شناختن روز ستارگان ثابت **۳۶** بودن ستارگان
 در زیر زمین **۳۷** شناختن مطالع شعاع ستارگان **۳۸** دانستن میل آفتاب **۳۹** شناختن عوض شهر **۴۰** دانستن شهر
 جنوبی و شمالی و شرقی و غربی **۴۱** شناختن برآون صبح **۴۲** دانستن وقت نماز پیشین **۴۳** شناختن وقت نماز دیگر
۴۴ دانستن فرو شدن شفق **۴۵** شناختن دوازده خانه **۴۶** دانستن طالع تحول سال عالم **۴۷** شناختن طالع
 سال گذشته **۴۸** دانستن طالع تحول سال که بر روز بوده یا نباشد **۴۹** شناختن ساعات مطالع تحول سال **۵۰**
در تعریف آنچه بذات اسطرلاب تعلق دارد **۵۱** عصفه آنست که بر پشت اسطرلاب است **۵۲** وقتین آنچه در هر دو مدار است
 و سوراخ دارد و چون عصفه بگرداند قیاس رفتن آفتاب و ستارگان بدوشاید در وقت **اجزای ارتفاع** آن خطی است که در
 بود که بشمار ارتفاع بر پشت اسطرلاب باشد و از دوش بدانت که آفتاب چند درج رفت **درجه** خانه اسطرلاب است که دور
 آن سبب و شفقت درج نباشد **وصف** آن صغری است که در دهن اسطرلاب است **عنکبوت** آن شبکی است که در جبهه است و در
 بر آن نوشته و بر بالای صفاغ باشد **ونظایر البروج** آن دایره باشد که بر عنکبوت و بناها بر بروج بر نوشته **در هر**
 آن زیادتی را خوانند که بر دایره لفظ البروج است و او بالاس بروج حد بود و سرش بر پلورچه نزدیک باشد و اگر
 اسطرلاب جنوبی بود درمی بر بالای سر سرطانی باشد **ومقنطرات** آن خطی است که بر صغری بنام و عدد در ارتفاع برو
 نوشته اگر اسطرلاب سلسله بود عددش شش باشد **۱۱** اگر نقشه بود سه **۱۲** اگر نام بود یک **۱۳** **وخطوط ساعات**
 آن خطها گویا بود که چون مرز را بر خط مشرق نهد از سر سرطانی تا بر سر جبهی باشد **۱۴** آن بشمار دوازده خط بود **مدار سرسره**

در استنباط ساعات مستوی

آفتاب

آفتاب باشد که در میان عقیقه بود و چون عقیقه بگرداند دریم سر سرطانی بگردد و در سببش نقاط ساعات بود
 در اسطرلاب جنوبی بکار او مدار سر جبهی باشد **مدار سرسره** دایره بود بر مرکز از آن دایره و سر محل بر آوردد **مدار سرسره**
 دایره باشد بر کنر صغری و کت ده تر از هر سه دایره بود و سر جبهی بر آوردد و در اسطرلاب جنوبی بدانش سر سرطانی بود
و ستارگان شمالی آنست که درون لفظ البروج باشد **و ستارگان جنوبی** آنست که بیرون وی بود و در اسطرلاب جنوبی
 عکس این نیز **و خط استوا** آن خطی است که بر هر دو جانب مشرق و مغرب نباشد **و خط وسط السما و دند الارض** آنست که
 از بالای سر اسطرلاب تا بر خط بالای زمین را وسط السما گویند و زیرین را دند الارض و این دو خط اسطرلاب یکجا
 حصه در است شود **باب سوم در طریق ارتفاع کف بر مقنطرات** اسطرلاب بدست راست یا چپ برد و بدست چپ عصفه
 بگرداند تا شفاغ آفتاب از سوراخ بالا بسورانه نیرافتد پس نظر کند که سر عصفه بر چند درج است عدد آن ارتفاع است
 باشد پس شمار درج ارتفاع بمقنطرات نگاه کند اگر پیش از زوال بود یا شب مشرق و اگر بعد از زوال بود یا شب مغرب
 و درج آفتاب بر سر سرطانی **باب چهارم در برون آوردن طالع و غاربه و وسط السما و دند الارض** چون درج آفتاب
 بر شمار درج ارتفاع زیاد کرد بر خط منقطه مشرق نگاه کند و آن اول خط منقطه است از جهت مشرق بر جبهی که
 بر آن خط بود بدان درج طالع وقت باشد و آنچه هم بر آن خط برایش بود درج غاربه باشد و بر هر دو خط وسط السما
 است نظر کند درج او طالع وسط السما بود و برابرش طالع و دند الارض بود **باب پنجم در برون آوردن ساعات**
 چون درج آفتاب بر شمار درج ارتفاع افزوده بمقابل درج آفتاب بر سر از بروج منقش خطی ساعات نگاه کند آنچه
 از ساعات روز گذشته بود **باب ششم در شناختن ساعات مستوی** درج آفتاب بر منقطه مشرق نهد و چهره ایشان
 کند و درج آفتاب بر درج ارتفاع وقت نهد غیر عقیقه تا بگرداند و هر دو را با هم رایت کند و از ای که نشان کرده است
 بشمار در هر دو جبهی بیا نرزد و در یکی وقت کبر **باب هفتم در دانستن ساعات شب** ستاره از آن ستاره که بر اسطرلاب
 نباشد قیاس کند و هر آنرا بر درج ارتفاع نهد اگر ستاره مشرقی بود از جانب مشرق و اگر مغرب بود از سوی مغرب
 کند که درج آفتاب بدان برج که آنروز است از خطوط ساعات بر کواکب خطت چند تا که بود بشمار ساعات از شب
 گذشته باشد **باب هشتم در شناختن اجزای ساعات شب** از قوس النهار بر دوازده قسمت کند آنچه بیرون آید
 اجزای ساعات روز بود **باب نهم در دیگر درج آفتاب** بر خط مشرق نهد و برابر سر سرطانی رایت کند و عنکبوت را
 بگرداند و درج نظر آفتاب بر چندان ساعت که از روز گذشته نهد و به پیند که در چند حرکت کرده آنچه باشد اجزای
 آنروز بود و اگر اجزای ساعات شده بود درج آفتاب بر خط مغرب نهد و سر سرطانی رایت کند و بگرداند و درج آفتاب را
 بر ساعت کوه نهد و نگاه کند تا نشان سر سرطانی است اجزای ساعات شب **باب دهم در شناختن نصف النهار**
بقیاس در هر شهر که باشد بوقت نیم روز در اسطرلاب آفتاب نگاه کند تا آنکه کام که غایت ارتفاع بود چون خط
 در که نشانی غایت ارتفاع آنروز در ان شهر افتد **باب یازدهم در دانستن قوس النهار** درج آفتاب بر خط مشرق
 نهد و برابر سر سرطانی رایت کند و درج آفتاب بر خط مغرب نهد و نگاه کند که سر سرطانی است از آن درج که

۱۸۰

سرور راست قوس النهار باشد و این قوس النهار در از سید شمس کم کند باقی قوس الليل بود **باب نهم در قوس الليل**
قوس الليل درج آفتاب بر خط مغرب نهد و سرور برابر جبهه نشان کند و عینک ترا بگرداند و درج آفتاب بر خط مشرق نهد و
 از اجنات سر نشان شود آنچه باشد قوس الليل بود و اگر خواهد سادانه که قوس الليل چند است مستوی است بر پانزده قسمت
 کند آنچه به منبر و آن آید ساعت شب بود **باب دهم در شناختن طلوع و غروب وسط السما و وسط الارض** **باب سیزدهم**
 درج ارتفاع نهد از هر جانب که باشد و بر خط مشرق نگاه کند که کدام برجست بخند درج آفتاب درج طلوع وقت بود و
 برابرش درج غروب بود و درج وسط السما و وسط الارض بدان قیاست که در جدول کفیم **باب نوزدهم در دست دایره فلک**
 ارتفاع بگیرد و درج آفتاب بر خط مشرق نهد و نشان کند بر سر هر جبهه ما و بگرداند و درج آفتاب درج ارتفاع نهد و
 بنکد که تا نشان چند درجست آنچه باشد دایره ارتفاع بود که تخت گرفته پس بر پانزده درج از اواسط مستوی کرد
 و اگر چیزی باقی مانده هر چند درج سیک ساعت بود **باب چهاردهم در شناختن طلوع فلک مستقیم** آن برج که از مطلع آن
 خواهد بر خط وسط السما نهد و بر سر هر طرف نشان کند پس عینک ترا بگرداند چند آنکه آن برج از خط وسط السما هر
 آید پس بنکد که تا نشان چند درجست آن مطلع آن برج باشد **فلک مستقیم** و اگر خواهد که در جدول کفیم
 بداند برج ابراهیم از الارض نهد **باب پانزدهم در دست بر آنست** **برجهاد در تقسیم اول درج آن** برج که خواهد بر خط
 مشرق نهد و نشان کند پس آن برج تمام از خط مشرق بیاید و نگاه کند که تا نشان چند درجست بر آنست آن
 برج و در آن اقیم بدو باشد **باب شانزدهم در دست بر آنست** **برجهاد در تقسیم اول درج آن** برج که خواهد بر خط
 مشرق نهد و نشان کند و آن تمام از خط مغرب آید و بنکد که تا نشان چند است آنچه باشد از آن
 ان برج در آن اقیم بدو بود **باب هفدهم در شناختن میل برج از خط استوا** **درج آن** برابر خط وسط السما نهد و
 به چینه که از درجه ارتفاعات چند است آنچه میان آن و میان مدار حمل بود **میل درج آن** برج باشد و اگر بر آن مدار
 حمل بود بر طرف صافی میشت حوصله بود و اگر در آن آن باشد شمالی باشد و در اسطرلاب حوصله بصد این بود **مهر**
باب نهم در دست درج مطلع از درج راست سروری را بر هر درج که خواهد از جبهه بنده نشان کند و به چینه که بر خط
 مشرق که کدام برجست و چند درجست هر چه بود آنگاه که درج مطلع او از درج راست رسیده باشد **بوجور** که درج هر
 که خواهد بر خط مشرق نهد و بنکد که چند درجست میان سر و میان خط وسط السما آنچه بود درج مطلع او از درج راست
 رسیده باشد **باب نهم در معرفت جیبی درج راست از درج مطلع** برابر درج آفتاب که در میل او خواهد سروری را
 جبهه نهد و ابتدا از خط وسط السما کفیم بنکد که بر خط مشرق که کدام برجست چند درج آنچه بود درج مطلع باشد **باب**
بیستم اندر ارتفاع سارکان ثابت چون خواهد که بشناسد سارکان ثابت بگرداند نگاه کند بدان سار که خواهد
 جهت راست اسطرلاب بپاید و دست جبهه مشاهده بگرداند و دست بالا بگرد و یک چشم در سوراخ زیرین نگاه کند تا
 از هر دو سوراخ سار که در پند پس نظر کند که ارتفاع او چند است در آن جهت بود اگر مشرق بود و اگر مغرب بود پس باید
 که اسطرلاب را در دست او بگرداند **باب بیست و یکم در شناختن ارتفاع سارکان** ثابت در شهر یا طالع از خط مشرق نگاه

والمی و ساعات سلو ۳

و نگاه کند بر هر دست که در ارتفاع او خواهد تا بر کدام برجست بخند درجست آنچه بود ارتفاع آن سار که باشد **بوجور**
 درج آفتاب بر سر عینک از نشانه بنهد و نگاه کند بر آنست که در ارتفاع او خواهد که نشان چند عدد است آنچه
 بود ارتفاع او باشد در هر شهر که این عمل کند **باب بیست و دوم در شناختن مقدار روز سارکان** ثابت چون خواهد
 که مقدار بر آنست تا فرود شدن سارکان بدانند سر آن سار که خواهد زیر خط مشرق بنهد و برابر سر هر جبهه نشان
 کند و دیگر باره سار که در خط مغرب نهد و نشان کند و بنکد که میان دو نشان چند است آنچه بود مقدار روز
 آنست که بود پس آنرا بر پانزده قسمت کند آنچه بر چون آید ساعت بود و آنچه بماند کسور ساعت بود **باب بیست و سوم**
در دست در نکسارکان در زیر زمین مقدار هر سار که در خواهد چنانکه کفیم شمار کند و زمان پس بر آنست
 چهار ساعت بگذارد آنچه باقی ماند مقدار سار همان آن سار در زیر زمین باشد **باب بیست و چهارم در شناختن جزو سارکان**
و فرود شدن سارکان سر آن سار که خواهد بر خط مشرق نهد و بنکد که برابر از هر جبهه که است و چند درجست آنچه باشد
 جزو بر آنست آن سار که باشد و چون سر سار که بر خط مغرب نهد و همین عمل کند جزو فرود شدن آن سار معلوم شود
باب بیست و پنجم در شناختن طلوع شعاع سارکان درج هر سار که خواهد از آن برج که در دست بر خط مشرق نهد و
 برابر سر هر جبهه نشان کند اگر در سار خواهد از جانب است عینک ترا از سار جبهه شمس درج بگرداند و اگر در
 از جانب جبهه خواهد عینک آن کند و بخط مشرق بگردد درج آنچه که بر او باشد **میل شعاع** سار آنست که بود و اگر
 ترس خواهد بود در جدول کفیم و اگر نیکت خواهد صد و بیست درج و اگر مقدار خواهد صد و بیست درج و عمل
 بر قیاس عمل سار کند و در تقیاس نظر کردن سارکان را بیکدیگر از راست و چپ میان کنیم تا آنکه سار از مغرب
 باز نماند پس گویم که نظر کردن سارکان بیکدیگر که بود **اول** نظر در مقدار آن چنان باشد که دست را در
 یکجای باشد در یکدیگر و یکدیگر **دوم** نظر در سار آن چنان بود که یکی در حمل بود و دیگری در جوار در همان درج و
 و قیاس **سوم** نظر در سار آن چنانست که سار در حمل بود و دیگری در سر آن چنان درج و در قیاس **چهارم** نظر در
 و آن چنانست که سار در حمل بود و سار دیگر در سار همان درج و در قیاس **پنجم** نظر در سار آن چنانست
 که سار در حمل باشد و دیگری در زمین همان درج و در قیاس **ششم** نظر در سار آن چنانست که سار در حمل
 بود و دیگری در حمل بود و دیگری در زمین همان درج و در قیاس نظر در سار آن چنانست که سار در حمل بود و
 و اگر بعضی باشد تثلیث بود و نظار که بدینان بود آنرا نظر کنیم بعضی نظر راست و چون این عمل باشد
 شد بر سر هر جبهه نشانی بر اعمال اسطرلاب را میان کنیم **باب بیست و هشتم در دست درج میل آفتاب** غایت ارتفاع
 آنست که بگرد و بنکد که ارتفاعش بیشتر از اول حملت یا کمتر اگر پیشتر بود ارتفاع هر جبهه از هر سار که بماند
 میل آفتاب بود آن زمان روز و اگر کمتر باشد او را از ارتفاع هر سار که بماند آنچه بماند میل آفتاب باشد و اگر خواهد
 میل آفتاب بجای بداند آنند ارتفاع هر جبهه بگرد و زمان پس اندر ارتفاع هر جبهه یا سر سلطان نگاه کند آنچه از
 عدد میان ایشان زیادت بود میل آفتاب شد **باب بیست و نهم در شناختن عرض شهر** چون خواهد که عرض

هر برسانه ارتفاع هر ستاره که خواهد قیاس کند و غایت خطاط آنرا پس آن عدد که میان ایشان بود بسته و آنرا
 بر عدد کثیرین بفرماید و از بیشترین بکاهد یکی بماند عرض آن شهر بود **بوجه دیگر** از درج آفتاب ارتفاع هر محل یا سر
 میزان بر چینه که چند درجت آنجا باشد جلا را از نو دهم آنچه بماند عرض بلد بود **باب بیست و هشتم در دانستن شهرها**
در جبهه و مشرق و مغرب باید که با اول حمل و با اول میزان ارتفاع هر روز هر شهر را بگیرد و نگاه کند که در آنجا
 کدام شهر بیشتر است اگر بیشتر بود جنوب باشد و کمتر شمالی و کمتر باشد مشرق و مغرب بود و هر شهر را بر آن انداز
 طول ایشان نظر کند آنچه طولش کم بود مغرب باشد و آنچه بیشتر مشرق و در آنست طولی شهر را در جدول علیحد
 ضبط شده از آنجا طلب کند **باب بیست و نهم در شناختن برآون** هر چون خواهد که بداند که بر آون هر شهر
 روز چند ساعت درج نظیر آفتاب از جانب مغرب بر سر زده درج ارتفاع هند پس بر ج آنجا بر نگاه کند که بر
 کدام خط از خطوط ساعات و کورش بر هر چه بود بر آون بخواند و باشد **باب سی و یکم در دانستن وقت نماز**
بیشتر نیمه روز در وسط لاری ارتفاع بگیرد اگر در عصاره از جانب مغرب بر دهم درج بود بعد از غایت ارتفاع
 او و نقش بود و اگر بیست و چهار درج از غایت ارتفاع در گذشته باشد آخر وقتش بود هر شهر که باشد و
 اگر از او که طلوع نماز پیشین است درج آفتاب از خط وسط السانند و بخط مشرق نگاه کند آن برج که بر آن
 بود طلوع وقت باشد بجز آن درج که بر خط مشرق بود **باب سی و دویم در شناختن وقت نماز دیگر** ارتفاع آن روز
 را از نو دهم کند آنچه بماند ده یک آنرا بر نیمه ارتفاع روز افزاید هر چه حاصل شود وقت نماز دیگر آن روز باشد
باب سی و سوم در دانستن وقت غروب شفق درج نظیر آفتاب از جانب مشرق بر سر زده درج ارتفاع هند و نگاه
 کند که درج آفتاب بر کدام خط از خطوط ساعات و کورش بر هر چه بود غروب شفق آن زمان باشد **باب**
سی و چهارم در دانستن دوازده خانه چون خواهد که خانها را طالع او بداند او را باید که طلوع و غروب در وسط
 السان و در الارض باشد پس درج طلوع او بر دهم ساعت از خطوط ساعات مشرق هند پس بر چینه که در خط
 وسط السان که در جبهت چند درج آنجا بود خانه نهم طلوع باشد پس درج طلوع او بکاهد بماند که جانب مشرق بر نیمه ساعت
 هند و بر چینه که بر خط وسط السان که در جبهت آنجا باشد خانه نهم طلوع بود پس نگاه دارد و درج نظیر را بر چهار
 ساعت از جانب مغرب هند و نگاه کند که بر خط وسط السان که از بر دهم درج که در سمت آن خانه دوازدهم طلوع
 باشد پس دیگر با دهم درج نظیر را بر دوس ساعت هم کاف مغرب هند و نگاه کند که بر خط وسط السان که بر بیست
 آنچه باشد خانه یازدهم طلوع بود و باید که درج جلا خانها را از بنیاب نیک نهند و بداند که در آنجا خانه نهم چون
 طلوع بود و دهم چون نهم و سونم چون نهم و چهارم چون دهم و پنجم چون یازدهم و خاد ششم چون
 دوازدهم و این ترتیب را نیک نگاه دارد **باب سی و چهارم در شناختن طلوع کوی سال عالم** درج طلوع
 این سال را که در دست بر خط مشرق هند و محراب بر هر مرتب آن کند و از این نشان باشد و در دست از جبه
 در جدول و در جدول بر طرف چپ بشمارد پس خطوط بگرداند و برین عدد که شمار کرد سر سر را ببلند و بخط مشرق

در جبهه و مشرق و مغرب
 در دانستن شهرها
 در شناختن برآون
 در دانستن وقت نماز
 در دانستن وقت غروب شفق
 در دانستن دوازده خانه
 در شناختن طلوع کوی سال عالم

نگاه کند که در جبهت چند درج آنچه باشد طلوع کوی سال آئینده باشد و این شمار که در باج مائونی را است آید
 و اگر خواهد که باج بطلیبوس راست کند باید که عدد آن شمار که کفیم شد و در دست درج و در جبهه و در جبهه
 که لغیر علی باج سنده و هند و زنجی است و راست آید آن عدد را از نو دهم درج و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 کوی سال بود در این عمل باید که کفیم **باب سی و پنجم در دانستن طلوع کوی سال** که در جبهه و در جبهه
 که اندر دست بر خط مشرق هند و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 شکست بگرداند و بداند که شمار کرد سر سر را ببلند و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 گذشته باشد **باب سی و ششم در شناختن طلوع کوی سال** که بر روز بود یا شب چون بدان ترتیب که گذشته
 باشد و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 در دست که مال را برین است یا بر زمین اگر با بالا بود بر روز کوی سال که بر روز بود در شب **باب سی و هفتم**
در دانستن ساعات طلوع کوی سال چون باشد و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 جزو آفتاب در چهار حجه و اما بخط مشرق بشمارد و هر یا بنزده در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 بر روز بود در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 کیم و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه و در جبهه
 اگر هر خط از دو جانب موافق آید راست بود اگر نه که باشد **نوعی دیگر** مطلع بر چهار دره اقلیم که خواهد بیازماید
 اگر موافق زنج آید راست بود اگر نه که باشد **بطلوع و غروب** بر چهار و بیازماید چنانکه مثلا از برج حمل
 چند درج بر خط مشرق هند و بجانب مغرب نگاه کند اگر چند درج از میزان بود راست بود اگر نه **بطرف دیگر** چهار
 از هر درج که خواهد قیاس کند **نوع دیگر** از اسطلاب قوسی آنها را در ساعات روز را بگیرد اگر موافق زنج باشد
 راست باشد و اگر نه که بود **بوجه دیگر** دوازده درج از برج عقرب بر نقطه صحت و چهار هند بر خط مشرق و نگاه
 کند اگر در مقابل او نه درج از برج قوسی باشد اسطلاب درست باشد و اگر نه ناقص باشد و اندرین تجربه که
 با در دیم نیکو نیک و تا راس و کوش اسطلاب و بر معلوم شود و هر عملی که کند موافق واقع باشد این نوع
 آنچه مادر شناختن اسطلاب اعمال آن خواستیم تعین و احوال

رب العالمین

آن باشد که رفتن سنارگان از بر جی بر جی دیگر در تقویمها شناخته شود و درج و دقائق و ثوانی و
 مثال آن دانسته کرد و نیز بداند که هر حرفی ازین حروف بکدام برج نسبت دارد و نشان کدام
 برجست و مادر پنج جدولی بگذاریم و علامت هر برجی از حروف باجد بیان کنیم الاصل که نقش او را صغر خوانند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
نوش	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو

و حکمت آسانی حفظ علامات برج از آنرا نظم آورده اند و آن اینست **نظم** از حروف الفز ثور نشان
 بی زجوزا و جیم از سرطان . از اسد دل دان و سنبله می . و او میزان نهاد و عقوب رنی . قوس می
 علی شان جدی نهاد . دلویی بی الف با هر داد . و بعد از آنکه رقم و علامت برهما چنانکه درین جدول بیان کردم
 معلوم شد بیاید دانست که رقم صغر هرگاه در جدولی بروج باشد علامت حملت انما در جایهای دیگر از هر حفظ
 مرتبه نویسد مثلا ما را باید که ده دقیقه نشان کنیم اگر در اول او صغر باشد که موضوع مذکور در هر که نیکد پذیرد که
 ده درجه است نه ده دقیقه و در تقویمها هر جدولی که باشد در هر خانه از اول تا آخر آن جدول رقم اول نشان برجست
 و رقم دوم نشان درجه و رقم سوم نشان دقیقه و چون انحصار دانسته شد رقم حروف که آنرا رقم بندر گویند بیان کنیم
در شناخت رقم جدولی که آنرا رقم بند سه هم گویند بداند که رقم هندی را از نشان است و آن نشانها از رقم یکی باشد
 تا نه و هر یک از اینها خانه بنهند بدینصفت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----

این رقمها صغری است و از جهت آن نهادند

تا نه خانه بداید که از سخن توان گفت **خانه اول** اتحاد خوانند **دوم** عشرات **سوم** مات **چهارم** الوف **پنجم**
ششم الوف **هفتم** مات **هشتم** الوف **نهم** عشرات **دهم** الوف **یازدهم** الوف **بهارم** الوف
 و خانه هفتم را اگر بنویسند بزبان دشوار باشد گفتن چنانکه گویند هزاران هزاران هزاران اگر کسی را
 در حساب بعد در بسیار حاجت افتد بنویسد تا آسان تواند شناخت و از قاصد هندی است بدینصورت
۱۰۰۰۰۰۰۰ اول رقم یکت **دوم** دو سوم سه چهارم چهار پنجم شش شش هفتم هفتم هشتم
 نهم **۱۰۰۰۰۰۰۰** اول رقم یکی باشد و در خانه دوم سه و در خانه سوم صد و در خانه چهارم چهارم هزار و در خانه پنجم
 یکم یکی هزار باشد و در خانه ششم صد هزار و در خانه هفتم هزار هزار هر چند نویسد هم چون سبق یک دارد
 شود و هر یک از این رقم همچنین باشد مثلا رقم پنجم در خانه دوم چهار شود و در سوم بیاضد و در چهارم
 پنجاه و باقی بر بقیاس او از ازان اتحاد گویند که در همه رقم اتحاد بود و دوم عشرات هم برین حکمت
 خواهد بود و همچنین سوم را الوف و هر چند بالاتر باشد یکی در ده بود چنانکه گفتیم و چون عملی کند **۱۰۰۰۰۰۰۰** در خانه
 اول صد و چون ده کرد در خانه دوم صد صغر بنویسد و در خانه سوم رقم یکی بنویسد بدینصورت **۱۰۰۰۰۰۰۰**
 و همچنین هر وقت در هر خانه که رقم از نه گذشت صغر در آن خانه بنهند و عدد در آن در پیش آن خانه گویند چنانکه
 در مثال داده شد **شناختن عمل تصحیف** چون این مقدمات دانسته شد و شکل رقم شناخته شود که حاجت

اندر شناختن تصحیف و تصحیف آن باشد که شماری را دو چندان کنند یکی را دو کسد یا صد
 دویت کسد و نشان چنان باشد که چون خواهیم که دویت و سی دورا تصحیف کنیم این عدد را رقم کنیم
 بدینصورت **۴۰۰۰** پس دورا چهار باید کرد و سرشش و دو جز دیگر چهار کنیم همچنین شود **۴۰۰۰** و این
 چهار صد و شصت و چهار باشد پس چون خواهیم که دیگر باره این را تصحیف کنیم چهار را هشت کنیم و شش را
 دوازده و چهار را هشت کنیم تا بدینصفت کرد **۹۲۸** و عمل این چنان کنند که چهار صد و شصت و چهار
 بر جاسم رقم کنند و چهار آفرین را هشت کنند و شش میانین را دوازده و دورا در همان خانه که شصت بود
 بنهند و در هر یکی بران هشت افزاید که در خانه آخر نیت آنکه خانه اول را هشت کند برنیشال که یاد کرده شد و چون
 خواهد که آن نه صد و بیست و هشت را تصحیف کند نثر افزوده باید کرد و هشت در آن خانه که نیت باید
 نهاد و در هر ادریش او خانه نو بیاید گرفت اگر دورا چهار باید کرد پس هشت را شانزده باید کرد و شش را
 در همان خانه که هشتت باید نهاد و در هر یکی بران چهار باید افزود که در پیش و بیست تا پنج کرد بدینصفت
۱۸۵۶ و هر چند تصحیف کند عمل برینگونه باشد عدد اول دویت و سر دو بود و چون مضاعف شد چهار صد
 شصت و چهار شد و چون دیگر باره مضاعف گشت نه صد و بیست و هشت گردید و چون آنرا نیز مضاعف
 ساختند یک هزار و هشتصد و پنجاه و شش شد و چون این دانسته شد هر چند خواهد زیاد بود تا آنکه درین
اما شناختن تصحیف خوشیست آن باشد که از عدد در یک نیمه کم کنند چنانکه چهار صد را با دویت آرند یا
 دو یکی کنند و بیاید درنت که در عمل تصحیف آغاز از آخر مرتبه کنند و در عمل تصحیف آغاز از اول مرتبه کنند
 پس خواهند که عددی را تصحیف کنند آن عدد را بر حلقه رقم کنند مثلا این عدد را **۴۰۰۰** که هشت
 هزار و چهار صد و بیست و چهار است چون تصحیف خواهیم کرد اول چهار را دو کنیم و آن دورا که در پیش
 و بیست یکی کنیم و آن چهار که در پیش و افساده دو کرد ایم و آن هشت را که در پیش چهار است چهار ساریم
 تا برنیشال کرد **۴۰۰۰** که چهار هزار و دویت و دوازده است و دیگر باره چون خواهیم که این تصحیف
 کنیم دورا را یکی کرد ایم و آن یکی که در پیش است ده باشد بر دریم و بجای او صغر بنهیم و ازان پنج کنیم و
 پنج بران یک افزایم که در خانه اول است تا آن شش کرد پس آن دورا که در خانه سوم است یکی کنیم و آن چهار را که
 در خانه چهار است دو ساریم تا برنیشال کرد **۱۰۰۰۰۰** و این دورا و صد و شش باشد و چون خواهیم که
 این تصحیف کنیم شش را کنیم و در خانه دوم چیز بنهیم ازان در کنیم و آن یکی که در خانه سوم است بر داریم
 و بجای آن صغر بنهیم ازان یکی که بر دیشتم ده باشد پنج ازان کم کنیم و پنج دیگر ادرین خانه که صغری است در پیش
 وی بنهیم پس آن دو آخرین را یکی کنیم تا برین جمل کرد **۱۰۰۰۰۰** و این هزار و پنجاه و سه باشد و باز اگر خواهیم
 که این تصحیف کنیم آن سر که در خانه اتحاد است بدو بیاید که در یکی و نیمه باشد یکی در خانه اتحاد بنهیم و نیم
 را در زیر خانه اتحاد بنهیم بدینصورت **۱۰۰۰۰۰** و این یکی از دو باشد یعنی از آنچه دو دورا در پیش است و آن چهار
 که در خانه عشر است و آن یک است بدو نیمه کنیم تا برین بیست و پنج باشد در خانه عشر است بنهیم و پنج بران
 یکی از ایم که در خانه اول است تا شش کرد و در خانه سوم چیز بنهیم ازان در کنیم و در خانه آخرین یکی دریم و

یکی در خانه هزار باشد آنگاه در هر یک با نصد کم کنیم و با نصد دیگر در پس آن خانه صوت
 نهیم تا بر نینتال گردد **۵۶۶** و این با نصد و بیست و شش و نیم باشد و چون خواهیم که این عدد در اخصیف کنیم اولی
 سه کنیم و دو در میان یکی کنیم و پنج آخرین را بر آوریم و آن با نصد است و بیست و دو در آن خانه نهیم و پنج را پنج
 بر آن یکی افزاییم که در خانه عشرت است تا شش کرد پس آن یکی از دو را اخصیف کنیم و آن نیز دست نیک کنیم و آن یکی
 نیم ماند بر نینتال **۵۶۷** و آن یکی از چهار باشد یعنی که چون درسی را چهار قسمت کردیم هر قسمت از او را یکی کنیم
 ما و آن یکی و نیم داریم از آن چهار را در میان ما بر نینتال **۵۶۸** و این دو است و شصت و سه باشد
 و چون از جمله آن سه هر چند خواهد بود در اخصیف توان کرد **در شناختن ضرب** چون خواهیم که عدد بر عدد
 عدد دیگر ضرب کنیم عدد را که دریم بر جانی که داریم و هر عدد که کمتر باشد در زیر بنهیم اگر عدد زیرین کم از ده
 نباشد بر نینتال **۵۶۹** و این صد و پنجاه است خواهیم که در پنجاه ضرب کنیم صفر بر او اول عدد زورین زیاد
 کنیم تا چنان کرد **۵۷۰** پس یکی را در پنج ضرب کنیم یکی در پنج باشد یکی بر دریم و پنج یکبار و یکی بنهیم پس پنج زیرین
 را بر دریم و بیست و یک با نینتال بریم در زیر خانه پنج زورین بنهیم بر نینتال **۵۷۱** پس پنج زورین را در پنج
 زیرین ضرب کنیم پنج در پنج است و پنج باشد بیست و دو بر پنج آخرین زیاد کنیم تا هفت کرد و پنج در همان خانه که
 داشتیم بگذاریم تا بر نینتال شود **۵۷۲** و این هفت هزار و پانصد باشد و چون خواهیم که صد و پنجاه را در
 ده یا در بیست یا در شصت ضرب کنیم یاد نمود عمل آن همچین باشد الا آنکه عدد زیرین بر نینتال **۵۷۳** هر عمل
 ضربی که خواهد کرد که عدد زیرین و راز نو باشد تا ده یا از ده تا بی عملی بود بیگو باشد که یاد کردیم و چون
 عدد بیشتر باشد چنانکه صد و پنجاه و پنجاه در صد و پنجاه و پنج ضرب کردیم عدد را بالا باید نهاد و دیگر عدد را
 در زیر بر روی بر نینتال **۵۷۴** و هر عددی را که در عدد در ضرب کنیم همچنان باید نهاد خانه اولی عدد زیرین
 را در زیر خانه آخرین عدد زورین باید نهاد و آغاز ضرب را از خانه آخرین هر دو عدد باید کرد **بر نینتال** که یکی
 زورین را در یکی زیرین ضرب کردیم یکی باشد یکی بر زور خانه آخرین عدد زیرین نهادیم بدین صورت **۵۷۵**
 پس اگر باره هم آن یکی که عدد زورین بود در پنج عدد زیرین که در خانه دو است ضرب کردیم یکی در پنج باشد
 پنج بر زور خانه پنج میانه عدد زیرین نهادیم تا بر نینتال شد **۵۷۶** پس هم این یکی را در پنج که زور او
 نهادیم ضرب کردیم یکی در پنج باشد یکی بر در شصت و پنج بجای آوردیم **۵۷۷** پس هم این یکی را در پنج که زور او
 یکی که در پس سه خانه ضرب کردیم یکی بر خاست ما و او خانه ماند که در پس سه خانه ضرب میباید کرد پس عدد زیرین
 را در پس نینتال کردیم بر نینتال **۵۷۸** و نقل آن باشد که عدد زیرین را با زور بر نهیم بکنان پس هم بر یک
 صفت که آن عمل کردیم بخاور یکی ضرب کردیم **۵۷۹** باشد خواه بر آن پنج زیاد کردیم که بر زور یکی است ده کشت ده را
 بر در شصت و صفر یکبار و بر نهادیم و در هر یکی بر خانه عشرت و زیاد کردیم بر نینتال **۵۸۰** پنج در پنج
 ضرب کردیم بیست و پنج است را در دو خانه عشرت آن نهادیم و صفر بگذاریم و پنج بر پنج که بر زور در ضرب
 فی بود افزودیم ده کشت صفر جای وی نهادیم و ده یکی کردیم و بر سر دو شدیم بر نینتال **۵۸۱** پس
 پنج در پنج با ضرب کردیم بیست و پنج کشت بیست و نه بر خانه عشرت و زیاد کردیم و پنج **۵۸۲** در خانه بیست

بر نینتال **۵۸۳** پس عدد زیرین را نقل کردیم بر نینتال **۵۸۴** پس بخاور یکی ضرب کردیم
 پنج باشد بخاور **۵۸۵** و سر بالا زیاد کردیم هفت کشت بنهادهیم بر نینتال **۵۸۶** پس پنج در پنج
 عدد بالا را در پنج میانه عدد آخرین ضرب کردیم بیست و پنج باشد دست را در بر خانه عشرت نهادیم بر نینتال
 و پنج را پنج زیرین آوردیم بر نینتال **۵۸۷** پس پنج اول را در پنج زیرین ضرب کردیم بیست و پنج
 بیست را در بر خانه عشرت وی زیاد کردیم و پنج را هم در خانه خویش بگذاریم ضرب تمام شد و حساب برین جمله
 شد **۵۸۸** و این بیست و چهار هزار و بیست و پنج باشد و ضرب صحیح همه و فرقی برین نسق عمل
 کنند اکنون طریق قسمت را بیان کنیم **شناختن قسمت** چون خواهیم که عدد را بر عددی قسمت کنیم عدد اول
 را بر بالا بنهیم و عدد کم را در زیر وی بگذاریم بدین صفت **۵۸۹** و این شصت و پنجاه و بیست که نقل
 بر شش قسمت کنیم و طریق آنست که قسمت را از آخر عدد آغاز کنند تا شش را قسمت بر او خواهد بود در زیر خانه
 آخرین عدد بالا نهادیم و بر زور وی عدد حقیقی که آن عدد در آن شش ضرب کنیم شش میان بر در آن نگاه کردیم
 تو را قسمت نهادن بر نینتال **۵۹۰** پس یکی را بر بالاست در شش زیرین ضرب کردیم یکی در شش هم
 شش تا شش میانین را بر در ششیم بر نینتال **۵۹۱** پس شش را نقل کردیم در زیر پنج آخرین تو را
 نهادیم که پنج که از شش باشد و ما را عددی میباید زیاد از شش تا عدد را بر در پس شش را در
 زیر پنج بالا نهادیم پس بر بالای پنج آخرین آن خانه تهی ماند صفر در و بنهادهیم تا عدد را نگاه دارد بر نینتال
 بر نینتال **۵۹۲** پس بر بالای پنج اول عدد را طلب کردیم که آن عدد در آن شش ضرب کنیم که این هر دو پنج
 بر در و این هر دو پنج و پنج باشد بنهادهیم که در آن در شش ضرب کند پنجاه و چهار باشد ما پنجاه و پنج
 داشتیم بر نینتال **۵۹۳** هر قسمت صد و بیرون آمد و یک جزو از آنکه از شش جزو در بر نینتال
 و هر قسمت صد و بیست و شش **۵۹۴** که بیان کردیم **تفاوت در شناختن حساب تقویم** بدانکه اصل
 نجوم حساب تقویم چهار رفتن ستارگان از بر نینتال تقویم کنند که درین جدول نهاد شده

دو صفر اولی را بالا جای بر چهار باشد	دو صفر زور وی جای در چهار و دو صفر سوم	۶	۶
جای دقیقما و دو صفر چهارم جای نایزها شش	چون خواهیم که برج حمل یکدر چو	۶	۶
و دو دقیق و سر تا بنهیم همچنان کنیم	و چون خواهیم که برج ثور را بنهیم	۶	۶
بیشتر درجه و هشت و دقیق و هفت	نایز بنهیم تا بنهیم	۶	۶
و بیاید دانست که رقم صفر است و	از آن تو را الفاع از	۶	۱
چون یکی چنانکه در مقدمه بیان کردیم	تا آنکه حوست و	۶	۲
و هرگز عدد برج از دوازده در دوازده	و چون دوازده شد	۶	۳
دور بیفتند و باقی آنکه از دوازده باشد باز حساب آید و از حمل در گیرند	و آنچه بر تمام باشد	۶	۴
شد مرتب اولی خانه نهم است و آن دو خانه است خانه نخستین خانه اتحاد است و خانه دوم خانه عشرت هر دو	و آنچه بر تمام باشد	۶	۵
کم از ده برج باشد شوی دست راست میبندند و چون ده کرد ما دوازده شوی دست چپ میبندند و بر نینتال	و آنچه بر تمام باشد	۶	۶

پنجاه

برجها خانه درجه باشد هر چه از یکی تا نه باشد سوره دست راست میهند و چون ده درجه گردد رقم یکی سوی دست
چپ میهند و چون رقم درجه سوره دست چپ بسی رسیده آنرا بردارند و وضع بخار آن بنهند و یکی در خانه برجها
بنهند و زیر خانه درجه خانه دقیقهها باشد در اینجا نیز از یک دقیقه تا نه سوره دست راست بنهند و چون ده گردد
سوره دست چپ بنهند تا بنصبت رسد و چون بنصبت رسید بردارند و یکبار در خانه درجهها بگذارند و از خانه
دقیقهها خانه تا اینجا باشد هم بدیند ستور عمل کنند و چون بنصبت رسد در خانه دقیقهها یکی رقم کنند هر چند
خواهند و ازین بیان پیداست که برج چون بدوازده رسیده دور تمام شد و در هر چه چون بسی رسیده برج تمام شد
و دقیقه چون بنصبت رسید درجه شد و همین تائید دقیقه کرد و تا آنکه تائید شود تا با جبهه خود المک حاجت

۱۱	سیح
۲۹	دوب
۵۹	تربیع
۵۹	تربیع

و آنچه ما گفته ازین جدول ظاهر شود
نجاه و نه دقیقه و نجاه و نه تائید یکی
دقیقهها فرایند دقیقهها بنصبت شود
درجه شد یکبار در خانه برجها بنهند
در هر افوز در برج تمام شد برجها خانه
و چون دو برج ساخت در خانه برجها چیزی نماند تا عدد در یک بگذارد اینست یعنی با در تمام خود کفین و آنکه
در ششایین بهیات افلاک آفتابان که آنرا عناصر گویند بدانکه در انستور ان پیشین همه موجودات
جسمانی که آن اجسام سپردند و بعضی عناصر تمام عالم خوانده اند و فاضله سن اجسام را آسمان زمین
از ان در ای صورت جسمی و دیگر فضیلههاست که اجسام دیگر اینست **اول** آنکه صورت و بهیات او بهین
صورتهاست و آن شکل گرد است **دوم** روشنی و صفا **سوم** فروزندی و صفا **چهارم** حرکت که شکل گردان
فضیلت دارد **پنجم** حرکت دوری که یا نینده و تمام حرکت دوری را که بود ان اولی آنست که گویند
که بجز برای صورت جسم است هر گاه یکسان و یکبار باشد چون از وایب الصور قبول صورت کند
بهمی خود آن تصور نرا فراید یکسان پس مقدار وی نیز دور و یکسان بود پس شکل گوهر یکسان با مقدار
یکسان گرد تواند بود که چهار بیلو و پنج سو و شش حد متفاوت بعد و مختلف مقدار باشد و در تمام
انهم سو و تا گوهر را صورت جسم نماند که چندی و مقدار است صورت و بهیات نیز بدین در و صفاتی و افوز
که هر چه مقدار بنماید در هیچ شکل شود و تا شکل مدارد جنبش پذیرد یک جسم سپهر شکل گرد است و یکبار
صفاتی و جنبش کرد کرد و بعضی از افوز زنده است چون اختران و بعضی شفاف و بزرگ چون نره
افلاک و سپهر نه طبقه است بعضی در میان بعضی و طبقه زیرین بیابان طبقه زیرین در آنده از هر سو تا
پنج ماه که نزدیکترین طبقات آسمان زمین و طبقه زیرین که در وین طبقات افلاک زمین آنرا
فلک الافلاک و فلک البروج خوانند و در انستور میان اختران را بردارده جنبش کرده اند و هر بخش را برجها
خوانند و این دوازده جنبش را اربع تفاوت بنصبت و هم یک مقدارند و طبقه دیگر که دوازده است طبقه است
کویند که بروی ستارهای بسیار است و هم یکبار جنبند با فلکان و چگونه از ان اختران از دیگر

این شکل یازده برجست و است و نه دقیقه در هر
بر تائید افوز در هر یک تمام شد یکی دقیقه شود در خانه
و در خانه تا اینجا چیزی نماند و چون یکبار در برج تمام شد
در خانه دقیقه چیزی نماند و چون یکبار در برج تمام شد
برجها بنهند دوازده برج تمام شود در تمام باشد
در یک بگذارد اینست یعنی با در تمام خود کفین و آنکه
در ششایین بهیات افلاک آفتابان که آنرا عناصر گویند بدانکه در انستور ان پیشین همه موجودات
جسمانی که آن اجسام سپردند و بعضی عناصر تمام عالم خوانده اند و فاضله سن اجسام را آسمان زمین
از ان در ای صورت جسمی و دیگر فضیلههاست که اجسام دیگر اینست **اول** آنکه صورت و بهیات او بهین
صورتهاست و آن شکل گرد است **دوم** روشنی و صفا **سوم** فروزندی و صفا **چهارم** حرکت که شکل گردان
فضیلت دارد **پنجم** حرکت دوری که یا نینده و تمام حرکت دوری را که بود ان اولی آنست که گویند
که بجز برای صورت جسم است هر گاه یکسان و یکبار باشد چون از وایب الصور قبول صورت کند
بهمی خود آن تصور نرا فراید یکسان پس مقدار وی نیز دور و یکسان بود پس شکل گوهر یکسان با مقدار
یکسان گرد تواند بود که چهار بیلو و پنج سو و شش حد متفاوت بعد و مختلف مقدار باشد و در تمام
انهم سو و تا گوهر را صورت جسم نماند که چندی و مقدار است صورت و بهیات نیز بدین در و صفاتی و افوز
که هر چه مقدار بنماید در هیچ شکل شود و تا شکل مدارد جنبش پذیرد یک جسم سپهر شکل گرد است و یکبار
صفاتی و جنبش کرد کرد و بعضی از افوز زنده است چون اختران و بعضی شفاف و بزرگ چون نره
افلاک و سپهر نه طبقه است بعضی در میان بعضی و طبقه زیرین بیابان طبقه زیرین در آنده از هر سو تا
پنج ماه که نزدیکترین طبقات آسمان زمین و طبقه زیرین که در وین طبقات افلاک زمین آنرا
فلک الافلاک و فلک البروج خوانند و در انستور میان اختران را بردارده جنبش کرده اند و هر بخش را برجها
خوانند و این دوازده جنبش را اربع تفاوت بنصبت و هم یک مقدارند و طبقه دیگر که دوازده است طبقه است
کویند که بروی ستارهای بسیار است و هم یکبار جنبند با فلکان و چگونه از ان اختران از دیگر

پنجم و پسر بنصبت و وود فلک ثوابت بهفت طبقه دیگر است که آنرا افلاک اختران روزه گویند و بر
طبقه که فلک جنبش از یکساره نیست **طبقه اول** که نزدیکترین است نسبت به فلک زحل و
جرج کیوانت **طبقه دوم** فلک شتر و جرج بر جیس **طبقه سوم** فلک برج و جرج بهرام **طبقه چهارم** فلک
شمس و جرج مهر **طبقه پنجم** فلک زهره و جرج نایب **طبقه ششم** فلک عطارد و جرج تیر **طبقه هفتم**
فلک قمر و جرج ماه و جنبش این اختران و افلاک همگانه یکی با دیگر گاه پیش بود و گاه پس و گاه برابر و
اختلاف رفتارشان طبقات همگانه دانسته شده که اگر هر یک فلک بود هم یکسان جنبند یکی
چون اختران ثابت و نه این سپهر هم بر یکسور گردند از حد شرقی یورسوب و اصل در حرکت هم فلک
اول است که فلک الافلاک است و او از همه نیز تر گردد و در سمت و چهار ساعت یکدور تمام بگردد و پس
وی فلک ثوابت همچنانکه جرم از و کوچکتر است جنبش او هم از و کمتر است و در هر دوره انکی از و باز پیشتر
و پس از وی جرج کیوان در گردش از و باز مانده چنانکه مدت دو سال نیم یکبار جاز پس ماند از فلک پس
فلک بر جیس نیز و یکسال یکبار جاز از فلک بر جیس ماند و همچنان جرج مهر و نایب و تیر و ماه که هر یک
بقدر خود جرم از فلک الافلاک باز مانده در روش چنانکه جرج ماه که از همه جز دست پیشتر از همه باز پس
انند و بقدر و روز و نیم یکبار جاز مانده و برین سبب که جنبش ایشان در برابر فلک الافلاک است بعضی
چنان پیدارند که ایشان برخلاف جهت فلک الافلاک از مغرب بحرفی روند و چنان نیست از آنکه در
کوهر ایشان تضاد نیست و مخالفت ندارند که بعضی برخلاف بعضی جنبش کند بلکه هم یکسانند پس جنبش
بر یکجهت باشد و فلک البروج که فلک اقصر هم گویند اینها علمیم که آنرا عرض خوانند و گوهر آسمان و طبقات
او آنچه تنه سپهر است شفافست و صلبه و بزرگ از آنرا است زحمت شد و تا بان که جرم ماه که تیره است و نور
از آنجا است و بر و روزی او زیاد و نقصان شود در نوره **در ششایین عناصر و کیفیات این حکم و کیفیات**
بیاید است که از اجسام عناصر آنچه نزدیک است طبقات سپهر جرم آتش است که آنرا فلک اختر خوانند و
آن جسمیت بسیط غیر اجزایش است هم است و زکند است و شفاف است که از رنگین بود میان اختران که
حجابش در و طبع در گرم و خشکست و جایش زبر هم عناصر و افوز جرج ماه و فود آتش جسم است و آن
لطیف شفافست و طبع گرم و در و جای اصلی و ماور طبع او فود آتش و از آتش که از آنست بسبب ترکیب
باوست و در آتش نیست و فود او اجرام است و آب جسمیت صافی و شفاف و طبع سرد و تر و از هوا
که آنست بسبب سرد و تر که در دست و ضد آتشست بهر دو کیفیت از سرد و تر و مخالف باوست بلکه
که سرد است و جاز اصلی و زبر بر هواست و بالا از خاک و پس از و جرم خاکست و خشک جسمیت
کران و طبع سرد و خشک مخالف گوهر هوا بهر دو کیفیت از سرد و خشکی و مخالف باوست بلکه
جای اصلیش از دهم اجسام و سر از جمله دوازده سپهر و طبقاتش زمین است و او

سپهر براس وی بود و بر کرد و کانی او این اجسام خستین شکل گردیدند اجسام سپهر و هم اجسام
 و بر روی زمین که بر بلندیا و پستیها چون کوهها و نغاها بسیار است اما نسبت بکوه زمین آن قدر نادر است
 که او را از گردیت بیرون برد
 و غناصرو اشتغال
 تصور توان



و باید
 از روی عقاب
 افلاک که جمیع ایشان از
 دلیل که مذکور شد که بسطند بفرسند
 انقضای هر یک که بر خلاف دیگری مذکورند تحقیقات مخصوصا با افضل کاش خفا که در رساله عرض شد
 کرده و این مقادیر آن نقل کرده شد اما اکثر اهل بیات را اعتقاد است که حرکات افلاک بعضی از
 چون حرکت فلک الافلاک و بعضی از جنوب شرق چون حرکت فلک ثوابت چنانکه بعد ازین

تفصیل

نسخه در اسلک که تجربه رسیده بودند برین اشکاف سوخته که چیده پیشک که سفید
 کث تعدادی بریزند و اینها را نالت سوخته که از آن سفید رسیده چه رسیده چه رسیده
 چه را یکی نمونه قدر سه که در ظرفی کفند و در وسط آن سفیدی بخارند و در وسط
 قرار دهد در میان سه که به نزنند تا حل شود و بعد از آن سه دو بار که رسیده
 در میان سه که در قرائت است برین دور که کشته بیند از دو یا یک کبر و در میان
 با بصم بشوند و بعد از آن سه دو بار بر سه که بچسبند که در سه روز سه
 رضع خواهد کرد و این قرائت است در غیر خطا کلمات

کوه که در باغ شمشاد طوف
 صده زنده است و این کوه را در اصل
 باغ که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل
 در آن کوه که در آن کوه است و این کوه را در اصل

مرکز استخوانها
تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

آن چنانچه در کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

بجهت

چیده ملارر بکسیه پلندرد کلمه کس حفا
۲ ۳ ۶ ۶ ۳ ۴
اول ملارر را که پسته در تو فرار زینت قدر خداوند قدر در نیند
فرزند در ملارر صفتی شده بعد با قرقر از راه کله در
خلوطا غیر صحت از نسیم داند صبح و سه دانه مغزب تنه و فرمایند
و غذا طعام برکت با شیر کاه و شیر مرغ و نان برکت از نیت و ترش
و ماه و نایب پرویز نایب در ایام دو آخر در آن مطلقا استخوان در
نفس خواهد شد دو اجنه هر یک یک کلمه سنگ در آن کلمه
هر دو کلمه کجوز کنت حفا اجزای را داخل کلمه
کلمه غیر سازند هر وقت احتیاج باشد کجا رانند و کلام

اطلاق میکند طریقیان هر مقالیم
حسبایین را در سر کوب بند یا این که در کوب
سوروز نجیب منته بعد بر آنکه در کاغذ لیس
چیده سنگی که بر بالار آن کجواند تا یکوز ماند
بعد برداشته برود وسط از آنجا فرو برد که ششم فریبند
در هم کرفته در زیر خرم است که اندر در هم کجواند تا یکوز ماند
بعد از آن نرم گوید هر مقالیم هر چه ضرورت در وقت آنهم
کت چندر و اتصال خود در وقت زین را نرم گوید
داخل هم کرده بایند و با مغز و نسیم صفتها قدر دانه
ظفر کلمه کجوز کنت حفا اجزای را داخل کلمه
هر کجا حرارت و ضعف نایب کجا با این کلمه یا آن کلمه
باید داند و آید

تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

مغز بویک

نیزه سرقت مرهم مغز مغز مغز کهان منصفه مغز
نیزه سرقت مغز مغز مغز کهان منصفه مغز
نیزه سرقت مغز مغز مغز کهان منصفه مغز
نیزه سرقت مغز مغز مغز کهان منصفه مغز
نیزه سرقت مغز مغز مغز کهان منصفه مغز

تاریخ نوشتن نام کتاب
تاریخ نوشتن نام کتاب

عنه کبک مودا کبک باقوت
۲۴ ۲۲ ۲۳
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت
عنه کبک مودا کبک باقوت

نمودن وضع نسبت به ماه با قمر الهمال و بدر و محاق و غیره و کم شدن نور ماه و کمیت طلوع و غروب ماه
 بدانکه از اتصال پنج ستاره یکدیگر آن می نماید بدینکه از اتصال ماه با آفتاب و همچنان متعارف ماه را با آفتاب
 اجتماع گویند و مقابل ایشانرا استقبال خوانند و در هر دو دقیقه که ماه با آفتاب در آنجا قرار گیرد اجتماع گویند
 و پوسته جزو اجتماع بروز و شب در آن جمع باشد که آفتاب باشد و جزو استقبال آنجا را گویند که ماه بمقابل
 آفتاب رسد بدرجه و دقیقه برابر اگر استقبال بروز باشد جزو استقبال در آن جمع باشد که آفتاب باشد و اگر استقبال
 شب باشد جزو استقبال در آن جمع باشد نگاه بود و در هر دو دقیقه جزو اجتماع و استقبال است و ماه نور الهمال خوانند
 و ماه تمام را بدر آن در شب چهاردهم باشد و نور ماه از آفتاب و زیادتی و کم نور او از دور و نزدیکی آفتاب
 قمر و عدد روزها و وسایلی عالم بغیر ایشان و کما پیش ماه شناخته شود و هر سر روز دور و نزاه در زیر آفتاب
 مان شود و آنرا محاق گویند و ما در اینجا مثالی با زمانیم که درو پیدا کنیم که چون ماه از
 سایه زرد و آبی چند باشد
 در هر شب



در شب زمین را زمین و نهاد در باها و وضع ربع سکون و تقسیم آن با قالیب همگانه و عرض طویل
 بدانکه در ایام زمین بر کسی سختی نهد و از آن چون صور الاقابیه و مساکل الممالک و محکم کثیر هماده است مختصر ۱۸۹
 تر و آسرا از برادر در یافتن از موافق کیهان شناخت و ما اینجا آن شکل با و بریم و شرح آن بنامت با زمانیم
 از سمت اقبایم ربع سکون و عرض طول بر اقبایم و نهاد در باها و شهرها و آنچه بر آن متعلق باشد و بیان نسبت
 هر اقلیم یکدیگر از کواکب همگانه در هر اقلیم
 بسیار و خوانند و
 چند است

در شب زمین را زمین و نهاد در باها و وضع ربع سکون و تقسیم آن با قالیب همگانه و عرض طویل
 بدانکه در ایام زمین بر کسی سختی نهد و از آن چون صور الاقابیه و مساکل الممالک و محکم کثیر هماده است مختصر ۱۸۹
 تر و آسرا از برادر در یافتن از موافق کیهان شناخت و ما اینجا آن شکل با و بریم و شرح آن بنامت با زمانیم
 از سمت اقبایم ربع سکون و عرض طول بر اقبایم و نهاد در باها و شهرها و آنچه بر آن متعلق باشد و بیان نسبت
 هر اقلیم یکدیگر از کواکب همگانه در هر اقلیم
 بسیار و خوانند و
 چند است



بر آنکه زمین را
 معلوم بخش که در آن
 دانستوران بر زمین
 و نام هر بخش را اقلیم
 افرا که

در شناختن کسوف بزرگ قمر آفتاب و آن از اجتماع ماه و آفتاب یخرد و آن جز در سه شبانه روز نتواند بود هست و هفتیم و هشتیم و نهم و آن گاه باشد که اجتماع در یکی از دو عقده در یکی از دو قطب واقع گردد و آن دو عقده آنکه راست خوانند

شمال دم از دها را در یک عقده شمالی
 جز در هر نیز گویند و بالجهت چون
 شود در جم ماه مانع
 میان اجتماع عقده
 باشد کسوف
 کسوف نیز در او از
 پنجمان اصبعی
 اجتماع عقده باشد
 و چون ده درجه باشد
 اصبع که رسد تمام بگیرد و اگر
 گویند و اگر بعضی گرفته باشد آنرا

اما خسوف که آن گرفتن ماه است جز در
 غیر از سه شبانه روز نمیباشد
 گاه باشد که استقبال در
 و آنرا سبب آنست
 یکدیگر در کافزین
 و نور آفتاب
 اصلی خود نماید
 و یکی و پیشی آن
 عقده میباشد
 پس اگر در عقده
 روز ماه پوشیده شود از
 خوانند و اگر بپایه را بیوشد آنرا
 آنچه گفته در توان یافت و حکم کسوف و خسوف را از کتابها بزرگ احکام معلوم نمون کرد



بیم را بطریق اختصار نموده اند از دراز تر و زها و عوض هر اقلیم که چند درجه است و دراز تر
 شمار هر اقلیم چند فرسخت و در هر یک چند کوه بزرگ است و چند نیز بزرگ در هر یک جاریست
 و آن جدول اینست

در کابل	در تبریز	در مشهد	در اصفهان	در اهواز	در کربلا	در مدینه	در مکه
۱۷۲	۱۵۲	۱۳۶	۱۱۷	۹۹	۷۶	۶۱	۴۷
۳۹۵	۳۷۶	۳۵۴	۳۳۲	۳۱۰	۲۹۰	۲۷۱	۲۵۱
۲۰	۲۷	۳۳	۳۵	۴۰	۴۱	۴۱	۴۱
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷

چندین جدول بر قوم شده با آنچه سابقا مذکور شد در اکثر حالات تفاوت در دو چیز می تواند بود
 که در هر صد تفاوتی یافته شده باشد که موجب این اختلاف است و العلم عند الله تعالی

مقصد	مکان	دوره
در کابل	در کابل	در کابل
در تبریز	در تبریز	در تبریز
در مشهد	در مشهد	در مشهد
در اصفهان	در اصفهان	در اصفهان
در اهواز	در اهواز	در اهواز
در کربلا	در کربلا	در کربلا
در مدینه	در مدینه	در مدینه
در مکه	در مکه	در مکه

منصوره اندرین دریا شوند بزین سمنه از جانب مشرق دریا **سوم خلیج الاحمر** و آن دریا رسیده
و در ویران عظمت و بسیار و از وی جوار آرنه چون یا قوت و الماس و کافور و عود و صندل
و غیره و قوتش بیشتر از آن جزیرا آرنه و در آن دریا بصدف سنگت بسو شمال رود و بعد بسوا
که همراهند و بدین دریا در آید **دریای دیگر از دریای بزرگ دریا روست** که پیوسته است بدریای کهنه
و در آن دریا در آن سلی است تا آنجا که در بندش است بر سمت مشرق هزار و سیصد فرسنگ و میان دریا کهنه
و دریای شام سه فرسنگ و پهنای آن دریا آنجا که محیط جوده کمتر از سه فرسنگ و چون دریا رود از زقاق
پهرون آید پهنای وی دو فرسنگ شود و از رودها که بدین دریا رود رود خجالت و سنجا و غیره
که از رود آید از جانب شمال و در شام بدین دریا میونند و این دریا دریا شام هم گویند و ازین دریا و خلیج
برخیزد **اول خلیج قسطنطنیه** و آن خلیج مشرق نزدیک است و در آن صد و شصت فرسنگ و **خلیج**
ازین دریا در آن نهاد و سنگت و درین دریا جزیره ها عظیم است چون قبرس و شیبی و افریقیس و
صقلیه و مالطه و قوبر و دیگر جزیره ها بزرگ و صفت و پهنای بدین دریا در آنجا که از جانب جنوب و سیع نیل
جبال قر است از زمین جنوب و بر جلد روم گذرد تا آنجا که اقصای زمین صقلیست در دو ماه راه **دریا**
دیگر دریای و رنگ است در جانب شمال محیط پیوسته از پس زمین صقلیست و ازین و رنگ در آن جزیره
قوی و مردانه جنگی و آن تا نزدیک بلغاریه باید **امادریا یا بزرگ که محیط پیوسته نیست و آنرا کجی گویند**
بختر است که در آن از مشرق مغرب و نیست و سنگت و پهنای او هم دو فرسنگ است و
گاه باشد که کمتر یک فرسنگ از آن بگذرد و از رودها که بدین دریا در آید از جانب شمال یکی از آن
جله ندرش است که از زمین آید و نهر کنه و نهر روس و نهر آمل که از رود حوض بزرگ است و دیگر
سبدر است و نیز از جانب جنوب آبها که بهیا و در علم و طبرستان بدین دریا اندر رود
و اینها آبها که بدین دریا در آید حوضت لیکن آب دریا ناخوش است **و یکی دیگر دریای خوار**
که هیچ دریا اتصال ندارد و میان وی و میان آب کون که نام وی ارقا نیاست است فرسنگ
رودها که بدریای خوار در آید بزرگ و صفت است که از جنوب بوی آید و سیع چون از ناحیه
باشد و بزین فرخ بگذرد و آنجا او را و خشک گویند و در دیگر از زمین جزیره ها باید و چهار کوه
و کوهن پیوسته در اصل چون از آب کوهها رخنه رستانت و کوه سیام و آترانجا بکوه گویند و در دیگر
بدریای خوار پیوسته در زمین مشرق خیزد از حدود او بگذرد و آبها در دیگر بوی پیوسته و این رود
سیکی چون باشد و اگر نامی دریا های کوچک و رودها که در ربع سکون واقع است سهاره شده
کن در آن شود و با همین گونا گونیم و بعضی دانشوران حدیثی نموده اند و در آنجا حدیثی

اقلم کرده اند و اقلیم نامی تاریست و پارسیان کشور گویند حکم اعلی از خل کند و دویم از مشرق و سوم
مرج و چهارم از شمس و هم از نهر و ششم از عطار و هفتم از نهر در زمان نامون خلیفه در پابان بخا
برصد دریا یافتند که در آن عظیمه که برکه ارض و صحن کند و لبی صند و شصت درجه قسمت کنند در
بجاه و پنج میل و دو دولت میلی است که میلی تکلف از شاهی باشد پس در آن دایره شش هزار و هشتصد
فرسنگ باشد هر فرسنگی دو از ده هزار ارش و هر ارشی بیست و پنج انگشت و دو هزار انگشت که هر
انگشتی شش جو میانه باشد چنانکه چهار انگشت یکدیگر بنهند بر پهنای پس نامون حوزت که این سخن را
استخوان کنند از ایشان پرسید که از بغداد تا کجای قدر مسافت گفتند که هفتصد و بیست میل
نامون فرمان داد تا آنجا پیوسته هفتصد و پانزده میل بر آید اکنون نسبت هر اقلیم یکدیگر را
کنیم **اقلم اول از ارجلیت** و در آن روی از مشرق تا مغرب سه هزار و یکصد و پنجاه فرسنگ و پهنای
وی از خط استوا گرفته یکصد و هفت و شصت فرسنگ و آغاز شهرها را از مشرق بود و بگذرد در شهرهای
چینیان تالین ریاز سوی جنوب شهرها رسند و بند و جزیراتی از ب سدر زمین بین و شهرهای عمان
و حضرموت و عدن و صنعا و دریای قلم و شهرها جسته و دریا نریل و مصر و رستان نوب و غیره
بر بر پس برسد بدریای مغرب و عرض آن اقلیم از بیست و چهار درجه است تا بیست و هفت و غایت در آن
روز سیزده ساعت باشد **اقلم دوم شتر است** در آن روی از مشرق تا مغرب دو هزار و هشتصد
شصت فرسنگ و پهنای او یکصد و سه فرسنگ و عرض آن اقلیم بیست و هفت درجه است تا
سردرجه و هفت دقیقه و آغاز شهرهای وی از مشرق در آید و بگذرد بر بعضی شهرهای چینیا و شهرهای هند
و برسد تا بمصر و دریا نریل و در دریای بصره و جزایر عرب و تمامه و یامه و یثرب و کوه و طایفه و جده و
برسد تا دریا قلم و بیاید تا ناحیه مصر و فارس و شهرهای افریقیه و منتهی شود بدریای مغرب **اقلم سوم**
مرج را بود در آن روی از مشرق تا مغرب هزار و پانصد و هشتاد و شصت فرسنگ و عرض آن از سردرجه است تا
سی و چهار و غایت در آن روی روز درین اقلیم چهارده ساعت بود و آغاز شهرها روی از مشرق بود و بر
شمال بگذرد بر بعضی شهرهای چین و هند و هند و قندهار و کابل و کرمان و سیستان و هرات
بصره و اصطخر و شیراز و اهواز و بعضی از شهرهای عراق و بغداد و بصره و واسط و کوفه و شام و دما و
و بیت المقدس و افریقیه و اسکندریه تا برسد بدریای مغرب **اقلم چهارم آفتاب است** در آن روی دو
هزار و سیصد و نود فرسنگ از مشرق مغرب پهنای روی نود و هفت فرسنگ و عرض او از سردرجه
درجه است تا سردرجه و غایت در آن روی روز درین اقلیم چهارده ساعت نیم بود و آغاز شهرهای او از
مشرق و بگذرد بر شهرهای بلت و خراسان و بلخ و آمل و سار و هرات و خوار و در هر خسی و طوس و نسا و
و بعضی از شهرها کرمان و قوس و طبرستان و بعضی از دما و نر و دیلم و صغان و قم و ری و همدان و



ص ۱۷
الحجاب

فوله مبرزا
ص ۱۴۷

۱۹۲

بگنسه در شب و شبیه چهارشنبه
یا فاطمه الزهرا یا فاطمی الحجاب یا رحم الامین یا حی یا قیوم
یا فاطمه الزهرا یا فاطمی الحجاب یا رحم الامین یا حی یا قیوم
یا فاطمه الزهرا یا فاطمی الحجاب یا رحم الامین یا حی یا قیوم



شرفی
در راه

۱۹۱

رغم و سنجار و بعضی از شام و ملطیه و انطاکیه و طرسوس و نمودیه و شهرهای طبری تا برسد در یار مغرب **اقدم خیم زهره**
باشد و درازی وی از مشرق مغرب و هزار و شصت و پنهان روی از جنوب بشمال امتداد و سنگ و عرض وی از
چهل درجه است تا چهل و دو غایت در از روز درین اقلیم بانه ساعت و پانزده دقیقه باشد و آغاز شهرهای
وی در آید از مشرق بیشتر یا باجموع و باجموع و بگذرد بر شمال بر شهر طراز و توکت و فرغانه و خجند و سنجان و
خلیج و سر قند و بخارا و خوارزم و بگذرد بر بعضی از آذربایجان و برینند و بگذرد بروم و رومیه و بلاد اندلس
تا برسد در یار مغرب **اقدم ششم قطره در است** و در از روی از مشرق مغرب هزار و هفتاد و شصت و پنهان
روی از جنوب بشمال امتداد و سنگ و عرض او از چهل و چهار درجه باشد تا چهل و هفت و در از روز درین اقلیم
پانزده ساعت و نیم است و آغاز شهرهای او بر آید از مشرق و بگذرد بر بعضی از شهرهای باجموع و باجموع و خزرستان
و ترکستان تا برسد بر یار کراچ و بگذرد بر بعضی از روم و بر دریای خزران و هر قل تا برسد بر یار مغرب
اقدم نهم ماه یا لود و در از روی از مشرق مغرب هزار و چهارصد و بیست و شصت و پنهان روی از جنوب
بشمال شصت و دو و سنگ و عرض او از چهل و هفت درجه است تا چهل و هشت و غایت در از روز در
درین اقلیم شانزده ساعت باشد و آغاز شهرهای او بر آید از مشرق و بگذرد بر شمال بعضی شهرهای باجموع و
باجموع و شهرهای ترکستان تا برسد بر یار کراچ و شمالی جند و بلغار و ساخین و بگذرد بر شهرهای
شعبی و خوارزم و آلان و روس و سقلاب تا برسد بر یار مغرب و از اقلیم تا اقلیم در از روز در
نزدیکه پنج ساعت تفاوت کند و هو اعلم بخلافی الا صور **ششادین ساعت زمین و اربع مسکون نما**
در یار بد آنکه در پیش باد که دریم که دور زمین شش هزار و هشتصد و شصت و یک مایه سطح ظاهر که زمین
چهارده بار هزار هزار و هفتصد و دو از ده هزار و هفتصد و بیست و شصت و در بعد از آن جلد آنچه آباد
باشد و بروی زندگانی شاید که در قریب بار هزار هزار و شصت و نوزدهمین دریا های عمور در یار
فارس است که آنرا در بار هفتصد و هشتاد و شصت است بد ریای محیط از جانب شرق و در از روی از زمین شرق
تا آنجا که بر روی سیاهان نوبت رسد و هزار و سیصد و شصت و شصت و پنهان روی هفتصد و شصت و سیصد
سی و شش از وی رخائب شالست از خط استوا و باقی در جنوب است و او را چهار خلیج است **اولی خلیج بر در دراز**
آن صد و بیست و شصت و پنهان آن سر فرخ و سنگ **دویم خلیج احر** و در از روی چهار صد و شصت
و پنهان روی دو بیست و شصت آنجا که اصل است و آنجا که زبان اوست که آنرا انسان ابو خواتمه و قلم است
مشخص است و سنگ **سوم خلیج بحر فارس** در از روی هفتصد و شصت و شصت و پنهان روی و مابین او
و خلیج احر یا هفتصد و شصت و آنرا جزیره عرب گویند و زمین عرب است و ذات که از کوههای روم آید
برود و میان شام و جزیره بگذرد و نهر حانون از بلاد جزیره بیاید از اس العین و بقریه است بغوات در آید
و بار جلد بخند و بصره آید و برین دریا میونند باد که آنها و درین دریا جزیره عظیم است و در هر آن در

مصفور

ان يوجد اجواب علم فالجواب انه فعل الفعال المحركة المستقلة وكل فعل لافعال المحركة المستقلة فهو عالم **فان قيل**
ما حد الفعل المحرك المستقل فالجواب الفعل المحرك المستقل هو المطابق بالمتعلق المضمومة منه فاصل موصولة
عالم بكل معلوم او معلوم دون معلوم فالجواب علم بكل معلوم **فان قيل** ما الدليل على انه علم بكل معلوم فالجواب
ان سببه ذاته المقدس الى جميع المعلومات كما السوية لكونه مجردا و لكونه حيا وكل واحد منهما قابل لان يكون معلوما للمر
فانضاهما علمه بمعلوم دون معلوم ترجيح في مرجح وهو باطل فيكون عالما بكل معلوم وهو الحق **فان قيل** سوجد
احوادث هي ام لا فالجواب هي **فان قيل** ما حد احوالها فالجواب ثبوت القدرة والعلم للشيء وليس على انه هي فان قيل
انه علم بصيرته فالجواب سميع لا باذن بل بعزائه عالم بالمسوعات وبصيرته لا بعين بل بعزائه عالم بالمسوعات
فان قيل ما الدليل على انه سميع بصير بهذا المعنى فالجواب انه عالم بجميع المعلومات التي جعلتها المسوعات والمبصر
فيكون عالما بها فيكون سميعا بصيرا بهذا المعنى وهو الحق **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب تدرك
لابحاسة يحصل بالادراك بواسطة بل بعزائه عالم بما يدرك بالحواس **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بهذا
المعنى فالجواب انه عالم بجميع المعلومات التي جعلتها المدركات فيكون عالما بالمدركات فيكون مدركا بهذا المعنى
وهو الحق **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا
الكلية فالجواب كل ارادة منها قسما ارادة لافعال نفسه و ارادة لافعال عبده وكذلك الكرامة ف ارادة لافعال
نفسه عبارة عن علم الموجه له وجود الفعل في وقت دون وقت بسبب اشتغالها على مصلحة او غير ذلك الى الابد في ذلك الوقت
دون غيره و ارادة لافعال عبده عبارة عن طلبه ايقاعها منهم على وجه الاختيار و كرامته لافعال نفسه عبارة عن
علم الموجه لا شعاع الفعل في وقت دون وقت بسبب اشتغالها على مصلحة صانعة عن كرامته لافعال عبده عبارة
عن توبيخه اياهم عن ايقاعها على وجه الاختيار **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك
بمخصص احوالها في وقت دون وقت وكلا وقت كلهما صالح للادراك فلا بد من تخصص الاستحالة والتخصيص
بغير تخصص وذلك المخصص هو كرامته فيكون مريد الفعال نفسه وهو الحق **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال
نفسه فالجواب انه تدرك احوالها في وقت دون وقت وكلا وقت كلهما صالح للادراك فلا بد من تخصص الاستحالة والتخصيص
التخصيص بغير تخصص وذلك المخصص هو الكرامة فيكون مريد الفعال نفسه وهو الحق **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك
بمريد مريد الفعال وكبره منهم افعال فالجواب انه تدرك بالفعال فيكون مريدا لها ونهاهم عن المعصية فيكون
كارها لها و الحكمه لا بالامر بالبر ولا نهي الا عما يكره **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا
فان قيل ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه وهو الحق **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك
بمخصص احوالها في وقت دون وقت وكلا وقت كلهما صالح للادراك فلا بد من تخصص الاستحالة والتخصيص
بغير تخصص وذلك المخصص هو كرامته فيكون مريد الفعال نفسه وهو الحق **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك
بمريد مريد الفعال وكبره منهم افعال فالجواب انه تدرك بالفعال فيكون مريدا لها ونهاهم عن المعصية فيكون
كارها لها و الحكمه لا بالامر بالبر ولا نهي الا عما يكره **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا فالجواب تدرك ام لا

شريكه فالجواب انه لو كان مع الحكم الآخر لا اذنت منه فغيره لكونه كذا ما سنا فيما الحكمه لكن الحكمه فذاته فغيره وليس على اعتقاده
والا لم يكن الحكمه كما وان لم يكن مع فاعلم انه لا اله الا الله و لو لم يكن مع فاعلم انه لا اله الا الله و لو لم يكن مع فاعلم انه لا اله الا الله
احوادث جبرها مع بعض فالجواب ليس بجبر ولا عرض **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
فردوا ونظروا في احوالها و كل واحد منها مستغنى عن الآخر والبارر نعم ليس مستغنى لكونه و وجه الوجود لذاته وليس يحتاج
لكونه قد سما **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
بممكن فلا يكون عرضا **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب ليس على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
المحل والوجه فالجواب المحل عبارة عن التخيير الذي تحركه كالعروض والوجه مرشع كاشارة تحييد ومقصود المتحرك لا في
فان قيل ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
الوجود لذاته وقد ثبت انه و وجه الوجود لذاته فلا يكون في محل ولا في جهة **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا
فالجواب ليس مستغنى عن غيره **فان قيل** ما حد احوالها فالجواب كالتحادي صيرورة الشئ شيئا واحدا غير زيادة ولا
نقصان **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب ليس مستغنى عن غيره او اول فلان كالتحادي غير معقول
واما شيا فلان الوجه لو لم يتجدد لكان ذلك الخيرا او رجا او مكنت فان كان في وجهه لم تعد الوجوه هو حال
او كان مكنت فالحاصل بعد كالتحادي ان كان اجبا صار الممكن واجبا همت وان كان مكنت صار الوجوه مكنت
فان قيل يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب ليس مستغنى عن غيره **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
مركب لا يقتصر الى جزءه وجزءه غير فيكون مستغنى الى غيره فيكون ممكن **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
فالجواب ليس مستغنى عن غيره **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
لابد وان يكون في جهة واحدة تدرك بالفعال نفسه فلا يكون مريدا بجملة البصر **فان قيل** يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
اليدام لا فالجواب هي عن غيره وغيره مستغنى الير فان قيل ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
الوجود لذاته فخرج وجوده يقتصر استغناه عن غيره و اسكان غيره يقتصر استغناه الير **الفصل الثاني في العدل**
فان قيل يوجد احوالها تدرك ام لا فالجواب علم حكيم ام لا فالجواب علم حكيم **فان قيل** ما حد العدل والحكمه فالجواب العدل الحكيم هو
الدر لا يفعل شي ولا يخل بواجب **فان قيل** ما حد العدل والحكمه فالجواب العدل الحكيم هو الذي تدرك فاعلمه الدنيا وعباقب
في الآخرة ويحد تاركه في الدنيا ونبأه الآخرة والواجب الذي يحد فاعلمه الدنيا ونبأه الآخرة ويحد تاركه
في الدنيا ونبأه الآخرة **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
لكذلك كان ما تصدق عن ذلك علوا كبيرا **فان قيل** ما الدليل على انه تدرك بالفعال نفسه فالجواب انه تدرك بالفعال نفسه
وعنده فترتبه كاحد

الاول والثاني والثالث والرابع

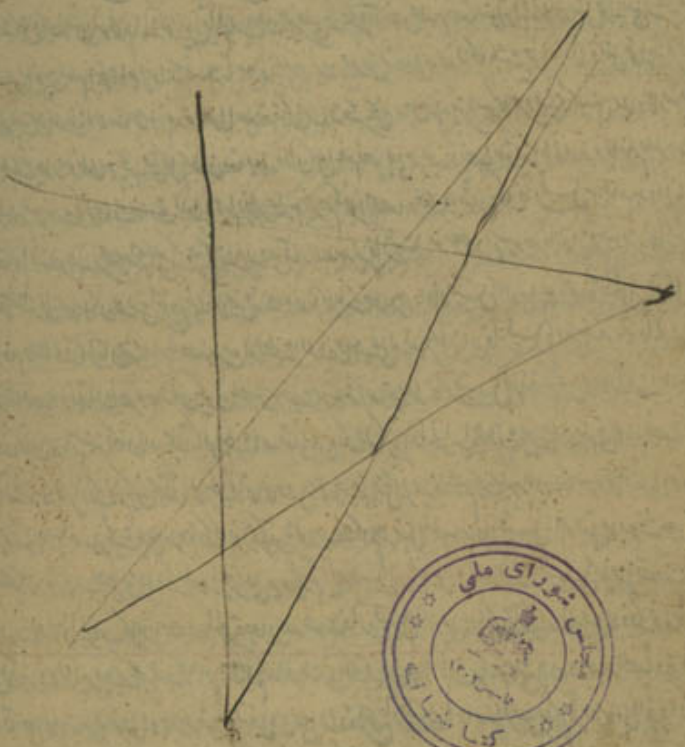
واجب ان يكون نصيبه ليد بنية وارسل وجبت الحكمه فان فصل احد اللطف بالجواب اللطف بما يقرب المكلف نحو الى الطاعة وبعد
المصيبة ولا يخلو في التمكن ولم يبلغ كالجواب فان فصل ما لا دليل على ان اللطف واجب للجواب الدليل على وجوده توقفه فرض المكلف
عليه فيكون واجبه الحكمه وهو ان فصل من يفرغ كانه بالجواب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ٦ ثم من بعد
مناف فان فصل ما لا دليل على ذلك بالجواب انه ادعى النبوة وظهر المعجز على به فيكون نيبا حقا فان فصل احد المعجز بالجواب
المعجز هو كانه حارق للعادة المطابق للذوق المعجز بالخير المتعذر على الخلق لا ينافي بمثله فان فصل با علمه انه صلى الله
والادعى النبوة وظهر المعجز على به بالجواب علمنا ذلك بالنبوة فانه لا ينافي حتى ان رجلا اسمه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظهر عليه
وادعى النبوة وظهر المعجز على به صلى الله عليه وآله فانه من ان يظهره ضمنا من المصطفى في قوله تعالى انما ارسلناك بالقرآن والحق والقرآن
حين ياتي به وينوع الماء وسبح الصفاة وشكارة البيرة وسلام الغزاة وطعام الزواج المسحوم واشباع الخلق الكثرة من
الطعام القليل واجبار الميت واخباره بالغيبة اشياء ذلك فان فصل ما لا دليل على ان كل من ادعى النبوة وظهر على به المعجز
فالجواب ان يفرغ معتد ضرورة لا يفتقر الى ذلك دليل لكننا نعلمه انقول المعجز فصل الله وهو في مقام التصديق ومن صدق
الله فمعه صدق ما سخا ان يصدق الله الكذب فان فصل هذا البرا الذي ينتموه معصوم ام لا فالجواب معصوم من غيره
الى آخره من السهو والنسيان والذوق كبار وصغار نعمنا وسهونا فان فصل احد المعجز بالجواب الضمير لفظ في فعل الله حاصلا
بالكف حيث يتبعه من وقوع المعصية وترك الطاهر قدره عليها فان فصل ما لا دليل على انه معصوم من غيره او من غيره الى آخره فالجواب
انه لو عهد منه سهوا او نسيانا لادفع الموتون عن اخباره ولو عهد منه خطية لغيرت العقول من من بعده فيقول في غير
فان فصل بل علمت من دينه انه صلى الله عليه وآله خاتم الانبياء ام لا فالجواب علمنا ذلك من دينه صلى الله عليه وآله فان فصل ما
علمته فالجواب علمنا ذلك بالقرآن واكثر ما بالقرآن فان فصل ما كان محمدا ابا احد من رجاله ولكن رسول الله وخاتم
النبين واما اكثره فان فصل ما لا دليل على انه صلى الله عليه وآله من غيره من غيره فان فصل ما لا دليل على ان الامام يكون
فان فصل احكامه تقتصر نصيبا له وتوجب له لا بالجواب الحكمه تقتصر ذلك وتوجب فان فصل احد الامام فالجواب كانه
كان ان الذليل الرابطة العادة في امور الدين والدينية نية عن النصيب لعله انه فان فصل ما لا دليل على ان الامام واجبه في
الحكمه فالجواب انها لطف اللطف واجبه الحكمه فالامامة واجبه في الحكمه فان فصل بل شرطه العصية في الامام ان يكون
ام لا دليل على انها تشترط في الامام كما انها تشترط في النصيب فان فصل ما لا دليل على ان الامام يجب ان يكون معصوما فالجواب
الدليل على ذلك وجوده **الاول** انه لو جاز عليه حكما افتقر الى امام آخر بعده ونقل الكلام اليه ويستسلم اليه ويثبت المطلق
الثاني انه لو فعل الخطية فانما ان يجب الاضطرار عليه وان كان وجبا لا يضار سقط حكمه من الغلظ ولم يتبع والعرض من نصيبه
ابتاعه وان لم يزل الاضطرار عليه سقط وجوب النهي عن المنكر وهو **الثاني** انه لو جاز للشرع فلو لم يكن معصوما لم يوثق
بنته ان يفرغ فان فصل ما لا دليل على انه صلى الله عليه وآله فالجواب على ان ايطار عليه حكم

بشرطه ليد بنية وارسل وجبت الحكمه فان فصل احد اللطف بالجواب اللطف بما يقرب المكلف نحو الى الطاعة وبعد

ذلك واما من رسول الله صلى الله عليه وآله فنزل صلى الله عليه وآله انك خليفة من بعد رواته وصيرت مقتضى قوله
سلوا عليه بارة المؤمنين وقوله انك تتصامك على وقوله تعلموا منه ولا تعلموه سمعوا والطهيرة وقوله من كنت مولاه فعلي
وقوله هات من غير له من موسى وقوله اللهم انتني باجبت خلقك اليك كل مع هذا الطهيرة وقوله من انما نبيه العلم وعلى بها وقوله
لنحسان عليا لكم نعم الراكبان هما وابوهما خير منهما وقوله لا عطين اني غدا رجلا كرا فرأى ابي عبد الله وسروا ويحسد رسول
ومثل مواخاة وتزوجي وتعميرهما وروى على فانه واما انك فان فصل من كلامه بعد على عليه السلام فالجواب انه صلى الله
ثم احيى من علي بن الحسين ثم محمد بن علي الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر الخياط ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي الجواد
ثم علي بن محمد الهادي ثم الحسن بن علي العسكري ثم خلف القائم المهدي صلوات الله وسلامه عليه عليهم واجيبهم فان فصل ما لا دليل على
امانة كل واحد من هؤلاء الخلق ان النصيب لعله ان نصيبه نصيبا متوارا بالخطا في قوله صلى الله عليه وآله اني انزلها
الحسين امام من امام اجوام ابوا نسيته سحرهم فامرهم بيلاد كارض قضا وعدا كما كانت جورا وظل ومثل قوله من حق القابض
لو لم يبق في الدنيا لاساقه واحده لطلوا الله ثم كل اس قدر يخرج رجل من دينه اسمك سركه كنيته يملاد كارض قضا وعدا
كما كانت جورا وظل ويجب على كل مخلوق من بعده وان كل امام نص على من بعده نصا متوارا بالخطا ولا نهم صلوات الله عليهم
ظهر منهم عجرات اكرامات حارق للعادة لا يظلم بها بغيرهم كغير احصا وختمه وان في ذلك فان فصل من امام هذا الزمان فالجواب
القائم المنظر المهدى محمد بن الحسين صلوات الله عليه وعلى آله اية الله بنه فان فصل موجوده بالجواب وجوده زمانا بالبرهان
لكنه مستقر الى ان ياذن له في الخروج فيلاد كارض قضا وعدا كما كانت ظلمنا وجورا فان فصل ما لا دليل على وجوده فالجواب ان كل من لا يفرغ
شراهم والاحقاد الزمانه كمام المعصوم مع ان لطفه اللطف واجبه على نفسه فان فصل ما لا دليل على وجوده فالجواب ان كل من لا يفرغ
كثرة العدة وقلة الناصر وجاز ان يكون لمصلحة خيفة ستمائة اتم بعل فان فصل ما لا دليل على وجوده فالجواب ان كل من لا يفرغ
فاذا كان كمام مستورا كان الله محلا للواجبة الله تعالى عن ذلك علوا كبيرا فالجواب لطفه اجبه الله في الامام نصيبه وتكليفه بالامانة
والصدق قد فعل ذلك من قبله كما لا خلاف في كونها اذ كان ابو جعفر شيئا اذ عرفه فانه من قبله ان يتابعوه وتمثلوا او امره ونوابه
ويكنونهم انفسهم حيث لم يفعلوا ذلك لولا انهم قبل انفسهم فان فصل ما لا دليل على معرفته حين ظهوره بعد
استناره فالجواب لطفه الى ذلك ظهور المعجز على به **الفصل في من في المعاد فان فصل كل من اتصف بالحياة عبادته**
الموت ام لا فالجواب كل من اتصف بالحياة عبادته موت فان فصل ما لا دليل على ذلك فالجواب الدليل على ذلك قوله وما من امة
في الاخرة ولا طائر يطير بجناحه الا امام اشرك ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى بهم يحشرون و اخبار الصادق فان العوض فصل
ولا ما عبادته من عرض او علة عوض والنقل بل على اعادة الجميع فان فصل ما جا ربا رسل عليهم من سؤال القران والمكة وتكبيره وشبهه
ومشبهه حشره ابراهيم الخليل وفضل الكنت شهادة اجوارح والاصراط واجتذوما وعدا الله عليهم التعمير ادم الذي لا ينقطع
والندوة وعدا الله بها العقاب ادم الذي لا ينقطع وشفاة يحصل له عليه الآله لابل الكبار والكثر الذي رسي منه الجوز على
تكميلهم لعقاش من المؤمنين حتى ام لا فالجواب حتى لا ينافي احد من المؤمنين فان فصل ما لا دليل على ان ما جا ربا رسل
عبد الله حتى فالجواب نصيبه لعله انه معصوم وكل ما اخبر المعصوم فهو حق الا لم يكن معصوما مطلقا اخر الاصله عليه
الحق وهنك آخر ما اردنا ابراهه فبهذا الراسد والنخبة بما يترتب عليه العز وبقوله سمعان بل رب العزة
يحيون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

جستار در کتب معتبره

کشف نیات پستیم از کاغذ موم آنها که گفته اند برهنه در وقت زرد شدن کفشد
نگهدارند کشف سود میزدند در وقت زرد شدن کفشد که میگویند بگویند که اگر در کرم شود
بزرگتر از بچه بچی نهفته در کشف در این کتب بهمانه پیدا میگردند و در وقت زرد شدن کفشد

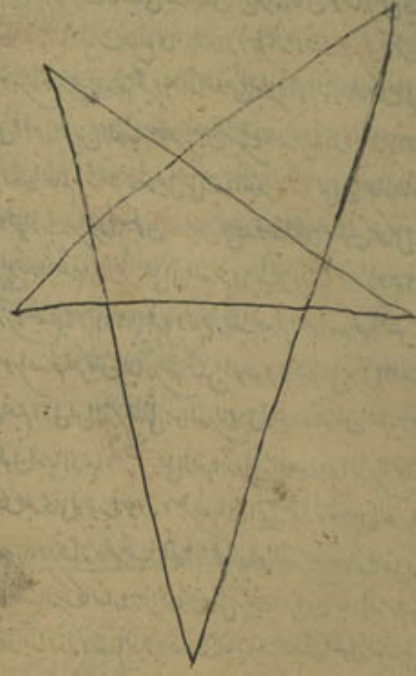


توضیحات

۱۹۶



۱۹۹۹۹۹۹۹



در سی هزار دین
بشارک بد بود
سپه لاس که گایام
در وقت زرد شدن کفشد
سه اوقات
زنگاریم که مندرک نوشته
در این باب ابرار است
در وقت زرد شدن کفشد
باز در سه روز از او بهیله
این عمل ۱۵۵۱ عدد
در وقت زرد شدن کفشد

۱۹۶

واعلم ان الحكمة واقفا منها الذر لا يخص من اجل وقدرته وعلمها بين جميع المحدثات والمعلومات وتساويها في المقدرة
والعديونية وتساوي نسبة ذاته اليها فلو اخص البعض لم يرجع بل يرجع **وحيا** لا شئ الا لخاصة غير ابي العبد وهو العلم
ومرزا لرجوع البعض بالاجاز في بعض الاوقات مع ترويضه بالنسبة الى الكمال فلا يرجع هو علمه بالصدق المحض
بنلك الوقت وذلك هو الارادة **وكاربا** لانه نزل عن بعض الافعال مثل قولهم ولا تقربوا الزنا والنهر وسبل الكرامة
وذكر كما يعرف العلم بالهدى كالتصديق **وبصيرا** يعرف العلم بالمسوقا والمبصرات لقولهم وسبيلك لا بصائر
وقولهم وهو السميع البصير **وقدما ازيبا** باقيا ابديا سرديا لا يتغير العلم عليه سابقا ولا خافا واللام على ان حب
الوجود متف **وشكلا** بغير كماله واخرا في الاصولات في جسمه لا يحل لم لقولهم وكلما لله موسى تكليما وهو حادث لولده
ما ايتهم من ذكر من بهم حديث **وصادقا** في جميع ما خبر به لان الكذب في حق من قال الله تعالى الله عنهما **ولا تصح ان يكون ربك**
لا يحتاج الى كمال الاجزاء المتغيرة لانه يكون متف **ولا حيا** ولا جوهرا ولا عوضا والا لكان يتحركا او ساكن فيكون حادثا
متف **ولا في محل** ولا في جهة ولا لا يحتاج اليهما فلا يراه بالبدن لان كل شئ راى بالبدن في زمانه او في مكانه او في جهة او في وقت
ولا متافا لا شئ الا في الخارج عليه الا لكان جسما **ولا متحدا** بعينه لانه ان كان واجبا تعدد الواجب ان كان متف صارا المتكسر
واجبا او الواجب يكتف **ولا تحل الحوادث فودانه** والا لكان متفعلا من غيره فمتف قبل وجوده لا يتعالى الله عنها
ولا تصح رؤيته بالبصر لا شئ الا في الجبره ولو لم تكن لانه لا يصره وقولهم في جوارحه متى لم تر الى العادة على نفي
التأيد **ولا شريك** في وجوده لوجه لقولهم فاعلم انه لا اله الا الله وقولهم في قوله لا اله الا الله وهو احد وهو لا شئ الا في
والاعتبارات **وليس له صفة زائدة على ذاته** فلا معنى له ولا احتمال الا لا تنظر الى غيره فلا يكون واجبا متف بل متف
عين ذاته خارجا زائدة عليها وهذا **ولا يتحجج** الى غيره مطلقا واللام من وجوب الرجوع بل على عاده حاجته اليه وهو متف
متف من كل عاده **وهو تعالى عدل حكيم** لا يفعل شئ ولا يتحلل بها جلا شئ الا بالجل والحق عليه وكل ما على اللقمة فهو ما
قابل تقديرا او محتاج اليه تعالى الله عنه **وبعض الافعال حسن** بالضرورة كذا الوديع والصدق والنعيم وبعضها قبيح بالضرورة
كالظلم والكذب والفساد **افعالها** احسن عند تصورها وادوا عينها على الفاعل انما يختارها لا شئ الا لان خلق الله من
بينها المحسوس بعد ما عليها لانه غاية الظلم **وافعاله تعالى** شتمه على الاغراض والحكم لقيح العتث ولقوله وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون **وليس يضر** الفيل بل نفع لا يعود اليه لغناه وذلك هو الثواب اذ فيه ليس ينفع حقيقة
ولا يصح اعطاءه ابتداء لقيح تعظيم غير الحق **فلا بد من موصل اليه** هو التكليف وهو اتمل من اجب الطاعة ابتداء
على فعل شئ من خلق السموات والارض الى القبايح فلا حرج الا لاجل حاله لا في القبح عليه **ولا يفي العلم** بالذم والمخ
لان العلم يستعملها مع قضا الوطء **حسنه** للموت في ايضا الى النفع الدائم **فلا بد من اللطف** المقرب الى
فعل الطاعة والمبعد عن المعصية ليم الوض **ولا يبلغ** الا لاجل الجوارح والالتفات في التكليف **ويجب فعل عوض اللام** الصواب
علا ابتداء او اللام الظلم ولا بد فيها من اللطف وزيادة العوض على اللام الى الحد والضاد والا لكان عتبا **ويجب عتبا لا يلبس** العلم
في الحكم ليرسلوا الكفايع الى الخلق فيحصل لهم الكمال المودر في ارب كل فقه وينتم بهم حاضرة الشك الوهم في الاعتقاد
فيتم اجزاهم وينتم بهم قانون المعاش المصطنع والجماع الخلق له المودر الى التسامح المنقضي العاد ولا يتاثر بال
الشريعة فيجعل من ايمانهم العوض **لا بد من تصديق** من اول الامر الى اخره من العدم عدا سواهم انقادوا

ويحصل بهم القلوب العصمة لطف بخلق الله منهم يسعون بسببهم ترك الطاعات ونزل المعاصر من بالغ العيب
ويجب كونهم افضل خلق لقيح تعظيم المفضل على الفاضل عقلا **وتتر بهم** عن جميع المنفوات انما خبره كالذرة
في الاباء والعرف كرامات او الدارحة اما في الخلق فكانوا ابرص والصم والبكم او الخلق في الخلق كالحق كالحق
الصانع الذي لا يخفى والزنا والاحكام في ذلك كله من النقص الموجب للتفريق عنهم والمقصود خلافة **ولا بد من اتقانهم**
بصفت الكمال في حال العقل والكار والفظن وقوة الازوال والكرم والشجاعة والهدى وغير ذلك من الاوصاف المحمودة
لا خفا في الرضية ويجب كونهم في ذلك اتمل من كل احد من اهل زمانهم ليم لهم التعظيم والتوقير من كل الخلق في كل الخلق
من ختمهم **وطريق معرفتهم** ظهور المعجزات على ايديهم وها هو خارق للعادة مطابقة للعدو مع ونا بالتحفة يتعذر
على الخلق الايمان بنبيلها **وبني زماننا محمد صلى الله عليه وآله** لانه ادعى النبوة بالحق واتي بالمعجزات المتفردة بالانوار
كانت قاق القمر وينبع المار وانشاء الخلق الكثير الطعام القليل وكلام الزناج والحيوانات الصامتة وغير ذلك
مما لا يحصى فيكون صادقا لان المعجز فصل الله من لغرض تصديقه وحال ان يصدق الله الكذابين **ويجب كونه متصفا بجميع**
الصفا الكمالية لثبوت نبوته به هو افضل الخلق وخاتم الانبياء فلا ينزعه لقوله عليه السلام ان الله ولد آدم ولقوله تعالى
وخاتم النبيين فشره ليجب الشرائع المتقدمة باقية ببقا التكليف **ولا بد من نصب خليفة** بعده امام ورجب
الطاعة لانه لطف التكليف لانهم على الصلح اقرب من الف والجد وكل لطفه واجب فلا بد من نصبه وهو شخص احد
الراية العادة على جميع الخلق في امور الدين الدنيا ما يبا على الزهراء علة الله **ويجب ان يكون مصصا** كالنبي صلى الله
عليه وآله لا جنت الخلق الذي يعرف الاحكام الشرعية فلا بد ان يكون حافظا لها فلا بد من عصمة لمن من الزيادة و
التقصان والوجوب تعظيمه واتباعه وذلك لا يتم بدون العصمة **ولا بد ان يكون افضل من رعيته** لانه لا يقدر الزهراء
عليه وآله منصرفا عدا ما من النبي ومن امام سابق او من اعداها ظهر المحجة على بده عقيد عواها لانه لان العصمة
لا واصلها بالظن فلا يعرف المتصف بها بدون النص **والامام الحق** بعد نبينا محمد صلى الله عليه وآله بل انفسه هو **علي بن ابي طالب**
عليه السلام لثبوت عصمة ووقوع النص عليه من النبي صلى الله عليه وآله نطقا متواترا مثل قوله عليه السلام سلوا علي بن ابي طالب
المؤمنين وقول صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام انت خليفة من بعدي وانت لي كل من بعدي وانت في غير ذلك المورثا
والمرثاة والباقر وآية الحادية ووجوب المودة بآية الشورى وثبوت العصمة بآية التطهير وسد الابواب غير غيرا في ثبوت
علا شدة حرصه وكثرة ملازمة الرسول صلى الله عليه وآله مع قوة ذكائه واتسار الفضل واليد وجميع العلوم قضائيا
العجيبة واخباره بذلك من قول النبي صلى الله عليه وآله في حقه افضلكم علي ورجوع الصحابة في اكثره وبقولهم اليه **يا**
شيئا عنه وبقوله وقوله حسن تربية وكثرة جهاده وشرفه وخلافه وزهده وكثرة عبادته وشرفه وسيرة وبقوله **يا**
ورسوله لظهور الكرامات على بده كذا الشمس ورف الصخرة وقبع باب خير وكلام الثعبان وسلام اجنبيا الى ابي
بالخبيا لثبوت سجادة الدعوات وغير ذلك لادلائل فضيلة على غيره من الصحابة الا ب فنجب لانه لقيح تقدمه **وهو**
بول على الفضل **والامامة بعده** لولده الحسن الذي بعده لاجل **الحسن** الشهيد وبعده لولده علي بن ابي طالب
لده **محمد الباقر** وبعده لولده **جعفر الصادق** وبعده لولده **موسى الكاظم** وبعده لولده **علي زين العابدين**
ع اجداد وبعده لولده **علي الهادي** وبعده لولده **الحسن العسكري** وبعده لولده **الحسين القائم المنتظر المهدي**

القول

محمد بن محمد در اسرار است که باض بدن از آب روان پرورده و حسن را معتدل غنی و غنی را از نوره حسن که در او بود
 معتدل از او است که علم او عقل را اعتبار است و عقل را علم او سر بار او را معتدل از او است و عقل را علم او سر بار او را معتدل از او است
 از مخرجان سلاسل حکمت و صوم و نوسان مباح روایت چنین نقل دارد و بر قوی او که یکی از مخرجان است
 نام و در جمیع فضیلت تمام مولدش عالم جبروت و منزلت نفسی لا موت روزی بسین هوای سفاک و در وقت
 بعالم ناسوت نهاد و یاری دید برین نامش و عبارت از هفت کشور هفت اندامش مالکان آن ملک حضرت
 چهار برادر شریف هم خون او معتدل و نوسان و آد بلغم در مخالفت مدینه الاستراک و در موافقت عدم الالفاک
 در وقت و بارکان مذکور و تینا قضا باض و مشهور در مخالفت آن و وجود اسباب و سبب منافی از خلق
 لقب با تمام آن چهار کار در آن چهار جوی در آن ملک و آن از خواستین آن عالمی معورتی و ترش و ترش و
 شود و حاکم اینها چهار خاصیت سوسیت و رطوبت و حرارت و برودت و غرق آن چهار طبیعت قوت
 بیضری مزاج نام مشهور و در او باریدن بسند و قنار اول برالفت مزاج نهار بعد از وقوع چون از آن دو
 سعادت مندر فندی سنده صحت نام بلطافت ناره ایام روح بوجو و صحت خوشندل سنده و باولیا را مایل
 شد پس بجوافت مزاج و صحت روح صاحب دولت ممالک بدن را گردید و در دست شهر معتبر و اول
 کفر بقلم مرع انداخت و آن را بقدر و سعادت از دم مشرف ساخت بقدره از صیاب و در دو در دو کتب
 او در مزد و سهم شتر صد اجزای احکام و منتظر انجام مهم اول مسامحه منهن صفات مقرر باقوال و اصوات
 هم نام دارد و روشن در آن ممالک منحصرا شکل و الوان سیوم شامه شامه است که در آن شامه منحصرا است
 چهارم در ایام ذوق برت که بهر ذوق در درک است نیم لامه بکنام در درک کف اجام ششم حسن شترک
 محبت که صورت اول با در عین شرف و از بدنی و بنظر خیال است ششم خیال که هر چه شترک قبول نماید او صحت ظاهر
 هر باید ششم منصرف که هر چه شترک بخمال بسیار او کانی در وقوع و مجال او کند او در نیم دهر که بر
 در هر دو و فرق میان مخالفت و موافقت هفت در هم حافظ که هر چه در درک کردن تمیز از او او خندان
 حفظ اندازد و چون روح نظاره قلم وین منزه که کائن را التامل داده رعنت فرود و بشهر که در
 کوه شیری و بیخایت دل بسند بهت کسین در فضای آن دیار بهشت حضرت صاحب اصرافه اولیای
 که دنیا همه شخاص رسانند و بر شخص از ویل با جمل است نزد و در ممالک که عمارت ملک از یاد کند و طبیعت
 در تکلیف صورت با او اعتبار کند سیوم مولده که بر او احوال کتب انچه بوده سعی در مهارت حال همه مولده
 چهارم مولده از او ایام ملک و کشته و بهر صورت دل کش از فرزندت ظهور درده و در هر چه ملک با در
 طبیعت با در فریاد به ششم ماسکه که چون جاذب جزئی آمده و در حوضی قوت کند او به ششم ماسکه که در هر چه ملک با در
 شش به ششم و انچه که صاف هر چه ملک و اصل شوره در آن با همی او را باین شود چون روح ملک جلیق را که
 از آنجا بشهر دل کشته و لرا منتهی و در بر یور و از هم شترک بر کوه شترک شش کس در منزل و صحت سافه

طرح اف امت انداخته اندامی که طالب را مبتدل مراد رسند در هم خوف که از هم امانت را نماند یکسوم محبت که
 محبت کسند الفت چهارم عداوت که منظر اظهار عزت است بیخ فرج که منش و طست و سرور پیشم غم که موجب محبت
 و غرور و در هر شهر اول مرغوب افکار و از همه شهر با تجارت او هر نهاده و در سلطنت خویش است و با زیاده کار
 در صفتی در آن پرورفت ابد و فرج و محبت را که اهل صفا بودند بصفت خو خوانند عداوت و خوف و غم را که
 محض جفا بودند با یکدیگر محبت از شهر هر بر اندان آن هر فرد روز کار با دلها را کشید در آن آوازه جهان کشند و
 از ملک بد آن پرور کشند چون روح در شهر هر خوشحال گردید و والهاب عشرت و کامرانی مهیا گردید و روزی
 طرح مجلس انداخته و اصد میدان مکر احقر است که بود و در هر چه کجا از شکر ارات و خون یکسوم کلکون من
 را ابرالت بلغم بفسد بکشی گویند صفر اخفت زرد بودند بدان رنگها مجلس و منور خشنه در طبع
 مجلس با نرید بوی بخت و کوه برین و کس معطر غنچه هر کدام در جوانی من منزل معین گشت و آن منزل بر کوه
 و بر اینان مزین گشت سودا در برین قرار یافت و صفر بر برین زهره شناخت خون در کوه منزل یافت بلغم
 در شش طرح اف امت انداخته چون بکس نشانه از ماکول منقلب بسید بنیو افراط بسید طبعان کشید که بود اف
 عقد نمود جواهر خیال و در کج صیغه افعال در صفر کف لوطان ایگری و در شش و در هر جزئی منم که با بر
 مقامات و بزرگو که جانی خون کف تو نج کام بدر از او سر لوح الحال و بطی العالی منم که
 و از لطف زلفه کاتبیم و بنای وجود و بحقیقت با نیم بلغم کف اعتیاد و برین روشن و در هر چه
 که از امت از صفت روح کوه از زهد و اخلاق آن کرده و کسرت لای آن انبوه برین کشد و از
 خلاص اینان پیشان گشت زبان طبعه که در و در امانت داده که از اینها آمد و در هر چه

صحت بود - روح را بخش اعظم بود - این لوبت چاره نپذیرد و حواس او چو سیم حادون
و برینان یافت - لاجرم خون و غم را بر داشتند بگونه نشسته و در بر او صدا بستند - صحت و رضوت روح نشنا
مانده و پدید در میان آن غوغا مانده - اما دالت که خون و غم همراه نیست - از هجوم انجمنان جای اگر از دست
از روح است خوار است - و خود را با بال جگه بیار است - گفت ای روح اگر حضرت از مات سلطنت تو بر جا است -
و اگر دست از سلطنت صلاح لوطی و طنت دس مقابل آن لشکر با تبار در دران موکون بقضا داد - چون مرض
بافتت و صحت با صحت اندیشه جنگ نمودند و با هم آننگ بر زمین نه فرج که در صحت بود - ما اطلاق است
الفت بود تا ب آنست صحت نیار و در شفقت با حلاط بر در که مراطره مناسب قیوم با نماند - و مرض غلاط
خود را بنماند - اما منت فرزند من و اعانت بخرا از غروت است - و اینصورت همه جا نامکمل است - اعلا
نظا از از غم زهر افروخت - و از مرض برشته با صحت ما نشدند مرض واقف حال نرسد ^{و در این وقت} اختیار کرد و از راه
عروق با عروق فرار کرد - اما ضعف که در بار بدن از دیده بود ^{و در این وقت} در دران دیار سرگردان ماند
- چون از صحت مرض بکوش روح رسید - و کیفیت صفای اخلاط و نصرت صحت شنیدند - در حالت از ظاهر
گفت - و بدیعینی حاضر و ناگرا گشت - عطل کو نرسد خوانند - و از آن حالت باز ماند - چون حالت منقطع ^{و در این وقت}
تمام شد و کار عداوت تمام شد - بر زمین فرسوده تا مدتی از ابواب حواس بر نجزند - و غلظت اخلاط نماید - تا ضعف با ریز
قوت گرفتند و از اینک در عاقبت ضعف بر منصور شد - و از دیار بدن از آنکه - و در حال عظمت بر نماند عالی
رسیدند - و ^{و در این وقت} در جسم از غرض لطافت تمام بخشید عشوه خوبی و جلوه محبوبی از حد گذرانند - و بعد از آن
قدیم را بقاقت صحت او نماند - تنها بود با ری مجاورت - و منافی داشت بر لاری میخواستند - فرج چون جان
مراقت تمام داشت - و نفس محقت او بطرح هر میخواستند - روزی گفت ای حسن در روز - و ای شیخ چه نمود
هر چی از آنکه از اهل زمان است - و از خرافت روح بچشم - و گفت که طریق بوفاتی واکلام - و از کسان قدیم یاد آرد
- حسن از آنرا باز گفت ای یاد لغوا از بسیار سخن از روح گفتی - و در اوصاف او سخن - مراد غلطه طیبو که از او است
و کلی از کلام او معرفت او جسم - بنوعی که از من خبر نماند و مراندانند - فرج گفت این
کار دشوار است - زیرا که عقل از همه کارها خیر در است - حسن گفت عقل تاب غلظت
من ندارد - و بعد بدن من طاقت ندارد - اخونی نیز میباید - که اگر بخوانم - تصرف در فرج
صحت بود و انواع فرج ازین معنی فرجهاک شده - و در بر من حسن چنانکه سفید حسرت استوی
روح رعمون گشت - و در آنکه زمانی بد بار بدن گزشت - حسرت او بار بدن پستمان
دشوار است و نمادند و نشونی که میباید خوانند - و خود را بر سر رسانند - و در حلافت
حسن شرک از خود خسته و خوبتر کرد - شیوه زبان و کوشش و مشوره و غمزه که سپاه حسن بدند - در حوالی
روح با اقامت نشودند - بعضی بقاقت و رخا میوستند - و بعضی بچشم و بر نور استند -

و کیفیت

لطیف

التصور روح را در وقت افروزد و زیاد شد از آنچه بود - هر که بر نوبی انداخت بکدام صحت - و هر که
نظری افکند بنیادش بر کند - محبت که همراه عشق بود - درین اثنا و داع نمود - چون از صحت
روح رسیده - او عشق که در باره حسن از عشق شنیده بود - در دیده قدی بر افراشته - و کار عالم
صفت - تا کل بر دووش - و زلفی بر بنا کوشش افکنده - سنبلی را غلام و سفله را بنده کرد - و بر او
خبر و کمان بدست مستحق داده - و نامش غمزه چشم و ابرو نموده - از سنگ خطی بر صغیر - و
نوشته - بریانی در بوست گشته - آب حیات در حقه نهفته - و انزال ب خوانده و این را
تکلم گفته - تنالی بالای خط سواره و از نقطه بالای قلاشش داده - سی دو کمر منظم کرده - بنام
سیمی در تنی کشیده - و زنجیران و عقبت ملتفت کرده بر زهر سحری آغاز کرده - بعضی لقب ششم و بعضی
از زهره شام کل حرکت داده - له ای بازوست - روح با که منصور است که این اسعد است از شمار آبی روان
ساخته - و از ساق های در انداخته - که در رابدان لطافت دید در حال کبر عشق هم بر - و او را صاحب
صفت روح خبردار کرد - در مطابقت وصال هم گرا - پس عشق با ذریه حسن پاک بر سر و بر همونی لقب بد بار بدن
بر سینه که خود را در دست - و کمر متابعت روح بر میان بست - حسن را دید که در
ساجدهان بخود سفره - که نه خود را دانست - و نه حسن را شناخت - زبان بدهج روح برکشود
و او را بواجبی سوند - روح را محبت عشق دلنبد بر افتاد - بکمال صحت او دل نهادند - از سوال کرد
که ای شیخ چه کردی - میشنوم بکس نامی گفتاری - که پی او هیچ بر تر از ناری - از کیفیت آن گفت
من حقایق کن - عشق دانست که او از حسن غافلت - و از بجزر اشک بر لب حلافت - گفت او را مقام
در داده - بنوعی است - و سبب ملاقات او از خود جدا نیست - روح گفت ای عشق ای که میکوی
نمود پسندت ببودند - و مطابقت او بود اینست پی سوره - اکثر صدق سخن عبان کنی - اصل این
معنی این دعوی بیان کنی - اصل این حکایت در نوشتند - و شیخ این را بیت پیغمبر است
سخنی گفت از آنکه در آن که فرمای بنظر آرم - روح را چون شیخ غالب بود - و حقیقت اینصورت
علاط را لب بود - دیده تنها که بگوید - و با صفا نشود - آن الهام خود - عشق این صفا

و هر که
نظری افکند
روح رسیده
صفت
خبر و کمان
نوشته
تکلم گفته
سیمی در تنی
از زهره شام
ساخته
صفت روح
بر سینه
ساجدهان
و او را بواجبی
که ای شیخ
من حقایق کن
در داده
نمود پسندت
معنی این
سخنی گفت
علاط را لب

لطیف

بدستش دادند که بدین لوح چشم باید کش و چون روح از خود ذوق نداشت عکس
 خود را غیر خود پنداشت پس بگری دید از نور و از جسمی معیوب دوری حسن از
 طرفی کند انداخته و عشق از کوشش سلجیده باخته روح در میان هر دو حیران ماند
 و جبروت اولی عمرش رساند که عیان اختیار از دست داد و با او از خود افتاد یعنی بر عکس
 نظر داشت و با واسطه این صورت عکس او چه خود نظر بجاخت عشق گفت ای بار دلخواه
 و این از مندی نیاز و دشمن این صورت بسیار است و مدعی این معنی بیشتر است
 در سده عقل که بدین بی ادب رزق و مال و سرسختی لغت نهاد از صورت بسیار
 و دشمنی بروج رسانند لوح بر بخازن در رک بسازد درین شهرمانند که در روح گفت
 او را ضرورت نیست و نهان کردن او را عقل و در سست عشق گفت ضیال که او بکار در در نظر دارد
 در روح مصلحت عشق را پس در جمال ز فرمود که صورت حسن آتش بود آن آینه صفا بخازن
 او را آینه و هر امانند از آن نهان مدتی بصورت ضیال قانع بود و بدین صورت قناعت نینمود
 عاقبت از صورت گشت دشمنان و بی منزل مراد سافت گفت ای عشق در جاده من از در
 بودی و حال حسن انداز عشق گفته در راه نشویش بسیار در رسید منزل حسن در شور و روح گفت
 ناست شفت دارم چرا من کن که بقوام چون روح به در ظاهر ظاهر شد عشق را بنمونی روح
 واجب شد فرد با اتفاق علم عزیمت بر افراشته شد که با دیده معشوقی را طبعی است
 زنده بودیم که از یکشوری شغفی بنمیزانند زنده اول پیادیه معشوقی قدم نهادند
 و دران وادی پر عجبی بسبب افتادند در ایندای سفر بجای رسیدند بغایت زیبا صافی
 مرا از بلور و هر از دیبا خون عاصقان در در عینه و عاقلش بر عینه بلافاست مشهور روحی
 زمین و نامش کف پای نازنین از آنجا گذشته بمنزل رسیدند مقای دیدند زمینش
 همچو سیاه بیلز سید و پای و ام در طلی منزلش ازینجا میفرستد میفرستد میفرستد
 الیم خام و بعضی غامقش نام از آنجا باز غریب بستند و بمرکب مذاق نند راهی دیدند نام کوه

در صورتی که
 در بعضی صورت
 در بعضی صورت
 در بعضی صورت

در بعضی صورت

و در کوه کوهی پلایان در نهایت آن کوه کوهی دیدند از روی بار بکتر اگر چه وجودش در میان زده ضربایش
 نام و نشان نه در آنجا بآبی رسیدند از مجموع کسب موصوف و در و کردایی بدانه نانی معروف از آن که گذشت
 بصورتی رسیدند در وقت غریب بر پهلای کشیدند هرگز کبای دران محو اندیده و غنای از جانوران بد
 کجا رسیدند اسکندر در آنجا آمدن و دعا و طرح ارم انداخته بر نی فرقی از توان روزی برین کسب رسید
 مشهوره در آنجا کسب نمیزی رسیدند و از آن کفان آنجا شنیدند که درین جوانی را اندامی است بغایت
 زومند و قوی در کسان پیچیده او زنده و از غده زور بازی او بر نیامند عنان غریب از آنجا شنید
 و بمنزلی دیگر شنیدند لغوه دیدند ازین زمانه قدرش فرو نترسیدندش بلا تره السباب لغت
 مرتب و ~~بیشتر~~ در آن منزل ساعتی بودند از آنجا نیز مسافت نمودند در راه زنگیان دیدند خود را
 ستم بهت جفا کاره طریق رحمت از ایشان مهره جفا بیسته چند خیال و خط مشهور آن مسرکت را بر سر کمر کردند
 باو شیون برایشان بزنده روح و عشق دل بر لاک نهادند و چاهای در راه سرگون در افتادند چاهای دیدند
 بغایت دلگیر و در و صد هزار اسیر از آماکه دلپهای بی آرام چاه زنگیان نام نندقی درنگ آن چاه ناله
 مسکرت در و راه ناکاه رستی یافتند مشکین که بر کوه و چین بر چین و جمیع دلها کاشفته بعضی
 کوشش خوانده و بعضی زلفش گفته خود را بدان رسن بستند و از قید چاه زنگیان رستند
 بچشمه رسیدند صاف و شیرین فرخ بخش دلپهای عملکین از آب خضر بهتر نامش لب جان بود
 و در در حسی با تنه برور غلطان درج را لقب و هم در و اندان اگر چه روح را بدت آوردند
 لرد اما شکر با کرم کردند از آنجا بیاضی گذار انداختند و کلینی را مقام ساختند کلماتش هر بخار
 نامش صدق و رخسار نانی در باغ سپردند و از آنجا بمنزل دیگر رفت بر در بقوه دیدند فرخ
 السباب لغت شفت فرام بنر نامش ازین ناط بخش و فرخ ایگزیم کوه و صفش سفینه

در بعضی صورت

زایده محمد بن ابهر است که فیاض بدین باب بر اوان برده و حسن را به اولادش و عشق را بر دوستان خود و در هر دو
 معتقد بر او است که علم او عقل است و عقل را علم او و علم او را علم است و علم او را علم است و علم او را علم است
 عزیز است و فضل او خاک را از عمر کن سلاسل حکایت و مونسوسان صافی روایت خفیه عقل
 و ابرو و پر قمش آرد که با یک نوبه می خورد و در هر روز با آن آتش نامش سو بنا کوش کفند - از آنجا بنظر گاهی
 رسیدند به حضرت سگ کتانش مردم جلد کرده چشم نه ملائم آن سر منزل و شهر یارانش غمزه قائل و از آنجا بنهری
 رسیدند در ظرف و مخرورد و طاق دیدند لطیف - معبد ارباب صفا - و محراب اهل غما - سر فرزد اوصاف جمال - قلم
 تاب توین قرب وصال - فرار گاه حسن و جلو - نامش طاق ابرو از آنجا خبر جدر رسیدند و کتاش و و معنای بد
 با نهاد - چرا گاه آهوان چمن - نام مبارکش چمن کادر آن گشتند - و از آنجا خبر بگشتند موضع دیدند پس تیره
 تاریک و از آنجا پیش خطرناک و بار یک - در هر روز از ایشان و حیران سرگردان ماند - نامش کاکل خوا
 نده و در هر مویش صدل ماند و روح اصلا بت آن ظلمت غالب شد و سر زد و نهر را از عشق طالب شد و از
 از شدت کشت بر ماند و بفرغ شمع قامت را اندر روح گفت ای عشق غلط غای ای گمراه اصابت رای در قلم
 سر گشته کردیم دیدیم و جلوه گاه حسن که می گفتی هر رسیدم عشق گفت ای روح غافل و از لذت معرفت بحاصل همه
 جا جلوه گاه حسن بود و جلوه گاه او در هر جا هو سو منو چون نزار جارت نیست جبرانی که حسن جیت اگر
 خواهی که او در از بانی باید که مضای نظریابی خود از این باقی بر مان و چشم سو سر و آتش می بران از آن سر
 در ملک معشوقی نیست و معدن آن در بار عاقلان شخصیت اما نه طشت که تا کسی ملک معشوق را طی نازد
 بدیاری با غنی کرد بنیند از انصاف از ملک معشوقی که تنهی و بدیاری با غنی منو بگشتند اول بوستان ملامت
 رسیدند در روی التیاق و سزه خزان دمیده دیدند از آنجا متوجه شهر بلا شدند و بخت و مدت آنجا
 شدند و از آنجا قدم به بیار دیدند بخر نهادند و صفای بدت بشدای دادند و از آنجا متوجه کوزه پیمان گشتند
 گاه رفتی و گاه ندیم هر مان گشتند گاهی ناله زار از هر لای کردند و گاه گریه و گاه زاری کردند از

از حد فرزند طاعت که گشته دو و در اینست بسیار گشته و چون مسافت را شفی در انجام کار و شفی
 کشوری در برابر سده و باغاف عشق روح خانی نازد دید که در دیار بدینند کفند صفا که بجای صفت شردل بد و در این
 و لشکر طبرستان عشق سودا اشتراف فرود آمد و در این راه از فرزند خود با آبینه بر آینه در فرات درون برود که فرساده
 معزز در زد گشته بازار باقیم سر و شده فولام لا فواجی نمانده طلیح لا انک می نمانده ضعف فوه یافته و
 صحت را قلل رسیده روح ازین واسطه افطر اسب کرده عشق را غنی طلب و غلبه که ای خاصه
 و در این صحت و بر آن کرده نیکوی غای دروغ داده و بقصد ملاک من ای ساد چه جلد که با من با
 ضعیف و سر از افغان و مان دور انداختی ملک داشتیم معبود بر از راحت و زوق و سرور مدتی در
 در ملک معشوقیم فریب دادی و از بخاد بر بروم گمت دی و روزگار بربد یاری شفی قهر بیم کردی و بلا
 ی که ناکون نصیبم کردی و در آن ممالک نیز آبروم بردی و نو میدیم بوطن باز آوردی آن
 نیز روی عجبی نهاده و نزل در وقت ده الله الله چه جای به داد است از قوت های هزار
 فریاد است چون عشق شکایت روح شنید و او را دران مهبت بناسب بدید گفت ای
 ای روح شکایت فوار گشتت صفا که آفت تو غمزه تو نیست حصولی که در رضایه ادر گشت
 بنظر در از حقیقت آیه مهبت بر در روح با صفرا را کورت اشارت فرمود آوردند ای
 فن مری که بود چون آینه صفرا را مهر برداشتنند و به پیش نظر روح داشتند بگری
 و به در بس ضعیفی و وصلتی مشامده کرد و بسنج خفیف گفت ای عشق این صورت است
 آن صورت نیست معلوم کن که این چه بود و این چه است عشق گفت ای روح این لوج
 آینه صفاست و اهل نظر را عکس نماست م اول صورت که در دیدی تو بودی
 هم اکنون قوی حال که در نمودی اول که نظر نمود انداختی غافل بودی خود را نشناختی
 خفی دور آید تو خود میدویدی عاقبت خود رسیدی هم غای نظرت قوی و هم معشوقی

بسم الله الرحمن الرحيم

ایستاد ارجمند و صاحب اسرار
 محترم **آقا میرزا حسن خان**
 صاحب کرامت و ذوق رفیع
 کلمه مبارکه **السلام** بصورت
ابوالحسن علی بن ابراهیم
 خاندان **میرزا حسن خان**
 در سال **۱۲۰۴** در شهر **اصفهان**
 تصنیف نمودند
 و در وقت کتب مطبوعه
 در شهر **اصفهان** در کتب
 خانها موجود است
 در کتب مطبوعه
 در شهر **اصفهان**
 در کتب خانها موجود است



این کتاب در شهر **اصفهان**
 در کتب خانها موجود است
 در کتب مطبوعه
 در شهر **اصفهان**
 در کتب خانها موجود است
 در کتب مطبوعه
 در شهر **اصفهان**
 در کتب خانها موجود است

کتابخانه ملی ایران

Handwritten text in Persian script, including a circular stamp on the left side. The text is dense and covers most of the page.

Blank page with a faint number '5' in the center.